فصلنامهٔ

سیاست خارجی

مجلهٔ علمی - ترویجی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی)
سال بیست و سوم، تابستان ۱۳۸۸، ۳۴۹ صفحه، ۱۵۰۰۰ ریال

یادداشت سردبیر

مقاله‌ها

گزارش

نقد و معرفی کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

راهنمای تدوین مقالات

مجله سیاست خارجی از کلیه اساتید، صاحب‌نظران و پژوهشگران با شرایط زیر دعوت به همکاری می‌نماید:

● مقالات در حوزه مسائل سیاست خارجی و روابط بین‌الملل بوده و قبلاً در جای دیگری چاپ نشده باشد.

● مقالات باید جنبه علمی و پژوهشی داشته و حاوی نکات جدید علمی باشد.

●نام و نام‌خانوادگی، میزان تحصیلات و نشانی کامل پستی مؤلف همراه با شماره تلفن ذکر شود.

● متن کامل مقاله حداکثر در ۲۰ و حداقل در ۱۵ صفحه همراه با چکیده آن به دو زبان فارسی و انگلیسی (در صورت امکان) که در آن واژگان کلیدی، ساختار و نتیجه بحث ذکر شده باشد، به صورت تایپ‌شده توسط برنامه Word در سه نسخه همراه با دیسکت یا CD به نشانی مجله ارسال شود.

● معرفی کتب ارسالی از کتب جدید انگلیسی، همراه با نقد و ارزیابی و ذکر مشخصات کامل کتاب باشد.

● منابع مورد استفاده در مقاله با الگوی زیر تدوین شود:

۱. به صورت درون متنی با آوردن نام‌خانوادگی نویسنده، سال انتشار منبع و شماره صفحه مورد استفاده از منبع و در صورت تعدد نوشته‌های یک نویسنده در یک سال، با افزودن الف و ب، با ذکر سال انتشار، همه در داخل پرانتز، و هر جا نقل قول مستقیم و غیرمستقیم پایان می‌پذیرد.

۲. در پایان مقاله:

الف) همه کتاب‌های منبع به طور کامل به ترتیب الفبایی نام خانوادگی نویسنده، نام کوچک، سال انتشار کتاب در داخل پرانتز، عنوان کتاب، نام مترجم، تعداد جلدها، شماره چاپ، محل نشر، نام ناشر.

ب) همه مقاله‌های منبع به طور کامل به ترتیب نام‌خانوادگی نویسنده، نام کوچک، عنوان مقاله در داخل گیومه، نام مترجم، نام مجله، دوره یا سال، شماره مجله، تاریخ مجله در داخل پرانتز، صفحات منبع مورد استفاده.

● معادل لاتین و واژگان کلیدی و اسامی خاص در داخل پرانتز مقابل عبارت یا در زیر صفحه آورده شود.

● مقالات پس از تایید دو نفر از اعضای هیأت تحریریه براساس اولویت چاپ خواهد شد.

● مقالات ارسالی عودت داده نخواهد شد و مجله مسؤولیتی جهت پاسخگویی در مورد مقالات چاپ‌نشده ندارد.

● فصلنامه در ویرایش، تلخیص و تغییر عناوین مقالات پذیرفته شده آزاد است.

● مسؤلیت صحت مطالب مندرج در مقاله برعهده نویسندگان است و بیانگر دیدگاه‌های دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه نیست.

● نقل مطالب با ذکر منبع جایز است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس این دفتر، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفه خود می‌داند تا در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، امنیتی، حقوقی، فرهنگی و آنچه در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث راهبردی خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام وظایف خود، دارای مراکز مطالعاتی متعددی است که هر یک در حوزه جغرافیایی یا موضوعی خاص به امر پژوهش مشغول هستند. نتایج طرح‌های مطالعاتی و تحقیقاتی انجام‌شده در دفتر، بر حسب مورد، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکلی شایسته در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد. همچنین دفتر مطالعات به صورت مستمر اقدام به برگزاری همایش‌هایی در زمینه موضوعات مختلف بین‌المللی می‌نماید تا به این وسیله محققان کشور بتوانند بخشی از نتایج طرح‌های پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قرار داده و نیز باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینه سیاست خارجی همواره مفتوح نگاه داشته شود. متن سخنرانی‌ها و مباحث هر همایش به چاپ رسیده، با عنوان گزارش همایش در اختیار عموم قرار داده می‌شود. علاقمندان می‌توانند جهت اطلاعات بیشتر به آدرس اینترنتی دفتر مطالعات به نشانی www.ipis.ir مراجعه نمایند.

فصلنامه سیاست خارجی: به عنوان فصلنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با هدف پیشبرد ادبیات سیاست خارجی درکشور و نیز امکان ایجاد فضایی برای عرضه نظریات اندیشمندان و صاحب‌نظران علوم سیاسی و رشته‌های وابسته به آن منتشر می‌شود. در این مجله همچنین از مطالب تهیه‌شده توسط نمایندگی‌های جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور استفاده می‌گردد.

اعضای هیأت تحریریه

- مسؤول فنی: مهین یزدان‌پناه
- حروفچین و صفحه آرا: مریم حدادی

- برای اشتراک مجله سیاست خارجی و دستیابی به دیگر مجلات و کتب منتشره از سوی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به نمایشگاه‌ها و فروشگاه‌های مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه مراجعه و یا با مرکز چاپ و انتشارات به آدرس: مینی‌سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت خارجه، صندوق پستی ۶۳۵۳ـ۱۵۸۷۵ مکاتبه نمایند.

فهرست مطالب

▪ معرفی کتاب

شکوه ۲۲ خرداد و سیاست خارجی

جمعه ۲۲ خردادماه ۸۸ صفحه دیگری از کتاب حماسه پرشکوه انقلاب اسلامی ورق خورد. مردم ایران با حضور میلیونی خود در پای صندوق‌های رأی مشارکت بی‌نظیر خود را برای انتخاب دهمین رئیس جمهور نشان دادند. انتخاباتی پرشور که از اولین ساعات شروع رأی‌گیری تا آخرین دقایق لحظه‌ای حوزه‌ها خالی از جمعیت نشد و تمدید ساعات رأی‌گیری هم نتوانست تمامی آرا را جمع کند.

مردمی که پای صندوق‌های رأی آمدند می‌دانستند که باحضور خود آزادی را نهادینه می‌کنند، مبانی مردم‌سالاری را در نظام جمهوری اسلامی ایران تحکیم می‌بخشند، انتقال قدرت سیاسی را قانونمند می‌کنند، زمینه‌های چرخش نخبگان و مدیران اجرایی را فراهم می‌سازند، فرهنگ سیاسی جامعه را تقویت می‌کنند و بالاخره خردگرایی و روش‌های عقلانی را بر رفتارهای جمعی حاکم می‌نمایند. تصویر آنچه در ۲۲ خردادماه شاهد بودیم با آنچه تشریح کردیم تفاوتی ندارد و اگر بعد از ۲۲ خردادماه به دلایلی که در اینجا ضرورتی به ذکر آنها نیست با تصویر دیگری از واقعیت‌ها روبه‌رو شدیم، این رخداد در پاکی و شفافیت تصویر ۲۲ خردادماه تأثیری نداشته و در این تداخل صحنه‌ها آنچه اصل است صحنه ۲۲ خرداد می‌باشد که قریب به چهل میلیون نفر و بالاترین حد نصاب مشارکت یعنی ۸۵ درصد حائزین شرایط رأی دادن را پای صندوق‌ها آورد و این دقیقاً موضوعی است که سیاست خارجی باید آن را دریابد و متنی است که باید گفتمان غالب انتخابات ۸۸ باشد. بیان این گزاره به معنی بی‌توجهی به واقعیت‌ها نیست بلکه توجهی عمیق‌تر به حقایقی است که شالوده اهداف و رسالت سیاست خارجی را تشکیل می‌دهد.

در تفکر سیاسی سنتی این‌گونه گفته می‌شود که سیاست خارجی بازتاب سیاست داخلی است در حالی که در تفکر سیاسی نوین سیاست خارجی نه‌تنها یک متغیر وابسته نیست بلکه یک شاخص و یک عامل تأثیرگذار در امور داخلی دولت‌ها محسوب می‌شود. تفاوت تفکر سنتی و کهن با تفکر نوین سیاسی درباره سیاست خارجی این است که یک سیاست خارجی خوب نه‌تنها می‌تواند جدای از عوامل داخلی برنامه‌ریزی و اجرا شود بلکه می‌تواند بر روند تحولات داخلی یک کشور آثار مثبتی برجای گذارد.

در مقطع کنونی دستگاه سیاست خارجی کشور نه‌تنها مسئول است تا اجازه ندهد برخی حرکت‌های ناصواب داخلی بر روند سیاست خارجی و دیپلماسی کشور اثر سوء بگذارد

بلکه مسئولیت مضاعفی دارد تا با برنامه‌ریزی و اجرای یک دیپلماسی موفق بر تحولات داخلی اثر مثبت داشته باشد. امروزه چالش‌های بزرگی در برابر سیاست خارجی کشورمان قرار دارد. مدیریت دیپلماسی هسته‌ای و تلاش برای بازگرداندن پرونده هسته‌ای کشور به سیر طبیعی خود یعنی خارج‌سازی آن از شورای امنیت سازمان ملل متحد و بازگرداندن آن به آژانس، مقابله با تحریم‌های ناعادلانه، مدیریت روابط پیچیده با غرب خصوصاً چگونگی تعامل با آمریکا و چگونگی رابطه با اروپا، تنش‌زدایی و اعتمادسازی در منطقه و گسترش روابط با همسایگان همزمان مقابله با سیاست‌های تجاوزکارانه و پافشاری بر خروج نیروهای بیگانه از منطقه و پیشبرد دیپلماسی اقتصادی در راستای برنامه توسعه کشور ازجمله مهم‌ترین چالش‌ها و موضوعات سیاست خارجی کشور محسوب می‌شوند.

در نگاه سنتی به سیاست خارجی دستگاه دیپلماسی با نگاه به معادلات داخلی نقشی منفعلانه در برابر چالش‌ها پیدا می‌کند. اما در نگاه نوین به سیاست خارجی این باور وجود دارد که هر گام مثبت در سیاست خارجی و کسب موفقیت در آن بر تنظیم و مدیریت برنامه‌های داخلی آثار مثبت تعیین‌کننده‌ای دارد. سیاست خارجی عرصه انتخاب است و هنر بزرگ یک دیپلمات افزایش گزینه‌های انتخاب است و به هر میزان که امکان جدید برای گزینه‌های مختلف و متفاوت بیشتر خلق گردد احتمال موفقیت سیاست خارجی بیشتر می‌شود. با چنین رویکردی به سیاست خارجی بدیهی است که انتخاب ما از تصویر داخلی کشور برای انعکاس در خارج یک بحث عقلانی می‌شود که با در نظرداشت امنیت ملی و منافع عالیه کشور انتخاب می‌گردد. معنی چنین استنتاجی در عرصه واقعیت‌ها آن است که تأکید سیاست خارجی بر حماسه ۲۲ خردادماه و گذر از برخی ناملایمات پس از آن یک بحث عادی نیست بلکه ضرورتی است که کل دستگاه سیاست خارجی و مدیران و دست‌اندرکاران باید توجه ویژه‌ای به آن داشته باشند و همان‌گونه که اجازه نمی‌دهند سیاست خارجی دیگر کشورها بر روندهای داخلی کشورمان اثر بگذارد اجازه ندهند موضوعات صرفاً داخلی بر سیاست‌ها و رفتارهای خارجی ما اثر بگذارند و تلاش شود تا مسائل داخلی در پشت دیوارهای وزارت خارجه بماند و وزارت خارجه نظام‌مندانه اهداف سیاست خارجی را برای حفظ و حراست از امنیت ملی و منافع عالیه کشور و نظام جمهوری اسلامی ایران به اجرا گذارد.

سیدرسول موسوی

جامعه‌شناسی انتخابات و رفتار انتخاباتی در جمهوری اسلامی ایران

علی دارابی[۱]

چکیده: نوشتار حاضر ضمن نقد، ارزیابی و تحلیل مفهومی نظریات معطوف به انتخابات و رفتار انتخاباتی در پاسخ به این سوال که در جمهوری اسلامی رفتار انتخاباتی شهروندان با کدامیک از سه دسته الگوی نظری جامعه شناسی، اقتصاد سیاسی و روانشناسی سیاسی قابل تبیین است بر این فرضیه تاکید دارد که رفتار انتخاباتی پدیده‌ای زمان پرورده، زمینه پرورده و مکان پرورده است. بدین خاطر نمی‌توان به فرا نظریه‌ای جهان شمول دست یافت که چرایی و چگونگی و محتوای رأی دهی در همه کشورهای جهان و حتی همه حوزه‌های انتخابیه درون یک واحد جغرافیایی را در سپهر آن مورد تحلیل و ارزیابی قرار داد.

واژگان کلیدی: رقابت انتخاباتی، فرهنگ سیاسی، شبکه‌های اجتماعی، گفتمان‌های اقناعی، انتخاب عاقلانه.

مقدمه

بیش از نیم قرن از مطرح شدن تحلیل جامعه شناختی رفتار انتخاباتی شهروندان به صورت جدی و آکادمیک می‌گذرد. در ایالات متحده آمریکا، بیشترین مطالعات در این حوزه انجام می‌شود و در سایر کشورهای غربی مثل انگلستان، فرانسه و ایتالیا که دموکراسی و احزاب در آنها نهادینه شده است احزاب و دولت‌ها به‌طور جدی به این حوزه مطالعاتی توجه کرده‌اند و از این طریق می‌خواهند تحلیل دقیقی از شرایط جامعه و رفتار انتخاباتی شهروندان داشته باشند و بر مبنای آن برنامه خود را تنظیم نمایند.

---

۱. دکتر علی دارابی، دانش آموخته دوره دکتری علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم تحقیقات تهران

بررسی رفتار انتخاباتی شهروندان، صرفاً به حوزه جامعه‌شناسی مربوط نمی‌شود؛ بلکه در نقطه تلاقی بین علوم مختلف ازجمله سیاست، روانشناسی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، تاریخ، ارتباطات و آمار قرار می‌گیرد. نقطه آغاز این حوزه از علوم سیاسی اخذ می‌شود و در ادامه از حوزه‌هایی که نام برده شد، بهره می‌گیرد. گرچه میزان بهره‌گیری از حوزه جامعه‌شناسی می‌تواند بسیار پررنگ‌تر و جدی‌تر مطرح شود.

در جمهوری اسلامی ایران نیز بررسی رفتار انتخاباتی، یک حوزه نسبتاً جدید پژوهشی به شمار می‌آید. میزان قدمت و عمق این حوزه از مطالعات، رابطه مستقیمی با میزان قدمت و عمق دموکراسی در هر کشور دارد. بدیهی است کشورهایی که سالیان سال است از نظام دموکراسی و مردم‌سالاری بهره می‌برند، تا حدود زیادی به این حوزه مطالعاتی وسعت و عمق بخشیده‌اند. در مقایسه با غرب در جمهوری اسلامی ایران که حکومت خود را طبق قانون اساسی بر مبنای جمهوریت و مردم سالاری دینی بنا کرده است و سه دهه از قدمت آن می‌گذرد، این حوزه مطالعاتی، چندان عمق پیدا نکرده و عمومی نشده است لذا ضرورت انجام چنین پروژه‌هایی به خصوص در پژوهشگاه‌ها و مراکز دانشگاهی بیش از پیش احساس می‌شود.

گذشته از این، امروزه مقوله بررسی رفتارهای انتخاباتی به‌صورت یک علم درآمده است. تحلیل درست از رفتارهای انتخاباتی و همچنین امکان موفقیت افراد و گروه‌های سیاسی در انتخابات، بستگی به شناخت رویکردها و نگرش‌های علمی و نیز بهره‌گیری از ابزارهای تکنولوژیک و رسانه‌ای در این زمینه دارد چرا که در دنیای امروز نمی‌توان با شیوه‌های سنتی سابق به تحلیل جامعه‌شناختی سیاسی از رقابت انتخاباتی پرداخت؛ مگر این‌که اساساً رقابتی نباشد و هر آن چه به صحنه می‌آید صورت‌سازی از این فضای دموکراتیک باشد. لذا به نظر نگارنده این پژوهش بدون توجه به فضای بومی، محیطی، مکانی و زمانی حاکم بر کشور، با روش‌های سنتی و منسوخ و تکیه بر الگوهای نظری تحلیل رفتار انتخاباتی در غرب امکان بررسی رفتارهای انتخاباتی شهروندان، تقریباً امری غیرممکن است.

گفتار اول: رویکردها، دیدگاه‌ها و نظریات عمده در باب انتخابات و رفتار انتخاباتی

در هر جامعه‌ای دلایل مردم برای شرکت کردن یا نکردن در انتخابات با هم تفاوت می‌کند. صاحب نظران عرصه رفتار انتخاباتی معتقدند که پس از پنج دهه پژوهش درباره رفتار رأی‌دهی هنوز چارچوب نظری استواری برای مطالعه این نوع مشارکت سیاسی (رفتار انتخاباتی) وجود ندارد. اما می‌توان به مجموعه‌ای از دیدگاه‌های نظری اشاره کرد که هر کدام جوانبی از رفتار رأی‌دهی مردم را تبیین می‌کنند. در این گفتار و در راستای جامعه‌شناسی انتخابات و رفتار انتخاباتی در جمهوری اسلامی ایران ابتدا به معرفی و تحلیل رویکردها و دیدگاه‌های عمده در باب انتخابات و رفتار انتخاباتی پرداخته می‌شود.

الف) الگوی جامعه شناختی سیاسی

از زمانی که پایه‌های قدرت سیاسی در حوزه جوامع استقرار یافته است، مشارکت و به‌عبارت بهتر، مداخله مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی تحت عنوان مشارکت سیاسی، به‌عنوان یک متغیر مهم در روند پویایی جوامع مورد توجه و تأمل فراوان قرار گرفته است. جامعه‌شناسی سیاسی نیز با استفاده از رویکردهای طرح شده در این رشته، به دنبال تشخیص بسترهای اجتماعی مشارکت‌ساز و در صدد تبیین و تفسیر چگونگی مشارکت سیاسی به‌خصوص در قالب رفتار انتخاباتی در جوامع مختلف است. البته، همان‌طور که گفته شد، تحلیل‌ها به‌طور عمده حول محور انتخابات و ارزیابی آن شکل گرفته است.

جامعه‌شناسی به‌عنوان علمی که به تعبیر گیدنز چشم‌اندازی مشخص و بسیار روشنگر درباره رفتار انسانی ارائه می‌کند، رویکردهای مختلفی را شامل می‌شود که به مرور زمان و از زمان تولد رشته جامعه‌شناسی بدین سو، اصلاح و تکمیل شده است (گیدنز، ۱۳۷۳: ۲۹۶). البته، جامعه‌شناسی و گرایش جامعه‌شناسی سیاسی در ابتدا به مقوله‌هایی نظیر قدرت، سیاست و به‌خصوص دولت توجه خاصی نداشت و تمرکز مباحث جامعه شناسان اولیه، حول محور جامعه و نیروهای اجتماعی بود.

نویسندگان کتاب «جامعه شناسی دولت» یادآورد می شوند:

«دولت تا مدت‌ها به عنوان موضوع پژوهش در نظر گرفته نشد و جامعه‌شناسی سیاسی مارکسیستی برای مدت‌ها وجود خارجی نداشت... مکتب کثرت‌گرایی سیاسی که خود ترجمان کثرت‌گرایی اجتماعی بود، همچنان نسبت به دولت بی‌تفاوت باقی ماند... جامعه‌شناسی سیاسی انگلوساکسونی برای مدت‌ها دولت را از حوزه پژوهش‌های خود خارج ساخت... (اما) در سال‌های دهه ۱۹۶۰ میلادی در درون همین جامعه‌شناسی، دولت از نو مورد توجه قرار گرفت... به این ترتیب، دولت به مثابه ساختار عقلانی، خنثی و جهان شمول، از نو در عرصه پژوهش‌های جامعه‌شناسی سیاسی ظاهر شد» (بدیع، ۱۳۷۹، ۴۷-۴۵).

با این پیش زمینه مشارکت سیاسی به‌خصوص در قالب رفتار انتخاباتی به‌عنوان یکی از مباحث جامعه‌شناسی سیاسی، قدمت چندانی ندارد. هرچند نظریات جامعه‌شناسی به‌طور مشخص به موضوع مشارکت سیاسی نپرداخته‌اند، از آن‌جا که تحلیل رفتار انتخاباتی نیازمند شناخت زمینه‌هاست و دیدگاه‌های طرح شده در جامعه‌شناسی به شناسایی بسترها پرداخته و متغیرهای متفاوتی را در تبیین و تفسیر فعالیت‌های نیروهای اجتماعی بیان کرده‌اند، می‌توانند ما را به‌صورت غیرمستقیم در تصویرسازی واقعیت مشارکت سیاسی در فرایند انتخابات یاری نمایند.

جدول شماره (۱) – الگوی جامعه‌شناختی سیاسی تحلیل رفتار انتخاباتی

ردیف	الگو	عنوان نظریه	تشریح نظریه	نتیجه نظریه
۱	جامعه شناسی سیاسی	کارکرد گرایی (تالکوت پارسونز، رابرت مرتن)	رفتار انتخاباتی افراد: عنوان یک رفتار سیاسی، متأثر از ساختار اجتماعی (خانواده، طبقه اجتماعی) و سیاسی (فرهنگ سیاسی) جامعه می‌باشد.	هدف از مشارکت سیاسی در قالب رفتار انتخاباتی، حفظ و بقاء نظام سیاسی است.

۲	جامعه شناسی سیاسی	مبادله (هوفر، پیتربلاو، امرسون)	سودی که فرد انتظار دارد از روابط و در مباد له به‌دست می آورد، انگیزه او برای مبادله است در واقع انسان از یک سو می خواهد منفعتی را بدست آورد و از سوی دیگر می‌خواهد به دست آوردن این منفعت با کمترین هزینه صورت گیرد. الگوهای ترغیب و سابقه پاداش‌ها و خسارت‌ها در تعاملات و تبادلات رفتاری است که مردم را وا می دارد تا آنچه که باید بکنند، انجام دهند	روابط اجتماعی در این دیدگاه که به دیدگاه فایده گر نیز معروف است به‌صورت مبادلاتی دیده می‌شود که بین عاملانی است که برای گرفتن منافع از یکدیگر هزینه‌هایی را متحمل شده‌اند و نسبت هزینه و سود را محاسبه می‌کنند.

۱. دیدگاه کارکردگرایی[1]

در این‌جا و در ابتدا به جهت روشن‌تر شدن بحث به نظریه جامعه‌شناسی «کارکردگرایی» اشاره می‌شود که در بردارنده عوامل مختلفی می‌باشد و توسط محققان در تبیین و تفسیر مشارکت سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است.

۱-۱. معرفی دیدگاه کارکردگرایی

اگر دیدگاه سیستمی را در بررسی جامعه و سیاست بپذیریم، از یک نگاه غایت - محور، هدف از مشارکت سیاسی در قالب رفتار انتخاباتی، حفظ و بقای نظام سیاسی است؛ زیرا با مشارکت سیاسی، پایه‌های اجتماعی قدرت تقویت و مستحکم می‌گردد و از بروز بحران نفوذ در سیستم جلوگیری می‌شود. به این ترتیب، فرامین حکومتی برای اجرا با مقاومت چندانی روبرو نخواهد شد و خواسته‌ها و تقاضاهای شهروندان از طرق مختلف و به‌صورت‌های مناسب مورد توجه تصمیم گیرندگان حکومتی قرار می‌گیرند. این دیدگاه که به کارکردگرایی شهرت دارد، از تأثیرگذارترین گرایش‌ها در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی است. در واقع رویکرد کارکردگرایی در جامعه‌شناسی سیاسی، تلفیقی از دو دیدگاه کارکردگرایی و نظریه سیستمی می‌باشد (قوام، ۱۳۷۶: ۳۱-۶۰).

هرچند می‌توان پیشینه کارکردگرایی را به آثار افلاطون و ارسطو نیز نسبت داد، باید کارکردگرایی را به‌عنوان یک دیدگاه جامعه‌شناسی و ابزاری برای مطالعه جامعه

در آثار «اگوست کنت» یافت. در قرن نوزدهم، به جهت پیشرفت چشمگیر زیست‌شناسی، توجه متفکران علوم دیگر نیز به تحلیل‌هایی از این دست جلب شد که شامل تمثیل اندام وارگی و متأثر از دیدگاه تکامل گرایی بود. مسلماً جامعه‌شناسی نیز به‌عنوان علمی نوپا از این قاعده مستثنی نبود (بشیریه، ۱۳۸۶: ۸۴-۸۹).

البته، نظریه کارکردگرایی توسط «هربرت اسپنسر» به‌طور جدی‌تری مطرح شد و سپس بوسیله «امیل دورکیم» به قرن بیستم انتقال داده شد. این نوع نظریه در دهه ۱۹۵۰ بر مباحث جامعه‌شناسی تسلط داشت، اما اکنون تنها یکی از رویکردهای متعدد در جامعه‌شناسی به‌حساب می‌آید (ترنر، ۱۳۷۸: ۱۵۱). نظریه کارکردگرایی توانست به رشد نظریه قشربندی در جامعه‌شناسی کمک کند و این امر مهم در سال ۱۹۴۵ میلادی توسط «دیویس و مور» انجام شد و البته به توصیه نظریه کارکردگرایی در قالب نظریه کارکردگرایی ساختاری کمک شایانی کرد. پس از آن، کارکردگرایی ساختاری توسط «تالکوت پارسونز» و شاگردش «رابرت مرتون» دنبال شد و رشد کرد (قواه، ۱۳۷۶: ۵۹-۴۹).

البته، مرتون بیانیه‌ای درباره «قواعد تحلیل کارکردگرایی ساختاری در جامعه‌شناسی» نوشت که توانست دیدگاه کارکردگرایی ساختاری را در زمینه تحلیل مسائل اجتماعی، سودمند باقی نگه دارد. او اعتقاد داشت: «همه اصل‌های مسلم کارکردی بر اظهار نظرهای غیر تجربی و مبتنی بر نظام‌های انتزاعی استوارند. کمترین مسئولیت جامعه‌شناسان این است که هر یک از این اصول را مورد آزمایش تجربی قرار دهند» (ریتزر، ۱۳۷۴ : ۱۴۵).

اعتقاد مرتون به اینکه آزمون‌های تجربی و نه اظهار نظرهای نظری برای تحلیل کارکردی تعیین کننده‌اند، او را واداشت تا انگاره تحلیل کارکردهای خود را به‌عنوان راهنمایی برای تلفیق نظریه و تحقیق، ساخته و پرداخته کند. مرتون از همان آغاز آشکار ساخت که تحلیل کارکردی ـ ساختاری بر گروه‌ها، و سازمان‌ها، جوامع و فرهنگ‌ها تأکید دارد (همان، ۱۴۵).

۲-۱. خصوصیات و ویژگی‌های اصلی دیدگاه کارکردگرایی

در مجموع، می‌توان پذیرفت که دیدگاه کارکردگرایی رهیافتی کلان برای بررسی پدیده‌های اجتماعی و به‌خصوص مساله انتخابات ارائه داده است. البته همان‌طور

که ذکر شد، متفکران متأخر سعی داشتند تا میان این رهیافت کلان با بررسی تجربی و خرد، پیوندی برقرار سازند و آن را کاربردی کنند:

«در واقع، جان کلام کارکردگرایی(فونکسیونالیسم) بسیار ساده است. یک کل، مرکب از اجزا است، اجزایی که آن را به وجود آورده و در بقای آن سهیم‌اند، اگر چه هم اجزا و هم کل ممکن است تغییر یابند. چنین توصیفی تک خطی ممکن است در مورد خانواده، دولت، موجود زنده یا یک نوع، یک آیین فکری یا یک فلسفه، یک نهاد و یک جامعه به کار رود. ایده کل بیرون از اجزاء کل نیازمند به اجزا و اجزا نیازمند به کل است که کارکردگرایی جامعه شناختی را با بسیاری از تفکرات دیگر مربوط می‌سازد و آن را به‌صورت یک نظریه الگو در می‌آورد» (اسکیدمور، ۱۳۷۲: ۱۳۹).

در دیدگاه کارکردگرایی مفاهیم مرکزی چون کارکرد (فونکسیون)[1]، ساخت، یکپارچگی، تعادل و ارزش‌ها وجود دارد (بشیریه، ۱۳۸۶: ۸۴) که در این‌جا با در نظر گرفتن موضوع مورد مطالعه، یعنی رفتار انتخاباتی به عنوان یکی از اشکال مشارکت سیاسی، به توضیح هر یک می‌پردازیم:

با توجه به مطالب ذکر شده، آن‌چه برای بحث ما در قالب دیدگاه کارکردگرایی مفید است، این است که بپرسیم اثر و نقش مشارکت سیاسی شهروندان به‌خصوص در انتخابات در جامعه چیست؛ یعنی اینکه ببینیم مشارکت سیاسی پاسخگوی چه نیازی است. با توجه به دیدگاه کارکردگرایی، بایستی مشخص شود مشارکت سیاسی برای جامعه چه کارکردی دارد و پاسخگوی چه نیازی است و ماهیت این نیاز چیست؟

۱-۲-۱. کارکرد (فونکسیون)

برای واژه کارکرد، معانی متفاوتی در عرصه‌های مختلف ارایه شده است. مثلاً در نظام اداری، زیست‌شناسی، ریاضیات و ... کارکرد، معانی مختلفی دارد (توسلی، ۱۳۶۹). گاهی اوقات واژه کارکرد با هدف، موضوع و یا مقصود تداخل پیدا می‌کند. از اینرو، به تعریف واژه فونکسیون در کتاب تقسیم کار اجتماعی، اثر دورکیم، توجه می‌کنیم تا هر چه بهتر معنی این مفهوم را درک کنیم:

«واژه فونکسیون به دو شیوه متفاوت به کار رفته است. گاهی به معنی دستگاهی از حرکات حیاتی است، صرف نظر از نتایج آنها و گاهی به معنای رابطه هم جوابی موجود ما بین این حرکات و برخی از نیازها به کار می‌رود. این پرسش که نقش تقسیم کار چیست بدین معناست که ببینیم تقسیم کار پاسخگوی چه نیازی است. پس از حل این مساله است که می‌توانیم تعیین کنیم که آیا ماهیت نیاز مذکور مانند دیگر نیازهایی است که از طریق دیگر قواعد رفتاری ما که در خصلت اخلاقی آنها بحثی نیست، برآورده می‌شود یا نه؟» (دورکیم، ۱۳۶۹: ۵۹).

پس از اینکه مشخص شد ماهیت نیاز به مشارکت سیاسی در جامعه چیست، به بخش بعدی می‌رسیم که آیا ماهیت نیاز مذکور با قواعد رفتاری موجود در جامعه (فرهنگ سیاسی) تناسبی دارد یا خیر. به عبارت دیگر، آیا فرهنگ سیاسی جامعه تسهیل کننده رفع نیازها و دست‌یابی به اهداف مشارکت سیاسی است یا مانعی در راه رسیدن به آن به شمار می‌رود.

«از اینروست که مرتون در کتاب قواعد تحلیل‌های کارکردی بخشی را تحت عنوان «مفاهیم و سازوکارهایی که با میانجی‌گری آنها وظایف (کارکرد)، انجام می‌گیرد» [آورده است] و می‌نویسد، در جامعه‌شناسی مانند سایر رشته‌ها از قبیل فیزیولوژی و روان‌شناسی تحلیل کارکردی ایجاب می‌کند: «به‌صورت عینی و تفصیلی» ساز و کارهایی را مطرح سازیم که انجام دادن وظیفه (یا کار) معینی را میسر می‌کند. در اینجا بحث بر سر سازوکارهای صرفاً روان شناختی نیست بلکه منظور سازوکارهای اجتماعی است، به عنوان مثال تفکیک نقش‌ها، تجزیه ضرورت‌های نهادی، سلسله مراتب ارزش‌ها، تقسیم اجتماعی کار، مناسک، تشریفات و غیره» (توسلی، ۱۳۶۹: ۲۳۳).

همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد، مرتون از نظریه‌پردازان متأخر دیدگاه کارکردگرایی است که با مطرح کردن مفاهیم کارکردهای آشکار و پنهان و پیامدهای پیش‌بینی نشده، به رشد و توسعه این دیدگاه کمک شایانی کرده است. در دیدگاه مرتون «کارکردهای آشکار آنهایی هستند که با قصد قبلی صورت می‌گیرند ... مفهوم کارکردهای پنهان با مفهوم پی‌آمدهای پیش‌بینی نشده بی‌ارتباط نیست. کنش‌ها هم پیامدهای نیت‌مند دارند و هم پیامدهای غیر نیت‌مند. گرچه هر کس به پیامدهای نیت‌مند کنش خودآگاهی دارد، اما برای کشف پیامدهای غیر نیت‌مند، به‌دلیل جامعه شناختی نیاز است؛ در واقع برخی همین کار را جوهر راستین جامعه‌شناسی می‌دانند.

پیتر برگر (۱۹۶۳) این کار را افشاگری یا نگاه کردن به فراسوی نیت‌های بیان شده پیامدهای واقعی خوانده است (ریتزر، ۱۳۷۴ : ۱۴۷).

با استفاده از نظر مرتون می‌توان گفت مشارکت سیاسی انتخاباتی برای جامعه کارکرد آشکار و پنهان و پی‌آمدهای پیش‌بینی نشده دارد. مشارکت سیاسی انتخاباتی همواره دارای سه جزء جدا نشدنی است: انتخاب شوندگان، انتخاب کنندگان و برگزار کنندگان. در اینجا برای سهولت درک مفهوم کارکردها، بحث را با در نظر گرفتن این سه بُعد ادامه می‌دهیم.

الف) کارکردهای آشکار

۱. از بعد انتخاب شوندگان:

ـ گزینش شدن برای تصدی‌گری پست سیاسی؛

ـ کسب قدرت و مشروعیت برای تحت تأثیر قرار دادن خط مشی‌های سیاسی حکومت بر اساس عقاید و نظریات خود.

۲. از بعد انتخاب کنندگان:

ـ برقراری ارتباط سیاسی با نخبگان سیاسی حاکم و غیر حاکم؛

ـ اعمال نظر مستقیم و مخفی (رأی دادن).

۳. از بعد برگزار کنندگان:

ـ کسب مشروعیت سیاسی؛

ـ باقی ماندن در قدرت، در حال و آینده.

ب) کارکردهای پنهان

۱. از بعد انتخاب شوندگان

ـ ایجاد نوعی نظارت بر خود؛ چرا که حداقل در صورت عملکرد منفی، مورد پذیرش مجدد قرار نمی‌گیرند؛

ـ تلاش برای حفظ و گسترش پایگاه اجتماعی ـ سیاسی خود در آینده؛ ـ ایجاد انگیزه برای تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در جامعه.

۲. از بعد انتخاب‌کنندگان:

ـ احساس مؤثر بودن برای شهروندان و مسائل‌جامعه و ایجاد رضایت درونی در آنها؛

ـ افزایش آگاهی‌های سیاسی شهروندان در مورد گروه‌های سیاسی موجود و سوابق و فعالیت‌های آنان؛

ـ افزایش میزان مسئولیت‌پذیری شهروندان.

۳. از بعد برگزارکنندگان:

ـ ایجاد انسجام اجتماعی در سطح ملی و گروهی؛

- تبدیل انتخابات به ساختی نهادینه شده برای جامعه‌پذیری سیاسی.

ج) پیامدهای پیش‌بینی نشده (احتمالی) انتخابات

۱. ایجاد بی‌تفاوتی سیاسی در شهروندان

۲. ایجاد رغبت سیاسی در شهروندان

۳. افزایش تقاضاهای سیاسی اجتماعی شهروندان

۴. رشد انتظارات سیاسی اجتماعی شهروندان

۵. تغییر و اصلاح برخی قوانین انتخاباتی

۲-۲-۱. ساخت[1]

دومین مفهوم محوری که در نظریه کارکردگرایی باید بدان توجه کرد، مفهوم «ساخت» است. در الگوی جامعه شناختی کارکردی به مناسبات الگویی بین نقش‌های شخصی، ساخت اطلاق می شود (اسکید مور، ۱۳۷۲: ۱۴۲).

در عرصه‌ای گسترده می‌توان ساخت اجتماعی را الگوی ایجاد شده کنش‌های متقابل انسانی تعریف کرد (پالمر، ۱۳۷۲: ۴۷). به‌عبارت دیگر ساخت‌ها، عوامل مؤثر اما غیر مشهودی هستند که در طی زمان بر اثر ارتباطات اجتماعی شکل گرفته‌اند. در واقع، افراد در زندگی خود، متأثر از روند جامعه‌پذیری و جامعه‌پذیری سیاسی، در قالب‌هایی خاص رفتار می‌کنند و بر اساس همین قالب‌ها، رفتار خود و دیگران را ارزیابی می‌نمایند. این قالب‌ها که به مرور شکل گرفته‌اند، تأثیر بسزایی در رفتار افراد در عرصه‌های مختلف

---

1. Structure

دارند. «مرتون، ساخت اجتماعی ر ا «انتظام اجتماعی»[1] و «وسایل پذیرفته شده»[2] برای دستیابی به اهداف تعبیر می‌کند منظور از انتظام اجتماعی (هنجارها و رسوم) در واقع الزامات و محدودیت‌هایی است که فرد در حین عمل و رفتار خود با آنها مواجه می‌شود» (توسلی، ۱۳۶۹: ۲۳۴).

مرتون یادآوری می‌کند الزامات و محدودیت‌ها فقط عوامل بازدارنده نیستند و منافاتی با فردیت فرد نیز ندارند؛ بلکه این الزامات تنها به‌عنوان راهنماهایی عمل می‌کنند که مانع از بروز هرج و مرج در جامعه می‌گردند و قواعدی را برای طرز رفتار با افراد جامعه ارائه می‌دهند؛ ضمن اینکه دقیقاً نمی‌گویند فرد باید چگونه رفتار کند و برای بروز سلیقه‌های فردی هم زمینه کافی را باقی می‌گذارند (همان، ۲۳۵-۲۳۴).

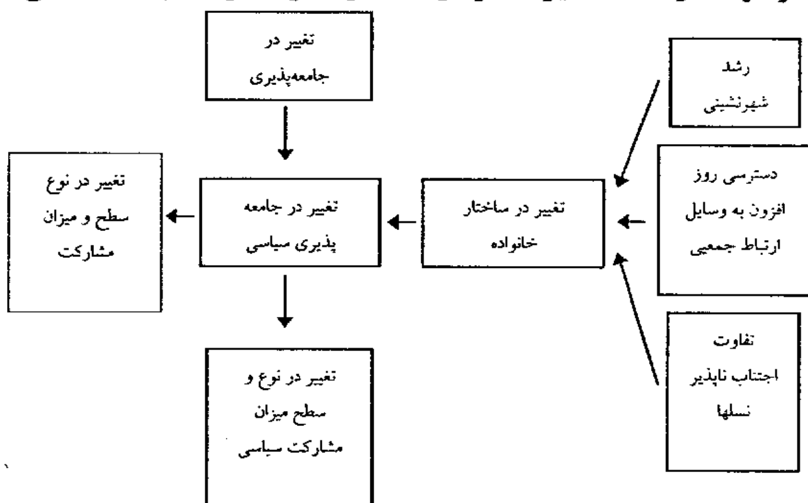
باتوجه به دیدگاه مرتون و مسئله مشارکت سیاسی، می‌توانیم بگوییم که انتخابات یکی از راهکارهای پذیرفته شده برای دست‌یافتن به هدف برقراری ارتباطات و تأثیرگذاری سیاسی میان شهروندان و نخبگان سیاسی است؛ قواعد و قوانین آن مشخص است و به عنوان راهنمایی برای رفتار سیاسی افراد محسوب می‌شود بنابراین هر شهروند، با رعایت قوانین انتخابات، تنها به انتخاب نامزدهایی می‌پردازد که صلاحیت آنها تأیید شده است ـ براساس اطلاعاتی که از مراجع گوناگون بدست می‌آورد و منطبق با سلیقه و عقیده خود ـ به‌عبارتی دیگر، هدف انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان تأثیرگذاری سیاسی است و راه پذیرفته شده این عمل در جوامع امروزی برگزاری انتخابات است. همچنین مرتون در مباحث خود به نکته‌ای قابل تأمل اشاره می‌کند:

«هرگاه فردگرایی مفرط غالب شود و تنها هدف، کسب موفقیت باشد، دگرگونی بسیار ظریفی اتفاق خواهد افتاد؛ در این حال، قواعد و مقررات غیررسمی توانایی خود را برای نظام بخشیدن از دست می‌دهند، اعتقاد کلی به این قواعد، بی‌ارزش و بی‌پایه جلوه می‌کند، مجازات‌های نهادینه شده که ابزارهای نظم اجتماعی هستند، اثربخشی خود را از دست می‌دهند و همه افراد به مهارت و کاردانی شخصی خود باز می‌گردند و فردیت، جای مشارکت اجتماعی را می‌گیرد. این همان نتایجی است که بعضی از جامعه‌شناسان آن را ویرانگر «وحدت اجتماعی می‌نامند» (همان، ۲۳۵-۲۳۴).

1. Regulation social

از دیدگاه کارکردگرایی، می‌توان رفتار انتخاباتی افراد را به‌عنوان رفتار سیاسی، متأثر از ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه آنها دانست. همان‌طور که گفته شد، برای شناسایی این ساختارها نیازمند مطالعه عوامل دخیلی در فرآیند اجتماعی شدن نظیر خانواده هستیم. البته لازم به ذکر است که ساخت اجتماعی و سیاسی در جوامع به جهت وضعیتی که در آن به سر می‌برند، می‌تواند یک حالت ژله‌ای و تقریباً بی‌شکل داشته و به مرور شکل بپذیرد و بنابراین در چنین حالتی نمی‌توان به‌طور مشخص از ساخت اجتماعی و سیاسی سخن گفت. توجه به این مفهوم ما را در ارائه الگوی اولیه مشارکت، راهنمایی می‌کند نمودار ذیل (شماره ۱) به‌طورکلی تأثیر تغییر ساختار خانواده را در نوع مشارکت سیاسی نشان می‌دهد.

نمودار شماره (۱)- تاثیر تغییر در ساختار خانواده بر مشارکت سیاسی.



۳-۲-۱. یکپارچگی[1]

یکپارچگی، از دیدگاه کارکردگرایی، ضرورت اجتناب ناپذیری برای نظام به شمار می‌رود. کل‌گرایی کارکردگرایی باعث شد که همه عناصر را در ارتباط با یکدیگر ببینند. بنابراین، یکپارچگی را هم حاصل پیوستگی‌های موجود در جامعه می‌داند. به

1- Integration

تعبیر اسکیدمور «درجه سازگاری متقابل میان ساختارها در یک نظام اجتماعی را میزان یکپارچگی نظام می دانند» (اسکیدمور، ۱۳۷۲: ۱۴۶).

علاوه‌بر اهمیت یکپارچگی در تحلیلی مشارکت انتخاباتی در ایران پس از انقلاب اسلامی، به جهت اهداف والای نظام برآمده از آن، یعنی جمهوری اسلامی است. می‌توان یکپارچگی را همان وحدتی دانست که امام خمینی(ره) در وصیت نامه سیاسی- الهی خویش از آن به‌عنوان رمز پیروزی یاد کردند.

۴-۲-۱. تعادل[1]

حفظ کلیت نظام از طریق رفع نیازهای جامعه، هدف اصلی هر نظام اجتماعی است که در سایه ایجاد و حفظ تعادل در نظام به‌دست می‌آید. در واقع نیازهای جامعه با نظام پیوند و ارتباط دارند. از دیدگاه کارکردگرایان حتی دگرگونی اجتماعی نیز در جهت حفظ تعادل انجام می‌گیرد. از نظر کارکردگرایان فرض بر این است که تعادل غایتی است که یک نظام به سمت آن حرکت می‌کند. مثلاً از نظر دورکیم، افزایش جمعیت می‌تواند یک بحران محیطی محسوب شود. در این حالت نظام اجتماعی از درون تغییراتی می کند تا نظام حکومتی بتواند بر این بحران فایق آید. بنابراین در جهت تقسیم کار تغییری در جامعه به وجود می‌آید که پیامدهای عمیقی نیز بر سایر نهادها بر جا می‌گذارد و نظام اجتماعی از طریق این سازگاری‌ها در حال حرکت به سمت حفظ تعادل است (توسلی، ۱۳۶۹: ۲۲۸-۲۲۷).

بی‌تردید تعادل و ثبات از اساسی‌ترین دغدغه‌ها و نیازهای جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی به شمار می‌رود، که تجربه تحولات بنیادی نظیر انقلاب و جنگ را داشته است. مشارکت سیاسی می‌تواند با افزایش هم بستگی اجتماعی و تقویت روحیه ملی، به نحو مطلوبی این هدف را ـ که پیش شرط پیشبرد هر برنامه‌ای است ـ میسر سازد؛ اما باید توجه داشت که بهره‌گیری از مفهوم تعادل می‌تواند تنها برخی از رفتارهای سیاسی، از جمله رفتار انتخاباتی را توضیح دهد و نه همه آنها را؛ زیرا جامعه انقلاب کرده، فقط ثبات نمی‌خواهد و به شدت خواستار اصلاحات وعده داده شده است.

بنابراین، تعادل برای چنین جامعه‌ای، رسیدن به نقطه تلاقی ثبات و تغییرات متناسب با تقاضاهای رو به رشد جامعه است که حاصل نیازهای جدید و اهداف از قبل تعیین شده‌ای است که هنوز تحقق نیافته‌اند. البته، الگوهای رفتار انتخاباتی از زمان پیروزی انقلاب به این طرف در حال تغییر است و به سمت حفظ انسجام و تعادل پیش می‌رود. از آن‌جا که تغییر در الگوها (رویه‌ها) رفتاری کند و بطئی است و از طرف دیگر مردم ایران، بعد از سده‌ها تحمل ستم و حکومت استبدادی، تنها ۳۰ سال است که تجربه انتخابات آزاد داشته‌اند، برای این‌که جامعه بتواند به طور خودکار بعضی از الگوها را عوض کند، به صبر، تحمل و گذشت زمان نیاز داریم.

۵-۲-۱. ارزش‌ها[1]

«ارزش‌ها در منابع فونکسیونی [کارکردی] به‌عنوان نظام‌های ارزشی ظاهر می‌شوند که در عمل مشارکت کنندگان در کنش اجتماعی ساختار، راه می‌یابند و به کنش آنها انسجام، صورت و شکل می‌دهند. این نکته بدان معنا نیست که مردم برای رسیدن به هماهنگی اجتماعی[2] باید یکسان فکر کنند، بلکه باید گفت که مردم باید چنان در یک الگوی ثابت سازمان یافته شرکت کنند که هر شخص بتواند درباره رفتار شخص دیگر، انتظارات معقولی داشته باشد. الگوی ارزشی به‌طورکلی شیوه‌های مناسب عمل کردن در وضعیت خاص را مطرح می کند» (اسکیدمور، ۱۳۷۲: ۱۵۴).

ارزش‌ها همچون عاملی معنا بخش هستند که تبیین و تفسیر رفتارها را میسر می‌سازند. به عبارت دیگر، معروف‌ها و منکرهای هر نظام ارزشی رفتار سیاسی افراد را به صورت‌های خاصی هدایت می‌کنند که فهم آنها در گرو درک صحیح نظام ارزشی حاکم بر جامعه است؛ بنابراین، می‌توان انتظار داشت ایجاد تغییرات در نظام ارزشی تأثیر مستقیمی بر نوع، سطح و میزان مشارکت سیاسی داشته باشد. زیرا هر رأی دهنده باید انتخاب کند و آن را بر مبنای نظام ارزشی‌ای انجام دهد که بدان تعلق دارد.

در مجموع طبق تحلیل کارکردگرایانه، تفرق اجتماعی ناشی از تقسیم کار، به از هم پاشیدگی اجتماعی نمی‌انجامد، چرا که عامل نوینی در هم بستگی اجتماعی به‌وجود می‌آورد و آن، نیاز نقش‌های تخصصی شده به یکدیگر است و در چنین جوامعی

1. Values
2. Social Coordination

اختلاف‌ها مایه وفاق و دوستی می‌گردند. بر این اساس، مشارکت سیاسی به مثابه داد و ستدی سیاسی است که نوع آن بیانگر وضعیت ارتباطات سیاسی به‌عنوان مایه حیات نظام سیاسی است. در واقع، تحلیل کارکردگرایانه از مشارکت انتخاباتی شهروندان می‌کوشد فارغ از ارزش‌گذاری‌ها، به تجزیه و تحلیل دلایل انتخاب نامزدها و حضور رأی دهندگان واجد شرایط در پای صندوق‌ها بپردازد و به این ترتیب توضیح دهد که چگونه رابطه متقابل میان مردم، در قالب گروه‌ها و نیروهای اجتماعی ـ سیاسی و حکومت از طریق شرکت در انتخاب‌های مختلف برقرار می‌شود. بنابراین، با توجه به مفاهیم اصلی رویکرد کارکردگرایی، می‌توان به عوامل زیر در مشارکت سیاسی در قالب انتخابات اشاره کرد:

عوامل جامعه شناختی مؤثر در امر مشارکت انتخاباتی:

۱. جامعه‌پذیری سیاسی (آگاهانه یا آشکار و نا آگاهانه یا پنهان)؛
۲. خانواده؛
۳. فرهنگ سیاسی؛
۴. طبقه اجتماعی؛

یادآوری این نکته ضروری است که موارد یاد شده بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند.

۲. دیدگاه مبادله

۱-۲. معرفی دیدگاه مبادله

ارتباط، جوهر حیات‌بخش اجتماع است و هر ارتباطی حامل مبادله‌ای است. از اینرو، مبادله همواره در طول تاریخ با زندگی انسان همراه بوده و در صورت‌بندی نظام اجتماعی نقش مؤثری ایفا کرده است. این دیدگاه به طور رسمی در دهه ۱۹۵۰ با بررسی‌های هوفز مطرح شد. در واقع هوفز در انتقاد به پارسونز و تأکیدهای فرهنگی و ساختاری او، نظریه تبادل را طراحی کرد. وی نظریه رفتارگرایی اسکینر را، که نتیجه مطالعات وی بر اساس رفتار کبوتران بود، به رفتار گروه‌های کوچک انسانی تعمیم داد. از نظر وی:

«بررسی رفتار فردی و کنش متقابل، باید در کانون جامعه‌شناسی قرار گیرد... علاقه او متوجه الگوهای ترغیب و سابقه پاداش‌ها و خسارت‌هایی بود که مردم را وامی‌دارند تا آن‌چه که باید بکنند، انجام دهند» (ریتزر، ۱۳۷۴، ۹۲).

پس از هوفز، پیتر بلا با تفاوت‌هایی نظریه مبادله را گسترش داد. پیتر بلا برخلاف هوفز معتقد بود که تبادل در رفتار اجتماعی را باید در سطوح ساختاری و فرهنگی مطالعه کرد. در سال ۱۹۸۱ نیز امرسون، یک رهیافت ترکیبی خرد و کلان در نظریه تبادل ارائه داد. در مجموع نظریه تبادل تحت تأثیر روان‌شناسی و اقتصاد قرار داشت.

این دیدگاه بر این نظر استوار است: سودی که فرد انتظار دارد از روابط و در مبادله به‌دست می‌آورد، انگیزه او برای مبادله است در واقع انسان از یک سو می‌خواهد منفعتی را به‌دست آورد و از سوی دیگر می‌خواهد به دست آوردن این منفعت با کمترین هزینه صورت گیرد.

بدین جهت از این دیدگاه به نام دیدگاه فایده گرا نیز یاد شده است: چرا که همه روابط اجتماعی در این دیدگاه به صورت مبادلاتی دیده می‌شود که بین عاملانی است که برای گرفتن منافع از یکدیگر هزینه‌هایی را متحمل شده‌اند و نسبت هزینه و سود را محاسبه می‌کنند.

از دیدگاه نظریه‌پردازان؛ انتخاب و مبادله عقلانی، کنش متقابل و فرهنگ بدین منظور ایجاد و حفظ می‌شوند که برای افراد خردمند و عاقل نتایج خوبی را ارائه می‌دهند این نتایج خوب به ندرت پولی هستند؛ گرچه می‌توانند پولی نیز باشند، نوعاً «موارد کمتر ملموس‌اند، مانند جلب عواطف نسبت به خود، محبت، غرور، ارج واعتبار، قدرت، نظارت و(امور شایع) «موارد دیگری که جامعه را به هم پیوند می‌زنند» (ترنر، ۱۳۷۸: ۵۶).

۲-۲. خصوصیات و ویژگی‌های اصلی دیدگاه مبادله

از مفاهیم اساسی این دیدگاه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- تقویت کننده یا پاداش؛
- انگیزش؛
- سود؛

- اراده گرایی؛
- تأیید اجتماعی.

۱-۲-۲. تقویت کننده یا پاداش

منظور از تقویت‌کننده، پاداشی است که بر کنش‌گر تأثیر دارد و سطح محرومیت کنش‌گر به‌عنوان تعیین کننده‌ای برای تقویت کننده بودن عمل در نظر گرفته می‌شود. تقویت کننده‌ها می‌توانند مثبت یا منفی باشند در مورد تقویت کننده مثبت، تغییرات محیطی به شکل پاداش ظاهر می‌شوند. بالدونی‌ها می‌گویند: آدم‌ها معمولاً از طریق تقویت مثبت آموزش می‌گیرند، زیرا تقویت مثبت پیامدها و تجربه‌های خوشایند را در زندگی‌شان افزایش می‌دهد (ریتزر، ۱۳۷۴: ۴۰۹). تقویت کننده منفی نیز می‌تواند احتمال رخداد یک رفتار را در آینده به صورت حذف عوامل ناراحت کننده افزایش دهد.

هوفز قضیه‌ای دارد تحت عنوان قضیه موفقیت که به شرح زیر است:
«در مورد همه اعمالی که اشخاص انجام می‌دهند، غالباً اینگونه است که هر عملی از یک شخص اگر مورد پاداش قرار گیرد، احتمال تکرار آن عمل به وسیله همان شخص افزایش می‌یابد» (همان، ۴۲۷)

با توجه به این توضیح می‌توان در مورد مشارکت سیاسی چنین گفت: در صورتی که افراد جامعه از مشارکت در امور سیاسی به‌صورت اعم و در انتخابات به‌طور اخص پاداش بگیرند، احتمال اینکه این عمل را تکرار کنند بیشتر است. پاداش شرکت در انتخابات می‌تواند شامل نظارت بر انتخابات و احساس مردم در مورد انتخاب نامزدها در جریان انتخابات بدون تقلب باشد. همچنین پاداش می‌تواند به بعد از انتخابات و عملکرد انتخاب شده‌ها مربوط شود. در صورتی که مردم احساس کنند نامزد مورد نظر آن‌ها، که از طریق انتخابات برگزیده شده است، در بهبود شرایط و تأمین درخواست‌های آنان موفق بوده است، احتمال شرکت در انتخابات بعدی افزایش می‌یابد. از طرف دیگر در صورتی که نامزدهای یک دوره توسط مردم انتخاب شوند، احتمال شرکت آنان در دوره‌های بعدی به عنوان نامزد انتخاباتی بیشتر است.

۲-۲-۲. انگیزش[1]

«نظریه مبادله بر این فرض استوار است که افراد، آرزوها و هدف‌های شخصی روشنی برای خود دارند. هر کس ممکن است به چیزهایی نیاز داشته باشد، اما این نیازها، هدف‌های مشترک نیستند ... نظریه‌پردازان مبادله اصرار می‌ورزند انگیزش را به عنوان موضوعی شخصی و فردی در نظر بگیرند، گرچه می‌پذیرند که فرهنگ نیز در آن نقش دارد، در عین حال انتظار دارند که انگیزش ـ صرف نظر از نوع آن ـ در جهت دستیابی به کالاها، لذت و رضایت خواسته شده باشد و لاغیر» (اسکیدمور، ۱۳۷۲: ۸۳).
هوفز در قضیه محرک می گوید:

«اگر در گذشته، وجود محرک خاصی، یا یک رشته از محرک‌ها، باعث شده باشد که شخصی با کنش خود پاداش گرفته باشد، محرک‌های کنونی و آتی هر چه به محرک‌های گذشته شباهت بیشتری داشته باشد احتمال بیشتری می‌رود که آن شخص در برخورد با این محرک‌ها آن کنش یا همانندش را انجام دهد»(ریتزر، ۱۳۷۴: ۴۲۸).
بر این اساس افراد جامعه در انتخابات شرکت می کنند تا افرادی را به‌عنوان مسئول و مأمور بهتر انجام دادن کارها برگزینند و انتظار دارند این مسئولان شرایط محیطی و اجتماعی بهتری برای آنان فراهم کنند. البته، ممکن است شرایط بهتر زندگی در ذهن هر فرد با فرد دیگر فرق داشته باشد، اما اولاً تعدادی از موارد می‌توانند مشترک باشند و ثانیاً همین اختلاف در تصویر زندگی بهتر در میان افراد جامعه است که باعث می‌شود شهروندان نامزدهای متفاوتی را برگزینند. هر کس با تصور خود، نامزدها را برای دست یافتن به انگیزه مورد نظر خویش ارزیابی و گزینش می‌کند. البته همان‌طور که ذکر شد متفکران این دیدگاه نقش فرهنگ را هم در این انتخاب می‌پذیرند؛ اما نقش فرد را اساسی می‌دانند.

۳-۲-۲. سود

همان‌طور که قبلاً گفته شد نظریه‌پردازان مکتب مبادله، تحت تأثیر مفاهیم اقتصادی قرار داشتند. آنان در فضای به وجود آمدن این دیدگاه، یعنی اواسط قرن هجدهم، تصور می‌کردند «نیروهایی که بازارهای اقتصادی را به‌طور نسبی ثابت و فعال

1- Motivation

نگاه می‌دارند، شاید نمودهای خاص همان اصولی باشند که علل کلی نظام اجتماعی محسوب می‌شدند... و این پرسش ـ که چه سودی نصیب من خواهد شد یا چه چیزی به من خواهد رسید؟ معنایی نظری یافت و این مفاهیم اقتصادی برای مبادلات اجتماعی نیز استفاده شدند» (اسکید مور، ۱۳۷۲: ۸۰). بنابراین و با توجه به مفاهیم اقتصادی که در این دیدگاه، به کار رفته است، زمانی سود به دست می‌آید که پاداش، بیشتر از هزینه باشد. افراد جامعه به دنبال شرایطی هستند که این سود را برای آنان تأمین کند. هوفز بر این اساس نیز قضیه‌ای به نام «قضیه ارزش» دارد:

«هرچه نتیجه یک کنش برای شخص با ارزش‌تر باشد، احتمال بیشتری دارد که همان کنش را دوباره انجام دهد» (ریتزر، ۱۳۷۴: ۴۲۹).

در مورد مساله مشارکت سیاسی نیز افراد جامعه به گذشته خود و انتخابات انجام شده بر می‌گردند و با در نظر گرفتن هزینه‌های صرف شده و به دنبال سود بیشتر، در انتخابات شرکت می‌کنند هرچند ممکن است تصور شود رأی دادن برای شهروندان هزینه‌ای ندارد، این خطاست که صرف هزینه را تنها هزینه مادی بدانیم. در چنین شرایطی هزینه‌ها ممکن است حتی صرف وقت برای رأی دادن باشند. مثلاً صرف وقت برای شناختن نامزدها و حتی صرف وقت برای انداختن رأی به صندوق آرا. در صورتی که این صرف وقت و هزینه برای شهروندان ارزشمند باشد و سودی در پی داشته باشد، امکان تکرار آن بیشتر خواهد بود.

۴-۲-۲. اراده گرایی

انسان کانون توجه نظریه‌پردازان مبادله است. آنان فرد را انتخاب کننده و محاسبه کننده تفسیر می‌کنند و از نظر آنان نیروهای خارجی مانند شرایط اجتماعی و فرهنگی هرگز آن قدر قدرت ندارند که در این انتخاب خدشه‌ای وارد کنند. شرایط اجتماعی و فرهنگی هرچه باشد، در نهایت، فرد تصمیم گیرنده است. بنابراین، طبق این دیدگاه، فرد می‌تواند یکی از سطوح مشارکت سیاسی را برای خود انتخاب کند. همان‌طور که قبلاً گفته شد، مشارکت سیاسی سطوح مختلفی دارد فرد می‌تواند تصمیم بگیرد که مستقیماً تصدی امور سیاسی را عهده‌دار شود، در رأی دادن مشارکت جوید و یا تنها بحث‌ها وموضوع‌های سیاسی جامعه را به‌طور غیرمستقیم و مثلاً از طریق رسانه‌ها دنبال کنند.

۵-۲-۲- تأیید اجتماعی

از نظر نظریه‌پردازان مکتب مبادله، پاداش‌ها قابل تعریف، تعیین و حتی طبقه‌بندی نیستند؛ چرا که بر فردگرایی و اراده‌گرایی افراد تأکید دارند و بنابراین، موارد پاداش آفرین را بسیار متنوع می‌دانند و می‌گویند موارد پاداش آفرین ممکن است شخصی و منحصر به فرد باشند. اما اگر بخواهیم به‌صورت خیلی کلی پاداش مشترکی برای انسآنها در نظر بگیریم آن پاداش تأیید اجتماعی است. عموماً انسآنها در زندگی به دنبال مطلوب واقع شدن هستند. البته تأیید می‌تواند شکل‌های مختلفی داشته باشد: احترام آشکاری که یک تأیید کننده نشان می‌دهد موجب می‌شود که خصوصیت تأیید شونده پاداش آفرین تلقی شود. چنان‌که مازلو نیز یکی از نیازهای اساسی انسآنها را نیاز به تأیید و احترام می‌داند.

در مجموع رویکردهای مختلف در علوم اجتماعی می‌کوشند وجهی از وجوه متنوع پدیده‌ها را شناسایی کنند و با استفاده از برخی مفاهیم انتزاعی و تقویت مشاهده خود به نظریه‌پردازی بپردازد و از دستاوردهای خود دفاع می‌کنند اما پیچیدگی پدیده‌ها سبب می‌شود پس از مدتی رویکرد جدیدی با این ادعا به وجود آید که به نحو کامل‌تر و بهتری مبین واقعیت پدیده‌ها است. مبادله نیز به عنوان رویکردی در جامعه‌شناسی پس از کارکردگرایی و در انتقاد به آن شکل گرفته است و بیشتر به عوامل فردی و روانشناختی تأکید می‌کند. به نظر نظریه‌پردازان این رویکرد، عواملی در جامعه وجود دارد که کارکردگرایان آنها را مورد غفلت قرار داده یا به آن کم توجهی کرده‌اند و برعکس به عوامل دیگری در جامعه بیش از اندازه اهمیت داده‌اند. بنابراین رویکرد مبادله از زاویه‌ای دیگر به تحلیل پدیده‌های اجتماعی پرداخته است که توضیح آن در صفحات پیشین آمده است. البته در حالی که نظریه‌پردازی مسیر خود را طی می‌کند انتقادهایی نیز به مکتب مبادله وارد شده است چه از سوی کارکردگرایان متأخر و چه از سوی نظریه‌پردازان رویکردهای به وجود آمده بعدی در جامعه شناسی و در مجموع از آن‌جا که هیچ فعالیت انسانی نمی‌تواند صرفاً جنبه عقلانی محض داشته باشد توجه به عناصر غیر عقلانی و احساسی در تحلیل پدیده‌های اجتماعی ـ سیاسی بسیار مؤثر خواهد بود که تا حدودی از نظر نظریه‌پردازان رویکرد مبادله مورد غفلت قرار گرفته است. در واقع فعالیت‌های اجتماعی توسط افراد انجام می‌شود و رفتارهای سیاسی ـ اجتماعی افراد

متأثر از عناصر شخصیتی و روان شناختی و همچنین عوامل جامعه شناختی است. بنابراین توجه به این عناصر در کنار یکدیگر می‌تواند به شکل درست‌تری ما را در تحلیل‌هایمان یاری کند. در یک جمع‌بندی کلی می‌توان عوامل زیر را با استفاده از رویکرد مبادله به تحلیل پدیده مشارکت سیاسی در قالب رفتار انتخاباتی معرفی کرد:

۱.عوامل روانشناختی مؤثر در امر مشارکت انتخاباتی

۱-۱. ویژگی‌های شخصی

۱-۲. انگیزه‌های شخصی

۱-۳. مهارت‌های شخصی(شامل مهارت‌های اجتماعی، مهارت‌های تحلیلی و ...)

۱-۴- میزان تعهدپذیری فرد

۲. عوامل مادی یا محاسبه نفع اقتصادی در امر مشارکت انتخاباتی

۲-۱. منافع شخصی بر مبنای برداشت فرد از مسایل موجود در مشارکت انتخاباتی.

۲-۲. برآورد هزینه‌های احتمالی بر مبنای منافع و تلاش برای به حداقل رساندن آنها.

۲-۳. برآورد سودهای احتمالی بر مبنای منافع و تلاش برای حداکثر رساندن آنها.

بخش دوم: الگوی اقتصاد سیاسی

کرامر شاید اولین کسی باشد که این فرضیه را که نتایج انتخابات به شدت به نتایج اقتصادی بستگی دارد، آزمون کرده است (زنوز، ۱۳۸۷). از آن زمان این گزاره ظاهراً ساده به اصل بنیادین تحقیقات نوین در زمینه رفتار انتخاباتی تبدیل شده است. تاکنون ده‌ها جلد کتاب و تعداد زیادی مقاله انتشار یافته که نشان می‌دهند در اروپا و ایالات‌متحده رکود اقتصادی، تورم و بیکاری فزاینده تأثیر عمده‌ای بر نتایج انتخابات دارد. برخی از این تحقیقات نشان می‌دهند اقتصاد بر سیاست انتخاباتی به اندازه طبقه

اجتماعی، مذهب و هویت حزبی یا حتی بیشتر از آن تأثیر دارد. این‌ها عواملی است که به‌طور سنتی توضیح دهنده رفتار انتخاباتی تلقی می‌شوند.

هرچند بی‌تردید اقتصاد در انتخابات اهمیت زیادی دارد و در شکل دادن به افکار عمومی نسبت به حزب یا گروهی که عهده‌دار ریاست‌جمهوری است تأثیر دارد اما تنها عامل یا حتی مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده در انتخابات محسوب نمی‌شود. مثلاً نظرسنجی‌های اخیر در آمریکا گویای آن است که عوامل غیراقتصادی همچون جرم و خشونت در جامعه، مسائل زیست‌محیطی، حقوق شهروندی و سیاست خارجی نیز برای رای‌دهندگان حایز اهمیتند.

تجربه تاریخی نیز شواهد فراوانی از اهمیت اقتصاد در تصمیمات جمعی مردم در انتخابات به‌دست می‌دهد. سیاست‌های نادرست هربرت هور که موجب تشدید بحران اقتصادی آمریکا در اوایل دهه ۱۹۳۰ شد به قیمت باخت او در انتخابات ریاست‌جمهوری تمام شد (نقیب زاده، ۱۳۸۵). در آلمان که بیش از هر کشور اروپایی از بحران اقتصادی آمریکا تأثیر پذیرفته بود، وخامت اوضاع اقتصادی نقش مهمی در به روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست هیتلر داشت.تجربه تاریخی نیز شواهد فراوانی از اهمیت اقتصاد در تصمیمات جمعی مردم در انتخابات به‌دست می‌دهد. در ذیل تلاش شده مهم‌ترین دیدگاه‌ها در این زمینه تبیین و تحلیل شود.

جدول شماره ۲. دیدگاه نظری اقتصاد سیاسی در باب رفتار انتخاباتی

ردیف	الگو	عنوان نظریه	تشریح نظریه	نتیجه نظریه
۱	اقتصاد سیاسی	دیدگاه انتخاب عاقلانه (آنتونی داونز)	**«نان بده، رأی بگیر»** مردم کسانی که بیشترین منافع را برای آنان ایجاد کنند انتخاب می‌کنند. رأی‌دهندگان و شهروندان در جدال برای توزیع مناسب قدرت در جستجوی چهار نوع منافع هستند: منافع اقتصادی – اجتماعی (حفظ و ارتقای قدرت خرید، اشتغال، مسکن، استفاده از فرصت‌های موجود در سازمان‌ها و مؤسسات دولتی، تحرک طبقاتی و...) منافع فرهنگی (دسترسی آزاد به جریان اطلاعات، آزادی در تولید و مصرف محصولات فرهنگی) و منافع سیاسی (جستجوی منافع خود با استفاده از احزاب و گروه‌ها، تجلی خواست خود به شیوه‌ای دموکراتیک در ساختار قدرت).	برداشت‌های مردم از منافع خود و کاندیدا که مدعی متحقق ساختن آنهاست. بر ارزیابی شهروندان از عملکرد گذشته کاندیدا و عملکردهای شخصی، حزبی، قومی و قبیله‌ای آنها متکی است.
۲	اقتصاد سیاسی	دیدگاه انتخاب عاقلانه اصلاح‌شده (دیوید اسنو)	**«مرا ببین و بفهم و رأی بگیر»** رأی دادن برای: ۱. تحقق منافع شخصی و ۲. بیان خود است. بیان خود میزان تمایل فرد برای ابراز وجود در عرصه اجتماعی را ارائه می‌کند. طبق این دیدگاه، اگر رأی دادن منجر به هیچ‌گونه احساس قدرتمندی در تأثیرگذاری بر سرنوشت فردی و اجتماعی، یا احساس اهمیت داشتن نظر شخصی برای نظام سیاسی نشود، بیان خود یا احساس قدرت، محقق نمی‌شود. به این ترتیب هرگونه احساس بی‌قدرتی در عرصه اجتماعی و سیاسی، به عدم تمایل برای مشارکت سیاسی منجر می‌شود.	هر قدر افراد در زمینه زندگی شخصی خود به توان شناختی، اقتصادی و فرهنگی بیشتری دست یابند و همزمان، احساس تأثیرگذاری آنها در عرصه اجتماعی و سیاسی کاهش یابد، میزان بیگانه‌شدن از مشارکت افزایش می‌یابد.

۱. دیدگاه انتخاب عاقلانه (محاسبه منافع رأی دادن)

مطابق با دیدگاه انتخاب عاقلانه آن چه باعث رأی دادن می‌شود، برداشتی از میزان تأمین منافع با مشارکت در انتخابات است. مفروض بنیادی این نظریه آن است که رفتار سیاسی را می‌توان به‌عنوان نتیجه انتخاب‌های افراد که به دنبال نفع شخصی خود بودند فهمید. براساس این الگو رأی دهندگان، از میان برنامه‌های اعلام شده، آن را که تأمین کننده منافع آنان است بر می‌گزینند. پژوهشگران طرفدار این الگو معتقدند که رأی دادن تصمیمی فردی، مستقل از پایگاه‌های اجتماعی و احساسات و عواطف است. مطالعات انتخابات عقلایی تلاش دارد مسائل زیادی را در رشته علوم سیاسی از رقابت انتخاباتی گرفته تا رفتار بوروکراتیک تبیین نماید

از دهه ۱۹۵۰ به بعد، نظریه انتخاب عقلانی نقش بسیار مهمی در علوم سیاسی پیدا کرده است. آنتونی داونز پیشگام در کاربرد نظریه انتخاب عقلایی در رفتار انتخاباتی و رقابت‌های حزبی بود. براساس مطالعه او، چنین به نظر می‌رسید که آراء فردی برای حزب اگر به قدرت دست می‌یافت، دارای بالاترین فایده باشد. تصور چنین است که انگیزه احزاب صرفاً رسیدن به قدرت است و بدین علت با تغییر در خط مشی‌های سیاسی خود برای به‌دست آوردن رأی به رقابت می‌پردازند (Downs, 1957). مطالعه تجربی تأثیر وضعیت اقتصادی بر نتایج انتخاباتی که در بریتانیا و آمریکا از اوایل ۱۹۷۰ میلادی آغاز گردید، دنباله کار داونز بود، هرچند رأی دادن بر اساس منافع اقتصادی تنها یک بیان از منافع شخصی است. کار داونز انقلابی در مطالعات انتخابی ایجاد کرد، هرچند رهیافت او بدون مناقشه نیز نبوده که در این بخش بدان خواهیم پرداخت.

آثار اولیه در نظریه انتخاب عقلایی عمدتاً متعلق به اقتصاد دانان بوده است. مهم‌ترین ابزار آنان همان نظریه بازی‌هاست. نظریه بازی‌ها با انتخاب عقلایی سر و کار دارد و این درجایی است که وابستگی متقابل استراتژیک وجود داشته باشد. این بدین معناست که انتخاب استراتژی توسط دیگران بر بهترین انتخاب یک فرد تأثیر می‌گذارد و بالعکس. نظریه بازی‌ها موجب پیشرفت مهمی در نظریه کنش دسته جمعی شده است. این نظریه ما را قادر می‌سازد تا توضیح دهیم چرا اگر تعداد افراد تصمیم گیرنده محدود باشد می‌توان از عدم موفقیت در کنش دسته جمعی جلوگیری کرد.

نظریه اصلی انتخاب عقلایی دارای چند رشته فرعی نیز می‌باشد. رشته فرعی نظریه انتخاب اجتماعی[1] زمانی توسعه یافت که اقتصاددانان به طرح این پرسش پرداختند که: آیا می‌توان یک راه «رضایت بخش» و در مجموع دموکراتیک برای «تجمع»[2] اولویت‌های فردی شهروندان پیدا نموده و در نتیجه به یک «درجه‌بندی»[3] اجتماعی از آلترناتیوها دست یافت؟ یک نمونه از چنین رویه‌ای استفاده از قانون اکثریت است، یعنی در صورتی که X بتواند در مقایسه با Y به اکثریت آراء دست یابد، درجه X را بالاتر از Y قرار داد (مارش و استوکر، ۱۳۸۴: ۱۳۰-۱۳۱).

مهمترین تعهد نظریه انتخاب عقلایی این است که شکل‌های مهمی از رفتار سیاسی وجود دارد که به علت انتخاب‌هایی که برای دست‌یابی به اهداف فرضی صورت گرفته، حاصل می‌شود. نظریه انتخاب عقلایی درحالی که پیچیدگی انگیزه انسانی را تشخیص می‌دهد چنین تصور می‌کند که افراد به دنبال منافع شخصی خود هستند. مفهوم منفعت شخصی دارای کشش بالقوه بسیار زیاد است. آیا این مفهوم شامل مواردی چون این مورد می‌شود که فردی به علت غلیان احساسات گرم و پر شور در اثر مبادرت همسالانش به کاری که فکر می‌کنند درست است داوطلبانه برای شرکت در جنگ ثبت نام می‌کند؟ برخی ممکن است بر لزوم جداسازی چنین «انگیزه‌های اخلاقی» از مدل‌های انتخاب عقلایی، استدلال نمایند. در ذیل به این استدلال خواهیم پرداخت (همان).

بسیاری از نظریه‌پردازان نوع اصلی نظریه انتخاب عقلایی، اصل «فرد گرایی روش شناختی»[4] را می‌پذیرند. این اصل بدین معناست که توضیحات اساسی پدیده‌های اجتماعی باید بر مبنای عقاید و اهداف افراد استوار شوند. همان‌طور که خواهیم دید انتقاد جامعه‌شناختی از نظریه انتخاب عقلایی این اصل را نمی‌پذیرد (همان).

تصور نوع اصلی نظریه انتخاب عقلایی این است که کلیه افراد دارای لوازم انتخاب بهترین کنش یعنی ظرفیت عقلایی، زمان و جدا بودن از احساسات (بدون در نظر گرفتن اینکه انتخاب چقدر پیچیده است) می‌باشند. ساده‌ترین مشکل مفهومی

1. Social choice
2. Aggregating
3. Ranking

عبارت از تصمیم‌گیری «پارامتریک»[1] در شرایط اطمینان است که در آن پیامد هر کنش مشخص است (پس هیچ‌گونه ریسک یا عدم اطمینان وجود ندارد) و رابطه میان کنش‌ها و پیامدها تحت تأثیر کنش‌های دیگر افراد نمی‌باشد (در نتیجه می‌توان آنها را به‌عنوان معیارهای ثابت در نظر گرفت) چنین تصور می‌شود که افراد می‌توانند به گونه‌ای منظم پیامدها یا کنش‌ها را درجه‌بندی کنند. بنابراین در مورد هر جفت از آلترناتیوهای A و B آنان می‌توانند بگویند آیا A از B بهتر است، B از A بهتر است یا اینکه هر دو پیامد دارای وزن یکسان می‌باشند. همچنین اولویت‌بندی‌ها را می‌توان با استفاده از قاعده «انتقال‌پذیری»[2] منظم کرد، بدین شکل که اگر A از B بهتر باشد و B از C بهتر پس A از C بهتر است. اینکه بگوییم A بر B مرجح است بدین معنای نیست که A انتخاب خواهد شد. هرگونه اشاره به فایده یا دیگر پدیده‌های ذهنی «مشاهده نشدنی» به عنوان اموری غیرضروری تلقی می‌شوند. افراد خردمند یکی از کنش‌ها / پیامدهای قابل دسترسی را که دارای درجات بالاتر باشند، انتخاب می‌نمایند (همان، ۱۳۱).

به‌طور خلاصه و مطابق این دیدگاه مردم کسانی که بیشترین منافع را برای آنان ایجاد کند انتخاب می‌کنند. رای دهندگان و شهروندان در جدال برای توزیع مناسب قدرت در جستجوی چهار نوع منافع هستند: منافع اقتصادی (حفظ و ارتقاء قدرت خرید، اشتغال، مسکن، استفاده از فرصت‌های موجود در سازمآنها و موسسات دولتی و...)؛ منافع فرهنگی (دسترسی آزاد به جریان اطلاعات، آزادی در تولید و مصرف محصولات فرهنگی)؛ منافع سیاسی (جستجوی منافع خود با استفاده از احزاب و گروه‌ها، تجلی خواست خود به شیوه‌ای دموکراتیک در ساختار قدرت).

۲. دیدگاه انتخاب عاقلانه اصلاح شده

مطابق با این رویکرد آن‌چه باعث بروز رفتار انتخاباتی و رای دادن شهروندان می‌شود برداشتی از میزان تحقق منافع و «ابراز خود»[3] می‌باشد.

به‌عبارتی دقیق‌تر رأی دادن برای: ۱- تحقق منافع شخصی و ۲- بیان خود است. بیان خود میزان تمایل فرد برای ابراز وجود در عرصه اجتماعی را ارائه می‌کند.

---

1. Parametric
2. Transitivity
3. Self expression

طبق این دیدگاه، اگر رأی دادن منجر به هیچ‌گونه احساس قدرتمندی در تأثیرگذاری بر سرنوشت فردی و اجتماعی؛ یا احساس اهمیت داشتن نظر شخصی برای نظام سیاسی نشود، بیان خود یا احساس قدرت، محقق نمی‌شود. به این ترتیب، هر گونه احساس بی‌قدرتی در عرصه اجتماعی و سیاسی، به عدم تمایل برای مشارکت سیاسی منجر می‌شود.

یکی از تجدیدنظرها در نظریه «انتخاب عاقلانه» از سوی «دیوید اسنو» و دستیارانش صورت گرفته است. او می‌گوید درست است که محور انتخاب فرد در انتخابات توجه به سود و زیان آن انتخاب در زندگی اوست ولی باید دانست که آن چیزی که به آن انتخاب عاقلانه می‌گوییم ممکن است از یک مضمون به یک مضمون متفاوت باشد؛ ما یک معیار عقلانیت واحد نداریم بلکه به نسبت شرایط می‌توانیم یک عمل واحد را به صفت عقلانیت متصف کنیم یا نکنیم. اسنو در نهایت با طرح مفهوم «چارچوب‌سازی» توضیح می‌دهد که: تصمیم‌گیری‌ها در یک چارچوب صورت می‌پذیرد و آن چارچوب است که محیط اطراف و نوع تعامل را معنی‌دار می‌کند. چارچوب‌ها ساختارهای نامرئی‌ای هستند که افراد را قادر می‌سازند که رخدادهای محیط پیرامون را درک کنند و معنای آن رخداد را با توجه به مضمون برای خودشان معنی‌دار کنند (همان).

در مجموع و مطابق با این دیدگاه هر قدر افراد در زمینه زندگی شخصی خود به توان‌شناختی، اقتصادی و فرهنگی بیشتری دست یابند و هم‌زمان، احساس تأثیرگذاری آنها در عرصه اجتماعی و سیاسی کاهش یابد، میزان بیگانه شدن از مشارکت افزایش می‌یابد.

بخش سوم: الگوی روانشناسی سیاسی

به اعتقاد روانشناسان عوامل روانی در شکل‌گیری رفتارهای اجتماعی و سیاسی مردم اهمیت به سزایی دارد و روابط عاطفی و احساسی که بین نامزدها و رأی‌دهندگان وجود دارد نقش اساسی را بازی می‌کند. در ذیل به مهم‌ترین دیدگاه‌های روانشناختی در تبیین رفتار انتخاباتی شهروندان پرداخته می‌شود.

۱. دیدگاه روانی سیاسی تحلیل رفتار انتخاباتی مکتب مطالعاتی شیکاگو

از دید مکتب شیکاگو ویژگی‌های رأی دهنده، گروهی که بدان تعلق دارد، ویژگی‌هایی که فرد به افراد و گروه‌های سیاسی حاضر در میدان سیاست منسوب می‌کند و انباشته‌ای از تجربه گذشته فرد در میدان سیاسی تعیین کننده رفتار رأی‌دهی است. به این‌ترتیب، تجربه شرکت در انتخابات قبلی و احساسی که از نتیجه این مشارکت‌ها حاصل شده است، به‌علاوه ارزیابی نگرشی‌ای که درباره نظام سیاسی و عملکرد آن و نخبگان آن دارند، رفتار رأی‌دهی را تعین می‌بخشد (بشیریه، ۱۳۸۶ :۸-۲۰).

این مکتب که بخش اصلی مبانی نظری این پژوهش را تشکیل می‌دهد به شدت بر اندازه‌گیری نگرش‌های سیاسی تأکید دارد. برای درک نگرش‌ها نیز به ادراکات، تجربه گذشته و انگیزه‌های کلی کنش‌گر سیاسی توجه دارد. بر طبق این دیدگاه مجموعه نیروهای اجتماعی و سیاسی در درون فضای سیاسی تعیین‌کننده کنش رأی‌دهی هستند. مجموعه عناصر فضای سیاسی نیز عبارتند از: رأی‌دهنده، کاندیداها و ویژگی‌های خاص آنها از قبیل وابستگی حزبی، قومی و قبیله‌ای، و نظرات کاندیداها در باب مسائل مختلف، نیازمندی‌های درونی فرد، و تجربه گذشته در میدان سیاسی.

براساس دیدگاه شیکاگو، ویژگی‌های رأی‌دهنده، گروهی که بدان تعلق دارد، ویژگی‌هایی که فرد به افراد و گروه‌های سیاسی حاضر در میدان سیاست منسوب می‌کند، و انباشته‌ای از تجربه گذشته فرد در میدان سیاسی تعیین کننده رفتار رأی‌دهی است.

۲. دیدگاه شناختی (طرح‌واره افراد از نظام سیاسی و عناصر آن)

تمرکز دیدگاه شناختی بر شناخت فرد از محیط پیرامون خود متکی است. از این دیدگاه ناتوانی فرد در تشکیل شناخت‌ها و طرح‌واره‌های مناسب از ارتباط خود با محیط مشکلاتی را برای او به‌وجود می‌آورد.

جدول شماره ۳. دیدگاه نظری روانشناسی سیاسی – اجتماعی درباب رفتار انتخاباتی

ردیف	الگو	عنوان نظریه	تشریح نظریه	نتیجه نظریه
۱	روانشناسی سیاسی	مکتب مطالعاتی شیکاگو (چارلز مریام، ویلیام جیمز،آرتور بنتلی)	**«فضای جدید کاندیدای نوین»** این مکتب به شدت بر اندازه‌گیری نگرش‌های سیاسی تأکید دارد. برای درک نگرش‌ها نیز به ادراکات، تجربه گذشته و انگیزه‌های کلی کنشگر سیاسی توجه دارد. برطبق این دیدگاه مجموعه نیروهای اجتماعی و سیاسی در درون فضای سیاسی تعیین‌کننده کنش رأی‌دهی هستند. مجموعه عناصر فضای سیاسی نیز عبارتند از: رأی‌دهنده، کاندیداها و ویژگی‌های خاص آنها از قبیل وابستگی حزبی، قومی و قبیله‌ای و نظرات کاندیداها درباب مسائل مختلف، نیازمندی‌های درونی فرد و تجربه گذشته در میدان سیاسی. براساس دیدگاه شیکاگو، ویژگی‌های رأی‌دهنده، گروهی که بدان تعلق دارد، ویژگی‌هایی که فرد به افراد و گروه‌های سیاسی حاضر در میدان سیاست منسوب می‌کند و انباشته‌ای از تجربه گذشته فرد در میدان سیاسی تعیین‌کننده رفتار رأی‌دهی است.	تجربه شرکت در انتخابات قبلی و احساسی که از نتیجه‌این مشارکت‌ها حاصل شده است، به‌علاوه، ارزیابی نگرشی‌ای که درباره نظام سیاسی و عملکرد آن و نخبگان آن دارند، رفتار رأی‌دهی را تعین می‌بخشند.
۲	روانشناسی سیاسی	دیدگاه شناختی (بارلت)	**«تو را از قبل می‌شناسم، پس به تو رأی می‌دهم»** دیدگاه شناختی را می‌توان به نوعی بسط دیدگاه توجیهات ایدئولوژیک دانست. طرح‌واره «الگو» یک برداشت ایدئولوژیک تشکیل شده در طول زمان است. غالباً طرح‌واره‌ها برمبنای آنچه که مردم در گذشته از نظام سیاسی و عناصر آن مشاهده کرده‌اند ساخته می‌شود و غالباً یک رخداد تاریخی، موجودیت سیاسی موفق یا به یاد ماندنی و حتی اسطوره‌ای سیاسی، معیاری برای سنجش طرح‌واره‌هاست. مفروض آن است که مردم فرایند و نظام سیاسی را براساس طرح‌واره خود تحلیل کرده و درباره آن تصمیم می‌گیرند. فرض بر این است که رأی‌دهی زمانی صورت می‌گیرد که طرح‌واره	شناخت و ارزیابی و رفتار رأی دهندگان براساس طرح‌واره ایجاد شده در ذهن آنان و در گذر زمان است. این دسته از رأی‌دهندگان ذخیره حمایتی مناسبی برای هر سیستم سیاسی به‌شمار می‌آیند.

			شکل گرفته از نظام سیاسی و عناصر و فرایندهای آن، مثبت تلقی شود، یا طرح‌واره موجود در قیاس با معیارهای موردنظر، قدرت رقابت داشته باشد.	
۳	روانشناسی سیاسی	دیدگاه اینگلهارت	**«من خوبم، پس خوبی‌ها را انتخاب می‌کنم»** اینگلهارت در پی بسط اندیشه مازلو است. به عقیده وی رفتار رأی‌دهی افراد برمبنای اینکه در کجای سلسله مراتب نیازها قرار داشته باشند تعیین می‌شود. به این ترتیب اقشار مرفه‌تر باید به گروههای سیاسی دارای اهداف فرهنگی و گروههای کم‌درآمد باید به گروههایی با اهداف اقتصادی رأی دهند.	با افزایش توان اقتصادی و اجتماعی افراد، میل آنها به مشارکت مؤثر در زندگی سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد. به این ترتیب در صورتی که مشارکت مؤثر امکان‌پذیر نشود یا رأی دادن رفتاری بدون حاصل تلقی شود، میزان سرخوردگی گروههای بالادستی جامعه از رأی دادن بیشتر نیز خواهد بود.

بر اساس دیدگاه شناختی هر کنش‌گر رأی دهنده دارای سه طرح واره است: طرح واره از احزاب و گروه‌های سیاسی، طرح واره از کل نظام و طرح واره ایدئولوژیک. این طرح واره‌ها شناخت فرد و در نتیجه رفتار انتخاباتی او را شکل می‌دهند (Schacter , 1989 : 683-726.).

۳. دیدگاه رونالد اینگلهارت

دیدگاه اینگلهارت نیز می‌گوید رفتار رأی‌دهی افراد بر مبنای این که در کجای سلسله مراتب نیازها قرار داشته باشند تعیین می‌شود. به این ترتیب اقشار مرفه‌تر باید به گروه‌های سیاسی دارای اهداف فرهنگی و گروه‌های کم درآمد باید به گروه‌هایی با اهداف اقتصادی رأی دهند.

اینگلهارت در پی بسط اندیشه مازلو است. براین اساس با افزایش توان اقتصادی و اجتماعی افراد، میل آنها به مشارکت مؤثر در زندگی سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد. به این ترتیب در صورتی که مشارکت مؤثر امکان پذیر نشود یا رأی دادن رفتاری بدون حاصل تلقی شود، میزان سرخوردگی گروه‌های بالادستی جامعه از رأی دادن بیشتر نیز خواهد بود.

گفتار دوم: تدوین چارچوبی تئوریک برای مطالعه رفتار انتخاباتی شهروندان ایرانی

الف) نقد و ارزیابی نظریه‌های مربوط به انتخابات و رفتار انتخاباتی

تحلیل‌گران رفتار انتخاباتی تاکنون در مجموع از سه الگوی جامعه شناختی سیاسی، اقتصاد سیاسی و روانشناسی سیاسی و نیزهفت دیدگاه کارکردگرایی، مبادله، انتخاب عاقلانه، دیدگاه انتخاب عاقلانه اصلاح‌شده، مکتب مطالعاتی شیکاگو، دیدگاه شناختی و دیدگاه اینگلهارت در بررسی رفتار رأی‌دهی شهروندان بهره گرفته‌اند. این دیدگاه‌ها آنچنان‌که در جداول شماره ا الی ۳ در گفتار قبل آمده هر یک به نوعی بر ۱- محاسبه منافع رأی دادن، ۲- آگاهی سیاسی ۳- تبلیغات کاندیداها و گروه‌های سیاسی ۴- ابراز خود و احساس کارآمدی اجتماعی و سیاسی ۵- تجربه انباشته سیاسی گذشته، ویژگی‌های شخصی ۶- طرحواره افراد از نظام سیاسی و عناصر آن و ۷- پایگاه اقتصادی و اجتماعی افراد به‌عنوان عواملی که رفتار رأی‌دهی را تحت تأثیر قرار می‌دهند تأکید می‌کنند. اما به غیر از متغیرهایی که این دیدگاه‌ها بر تأثیرگذاری آنها تأکید می‌کنند، متغیرهای دیگری نیز وجود دارد که دیدگاه‌های فوق به دلیل ساخته و پرداخته شدن در محیط‌های غربی نسبت به آنها بی‌توجه هستند. در همه دموکراسی‌های نوپا، میزان مشروعیت نظام سیاسی متغیری است که بر رفتار رأی‌دهی بسیار تأثیر می‌گذارد. هم‌چنین در همه دیدگاه‌های بیان شده، تأثیر فشار هنجاری ناشی از مشارکت یا عدم مشارکت گسترده دیگران در انتخابات لحاظ نشده است. از همین‌رو لازم است تا این فشار هنجاری نیز در بین متغیرهای دیگر لحاظ و تأثیر آن بر رأی دادن بررسی شود.

ب) چارچوبه تئوریک پیشنهادی مطالعه رفتار انتخاباتی شهروندان ایرانی در جمهوری اسلامی

از نظر علمای جامعه‌شناسی سیاسی مشارکت سیاسی به همه رفتارهای داوطلبانه شهروندان یک جامعه که از طریق آن به طور مستقیم و غیرمستقیم بر سیاست‌های عمومی جامعه اثر بگذارند اطلاق می‌شود (راش، ۱۳۷۷: ۳۱).

در این میان رفتار انتخاباتی نازلترین سطح مشارکت سیاسی شهروندان محسوب می‌شود. علیرغم وجود الگوها و دیدگاه‌های گوناگون در تحلیل رفتار انتخاباتی در سراسر دنیا آن‌چنان که در فصل قبل از این نوشتار بر آنها اشاره شد و با توجه به اینکه این دیدگاه‌ها به فضای گفتمانی، محیطی و زمانی جوامع غربی اشاره دارند هیچ یک از این دیدگاه‌ها به تنهایی قابلیت تبیین رفتار انتخاباتی شهروندان ایرانی را ندارد. لذا تکیه بر هر کدام از این رویکردها در تحلیل رفتار انتخاباتی شهروندان ایرانی یک‌جانبه، خطا و بیهوده خواهد بود. بر این اساس ضرورت دارد با جرح و تعدیل این دیدگاه‌ها و منطبق سازی آنها با فضای گفتمانی، زمانی و محیطی جمهوری اسلامی ایران به الگو و چارچوبه نظری خاصی که قدرت تبیین داشته باشد دست یافت.

آن‌چنان که این نوشتار تأکید دارد، رفتار انتخاباتی نوعی کنش سیاسی است که با کارکردهای ساختی خرده نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سطح کلان نظام رابطه دارد. این رفتار به‌علاوه در سطح خُرد نظام با وضعیت ارگانیسم رفتاری، شخصیت، اجتماع و الگوهای رفتاری آن ارتباط می‌یابد. بالاخره چنین رفتاری در سطح میانه‌ی نظام اجتماعی، با شرایط تکنولوژیک، بوروکراتیک، آموزشی و نمادین سازمان اجتماعی مرتبط می‌شود. در این میان اگر جامعه را نظامی اجتماعی بدانیم که برحسب اصل تفکیک‌پذیری ساختی به ارایه کارکردهای خود می‌پردازد و اجتماع را آن نوع از نظام اجتماعی تلقی کنیم که طبق اصل ادغام‌پذیری ساختی، کارکردهای خود را به منصه ظهور می‌رساند؛ در این صورت می‌توان به تنوع رفتار انتخاباتی در دو قالب فوق حکم کرد.

جنبه‌های مختلفی در مطالعه رفتار انتخاباتی همچون نفس شرکت در انتخابات، نوع احزاب و کاندیداهایی که فرد تمایل دارد به آنان رأی دهد، شخصیت کاندیداها و تأثیر آن بر نگرش انتخاباتی شهروندان، چگونگی کسب اطلاعات و میزان آن و نحوهٔ تصمیم‌گیری در جریان انتخابات قابل تأمل است.

در پرداخت به رفتار انتخاباتی دو رویکرد عمده وجود دارد: ۱- اهمیتی که فرد به‌عنوان شخص تصمیم‌گیرنده دارد یعنی تصمیمات فرد در کانون توجه پژوهش‌گر است (رویکرد فردگرایی روش‌شناختی) ۲- تلاش پژوهشگر معطوف به جامعه و شرایط اجتماعی زمینه‌ساز است (کل‌گرایی روش‌شناختی). مهم‌ترین دیدگاه در نگاه فردگرایی نظریه عمومی «انتخاب عاقلانه»، «مکتب شیکاگو» است و در نگاه جمع‌گرایی نظریه اصلی «یادگیری اجتماعی» است. سه نظریه «کارکردی»، دیدگاه رفتار گرایی «مکتب شیکاگو» ونظریه «انتخاب عاقلانه» همراه با برخی تجدیدنظرهای اساسی در آنها در این پژوهش مورد توجه قرار گرفته است (امامی، ۱۳۸۵).

بر این اساس و با توجه به اینکه رفتار انتخاباتی پدیده‌ای زمان پرورده، زمینه پرورده و مکان پرورده است. بدین خاطر نمی‌توان به فرا نظریه‌ای جهان شمول دست یافت که چرایی و چگونگی و محتوای رأی دهی در همه کشورهای جهان و حتی همه حوزه‌های انتخابیه درون یک واحد جغرافیایی را در سپهر آن مورد تحلیل قرار داد. این نوشتار با توجه به مفروضه زمان پرورده، زمینه پرورده و مکان پرورده بودن رفتار انتخاباتی درجامعه ایرانی درصدد ارایه الگوی نظری در بررسی مبانی اثرگذار بر رفتار انتخاباتی رأی دهندگان در انتخابات‌های مختلف در جمهوری اسلامی می‌باشد.

آن‌گونه که در نمودار شماره (۲) آمده است در فرایند رفتار انتخاباتی چارچوب‌های مدنظر در سه سطح کلان، میانی و خرد و در بستری ساخته می‌شود که در مورد انتخابات برگزار شده در جمهوری اسلامی ایران متغیرهای اصلی آن عبارتند از:

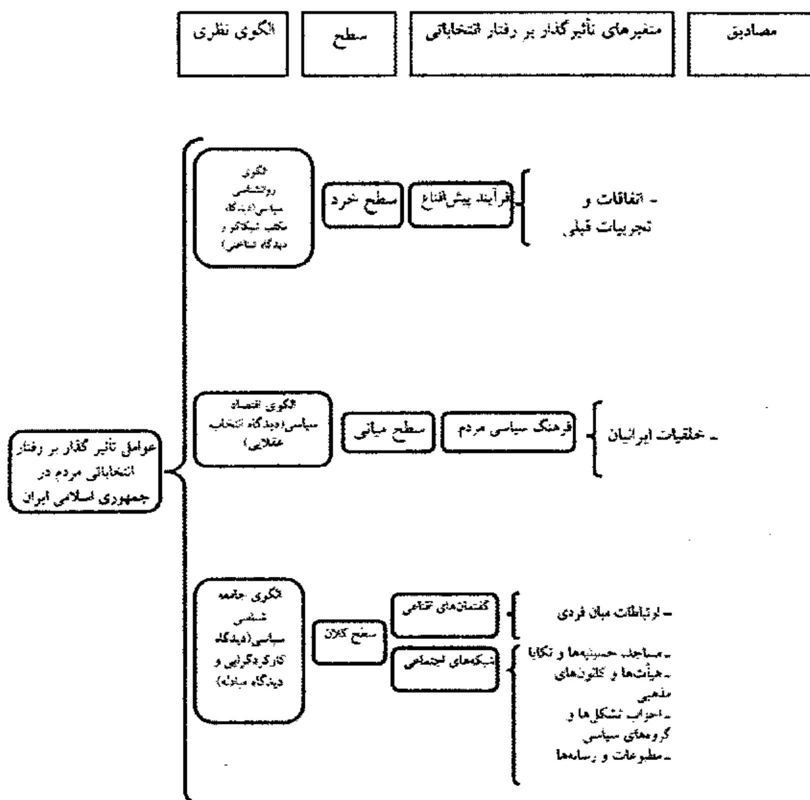
- فرایند پیش اقناع (که به وسیله یک رشته اتفاقات وتجربیات قبلی، تعاملات سابق مردم با کاندیداها در طول زمان‌های قبل از انتخابات در مورد ایشان شکل گرفته بود) (سطح خرد)

- فرهنگ سیاسی مردم (با یک رویکرد بدبینانه از ایشان به سیاست) (سطح میانی)

- شبکه‌های اجتماعی که رأی دهندگان به آن تعلق دارند (سطح کلان)

- گفتمان‌های اقناعی که مردم به نحوی در معرض آن هستند که عمدتاً از طریق رسانه‌های جمعی و نیز ارتباطات میان‌فردی ارائه می‌شد. (سطح کلان)

نمودار شماره (۲) – الگوی نظری مطالعه رفتار انتخاباتی شهروندان ایرانی در ج.ا.ایران



نتیجه‌گیری

به رغم حاکمیت سه الگو و رویکرد نظری جامعه شناسی(دیدگاه کارکردگرایی، دیدگاه مبادله)، اقتصاد سیاسی (دیدگاه انتخاب عاقلانه، دیدگاه انتخاب عاقلانه اصلاح شده) و روانشناسی سیاسی (دیدگاه مکتب شیکاگو، دیدگاه شناختی و دیدگاه اینگلهارت) در تحلیل رفتار انتخاباتی در سراسر دنیا و با توجه به اینکه این دیدگاه‌ها به فضای گفتمانی، محیطی و زمانی جوامع غربی اشاره دارند هیچ یک از این دیدگاه‌ها به تنهایی قابلیت تبیین رفتار انتخاباتی شهروندان ایرانی را ندارد. لذا تاکید بر هر کدام از این الگوهای نظری در تحلیل رفتار انتخاباتی شهروندان ایرانی یک‌جانبه، خطا و گمراه کننده خواهد بود. بر این اساس ضرورت دارد با جرح و تعدیل این دیدگاه‌ها و منطبق

سازی آنها با مفروضه زمان پرورده، زمینه پرورده و مکان پرورده بودن رفتار انتخاباتی در جامعه ایرانی به تحلیل رفتار انتخاباتی شهروندان در جمهوری اسلامی ایران اقدام ورزید.

یادداشت‌ها

الف) منابع فارسی

اسکید مور، ویلیام (۱۳۷۲) . تفکر نظری در جامعه شناسی، گروهی از مترجمان، تهران: نشر سفیر.

امامی، سیدکاووس (۱۳۸۵). « معنای رأیی که رأی‌دهندگان به دکتر احمدی‌نژاد دادند»، سخنرانی در تاریخ ۸۵/۹/۱۱ در دانشکده معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات دانشگاه امام صادق (ع).

بدیع، برتران و پی یربیرن بوم (۱۳۷۹). جامعه شناسی دولتی، ترجمه احمد نقیب‌زاده، چاپ اول، تهران: انتشارات باز.

بشیریه، حسین (۱۳۸۶). جامعه شناسی سیاسی، چاپ دوازدهم، تهران: نشر نی.

پالمر، مونتی و دیگران (۱۳۷۲). نگرشی جدید به علم سیاست، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران: انتشارات امور خارجه.

ترنر، جاناتان. اچ (۱۳۷۸). .مفاهیم و کاربردهای جامعه شناسی، ترجمه محمد فولادی و محمد عزیز بختیاری، تهران: انتشارات مؤسسه آموزش و پژوهشی امام خمینی(ره).

توسلی، غلام‌عباس (۱۳۶۹). نظریه‌های جامعه شناسی، تهران: انتشارات سمت.

دورکیم، امیل (۱۳۶۹). درباره تقسیم کار اجتماعی، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات کتاب‌سرای بابل.

زنوز، ب «اقتصاد، سیاست و انتخابات»، روزنامه سرمایه، مرداد ۱۳۸۷.

ریتزر، جورج (۱۳۷۴). نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.

راش، مایکل (۱۳۷۷). جامعه و سیاست، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: انتشارات سمت.

قوام، عبدالعلی (۱۳۷۶). سیاست‌های مقایسه‌ای، تهران: انتشارات سمت

گیدنز، آنتونی (۱۳۷۳). جامعه شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.

مارش، دیوید و جری استوکر (۱۳۸۴). روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیر محمد حاجی یوسفی، چاپ دوم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۵). تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل، تهران: نشر قومس.

ب) منابع انگلیسی

Downs, A (1957). An Economic Theory of Democracy. NewYork: Harper & Row.
Schacter, Daniel, L (1989). Memory. In Foundations of Cognitive Science. Cambridge: MIT Press .

دیپلماسی فرهنگی از دریچه نواشاعه‌گرایی
تأثیرات فناوری اطلاعات بر دیپلماسی فرهنگی

رضا حقیقی [۱]

چکیده: دیپلماسی فرهنگی به عنوان یک ابزار کارآمد و قابل انعطاف در سیاست خارجی، زمینه‌ساز ارتقای سطح مناسبات میان دولت‌ها و به تبع آن افزایش تفاهم میان ملت‌ها و ایجاد صلح و ثبات بین‌المللی است. این ابزار مهم، از طریق گسترش مبادلات فرهنگی- هنری، توسعه همکاری‌های علمی- آموزشی، تعامل نخبگان جوامع، آموزش زبان، رفع موانع زبانی و...، بسترهای مناسب درک متقابل جوامع بشری از یکدیگر را فراهم می‌آورد. امروزه با ناکارآمدی راهکارهای الزاما «قدرت محور» در حل چالش‌ها و مناقشات جهانی و برقراری امنیت بین‌المللی، نیاز به استفاده از این پدیده بیش از پیش در میان دولت‌ها احساس می‌شود. اما از آنجا که با تحولات شگرف در عرصه فناوری اطلاعات و ارتباطات، مفهوم «دیپلماسی فرهنگی» نیز دستخوش تغییر گردیده و متولیان مسائل فرهنگی را ملزم به بازتعریف این مهم نموده است، مقاله پیش رو بر آن بوده تا ضمن ارائه تحلیلی بدیع از دگرگونی در وضعیت نقل و انتقال پدیده‌های فرهنگی، با نگاهی معطوف به تحولات عصر حاضر و لحاظ نمودن مؤلفه‌های تکنولوژیک، آرایشی جدید از یک دیپلماسی فرهنگی کارآمد را به معرض نمایش گذارد و بدین‌منظور، با معرفی رهیافتی ابتکاری و روزآمد، برگرفته از مکتب اشاعه‌گرایی؛ (نواشاعه‌گرایی)، به این مقوله پرداخته و تاثیر متغیرهای نوین بر دیپلماسی فرهنگی را در چارچوب این تئوری مورد ارزیابی قرار داده است. بررسی نقش دولت‌ها در مراودات فرهنگی، کارکرد پارامتر قدرت در اشاعه فرهنگ‌ها و لزوم توجه به حفظ توازن در استفاده از ابزارهای فرهنگی. به‌منظور اجرای بهینه سیاست خارجی و کسب منافع ملی، ازجمله مباحث دیگر این پژوهش است.

واژگان کلیدی: دیپلماسی، دیپلماسی فرهنگی، اشاعه‌گرایی، نواشاعه‌گرایی، فناوری اطلاعات.

---

۱. آقای رضا حقیقی، کارشناس ارشد مطالعات منطقه‌ای اداره اول آسیای شرقی وزارت امور خارجه.

دیپلماسی فرهنگی حوزه‌ای از دیپلماسی است که به برقراری، توسعه و پیگیری روابط با کشورهای خارجی از طریق فرهنگ، هنر و آموزش مربوط است. دیپلماسی فرهنگی فرآیند موثری است که توسط آن، فرهنگ یک ملت به جهان بیرون عرضه می‌شود و خصوصیات منحصر بفرد فرهنگی ملت‌ها در سطوح دوجانبه و چندجانبه ترویج می‌یابند.(۱)

اکنون جای این پرسش است که تحولات تکنولوژیک عصر حاضر در مکانیسم این فرآیند چه تاثیراتی گذاشته و وقوع انقلاب در حوزه‌ی فنّاوری اطلاعات چه پیامدی را برای مبادلات فرهنگی در عرصه‌ی بین‌المللی به‌دنبال داشته است؟ از طرفی عملکرد دولت‌ها در چنین شرایطی در عرصه‌های فرهنگی چگونه باید باشد تا منافع ملی آنها به بهترین نحو ممکن برآورده گردد؟

پژوهش حاضر درصدد آن است تا به منظور تجزیه و تحلیل این موضوع، چارچوب نظری نوینی را ساخته و مقوله دیپلماسی فرهنگی را از منظری جدید بررسی نماید. لذا در این راستا، ابتدا نظریه فرهنگی «اشاعه‌گرایی»[1] را مورد مطالعه قرار داده، سپس در گام دوم به تطبیق اصول این نظریه با وضعیت فعلی حاکم بر جهان پرداخته که خود، به طراحی ایده‌ای جدید انجامیده است. به عبارت دیگر با توجه به وابستگی این نحله فکری (اشاعه‌گرایی) به عینیات و مقتضیات زمانی اوایل قرن بیستم، ضمن مقایسه و تحلیل تطبیقی این تئوری با تحولات زیستی و دستاوردهای نوین بشری و لحاظ نمودن تغییرات ناشی از پارامتر زمان، پیچیدگی‌های مبادلات فرهنگی حاضر مورد تفسیر و بررسی قرار گرفته است. از سوی دیگر اگر چه ندرتاً برخی تئوری‌های روابط بین‌الملل نظیر «کارکردگرایی» تا حدودی به نقش فرهنگ‌ها در سیاست خارجی توجه داشته‌اند، اما از آنجا که نگاه اکثر نظریه‌های رایج روابط بین‌الملل به مقوله فرهنگ، نگاهی جنبی و تقلیل‌گرایانه است، لذا از نقطه‌نظرات اندیشمندان اشاعه‌گرا (حوزه انسان‌شناسی فرهنگی) که با موضوع این تحقیق قرابت خاصی داشته و از قدرت مفهوم‌سازی و تحلیل نسبتاً بالایی برخوردار بوده استفاده شده است.

اشاعه‌گرایی گرایشی نظری است که در اواخر قرن نوزدهم ظهور کرد و تا اواسط قرن بیستم تداوم یافت. زادگاه این تئوری، حوزه زبان آلمانی در کشورهای آلمان،

---

1. Diffusionnism

اتریش و بخشی از سوئیس بود که تا اندازه زیادی در هماهنگی و انسجام با یکدیگر قرار داشتند و گرایش‌های مردم‌شناسی به صورت یکسانی در آنها تعمیم یافتند. از صاحب‌نظران برجسته این مکتب می‌توان به افرادی چون راتزل، ویلهلم اشمیت[۱] و فریتس گربنر[۲] (بنیانگذاران مکتب اشاعه‌گرایی وین) اشاره کرد که نقش به سزایی در ترویج این نظریه ایفا نمودند.[۲]

برخی مفاهیم تئوری اشاعه‌گرایی

پیش از تشریح تئوری اشاعه‌گرایی و پرداختن به اصول و اهداف آن، لازم است برخی مفاهیم کلیدی این نظریه به اختصار توضیح داده شوند. دانش‌واژه «اشاعه» که محور بحث‌های این تئوری است به معنای گذار یک پدیده فرهنگی از یک جامعه انسانی به جامعه‌ی دیگر است. مقصود از «گروه پدیده‌ها» مجموعه‌ای از پدیده‌های فرهنگی نظیر نوع مسکن، نوع معیشت، نوع پوشش، نوع غذا، نوع هنرها و غیره است. که در نقطه‌ای خاص به همراه یکدیگر دیده می‌شوند.

همچنین دو مفهوم دایره فرهنگی یا تمدنی و حوزه زمانی که از دستاوردهای نظری مکتب اشاعه‌گرایی وین بوده‌اند، به کرآر در مباحثات اندیشمندان اشاعه‌گرا به کار می‌روند. «دایره فرهنگی» یک پهنه جغرافیایی است که در آن، گروه زیادی از شباهت‌های فرهنگی در قالب اشیاء، نهادها، باورها، فنون و غیره مشاهده می‌شود به‌صورتی که بتوان مرزهای این پهنه را با خارج از آن ترسیم کرد. به عبارتی می‌توان گفت دایره فرهنگی حوزه‌ای است که در آن یک «گروه پدیده فرهنگی» خاص مستقر است. در هر دایره فرهنگی علاوه‌بر وجود شباهت‌ها باید یک «کانون اشاعه» را نیز مشخص نمود. کانون اشاعه به معنای نقطه‌ای است که زنجیره‌های پدیده‌های فرهنگی، از آن در مسیرهای متفاوتی گسترش یافته، عمل اشاعه را به انجام می‌رسانند. کانون اشاعه لزوماً در مرکز دایره فرهنگی قرار ندارد به عبارت دیگر اشاعه، هر چند از یک نقطه و در همه جهات آغاز می‌شود اما میزان اشاعه در همه جهات، به یک اندازه نیست. در برخی از جهات ممکن است اشاعه به کندی انجام پذیرد یا به موانع مختلفی برخورد

1. Wilhelm Schmidf (1868- 1954)

کند. این موانع می‌توانند شامل موانع طبیعی (جغرافیایی)، فرهنگی (نظیر وجود یک تمدن قدرتمند)، سیاسی (مانند وجود دولت‌های ایدئولوژیک و مخالف با ورود فرهنگ دیگری به دایره‌ی خود) و یا مرزهای محافظت‌شده نظامی باشند. همچنین برعکس ممکن است وجود عواملی باعث افزایش سرعت اشاعه و گسترش مسیرها شوند. مثلاً حمایت سیاسی، مبادلات اقتصادی، مهاجرت و غیره... .

پهنه یا حوزه زمانی مفهوم دیگری است که در اشاعه‌گرایی مکتب وین به آن پرداخته شده است. در این حوزه محور اصلی پژوهش، بعد تاریخی است. بدین معنا که در بررسی پدیده‌های فرهنگی به قدمت آنها توجه می‌شود و در واقع، تحقیق به سمت رویکردی باستان‌شناختی سوق می‌یابد و البته از مشکلاتی چون شکنندگی داده‌ها رنج می‌برد. چه اینکه گاه، کشفیات جدید فرضیه‌های سابق را زیر سؤال می‌برند. به هرصورت در مکتب اشاعه‌گرایی بُعد جغرافیایی بیشتر از بعد تاریخی مد نظر قرار گرفته است.(۳)

اصول و اهداف اشاعه‌گرایی

وجود شباهت‌های فرهنگی و نیز بررسی چگونگی تغییرات فرهنگی در جوامع مختلف بشری، محور مطالعات اشاعه‌گرایان را تشکیل می‌دهد. اشاعه‌گرایان به‌دنبال شناسایی عناصر مشابه موجود در فرهنگ‌های متفاوت بوده و علت وجود این شباهت‌ها را تاثیرپذیری جوامع از یکدیگر می‌دانند. به عقیده آنان، گذار تدریجی پدیده‌های فرهنگی از جامعه‌ای به جامعه دیگر که عمدتاً ناشی از همجواری جغرافیایی بوده و یا به‌واسطه اشکال غیرمستقیم همجواری نظیر انتقال شناسه‌های فرهنگی توسط جهانگردان و بازرگانان صورت پذیرفته، سبب وجود عناصر مشابه فرهنگی در جوامع مختلف گردیده است. تحلیل اشاعه‌گرا، بر حرکت اشاعه در آن واحد در دو بُعد مکان و زمان (جغرافیا و تاریخ) استوار است. به‌طور خلاصه اصول تئوری اشاعه‌گرایی که برگرفته از نظریات ژان‌پواریه[1] اندیشمند اشاعه‌گرای فرانسوی است، بدین شرح می‌باشند:

1. Jean Poirier

۱. قابلیت بالای فرهنگ‌ها در تقلیدپذیری و تاثیرپذیری از محیط بیرونی و محدودبودن قدرت ابداعات و اکتشافات در جوامع انسانی (ابداعات محدود اما فرهنگ‌پذیریها و اشاعه‌ها فراوانند.)

۲. تماس و همجواری فرهنگ‌ها به‌دلیل همجواری جغرافیایی و یا اشکال غیرمستقیم همجواری (توریسم - بازرگانان) علت اصلی تغییرات فرهنگی در جوامع مختلف است.

۳. شناسه‌ها یا بخشهایی از یک فرهنگ به هنگام وارد شدن به فرهنگی دیگر، تحت شرایط خاص فرهنگ جدید و شرایط انتقال دچار تغییر شده و دگرگون می‌شوند.

۴. میان عناصر فرهنگی اشاعه یافته (گروه پدیده‌ها) وابستگی متقابل وجود دارد بدین معنا که گروه پدیده‌های فرهنگی عموما به صورت منسجم هستند و همراه با هم تغییر می‌کنند.(۴)

خلاصه اینکه هدف اشاعه‌گرایی را می‌توان تعیین پدیده‌های فرهنگی در جوامع مختلف، شناخت مسیرهای اشاعه، درک چگونگی شکل گرفتن این مسیرها و تحلیل اشاعه و تغییر پدیده‌های فرهنگی دانست. با توضیحات مشروح ارائه شده، در گام بعدی اصول مکتب اشاعه‌گرایی مورد نقد و بازنگری قرار گرفته، به کمک آن مقوله دیپلماسی فرهنگی در شرایط جدید بین‌المللی بررسی خواهد شد.

تحول در مفهوم اشاعه و ضرورت بازتعریف رهیافت اشاعه‌گرایی

الف) دولت‌ها به‌مثابه کانون‌های اشاعه: نخستین فاکتوری که در تحلیل اشاعه‌گرایانه از دیپلماسی فرهنگی دستخوش تحول می‌شود، مفهوم «کانون اشاعه» است. وقتی ما از دیپلماسی فرهنگی سخن می‌رانیم، اساساً نقطه آغاز حرکت را دولت‌ها به حساب می‌آوریم. بنابراین کانون اشاعه از بطن جامعه، به نهادهای فرهنگی تصمیم‌ساز دولتی انتقال می‌یابد. این درست است که سازمانها و نهادهای خصوصی و سازمان‌های غیردولتی فرهنگی (NGOها)[1] نقش به‌سزایی در تعاملات دوجانبه و چندجانبه ایفا می‌کنند اما نقش دولت‌ها به عنوان مجرای اصلی این مبادلات انکارناپذیر است چرا که

---

۱. Non Governmental Organization؛ فرهنگستان زبان فارسی، اصطلاح «سمن»: «سازمان مردم نهاد» را به عنوان معادل این واژه برگزیده است.

کماکان دولت‌ها هستند که به عنوان بازیگران اصلی نظام جهانی تسهیلات مقدماتی سازمان‌های غیردولتی و حتی آحاد فرهنگی جامعه برای حضور موفق در عرصه‌های بین‌المللی را فراهم می‌آورند (در واقع در اینجا بایستی از منظر رئالیسم به اشاعه‌گرایی نگاه کنیم!). نکته حائز اهمیت دیگر آنکه طبیعی است یک نظریه سراپا فرهنگی که به‌دنبال تحلیل جامعه‌شناختی از وقایع است توجه چندانی به مؤلفه قدرت نداشته باشد اما زمانی که دیدگاههای یک رهیافت فرهنگی را با نگاهی دولت‌محور وارد معادلات بین‌المللی می‌کنیم، ناگزیر به مشخص کردن وضعیت و جایگاه پارامتر قدرت هستیم. تجربه نشان داده است که عرصه تصمیم‌سازی‌های دولتمردان کشورها همیشه از نوعی عدم توازن میان روی آوردن به شاخصه‌های فرهنگی، هنجاری و توجه صرف به مؤلفه قدرت (اعم از تکنولوژیک، اقتصادی و نظامی) رنج برده است به طوری که غالباً یکی تحت الشعاع دیگری قرار گرفته است. توجه محض به پارادایم قدرت و نادیده انگاشتن کارکرد فرهنگ در عرصه روابط بین‌الملل، نخبگان اجرایی را در سیاست‌گذاری خارجی دچار تقلیل‌گرایی می‌کند. از طرفی افراط در بهره‌گیری از گروه پدیده‌های فرهنگی به‌منظور ایفای نقش در نظام بین‌الملل از طریق صدور هنجارها و ارزش‌های بومی بدون برآورد صحیح استراتژیک یک واحد سیاسی از خود، هزینه‌های گزافی را به‌دنبال خواهد داشت. مصداق بارز این وضعیت، بلندپروازی‌های حکومت‌های ایدئولوژی زده، فارغ از در نظر گرفتن کد راهبردی یا استراتژیک خویش است. برای مورد اول نیز می‌توان به استراتژی ایالات متحده در خاورمیانه اشاره کرد که تنها با توسل به اهرم زور و بدون در نظر گرفتن شرایط خاص فرهنگی حاکم بر این منطقه، درصدد اجرای پروژه دموکراسی‌سازی است.

نتیجه‌ای که می‌توان از این قسمت بحث گرفت این است که دیپلماسی فرهنگی در کشورهایی که بازیگر عمده نظامی یا اقتصادی جهانی به شمار نمی‌روند از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است اما این بدین معنا نیست که آن دسته از کشورهایی که از قدرت تکنولوژیک، اقتصادی و نظامی بالایی برخوردارند از این ابزار بی‌نیاز هستند بلکه بالعکس این‌گونه کشورها هنگامی که پا به عرصه دیپلماسی فرهنگی می‌گذارند به‌دلیل بهره‌مندی از پشتوانه‌های قوی فنی- اقتصادی در این حوزه نیز موفق‌ترند.

کشورهایی نظیر فرانسه و هلند که نگران کاربرد بین‌المللی آتی زبان‌های خود هستند سیاست حمایت دیداری- شنیداری [زبانهایشان] را با امنیت ملی خود درآمیخته‌اند. اسلوونی که پس از قرن‌ها سلطه خارجی به عنوان کشوری مستقل سربلند کرده است و هیچ گونه منبع مهمی در اختیار ندارد، به ناگزیر فرهنگ خود را همچون ابزاری برای نیل به موجودیتی متمایز بکار گرفته است.[۵] در نقطه مقابل، ایالات متحده آمریکا قرار دارد که سیاستهای فرهنگی خود را جدای از استراتژی امنیت ملی دنبال می‌کند. با این وجود اخیراً دولتمردان ایالات متحده رویکرد نوینی را نسبت به دیپلماسی فرهنگی اتخاذ نموده‌اند. به طوری که وزارت امور خارجه آمریکا، نهاد ویژه‌ای را با عنوان کمیته مشورتی دیپلماسی فرهنگی[۱] به صورت مستقیم مأمور تحقیقات و ارائه گزارش در این زمینه نموده است. به‌علاوه وجود مقالات بی‌شمار پیرامون دیپلماسی فرهنگی در پایگاه‌های اطلاع‌رسانی اینترنتی مختلف امریکایی خود گواه بر نگاهی جدید به این مقوله در این کشور است.[۶] اینک، سئوالی که درخصوص نقش و جایگاه دولت‌ها در تعاملات فرهنگی بین‌المللی به ذهن متبادر می‌شود این است که آیا دولت‌ها می‌توانند در برابر سیاست‌های فرهنگی یکدیگر اتخاذ موضع نموده و یا اعمال محدودیت کنند؟ و یا به عبارتی آیا می‌توان در پروسه اشاعه دیپلماسی فرهنگی کشورهای دیگر خللی ایجاد نمود؟ و در صورتی که پاسخ مثبت است تا چه اندازه تعقیب این استراتژی می‌تواند کارساز و موفق باشد؟ و اساساً اینگونه مواضع با چه هدفی اتّخاذ می‌شوند؟ نتیجه تحقیق در این باره نشان می‌دهد؛ همان‌گونه که در طول تاریخ، گاه اقوام و ملت‌های مختلف به منظور حفظ هویت فرهنگی خویش در برابر فرهنگ بیگانگان از خود مقاومت نشان داده‌اند، دولت‌ها نیز از آنجا که به اقتضای ماهیت شکل‌گیری و نوع ساختارشان تعریفی خاص از حوزه فرهنگ دارند و برنامه‌های کلان فرهنگی خود را براساس اصولی که بدان پایبند هستند ترسیم می‌کنند، ممکن است بخشی از سیاست‌های خود را در راستای محدودکنندگی و در جهت ممانعت از هجمه و نفوذ فرهنگ بیرونی- که به زعم آنها با مبانی فرهنگ بومی در تعارض است و یا با ورود به دایره فرهنگی خودی به اجزائی از گروه پدیده‌ها مانند زبان، نوع پوشش یا نوع غذا و معیشت یا هنر لطمه وارد می‌کنند- طراحی نمایند. این نوع استراتژی به‌خصوص در

---

1. The Advisory Committee on Cultural Dipl

حکومت‌های ایدئولوژیک به وفور دیده می‌شود. البته طبیعی است که در عصر دیپلماسی، این مقاومتها و تنش‌ها در چارچوب مناسبات عادی و حسنه دولت‌ها صورت پذیرد اما قطعاً در کاهش سطح روابط دیپلماتیک موثرخواهد بود. ونسان گریمو رایزن فرهنگی سفارت فرانسه در ایران[1] که مسئولیتهای مشابه متعددی را در سایر کشورها نظیر هند و مصر به عهده داشته است در مورد برنامه‌های فرهنگی کشور متبوعش در ایران، (در مقایسه با دیگر کشورها) بر این باور است که برای اجرای پاره‌ای از این برنامه‌ها به‌دلیل نبودن شرایط مطلوب و مخالفت‌های دولت ایران با مشکل مواجه است. وی اضافه می‌کند در زمینه برخی هنرها نظیر اجرای موسیقی و هنرهای نمایشی در ایران معضلاتی داریم و متأسفانه حتی در رشته‌های پذیرفته‌شده‌ای چون تئاتر و هنرهای تجسمی نیز سطح برنامه‌ها در حد ایده‌آل نیست.[(۷)]

بنابراین حکومت‌ها همان‌طور که در تسریع روند اجرای دیپلماسی فرهنگی نقش اصلی و محوری را ایفا می‌کنند، در ممانعت از اجرای آن نیز می‌توانند تأثیرگذار باشند اما نکته حائز اهمیت این است که دولت‌ها در صورتی در اجرای اقدامات پیشگیرانه خود موفق خواهند بود که از پشتیبانی و حمایت صددرصد عنصر اولیه و بنیادی خویش، یعنی ملت‌ها برخوردار باشند در غیر این صورت در برابر جریان‌های فرهنگی خارجی ضمن اتلاف منابع، دچار آسیب‌پذیری و ناکامی خواهند گردید و چه بسا تضاد و یا شکاف میان دولت- ملت‌ها در نوع برخورد با فرهنگ بیگانه نتیجه‌ای معکوس به‌دنبال داشته باشد و به تسهیل در روند جذب و اشاعه آن بیانجامد. نکته پایانی که یادآوری آن در اینجا ضروری به نظر می‌رسد این است که، فرآیند جهانی شدن و توسعه فناوری اطلاعات و ارتباطات در این جرگه نیز به زیان دولت‌ها عمل نموده و اعمال اقدامات سلبی را با مشکلات جدی روبرو کرده است. پیرامون این مسئله در مباحث آتی بیشتر بحث خواهیم کرد.

ب) نو اشاعه‌گرایی: نگاه ژرف اندیشمندان اشاعه‌گرا به تغییر پدیده‌های فرهنگی در دو محور زمان و مکان، مفهوم‌سازی‌های در خور توجه این رهیافت و ارائه واژگان و اصطلاحات کارآمد، برای هر پژوهشگر مسائل فرهنگی، اجتماعی که به‌دنبال

1. Vincent Grimaud. Conseiller de Coopération et d'action Culturelle. Ambassade de France en Iran

گزینش چارچوب تئوریک ایده‌آل خویش است، وسوسه‌انگیز خواهد بود. با این وجود، در اینکه برخی اصول اشاعه‌گرایی با تحولات عصر حاضر رنگ‌باخته و تحلیل منطقی پاره‌ای از مسائل فرهنگی با این اصول قابل توضیح نیست، تردیدی وجود ندارد اما تا چه اندازه بتوان در به روز کردن این تئوری و زدودن غبار زمان از چهره آن موفق بود، قضاوت نهایی به عهده صاحب‌نظران حوزه مطالعات فرهنگی است.

❋ اولین اصل از اشاعه‌گرایی که با تحولات نوین جهانی به چالش کشیده می‌شود، توجه به پهنه نخست عملیاتی این تئوری یعنی بُعد جغرافیایی است که شرط لازم حرکت اشاعه را همجواری دایره‌های فرهنگی متباین می‌داند. اینک نقد اصل همجواری را با این پرسش آغاز می‌کنیم که آیا در دنیای امروز انتقال فرهنگ‌ها، منحصراً از طریق حرکت گروه پدیده‌های فرهنگی بر روی پهنه‌های جغرافیایی صورت می‌پذیرد؟ به عبارت ساده‌تر آیا برای اینکه فرهنگ یک اجتماع بشری به جامعه دیگری تسرّی یابد، لزوماً بایستی این دو اجتماع در همسایگی یکدیگر باشند؟ با قدری تأنی و مداقّه در رویدادهای علمی جهان در نیم قرن اخیر می‌توان گفت: توسعه ارتباطات و فناوری اطلاعات، انسان هزاره سوم میلادی را در آستانه نظاره دنیایی متفاوت و آکنده از نوآوری‌ها و خلاقیت‌ها قرار داده است که در آن، فواصل جغرافیایی مفهوم سابق خود را از دست داده‌اند. دنیایی که شگفتی‌ساز آن خود انسان است چرا که با اتکا به هوش و ذکاوت خدادادی و توانمندی‌های بی‌نظیرش پهنه گیتی را مسخر خویش ساخته و با استیلای روزافزون خود بر آن، هر لحظه رمزی از رموز لایتناهی آن را در برابر دیدگان همنوعان خویش می‌گشاید. عصر ارتباطات با داشتن پدیده‌های منحصر به فردی چون اینترنت، ماهواره‌ها و شبکه‌های تلویزیونی نامحدود، ارتباطات سیار و رسانه‌های الکترونیکی پیشرفته (در قالب پایگاه‌های اطلاع‌رسانی بی‌شمار و نشریات و روزنامه‌های online) دیگر جایی برای سخن راندن از فاصله‌ها باقی نگذارده است ضمن اینکه این حرکت روز به روز شتاب بیشتری نیز به خود می‌گیرد. بنابراین توسعه ارتباطات و رسانه‌ها که از ابزارهای بی‌بدیل انتقال فرهنگ‌ها به شمار می‌روند، خود به شناور ساختن فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها و اشاعه سریع‌تر آنها انجامیده است.

به عقیده یکی از صاحب‌نظران، امروزه بایستی در معنای «همجواری» تجدیدنظر نمود و آنرا با ظرافت بیشتری به کار بُرد. اگر در زمان‌های گذشته، فرهنگ‌پذیری صرفاً بین حوزه‌های همسایه جغرافیایی و از طریق فرآیندهایی نظیر مهاجرت، فتح نظامی و یا [توسط] مسافران صورت می‌گرفت، امروزه در این اشکال

فیزیکی باید نوعی همجواری مجازی یا الکترونیک و تصویری که از طریق امواج و تصاویر تلویزیونی، ماهواره‌ای، اینترنت و غیره انجام می‌گیرد را اضافه کرد.(۸) در واقع بایستی واژهٔ «همجواری» را از منظر دیگری تأویل نموده و براساس شرایط جدید جهانی به باز تعریف این کلمه پرداخت. اهمیت دستاوردهای بشر در عرصه ارتباطات به حدی است که برخی با دیدگاهی استعلایی، عصر حاضر را عصر یک تمدن (فناوری اطلاعات و ارتباطات) و چند فرهنگ یا چندگونگی فرهنگی[1] می‌نامند(۹) و ارزش و اعتبار حوزه ارتباطات را تا سر حد یک تمدن، تعالی می‌بخشند. لذاست که تأثیر این جریان بر فرآیند اشاعه و تحول در انتقال فرهنگ‌ها انکارناپذیر است. نکته دیگر اینکه توجه به نقش فناوری اطلاعات در بازخوانی مفهوم اشاعه، به هیچ روی به معنای نفی اهمیت همجواری جغرافیایی نیست. چه اینکه این پهنه عملیاتی کماکان به عنوان یکی از ملزومات «منطقه‌گرایی» در عرصه روابط بین‌الملل از جایگاه خاصی برخوردار است. در پایان این مبحث بطور خلاصه و در یک جمله می‌توان گفت: «اشاعه می‌تواند از طریق همجواری فیزیکی نیز صورت پذیرد اما تحقق آن مستلزم همجواری فیزیکی نیست.»

❋«فراوانی اشاعه‌ها در مقابل محدود بودن ابداع‌ها در عرصه فرهنگ» دومین اصل از اشاعه‌گرایی است که در این قسمت به تحلیل و ارزیابی آن می‌پردازیم. اشاعه‌گرایان با ارائه این باور فکری برآنند که گوناگونی پدیده‌های فرهنگی را نه به معنای وجود پدیده‌های مستقل که به معنای وجود نمونه‌های متعدد از اصلهای محدود تعبیر کنند و از طریق این رویکرد و به کمک روش تحلیل تطبیقی به توضیح پدیده‌ها بپردازند. از طرفی اعتقاد به فراوانی اشاعه‌ها فرضیه وجود مراودات دائم فرهنگی میان ملت‌ها را تقویت می‌کند و ردیابی موضوعات مختلف فرهنگی بر روی محورهای زمان و مکان را آسان می‌سازد.

ما هرگز درصدد آن نیستیم که وجود منشأ واحد برخی پدیده‌های به ظاهر گوناگون فرهنگی و یا روش تحلیل تطبیقی را نفی کنیم اما با مداقه در وضعیت نقل و انتقال گروه پدیده‌های فرهنگی و تبارشناسی رخدادها و جریانات بدیع اجتماعی، به این نتیجه می‌رسیم که همان‌طور که فرآیند اشاعه به‌واسطه توسعه چشمگیر ارتباطات رو به تزاید نهاده است، پیمایش میزان ابداعات بشری نیز حاکی از جریان رو به فزونی و تکثر

---

1. Multiculturalism

آفرینش‌های نغز و بی‌بدیل انسان‌هاست. به عبارت ساده‌تر ابتکارات و ابداعات بشری نیز به موازات توسعه و رشد حرکت اشاعه، روند تصاعدی به خود گرفته‌اند. در حوزه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، تنها سیری در تئوری‌های پست پوزیتیویستی نظیر مباحث پُست مدرنیسم، و در زمینه پدیده‌های فرهنگی، اجتماعی، نیم نگاهی به پایه‌گذاری سبک و سیاق‌های جدید، از صنعت فیلم‌سازی و هنر معماری گرفته تا موسیقی و نقاشی و ادبیات و بویژه دگرگونی در نوع پوشش و مُد، همه و همه ضرورت بازنگری در اصل اشاعه و ابداع[1] را به ما گوشزد می‌کنند به نحوی که باید اذعان کنیم در برداشتی جدید از حرکت گروه پدیده‌های فرهنگی به این باور رسیده‌ایم که: «هم ابداع‌ها و هم اشاعه‌ها فراوانند».

نکته دیگری که لازم است در اینجا بدان بپردازیم، اهمیت «سرعت اشاعه» در فرآیند تغییر فرهنگی است. یکی از دستاوردهای مدرنیسم برای انسان عصر حاضر افزایش سرعت گذار پدیده‌های فرهنگی در میان جوامع بوده است. بدون شک، در زمینه ابداعات و ابتکارات نیز نمی‌توان نقش توسعه ارتباطات، افزایش سرعت انتقال و به‌دنبال آن فرو کاست اهمیت فواصل جغرافیایی را از نظر دور داشت. مورد مصداقی ذیل تحول در سرعت و شیوه اشاعه را به خوبی نشان می‌دهد:

در سال ۱۹۷۶ برای نخستین بار نوعی سبک پوشش و مُد، موسوم به «پانک»[2] در لندن ظهور کرد. این سبک در اصل یکی از گرایش‌های موسیقی راک بود که با نوع خاصی از پوشش و آرایش (استفاده از لباس‌ها و آرایش‌های تند و غیرمتعارف) همراه بود. این جریان که در میان قشر جوان طرفداران زیادی پیدا کرده بود در اواخر دهه ۱۹۷۰ در اقصی نقاط اروپا به‌طور قابل ملاحظه‌ای اشاعه یافت و رفته رفته طی دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به سراسر دنیا گسترش پیدا کرد.[(۱۰)] یعنی در مدت زمانی بالغ‌بر یک دهه انتقال این پدیده به اطراف و اکناف جهان به طول انجامید. این در حالی است که در شرایط کنونی سرعت انتقال ابداعات فرهنگی، هنری به‌طور معجزه‌آسایی رو به فزونی

---

۱. شاید اعتقاد به محدودبودن قدرت ابداع و فراوانی اشاعه از آنجا نضج گرفته باشد که اختراعات و کشفیات نوع بشر در طول تاریخ غالباً در انحصار بخشی از جوامع انسانی بوده‌اند چه اینکه روزگاری که اروپای قاره‌ای در تاریکی جهل و تعصب و کشمکش‌های قرون وسطی به سر می‌برد، مشرق زمین پایگاه جهانی تولید علم و مهد صدور اندیشه‌های نو بود و امروزه دنیای غرب پیشتاز نوآوری علمی و تکنولوژیک است.

2. Punk

گذارده و با گسترش جهانی تکنولوژی ماهواره و افزایش بی‌سابقه کاربران شبکه‌های جهانی رایانه‌ای، فاصله زمانی اشاعه آن دسته از ابتکاراتی که مورد اقبال ملت‌های مختلف واقع گردیده، از بدو پیدایش تا پایان پروسه انتقال، به جای چندین سال، به چند ماه و گاه حتی به چند روز تقلیل یافته است. از سال ۱۹۹۵ نرخ پرتاب ماهواره‌های تجاری به فضا رشد چشمگیری داشته (حدود ۳۰ ماهواره در سال) و این روند در سالیان اخیر نیز بین ۸۰ تا ۱۰۰ درصد افزایش یافته است. توسعه سیستمهای LAV و DBC (بخش مستقیم ماهواره) در کنار شبکه جهانی اینترنت، زمینه تکنولوژیک جهانی‌شدن رسانه‌ها را به‌وجود آورده است.[۱۱]

❋ دگرگونی پدیده‌های وارد شده در فرهنگ جدید تحت شرایط خاص آن فرهنگ و شرایط خاص انتقال و وجود وابستگی متقابل میان عناصر فرهنگی اشاعه یافته، دو پایه فکری دیگری هستند که مکتب اشاعه‌گرایی بر آنها استوار گردیده است. اگرچه در پذیرش اصل این دو باور فکری جای تردیدی وجود ندارد لکن ضروری است ضمن لحاظ نمودن پدیده همجواری مجازی یا الکترونیکی و توجه به سیر تکاملی تعاملات اجتماعی در سطوح فراملی و بین‌المللی، با دقت بیشتری به تحلیل آنها همت گماریم. در باب دگرگونی پدیده‌های وارد شده در فرهنگ جدید، بایستی میان دو مؤلفه اثرگذار یعنی *«اراده حکومت‌ها»* و *«نقش ملت‌ها»* تفکیک قائل شد. توضیح اینکه بخشی از تغییرات به‌وجودآمده در این فرهنگ‌ها، نشأت گرفته از خواست دولتمردانی است که در بهترین حالت ممکن تنها نماینده بخشی از سلایق فرهنگی جوامع هستند و تا آنجا که دستی در کار دارند، درصدد دگردیسی گروه پدیده‌های نوین و منطبق‌سازی آنها با مبانی فرهنگی داخلی و یا معیارهای مورد نظر خود می‌باشند. مصداق بارز این‌گونه اقدامات، تغییرات شکلی در شیوه تبلیغات رسانه‌های دولتی کشورهای کم توسعه است که به لحاظ محتوایی، نسخه‌های وارداتی ترویج فرهنگ مصرف‌گرایی جهان غرب هستند. تلاش برای بهره‌گیری از روش‌های مدرن در مبادلات اقتصادی نظیر متدهای «بازاریابی شبکه‌ای» و تغییر صوری آنها با انگیزه بومی‌سازی نیز از این دست اقدامات به حساب می‌آیند. اما بخش دیگری از دگرگونی پدیده‌های فرهنگی وارداتی (که غالباً همراه با دانش و یا نوعی تکنولوژی جدید به جوامع دیگر عرضه می‌شوند) ناشی از دخل و تصرّف ملت‌هاست.

در این حالت ممکن است غنای فرهنگی ملتی، فرهنگ وارده را متأثر نموده و تنها به برداشت گزینشی از محسنات آن اکتفا کند و یا بالعکس امکان دارد وجود زمینه‌ها و بسترهای فرهنگی نامناسب و ناهمخوان و یا نوعی خلأ وجود آموزه‌های صحیح، به تغییرات نامطلوبی در اجزای این گروه پدیده‌ها منجر گردد (مانند پدیده رانت‌خواری برآمده از اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی در کشورهای جنوب).

گاهی اوقات، نشانگان این خصوصیات را می‌توان در «واژه‌سازی‌ها»، «گرته‌برداری‌ها» و در نوع ادبیاتی که مقارن با انتقال نوآوری‌های علمی، تکنولوژیک در یک جامعه باب می‌شود، مشاهده کرد و به‌واسطه آن به برخی ویژگی‌ها و هنجارها یا ناهنجاری‌های معمول آن جامعه پی برد. به‌عنوان مثال زمانی که در سال ۱۳۸۲ برای نخستین‌بار سیستمهای دیجیتالی ثبت شماره تلفن ثابت، موسوم به Caller ID در ایران راه‌اندازی شد، در ادبیات عامیانه به جای استفاده از معادل «شماره‌انداز» برای این سامانه، عنوان «مزاحم‌یاب» رایج گردید که در واقع نشان از فقدان احساس امنیت روانی در جامعه ما داشته و حاکی از وجود نوعی بدبینی مفرط و گرایش به مچ‌گیری در میان توده‌ها بود.

به هر رو، گفتمان تغییر فرهنگی[1] از جمله موضوعات بحث‌برانگیزی است که فارغ از تعلق به مکتبی خاص، جایگاه شناخته‌شده‌ای را در حوزه مطالعات اجتماعی به خود اختصاص داده است. لذا یکی از تحلیلگران این حوزه بر این باور است که امروزه این گفتمان می‌تواند به جای رهیافت اشاعه‌گرایی در توضیح مبادلات میان فرهنگی به کار رود[(۱۲)].

چهارمین اصل اشاعه‌گرایی، از وابستگی متقابل و پیوستگی زنجیروار میان اجزا و عناصر منسجم یک فرهنگ که در موقعیت اشاعه قرار دارند سخن می‌گوید. نکته‌ای که ضرورت دارد در چارچوب این باور فکری بدان اشاره نماییم این است که طبیعتاً انسانها به پذیرش آن دسته از نوآوری‌هایی که ارتقاء سطح زندگی و رفاه آنها را در پی دارد تمایل بیشتری نشان می‌دهند. در این اثنا برخی شیوه‌ها و عادات و الگوهای رفتاری نیز به عنوان حلقه‌های یک زنجیره و طفیلی این پدیده‌ها از طریق فرهنگ‌پذیری وارد جوامع میزبان می‌شوند و به عنوان نمادهای مدرنیته از اقبال گسترده‌ای برخوردار می‌گردند. مشکلاتی نظیر الگوهای اخلاقی متعارض و آنچه که

امروزه تحت عنوان رواج اباحی‌گری در جوامع کم توسعه مطرح است، ملهم از این جریان هستند. بنابراین وابستگی متقابل عناصر منسجم فرهنگ اشاعه‌یابنده در عین حال که برای حوزه صادرکننده مطلوب است، ممکن است به زدودن نمادها و زوال کامل نشانگان اصیل فرهنگ میزبان منجر شود که عواقب ناخوشایندی چون ناهنجاری‌ها و بحرانهای اجتماعی را برای حوزه‌های ضعیف به‌دنبال خواهد داشت.

وابستگی متقابل را از چشم‌انداز دیگری نیز می‌توان به بررسی نشست و آن، وابستگی میان عناصر فرهنگی حوزه‌های صادرکننده و پذیرنده است. در این باره باید اذعان داشت که فرآیند اشاعه در سایه مراودات دوجانبه‌ای که در حوزه‌های فرهنگی نسبتاً برابر رخ می‌دهند موفق‌تر خواهد بود و در غیر این صورت به استیلای دایره‌های قدرتمند بر دایره‌های فاقد خلاقیت منجر خواهد شد که قطعاً نمی‌تواند نیل به اهدافی چون دیپلماسی فرهنگی کارآمد را محقق سازد.

نتیجه‌گیری

این مقاله بر آن بوده است تا ضمن ارائه تحلیلی بدیع از جریان نقل و انتقال پدیده‌های فرهنگی، با نگاهی معطوف به تحولات عصر حاضر (به‌خصوص از دهه منتهی به هزاره سوم میلادی به بعد)، آرایشی جدید از یک دیپلماسی فرهنگی موفق را به معرض نمایش گذارد. ماحصل تلاش در این زمینه، شش مؤلفه راهبردی به شرح ذیل است:

۱. راهکار مطلوب در تبیین تئوریک دیپلماسی فرهنگی، در آویختن به منطق پلورالیسم و استفاده از دیدگاه‌های مختلف در حوزه روابط بین‌الملل است. از یک سو همان‌طور که از عنوان «دیپلماسی» برمی‌آید نبایستی از نقش دولت‌ها به عنوان بازیگران اصلی عرصه روابط بین‌الملل غفلت ورزید و از سوی دیگر با توجه به حیطه کارکردی دیپلماسی مدنظر، که حوزه «فرهنگ» است و نیز با اعتراف به ظهور پدیده «قدرت نرم» (یعنی توانایی دستیابی به نتیجه مطلوب در صحنه روابط بین‌الملل با ایجاد رغبت و نه سخت‌گیری و اجبار. این قدرت دیگران را به پیروی و موافقت با هنجارها و نهادهای دلخواه متقاعد می‌سازد و می‌تواند عقاید یک نفر را جذاب جلوه دهد یا اینکه مسیر را به‌گونه‌ای طراحی کند که ارجحیت‌ها و آرمان‌های افراد را دگرگون سازد).[۱۳] در دنیای امروز و تمرکززدایی از دیپلماسی به‌واسطه

بازیگران غیردولتی، ضرورت دارد قدری از تئوری‌های فرهنگ سایبر (باور به تأثیر و استیلای فرهنگ بر مؤلفه‌های «قدرت» و «امنیت» که محصول ترکیب امکانات سرمایه‌داری و (تکنولوژیک) با رسانه‌های نوین است)(۱۴) هم کمک بگیریم. در واقع حاصل انتزاج گزینشی یک نظریه روابط بین‌الملل با یک رویکرد جدید از نظریه‌ای علمی در باب فرهنگ، می‌تواند ما را به تحلیلی متناسب با ماهیت «دیپلماسی فرهنگی» در عصر حاضر رهنمون شود.

۲. با پیدایش اشکال غیرمستقیم همجواری، بویژه همجواری مجازی و تقویت دیپلماسی رسانه‌ای، راه بر اجرای دیپلماسی فرهنگی فعال هموارتر گردیده و لزوم به‌کارگیری مهارت‌های نوین در استفاده از این ابزار مهم سیاست خارجی بیش از پیش حس می‌شود. تکنیک‌های جذب الکترونیکی در صنعت توریسم، آموزش سیستماتیک زبان به خارجیان از راه دور، توسعه روزافزون کتابخانه‌های تخصصی دیجیتالی، نمونه‌هایی چند از این شگردهای جدیدند که همه کشورها به یک اندازه از آنها بهره نمی‌گیرند.

۳. ما در دورانی موسوم به عصر سایبراسپیس[۱] زندگی می‌کنیم. در چنین موقعیتی حکومت‌ها بایستی این حقیقت را پذیرا باشند که اعمال محدودیت مستمر در برابر جریان رایج دیپلماسی فرهنگی سایر کشورها دیگر هیچ محلی از اعراب ندارد. انقلاب اطلاعاتی در عین حال که از یکه تازی و قدرت مانور سابق بازیگردانان سیاست‌های فرهنگی به شکل قابل ملاحظه‌ای کاسته است، به جریان آزاد تبادل فرهنگی کمک شایانی نموده است بدیهی است در چنین شرایطی در برابر فرآیند فرهنگ‌پذیری و خطر زوال فرهنگ‌های ضعیف، به جای بازدارندگی و اعمال محدودیت، باید به تقویت فرهنگ‌سازی همت گمارد و از سیاست‌های بازدارنده در این عرصه اجتناب ورزید. تنها مقاومت توده‌ها (و نه حکومت‌ها) است که می‌تواند در برابر نفوذ جریان‌های فرهنگی متخالف موفق باشد.

---

۱. عنوان سایبراسپیس (Cyberspace) برای نخستین‌بار در رمانی تخیلی از ویلیام گیبسون (William Gibson) استفاده گردیده و به مکانی اطلاق می‌شد که در آنجا انسان‌ها داده‌های ذهن خود را با داده‌های رایانه‌ها عوض می‌کردند. این واژه به نظام گسترده رایانه‌های متصل به هم در جهان (The Net) و امکانات الکترونیکی فوق پیشرفته امنیتی، نظامی دولت‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی اشاره دارد و در ادبیات ارتباطی معرف عصرحاضر

۴. قدرت دیپلماسی هر کشور دقیقاً به اندازه قدرت آن کشور در «انگاره‌سازی» است. یعنی اینکه اگر کشوری نمی‌تواند انگاره‌ای متفاوت از خود نشان دهد نمی‌تواند در سیاست خارجی نیز موفق باشد.[۱۵] ابداعات و نوآوری‌های فرهنگی به مثابه برگه‌های آس در دستان دیپلماتهاست. هرچه قوه خلاقیت و توان ابتکار عمل آنها بالاتر باشد، نسبت به سایرین، دیپلماسی موفقتری را به نمایش خواهند گذاشت. همچنین باتوجه به ارتباط تنگاتنگی که میان دیپلماسی فرهنگی و جریان رسانه‌ای وجود دارد، بهره‌مندی کشورها از ابداعات تکنولوژیک و فناوری‌های روز اطلاعاتی خود می‌تواند در جهت ارتقای سطح دیپلماسی فرهنگی کشورها به عنوان یک مزیت تلقی شود. مصداق این ویژگی را می‌توان در برخی کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا مشاهده کرد. آمریکا هم اکنون به تنهایی در حدود ۶۵٪ جریان بین‌المللی تلویزیون، ۵۰٪ سینما و ۴۵٪ ماهواره‌های جهان را در اختیار دارد.[۱۶] که حاکی از برتری بلامنازع این کشور در عرصه ارتباطات (به عنوان بستر و زمینه اشاعه و توسعه فرهنگی) است. این توانمندی می‌تواند نقش یک کاتالیزور را در فرآیند اجرای دیپلماسی فرهنگی ایفا کند.

۵. پذیرش اصل «دگرگونی پدیده‌های وارد شده در فرهنگ جدید تحت شرایط خاص آن فرهنگ و شرایط خاص انتقال» و آنالیز موفق دیپلماسی فرهنگی براساس آن، منوط به اجتناب از ساده انگاری های افراطی اشاعه‌گرایی کلاسیک است. وجود پیچیدگی‌های مبتنی بر نسبی‌گرایی فرهنگی، کار دیپلمات را در این حوزه دشوار می‌کند. وی علاوه بر اینکه باید یک متخصص زبده امور فرهنگی و یا یک جامعه‌شناس خبره باشد، لازم است با تأنی در ماهیت فرهنگ حوزه‌ای که در آن فعالیت می‌کند، به شناخت دقیق علائق، نیازها و خلأها همت گمارده و با پرهیز از نقاط افتراق، سکان دیپلماسی را به سمت اشتراکات فرهنگی سوق دهد.

۶. تداوم حیات و اعتلای «دیپلماسی فرهنگی» بیشتر از آنکه به پیوستگی عناصر فرهنگی اشاعه یافته و ارتباط زنجیره‌ای اجزای یک گروه پدیده فرهنگی مربوط باشد، به همکاری دوجانبه و یا چندجانبه میان ملت هایی با فرهنگ‌های متباین وابسته است. دیپلماسی فرهنگی، یک خیابان دوطرفه است.[۱] هنگامی که [به عنوان یک دیپلمات فرهنگی] تلاش می‌کنیم تا برداشت مناسبی را از انگاره‌های ملی خود به

1. Cultural Diplomacy is a Two-Way Avenue.

مخاطبان خارجی ارائه نمائیم هرگز نمی‌بایست هویت فرهنگی ملت مقابل را نفی کنیم. این، شامل روانشناسی، طرز فکر، روش زندگی، آداب و سنن و تاریخ آنها می‌شود. موفقیت دیپلماسی فرهنگی در گرو گفتگوی میان فرهنگی و احترام متقابل است.(۱۷)

بحث را با این توضیح به پایان می‌بریم که تحلیل نواشاعه‌گرا علاوه بر پذیرش تأثیر بی‌چون و چرای مؤلفه‌هایی نظیر همجواری مجازی، کارکرد ابداعات، دگرگونی فرهنگ‌ها و وابستگی متقابل در جریان مبادلات فرهنگی، به روند شکل‌گیری فرهنگ‌ها بر پهنه تاریخی یا محور زمانی نیز توجهی خاصی داشته و سیر تحولات و دگرگشت[۱] پدیده‌ها را از این حیث نیز مورد تدقیق قرار می‌دهد.

یادداشت‌ها

1. http: // testus. diplomacy. edu/ textus Bin/ Bviewes/ oview/ Culural diplomacy/ oview/ asp.

۲. ناصر فکوهی، **تاریخ اندیشه‌ها و نظریه‌های انسان‌شناسی**، چاپ سوم، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴، صفحات ۱۴۶- ۱۴۴ و ۱۵۰- ۱۴۹.

۳. **همان.**

۴. **همان.**

۵. کریستوفر گوردون و سایمون ماندی، **دیدگاه‌های اروپایی سیاست فرهنگی**، ترجمه: هادی غبرائی، چاپ اول، تهران:دفتر پژوهش‌های فرهنگی (با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها)، ۱۳۸۳، ص ۶۵

6. www.state.gov/r/adocompd/rls.

۷. مصاحبه نگارنده با ونسان گریمو رایزن همکاری و فعالیت فرهنگی سفارت فرانسه در تهران پیرامون دیپلماسی فرهنگی دولت فرانسه در ایران، ۲۹ ژانویه و ۱۹ فوریه ۲۰۰۶ (نهم و سی‌ام بهمن‌ماه ۸۴).

۸. کلودریویر، **درآمدی بر انسان‌شناسی**، ترجمه: ناصر فکوهی، چاپ پنجم،تهران: نشر نی، ۱۳۸۴، ص ۲۵۲ (این قسمت از بخش ضمیمه کتاب است که به قلم مترجم می‌باشد).

۹. فرهنگ رجایی، **مشکله‌ی هویت ایرانیان امروز**، ایفای نقش در عصر یک تمدن و چند فرهنگ، چاپ سوم، تهران: نشر نی، ۱۳۸۵، ص ۴.

۱۰. کلود ریویر، **پیشین**، ص ۱۴۲.

۱۱. به نقل از حسین سلیمی، **فرهنگ‌گرایی، جهانی شدن و حقوق بشر**، چاپ اول، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹، ص ۳۸۴.

۱۲. مصاحبهٔ نگارنده با ناصر فکوهی دانشیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران درخصوص گفتمان تغییر فرهنگی، سوم اسفند ماه ۱۳۸۴.

۱۳. دیوید رانفلت و جان آرکیلا، «ضرورت تحول اطلاعاتی و ارتباطی در قلمرو دیپلماسی»، ترجمه: حمیدرضا انوری، **فصلنامه فرهنگ و دیپلماسی**، تهران: اداره کل هماهنگی‌های امور فرهنگی وزارت امور خارجه،سال اول، شماره ۲ و ۳، زمستان ۸۰ و بهار ۸۱، ص ۱۸۴. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه رجوع کنید به:

http://www.vsip/org/oc/vd/vdr/ronarq/SA.99.htm.

۱۴. «فرهنگ و دیپلماسی بررسی یک موضوع» گفتگوی دیجیتالی با یونس شکرخواه، فصلنامه **فرهنگ و دیپلماسی**، تهران: اداره کل هماهنگی‌های امور فرهنگی وزارت خارجه، سال اول، شماره ۲ و ۳، زمستان ۸۰ و بهار ۸۱، ص ۲۷۶.

۱۵. فرهنگ و دیپلماسی، بررسی یک موضوع، **پیشین**، ص ۲۷۳.

۱۶. به نقل از حسین سلیمی، **پیشین**، ص ۳۸۶.

17. Op.Cit., http://textus.dipomacy.edu/cultural.Diplomacy.

دیپلماسی عمومی؛ رویکردی نو در عرصه روابط بین‌الملل

احسان‌اله نیک‌آئین[۱]

چکیده: رسالت بنیادین دیپلماسی، مدیریت بر روابط میان کشورها و نیز روابط بین کشورها و سایر بازیگران بین‌المللی بوده است. از منظر حکومت‌ها دیپلماسی در ارتباط با ارائه توصیه، شکل دادن و اجرای سیاست خارجی است. دیپلماسی عمومی برجسته کردن و ارائه منافع ملی بوسیله اطلاع رسانی، درگیرسازی و تحت تاثیر قرار دادن مردم در سراسر جهان است. دیپلماسی عمومی، تغییری است در دیپلماسی که تحت تاثیر جهانی شدن بر قدرت صورت گرفته است. دیپلماسی عمومی مانند سایر مفاهیم و نظریه ها یک شبه ایجاد نشده و سیر تکاملی را طی کرده تا به این مراحل رسیده است. واژه دیپلماسی عمومی به تازگی وارد واژگان سیاسی شده است. با وجود این که این اصطلاح دست کم به مدت سی سال توسط متخصصان به کار برده شده، پیش از این به عنوان تبلیغات، پروپاگاندا، اطلاع رسانی بین‌المللی و برنامه های فرهنگی بیان و اجرا می شده است. ورود آن به ادبیات سیاسی کشورمان بسیار نو ظهور و تازه است. اما این تازه وارد با توجه به وضعیت کشورمان در دنیای کنونی از اهمیت دوچندانی برخوردار است. به همین دلیل شناخت جوانب و مختصات آن در ادبیات غرب برای ما دارای اهمیت وافری است. این مقاله به دنبال آن است تا مهمترین تعاریفی که در گذر زمان از این واژه شده است را ارائه دهد و جوانب و بدیل های آن را معرفی کند. البته باید متذکر شد که محققینی که پیش از این در این حوزه کار کرده اند تعاریفی را ارائه نموده اند. مقاله حاضر سعی کرده است تا تمام تعاریف اساسی را بیان کند و در اختیار علاقه مندان این حوزه قرار دهد.

واژگان کلیدی: دیپلماسی عمومی، جنگ جهانی، دیپلماسی سنتی، دیپلماسی فرهنگی، رابطه‌سازی.

---

۱. آقای احسان‌اله نیک‌آئین، کارشناس ارشد علوم سیاسی.

مقدمه

معنای دیپلماسی در آثار نویسندگان گوناگون از ویژگی یا ابزار تا تدوین و اجرای سیاست خارجی را در بر می گیرد. در این نوشتار دیپلماسی به معنای گسترده آن مورد نظر است.

رسالت بنیادین دیپلماسی، مدیریت بر روابط میان کشورها و نیز روابط بین کشورها و سایر بازیگران بین‌المللی بوده است. از منظر حکومت‌ها دیپلماسی در ارتباط با ارائه توصیه، شکل دادن و اجرای سیاست خارجی است. دراین راستا دیپلماسی وسیله‌ای است که به واسطه آن کشورها از خلال نمایندگی‌های رسمی و غیررسمی همچنین سایر بازیگران به مدیریت، هماهنگی و صیانت منافع ویژه و مشخصی یا به طور کلی همه منافع خود می‌پردازند. برای نیل به چنین هدفی از نمایندگان ویژه، مذاکرات خصوصی، تبادل نظرات، لابی نمودن، انجام دیدارها و تهدیدها و سایر اعمال مشابه استفاده می‌شود.

اگرچه ممکن است در خلال جنگ یا منازعات مسلحانه روش‌های دیپلماتیک نیز مورد استفاده قرار گیرند اما به طور عمده دیپلماسی در ارتباط با فعالیت‌های صلح‌جویانه است. در دیپلماسی مدرن تلاش می‌شود تا بین فعالیت‌های دیپلماتیک و خشونت‌آمیز تمایز ایجاد شود و در عین حال مفهوم آن گسترده‌تر گردد. در تخصیص‌های ویژه دیپلماسی گاهی به دیپلماسی نفت، دیپلماسی دلار، دیپلماسی منابع یا دیپلماسی اتمی اشاره می‌شود. به جرات می‌توان گفت آنچه که امروزه دیپلماسی را تشکیل می‌دهد، فراتر از مفهوم محدود سیاسی و استراتژیک آن است. از زاویه دیگر امروزه دیپلماسی فقط به فعالیت‌های وزیر خارجه و دستگاه وزارت خارجه، سفرا و کارگزاران خلاصه نمی‌شود، بلکه دیپلماسی می‌تواند از طرف مقامات رسمی سایر وزارت خانه‌ها غیر از وزارت خارجه یا سایر نهادها و سازمان‌هایی که با همتایان خارجی سروکار دارند، شکل گیرد و در این راستا نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای نیز مطرح می‌باشند (سیمبر، ۱۳۸۵).

هر بار که تغییر عمده‌ای در ساختار نظام بین‌المللی حاکم شده است، نقش دیپلماسی در سیاست جهانی نیز مورد بررسی و بازنگری مجدد قرار گرفته است. این موضوع در ابتدای قرن بیستم و در سایه تحولات عمده واقع در آن زمان مصداق دارد و

هم اکنون نیز در سال‌های اولیه قرن بیست‌ویکم و هزاره سوم میلادی نیز تجلی یافته است.

صد سال پیش سوال راجع به آینده دیپلماسی تحت تاثیر پیشرفت‌های فناوری مانند اختراع رادیو وتلگراف بود و همچنین مداخله عمومی در حوزه سیاست خارجی باعث شد تا دیپلماسی باز مطرح گردد. اما در قرن بیستم نقش دیپلماسی به واسطه این عوامل نه تنها محدود نگردید بلکه در جوانب جدیدی ظهور یافت.

اولین عاملی که از نظر سیاسی بر دیپلماسی تاثیر می‌گذارد کاهش نسبی نقش دولت‌های ملی است. دولت‌های امروز با رقابت شدید از طرف سایر بازیگران روبرو هستند. بخش خصوصی، گروه‌های مذهبی، مهاجران، رسانه‌ها و سایر پدیده‌های موجود در جامعه مدنی از دولت‌ها می‌خواهند که ملحوظ نظر باشند و آنان نیز در اتخاذ سیاست خارجی و اجرای آن نقش ایفا کنند. مردم می‌خواهند که آزادانه مسافرت کنند و در خارج کشور دارای فعالیت‌های اقتصادی باشند و در مبادلات فرهنگی نیز موثر افتند (سیمبر، ۱۳۸۵).

آخرین دهه‌های قرن بیستم تحولات عمیق‌تری را در دیپلماسی نشان داد، نکته شایان ذکر و قابل تاکید این است که حاکمیت ملی کشورها نسبت به گذشته کم‌رنگ شد. به عبارت دیگر حاکمیت که حمایت‌کننده دولت‌های ملی از مداخله بازیگران خارجی بود با چالش‌های عمده‌ای مواجه شد. فعالیت‌های دیپلماتیک به کثرت در خرج از ساختار سنتی اتاق‌های کنفرانس واقع شد و مردم عادی نیز در سطوح مختلف در این عرصه وارد شدند. فناوری اطلاعات و شبکه‌های اینترنت باعث شدند تا کابوس فاصله‌ها در هم شکسته شود و ارتباط مستمر میان مردم دنیا در شکل‌های مختلف و سطوح گوناگون به آسانی میسر گردد. این در حالی است که فناوری اطلاعاتی دیپلمات‌ها را از یک رشته کارها و وظایف معمولی که قبلا وقت و انرژی زیادی از آنها می‌گرفت رها نمود و این توانایی را به آنان داد که بتوانند بر وظایف اصلی خود که همانا حفظ و گسترش ارتباطات فردی بود، تاکید کنند (Borsivic, 2003).

دیپلماسی به دو دسته دیپلماسی سنتی و دیپلماسی عمومی تقسیم می شود. «دیپلماسی عمومی در فرهنگ واژگان اصطلاحات روابط بین‌الملل که در سال ۱۹۸۵ توسط وزارت خارجه امریکا منتشر شده این چنین تعریف شده است: «دیپلماسی عمومی به برنامه‌های تحت حمایت دولت اشاره دارد که هدف از آنها اطلاع‌رسانی و یا

تحت تأثیر قرار دادن افکار عمومی در کشورهای دیگر است؛ ابزار اصلی آن نیز انتشار متن، تصاویر متحرک، مبادلات فرهنگی، رادیو و تلویزیون [و اینترنت] است» (سبیلان، ۱۳۸۳).

میان دیپلماسی عمومی و دیپلماسی سنتی تفاوتهای جدی وجود دارد؛ دیپلماسی عمومی صرفاً با دولتها سروکار ندارد بلکه مخاطب خود را در میان افراد و سازمانهای غیرحکومتی می‌جوید. از سوی دیگر گفته می‌شود فعالیتهای دیپلماسی عمومی می‌تواند معرف دیدگاههای متفاوتی باشد که از سوی افراد و سازمانهای خصوصی یک کشور مثل امریکا علاوه بر نظرات دولت امریکا مطرح‌اند، در حالی که دیپلماسی سنتی با روابط یک دولت با دولت دیگر مرتبط است و مقامات سفارت یک کشور دیگر، معرف آن کشور به شمار می‌روند در صورتی که دیپلماسی عمومی متضمن مشارکت بسیاری از عناصر غیر دولتی جامعه است (دیپلماسی عمومی امریکا ۱۳۸۱ ص. ۷ و ۸). به مفهوم دیگر تفاوت دیپلماسی عمومی و دیپلماسی رسمی در ۱. غیر رسمی‌بودن ۲. مشخص‌نبودن هدف ۳. فراگیرتربودن مخاطبان ۴. تنوع ابزار و امکانات دیپلماسی عمومی است.

دیپلماسی عمومی

دیپلماسی عمومی در حقیقت ترجمه واژه انگلیسی پابلیک دیپلماسی است که در کشورمان به دیپلماسی همگانی و دیپلماسی مردم محور نیز ترجمه شده اند. اما از آن جا که استفاده از واژه دیپلماسی عمومی در بین متخصصین این حوزه عمومیت بیشتری دارد و همچنین بیان کننده معنای وسیع تری از این نظر است به طوری که در واژه عمومی هم اطلاق به عموم مردم و هم اطلاق به کلیه ابزارهایی که در این دیپلماسی استفاده می شود دلالت دارد لذا این واژه را در این مقاله استفاده می کنیم.

در حقیقت باید اذعان کرد که توافق اساسی در مورد چگونگی تعریف دیپلماسی عمومی در میان متخصصان و محققان این حوزه وجود ندارد. آیا دیپلماسی عمومی حمایت و پشتیبانی از سیاست های دولت در برابر سایر کشورها و مردم جهان است؟ آیا این مضمون به معنای ارتقای وجهه کشور در سایر نقاط جهان است؟ و این امر چه فعالیت‌ها و اقداماتی را شامل می شود؟(Roberts, 2007).

دیپلماسی عمومی یک زمینه جدید در حوزه عمل و نظر است که توجه ها را در قرن پیش زمانی که دیپلماسی تحت سلطه رسانه ها و افکار عمومی قرارگرفت به خود جلب کرد. این وضعیت در طول دوره جنگ سرد مستحکم تر شد، و این به دلیل تبلیغات شدید برای بدست آوردن حمایت در جهت توازن شکننده تسلیحات هسته ای و درگیری ایدئولوژیک برای قلب ها و ذهن های مردم جهان بود. دیپلماسی عمومی در دوران جنگ سرد اشاعه دهنده مطالعات کثیری برای ابزارهایی بود که ابرقدرت ها و دولت های دیگر برای رسیدن به هدف هایشان از آنها استفاده می کردند. مرحله جدید در توسعه دیپلماسی عمومی بعد از یازده سپتامبر و حمله تروریستی به واشنگتن توسط گروه القاعده آغاز شد (Gilboa, 2008).

دیپلماسی به روش کلاسیک به بحث درباره چگونگی ارتباط بین رهبران و سران دولت ها با یکدیگر در بالاترین سطح می پردازد. دیپلماسی عمومی- طبق روایت آژانس اطلاعات ایالات متحده (USIA)- بر روی این که یک کشور چگونه می‌تواند با شهروندان دیگر کشورها ارتباط بر قرار کند متمرکز می شود. دیپلماسی عمومی موثر از دیالوگ آغاز می شود و می تواند به عنوان یکی از ابزار های موثر در سیاست خارجی به حساب آید. البته دیپلماسی عمومی یک خیابان دو طرفه است. (ویکی پدیا، دیپلماسی عمومی)

در کنار استفاده از رسانه ها، دیپلماسی عمومی در بر گیرنده اشکال دیگری از ارتباطات با مردم سایر کشورها می شود. برنامه های تبادل دانشجو، برگزاری سمینارها و جلسات با تجار خارجی و چهره های شاخص دانشگاهی نیز جزو این اشکال هستند. دیپلماسی عمومی غیر مستقیم شامل هر فعالیتی است که به صورت بین المللی انجام می شود که مشتمل بر فعالیت های فرهنگی ، تولید فیلم، توریسم، تئاتر و مباحث اینترنتی می باشد.

اصطلاح دیپلماسی عمومی به وضوح جعل شده است تا جای اصطلاح پروپاگاندا (تبلیغات) را بگیرد. البته این اصطلاح از جهاتی نیز تفاوت دارد و این همان جایی است که دیپلماسی عمومی مشتمل بر گفتگو نیز می گردد در صورتی که تبلیغات چنین خصیصه ای ندارد (ویکی پدیا، دیپلماسی عمومی).

دیپلماسی عمومی احتمالا در مقایسه اش با دیپلماسی دولتی بهتر مشخص

۱. دیپلماسی عمومی شفاف و بسیار گسترده است در صورتی که دیپلماسی دولتی غیر شفاف و بسیار محدود است.

۲. دیپلماسی عمومی به صورت انتخابی از طرف دولت برای عده خاصی یا مردم خاصی مورد استفاده قرار می گیرد در حالی که دیپلماسی رسمی در بین دولت ها جریان دارد.

۳. آنچه که در دیپلماسی رسمی به آن توجه می شود به جنس رفتار و نوع عملکرد دولت ها در مواجهه با سایر دولت هاست، در حالی که به موضوعی که در دیپلماسی عمومی توجه می شود نوع رفتار و نگرش مردم است (Wolf,2004).

دیپلماسی عمومی برجسته کردن و ارائه منافع ملی بوسیله اطلاع رسانی، درگیرسازی و تحت تاثیر قرار دادن مردم در سراسر جهان است. دیپلماسی عمومی کمک کرد تا غرب در جنگ جهانی دوم پیروز شود و این می تواند کمک شایانی برای جنگ علیه ترور باشد (Djerejian, 2003).

راس در این زمینه می گوید: «من دیپلماسی عمومی را به عنوان وجه عمومی دیپلماسی سنتی منظور می کنم. دیپلماسی سنتی به دنبال تامین منافع دولت از خلال تبادلات خصوصی با دولت های بیگانه بود. دیپلماسی عمومی در همکاری و به موازات تلاش دیپلماسی سنتی بسیار موثر خواهد بود» (Ross, 2002).

اهداف دیپلماسی عمومی

شاید بتوان برای دیپلماسی عمومی اهداف بسیاری شمرد که البته تحقق هر یک را می توان با توجه به تعاریف متفاوت و کارکردهای وسیعی که این نوع دیپلماسی دارد، بسیار دشوار دانست اما باید توجه داشت که سرفصل های مهمی در میان اهداف دیپلماسی عمومی وجود دارد که توجه به آنها در بحث راهگشا خواهد بود. شاید بتوان به طور کلی هدف از دیپلماسی عمومی را ۱. نشان دادن این که آن چه که شما عرضه می کنید از سایر جایگزین هایش جذاب تر است و ۲. حفظ متحدان در کنار یکدیگر (Leonard, 2002: 2) دانست. شاید اهداف استفاده از دیپلماسی عمومی را به صورت جزیی تر نیز بتوان به صورت زیر دسته بندی کرد:

- وادار نمودن کشور هدف و سمت دهی افعال آن در جهت مقاصد هدایت کنندگان دیپلماسی عمومی؛ چرا که اصولا عمل تحریک، خواهان دگرگون شدن وضع منطقی و عقلانی موجود و به تبع آن اجرای سیاست های منطبق با منافع کشور عامل است.

- ایجاد جو اطمینان نسبت به رهبران، تصمیم گیرندگان و اختلال در فرآیند تصمیم گیری.

- اختلال در سیستم های تجزیه و تحلیل و مدیریت تصمیم گیری و کاهش قابلیت و توان تصمیم سازی سیستمی.

- کاریکاتوریزه کردن یعنی بزرگ یا کوچک نمایی امور که شاخص منافع و هنجارهای ملی و حکومتی را تحت تاثیر قرار دهد.

- انحراف افکار عمومی از اهداف مهم به امور دلخواه مجریان دیپلماسی عمومی و ترویج شیوه های مطلوب خود با مطالعه تفاوت ها و گرایش های مختلف رایج در جامعه.

- تفرقه که مستلزم جدایی مردم از حاکمیت است و بر اساس روش های مختلف به ویژه متهم کردن و نسبت کذب دادن انجام می شود.

انشعاب یعنی دسته دسته کردن گروه های فکری، قومی، جنسی، مذهبی و ... و عمده کردن نکات افتراق و به فراموشی سپردن نکات اشتراک که موجب اختلال در وحدت ملی است (رضاداد،۱۳۸۴:۹۱).

تاریخچه دیپلماسی عمومی

اعتقاد به لزوم برقراری ارتباط میان یک حکومت با مردم کشوری دیگر در زمان صلح، ایده ای نسبتا جدید است. با این حال چنین ارتباطاتی در زمان جنگ نیز برای مدت زمان طولانی وجود داشته و از آن غالبا به عنوان جنگ روانی یاد می شده است. به عنوان مثال، هومر وصف می کند که چگونه سربازان یک ملت در حال جنگ با کندن پیام هایی بر روی سنگ اراده دشمن خود را برای ادامه جنگ متزلزل می کردند (Roberts, 2007).

دیپلماسی عمومی مانند سایر مفاهیم و نظریه ها یک شبه ایجاد نشده و سیر تکاملی را طی کرده تا به این مراحل رسیده است. واژه دیپلماسی عمومی به تازگی وارد واژگان سیاسی شده است. با وجود این که این اصطلاح دست کم به مدت سی سال توسط متخصصان به کار برده شده، پیش از این به عنوان تبلیغات، پروپاگاندا، اطلاع رسانی بین المللی و برنامه های فرهنگی بیان و اجرا می شده است (Roberts, 2007).

پروپاگاندا با هدف تاثیر گذاری بر افکار عمومی، تاریخی به قدمت تاریخ دارد. شاید اولین آنها مربوط باشد به داریوش اول که در کتیبه بیستون که متعلق به ۵۱۵ سال قبل از میلاد مسیح است کنده شده اند. چاناکیا استاد علوم سیاسی در امپراطوری هند قدیم کتابی در مورد تبلیغات و چگونگی به کارگیری آن در جنگ نوشت. شاگرد او و بنیانگذار امپراطوری موریا از تعالیم او برای افزایش قدرتش بهره گرفت. در روم مقدس نیز از تبلیغات در زمان جنگ با استفاده از ساز و برگ جنگی بهره می گرفتند.

پاپ جرج پانزدهم نیز دستور داد تا در تمام سرزمین های تحت تسلط کلیسا به تبلیغ دین مسیح بپردازند و از همین جا کلمه پروپاگاندا زاده شد.(ویکی پدیا، پروپاگاندا) پروپاگاندا ریشه در زبان لاتین دارد و در سال ۱۶۲۲ توسط واتیکان جهت تصویب فرمانی تحت عنوان «ماموریت ترویج دین» به کار برده شد (Roberts, 2007). در دوران باستان قبل از ظهور مسیحیت فرماندهانی چون اسکندر و ژولیوس سزار متوجه نه تنها تاثیر به هیجان آوردن سربازان خود در جنگ بلکه در برانگیختن احساسات مردم در حمایت از آنها برای فرستادن پدر، برادران و فرزندانش به جنگ که هیچ گاه جز زمان خشکسالی از زمین جدا نمی شدند، بودند. نبردهای قدیم کوتاه، بی‌رحم، فصلی و پیروزی دست آویزی برای برپایی جشن در پرستشگاه ها، آفرینش هنر، مجسمه سازی و عبادت بود. صحنه نبرد همان جایی بود که مردان تاریخ را می ساختند و باعث می شد که در اجتماع موقعیت بهتری داشته باشند یا در جنگ هایی که مذهبی بودند زندگی دنیای دیگر خود را آباد می کردند (Butler, 2002).

فرانسه در قرون ۱۷ و ۱۸ به ترویج فرهنگ خود در سراسر اروپا پرداخت. زبان فرانسه نه تنها به زبان دیپلماسی تبدیل شد بلکه در برخی از دادگاه های کشورهای خارجی از جمله پروس و روسیه نیز مورد استفاده قرار گرفت. در طول انقلاب فرانسه این کشور با ارتقای ایدئولوژی انقلابی خود به دنبال جلب توجه رهبران حکومت ها به توده های مردم بود. حکومت فرانسه پس از شکست در جنگ با پروس به دنبال بازیابی

موقعیت کشور رفت و به همین دلیل تلاش کرد تا با ایجاد اتحاد فرانسیسیان، زبان و ادبیاتش را گسترش دهد (Nye, 2004).

تبلیغات غربی ها در جهان اسلام پدیده تازه ای نیست. بلکه باید در نظر داشت که غربیان حتی زمانی که نسبت به مسلمانان در ضعف کامل نیز به سر می برده اند دست به چنین اقداماتی زده اند. آنها طی سال های ضعف شان تلاش کرده اند تا با ایجاد اختلاف میان ایرانیان و عثمانی ها دشمن خود را ضعیف تر سازند و در همین راستا بارها سفرایی برای تحریک سلاطین ایرانی بر علیه عثمانی ها گسیل داشته‌اند اما آن چه که بسیار جالب است این که در نیمه دوم قرن شانزدهم، از قدرت و پیشروی ترکان عثمانی واهمه داشتند و در ضمن کوشش می کردند که با دول شرقی عثمانی اتحاد برقرار کنند و آنها را علیه عثمانی ها مجهز نمایند. یکی از کارهای تبلیغی آنها تهیه کتابی (۹۲۱/۱۵۱۵ ه.ق) بود تحت عنوان قرآن قانون ترکان که در واقع قرآن نیست و ترجمه آن هم نیست، بلکه رساله کوتاه تبلیغی و موهنی است که در لندن انتشار داده اند. (حائری، ۱۳۷۲:۴۸۸) به این ترتیب شاید بتوان به امتداد تاریخ تشکیل اسلام، از تبلیغات غربیان علیه مسلمانان و ایرانیان مدارک این چنینی ارائه کرد.

پیش از اختراع رادیو، به عبارت دیگر بیش از یک صد سال پیش، برقراری ارتباط و دسترسی به ملل کشورهای دیگر بسیار دشوار بود. در آن زمان دیپلماسی به روابط دولت با دولت محدود می شد و تا سال ۱۹۲۷، مطابق با کنوانسیون هاوانا، روابط یک دیپلمات به وزارت خارجه کشور میزبان ختم می شد و برقراری هر گونه ارتباط مستقیم با مردم کشور میزبان اقدامی غیر دیپلماتیک به شمار می آمد. عوامل چندی باعث سرعت یافتن روند تبلیغات یک دولت برای مردم سایر کشور ها شد:

نخست، اختراع رادیو: با اختراع و معرفی رادیو در اواخر قرن نوزدهم، کشورها به ابزار جدیدی برای دستیابی به مردم سایر کشورها دست یافتند، بدون آن که مجبور به عبور از مرزهای جغرافیایی یک کشور و رعایت قوانین گمرکی شوند.

دوم، رفتار و عملکرد دولت های بلشویک و نازی: پس از سال ۱۹۱۷، اتحاد جماهیر شوروی ضمن نقض قوانین جاری دیپلماتیک، با استفاده از امواج رادیویی، ملل سایر کشورها را ترغیب به قیام در برابر دولت های حاکم کرده و رژیم نازی نیز در سال ۱۹۳۳ به همین شیوه عمل نمود.

سوم، تصمیم دولت فرانسه در سال ۱۹۲۳، مبنی بر تاسیس یک بخش فرهنگی در وزارت امور خارجه کشور، جهت گسترش روابط فرهنگی با سایر کشورها: شخصیت های فرهنگی فرانسه به کشورهای دیگر فرستاده می شدند تا نه به عنوان نمایندگان سفارت بلکه در مقام افراد فرهنگی و از طریق سازمان «اتحاد فرانسه» به فعالیت بپردازند و بدین ترتیب هیچ یک از پروتکل های دیپلماتیک را نیز نقض نکنند. (Roberts, 2007) البته باید خاطر نشان کرد که این سیاست فرهنگی فرانسه در تمام دوران استعمار این کشور نیز از طریق ارسال میسیونر ها و اشاعه فرهنگ خود از طریق جذب دانشجو از سرزمین های مستعمره وجود داشته است و آن چه که رابرتز خاطر نشان می کند ادامه همان سیاست فرهنگی فرانسه است. که در مقابل آن انگلستان با همه گستردگی مستعمراتش در این زمینه تا دوران معاصر اهتمامی به آن نداشته است به طوری که وزیر مستعمرات وقت انگلستان این وضعیت را به کمبود بودجه برای این‌گونه کارها وابسته می داند (برای آگاهی بیشتر ن.ک. سیری در اندیشه سیاسی عرب، صص ۱۶۵-۱۶۶).

باتوجه به اهمیت موضوع در عصر حاضر و لزوم مداقه بیشتر، می توان تکوین دیپلماسی عمومی را به چهار مرحله تقسیم کرد هر چند که از ابتدا واژه دیپلماسی عمومی هنوز بوجود نیامده است اما اهداف برنامه ها تطبیق می کنند. ۱. جنگ جهانی اول، ۲. جنگ جهانی دوم، ۳. جنگ سرد، ۴. پس از پایان جنگ سرد

جنگ جهانی اول

آغاز جنگ جهانی اول شاهد سرعت گرفتن سریع تلاش ها برای به کار گیری قدرت نرم بود، طوری که بسیاری از حکومت ها برای تبلیغ آرمان های خود سازمان‌هایی تاسیس کردند. نه تنها ایالات متحده اداره ای در این خصوص تشکیل داد بلکه در طول سال های اولیه پیش از ورود امریکا به جنگ این امر به هدف اصلی تلاش‌های کشورهای دیگر نیز تبدیل شد. به طوری که بریتانیا و آلمان نیز برای ترسیم تصویر مطلوب از خودشان در افکار عمومی به رقابت پرداختند. بر خلاف تاثیرات تبلیغات گسترده آلمان، بریتانیا با تمرکز بر نخبگان امریکایی و استفاده از کلک ها و حقه های نرم موفق‌تر عمل کرد (Nye, 2004).

در آوریل سال ۱۹۱۷ رییس جمهور وقت ویلسون کمیته ای را برای اطلاعات عمومی تشکیل می دهد که با هدف متقاعد کردن شهروندان سایر کشور ها در اصالت داشتن اهداف سیاست خارجی امریکا تشکیل می شود. این دفتر در کشورهای متفاوتی فعالیت و به تولید فیلم و بروشورهای تبلیغاتی می پردازد. این کمیته تلاش می کند تا بر افکار عمومی امریکا و جهان تاثیر بگذارد تا مداخله امریکا در جنگ جهانی اول را توجیه کند. این کمیته متشکل بود از جورج کریل به عنوان رییس و وزرای خارجه، جنگ و نیروی دریایی که به عنوان اعضای این کمیته انتخاب شدند. این کمیته در سال ۱۹۱۹ از میان رفت (ویکی پدیا، کمیته اطلاعات عمومی).

هدف از تشکیل این کمیته آن بود تا بوسیله تبلیغات دامنه دار، نظر افکار عمومی در مورد مداخله امریکا در جنگ تغییر داده شود. این هدف به اعتقاد یکی از مشاوران رییس جمهور بر این پایه شکل گرفته بود که «اساس جوامع دمکراتیک مهندسی رضایت است» که به این ترتیب پروپاگاندا به عنوان یکی از روش های ضروری برای دمکراسی ها در سیاست محسوب می شود. ابتدا کمیته، تبلیغات خود را بر پایه واقعیت بنا نهاد اما به مرور آنها را به سمت ارائه تصویری شادتر و خوش بینانه تر تغییر داد. در این تبلیغات سربازان آلمانی به شکل شیطان به تصویر کشیده می شدند. در این راه هالیوود نیز با ساختن فیلم هایی چند مشارکت کرد. حتی در عناوین فیلم ها نیز منظور کمیته لحاظ شده بود. در این فیلم ها، داستانها بر اساس ارائه تصویری شیطانی از آلمانی ها پایه گذاشته شده است که در آن کودکان را می کشند و با سرنیزه آنها را قطعه قطعه می کنند. تبلیغاتی را منتشر می کردند که در آنها به آمریکایی ها در باره جاسوسان آلمانی اخطار می داد. سازمان های ملی گرایانه ای با اسم‌های تند مانند جمعیت دفاع ملی یا گروه دفاع امریکایی تشکیل شده بود. هدف این گروه ها برخورد با هر کسی بود که درباره صلح یا برنامه های متحدین بحث می کرد یا به انتقاد از دولت می پرداخت. آنها به خصوص برخورد شدیدی با آلمانی آمریکایی ها داشتند. کمیته از همه امکانات موجود از جمله روزنامه، مجله، رادیو، تلگراف و فیلم برای القای مقصود خود بهره می جست. این کمیته به تشکیل یک گروه ۷۵۰۰۰ نفری دست زده بود که در زمان کوتاهی به بحث با مردم درباره جنگ می پرداختند و به همین دلیل به مردان چهار دقیقه ای شهرت یافتند (ویکی پدیا، کمیته اطلاعات عمومی). به این ترتیب نوع جدیدی از تبلیغات در زمینه جنگ و دستکاری در ذهنیات عمومی شکل گرفت که از

ابزارهای متنوعی بهره می‌برد. در برآورد از این دستاورد ارزیابی مثبتی بین سیاستمداران آمریکایی بوجود آمد و به همین دلیل این راه تداوم یافت.

دولت های مختلف درگیر در جنگ نیز بوسیله سانسور اخباری که به شهروندان می رسید تلاش می کردند تا تاثیر تبلیغات دشمن را در جنگ به حداقل برسانند. اخبار شکست ها مخفی می شد و پیروزی ها بزرگ می گردید. آلمانها بر شکست های دشمن تبلیغات شدیدی می کردند و این تبلیغات را به کشورهای استعماری متحدین نیز گسترش داده بودند (Jepson,1936: Appendix1).

پس از سال ۱۹۳۳، دولت نازی نیز پروتکل دیپلماتیک را نقض کرد و به فهرست دیپلماتیک بعضی از سفارت خانه ها و نمایندگی های دولت آلمان در کشورهای دیگر، اسامی تعدادی از وابسته های فرهنگی را نیز افزود. این وابسته های فرهنگی با استفاده از پوشش فرهنگ همواره در جهت تحقق اهداف وزارت تبلیغات دولت نازی گام بر می داشتند. هنگامی که نازی ها دولت خود را بنیان گذاردند، گوبلز دولت خود را دولت تبلیغات نامید. دروغ پراکنی این دولت موجب الحاق معنایی شرورانه به واژه تبلیغات شد، معنایی که تا به امروز دوام یافته است (Roberts, 2007).

دولت بریتانیا در سال ۱۹۳۴، تحت تاثیر تبلیغات ستیزه جویانه آلمان نازی در سراسر جهان، یک سازمان فرهنگی نیمه دولتی را تحت عنوان شورای بریتانیا بنیان نهاد. یک سال بعد، شبکه بی بی سی به دستور وزارت خارجه بریتانیا برنامه های خود را گسترش داد و زبان های دیگر را به آن افزود. نمایندگان شورای بریتانیا به تبعیت از دولت فرانسه، حیطه فعالیت های خود را در خارج از کشور محدود به قوانین سفارت خانه ها و نمایندگی های سیاسی نساخته و آن را گسترش دادند. هدف این شورا که هنوز نیز به فعالیت مشغول است، آشنا ساختن مردم سایر کشورها با دستاورد های فرهنگی بریتانیا و در نتیجه ایجاد فضایی مناسب برای پذیرش اهداف سیاست خارجی این کشور توسط ملل دیگر و سرانجام دولت های آنان بود (Roberts, 2007). البته باید خاطر نشان ساخت که دولت امریکا نیز بعدا به تبعیت از دو دولت فرانسه و انگلستان ارسال نمایندگان فرهنگی را آغاز نمود و تقریبا به تمامی نمایندگی های دیپلماتیک خود در سراسر جهان آن را تعمیم داد.

تکامل بطئی به سوی توسعه منظم تبلیغات در میدان جنگ را می توان از خلال وقایع زیر دنبال کرد:

- در سال ۱۹۱۵ آلمان تعدادی اعلامیه در خطوط نبرد انگلیسی ها پخش کرد. زمانی که پیشنهاد شده بود که انگلیسی ها نیز به همین شکل تلافی کنند ژنرال ویلسون، فرمانده ارتش سلطنتی، به استهزا گفته بود "تنها آنها را بکشید".

- در سال ۱۹۱۶ خدمت اجباری برای اولین بار در انگلیس راه اندازی شد و عنصر اجبار به توجه بیشتری احتیاج داشت تا افراد خود را با وطن پرستی فدا کنند. به این ترتیب دولت لوید جرج که به اداره حکومت با توجه به افکار عمومی اهمیت بیشتری می داد جایگزین دولت اسکویث شد.

- در سال ۱۹۱۷، دولت امریکا به جنگ وارد شد، و روسیه تحت فشار انقلاب قرار گرفت. چهارمین کریسمس که فرا رسید، درماندگی از جنگ نیز فراگیر شد، تمرد در ارتش فرانسه شدت گرفت و به یک مسئله تبدیل شد.

- در سال ۱۹۱۸، لوید جرج اولین وزارت اطلاعات را تحت وزارت لرد بیوربروک (صاحب دیلی اکسپرس) تشکیل داد تا کشورها و سرزمین های متحدان را با تبلیغات تحت تاثیر قرار دهد. بخش تبلیغات دشمن در شهر کرو تشکیل شد تا به انجام آن چه که ما اکنون «عملیات روانی» می نامیم بپردازد. که بوسیله بنیان گذار روزنامه‌نگاری عامه پسند لرد نردکلیف (صاحب دیلی میل و تایمز) هدایت می شد.

این جداسازی تبلیغات برای خودی و دشمن به ما اجازه داد تا برای اولین بار تمایزی میان تبلیغات که به معنای ترغیب در مقیاس وسیع و به صورت استراتژیک بود را از عملیات روانی که در سطحی محدود و به صورت تاکتیکی انجام می شد قایل شویم. به تعبیر دیگر، تبلیغات بر مردم متمرکز است و عملیات روانی بر سربازان دشمن تمرکز دارد (Taylor, 2007).

جنگ جهانی دوم

باید در نظر داشت که جنگ ها هنوز نیز بر روابط بین ملت ها اثر چشمگیری دارند و به همین دلیل رد تکامل دیپلماسی عمومی را به خوبی می توان در این بزنگاه‌های تاریخی دنبال کرد. چرا که دیپلماسی عمومی در شکل جدید تلاش می کند تا منافع دولت ها را نه از طریق سخت بلکه به روش های نرم احصا کند قبل از این که به جنگ نیاز باشد.

زمان کوتاهی قبل از حمله پرل هاربر در سال ۱۹۴۱ فرانکلین روزولت کمیته اطلاعات خارجی را ایجاد می کند. اداره ای در این سرویس شروع به تولید اخبار برای کشورهای اروپایی، آسیایی و تبلیغات برعلیه آلمان و ژاپن می کند. که بعدا به صدای امریکا مشهور می گردد.

پس از ورود امریکا به جنگ جهانی دوم، دولت این کشور شبکه صدای امریکا (VOA) را بنیان نهاد. این شبکه در فوریه ۱۹۴۲ پخش برنامه های خود را به چهار زبان انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی و فرانسوی آغاز نمود. چند ماه بعد اداره اطلاع رسانی جنگ (OWI) تاسیس شد و شبکه صدای امریکا به عنوان یکی از برنامه های اصلی این نهاد بدان پیوست. فعالیت های دیگر این اداره شامل چاپ و نشر کتاب ها و مقالات، تدوین فیلم و تاسیس کتابخانه حتی پیش از پایان جنگ جهانی دوم در برخی کشورهایی که از بند نیروهای آلمانی رهایی یافته بودند، همچون یوگسلاوی می شد. وزارت امور خارجه در اواخر سال ۱۹۴۴ اقدام به ایجاد سمتی در ساختار سازمانی خود تحت عنوان معاونت امور عمومی و فرهنگی نمود. اقدام وزارت خارجه در حقیقت از این دیدگاه دولت سرچشمه می گرفت که اهمیت سیاست خارجی در دوران جنگ ارتقا یافته و از این رو توجه و تمرکز بیشتر روابط میان وزارت خارجه با مطبوعات و مردم امریکا و در واقع سایر کشورها الزامی است. واژه امور عمومی برای فعالیت هایی در نظر گرفته شده بود که عمدتا شامل تشریح و تبیین سیاست خارجی امریکا می شد (Roberts, 2007).

اما آلمانها نیز از این نظر بسیار فعال بودند. با وجود این که در طول جنگ جهانی اول چندین سال طول کشید تا بریتانیا تلاش های خود را بر عملیات روانی متمرکز کند اما بار بعدی متفاوت بود. در واقع در شب شروع جنگ جهانی دوم هواپیماهای سلطنتی، آلمان را با اعلامیه ها بمباران کردند. اعلامیه ها به مردم آلمان اطمینان داده بود که انگلستان جنگ را بر علیه آنها آغاز نکرده است بلکه این جنگ بر علیه رهبری نازی است. این شَما، که ما آن را عملیات روانی امروز می شناسیم، تا پایان جنگ به خصوص پس از اعلام محاصره نا محدود توسط متفقین در سال ۱۹۴۲ ادامه داشت. از دیدگاه جنگ روانی، به طور تقریبی این بزرگ ترین اشتباه کل جنگ بوده است. این سیاست که با تاکید بر محاصره کامل و عدم گفتگو و معاهده صلح قرار داشت، جنگ روانی را از یک عنصر کلیدی که "بر علیه دولت تان برخیزید و شما می‌توانید به این ترتیب به جامعه جهانی برگردید" به موضوعی بی اثر که تنها به خاطر نشان کردن

تعقیب جنایتکاران جنگی بعد از پایان جنگ می پرداخت منتهی شد. وزیر تبلیغات نازی ها ژوزف گوبلز از این واقعه محظوظ بود. چرا که به این ترتیب سرنوشت مردم آلمان با تقدیر حزب نازی گره خورد. این مسئله به حزب نازی اجازه داد تا هدف خود مانند «پیروزی یا مرگ» را بشدت تبلیغ کند (Taylor, 2007).

ارتش و مردم آلمان حقیقتا تا آخر جنگیدند اما در ماه های اولیه جنگ به نظر می رسید که چنین اتفاقی رخ نخواهد داد. زمانی که ارتش آلمان حمله رعد آسای خود به سمت لهستان و اروپای غربی را آغاز کرد برای همه مبرهن بود که تبلیغات راه برنده را هموار خواهد کرد. بریتانیا بود که در موضع دفاعی قرار داشت، هم نظامی و هم روانی چرا که در جای خود تنها به نظر می رسیدند. تبلیغات و عملیات روانی جز گزینه‌های محدودی برای بریتانیا باقی مانده بود. در این وضعیت، آنها برگ برنده ای در دست داشتند: بی بی سی. در زمان پایه گذاری بی بی سی در دهه ۱۹۲۰ این رسانه به عنوان «موسسه ملی» پایه گذاری شد. در طول شش سال در جنگ جهانی دوم به یک موسسه بین المللی با شهرتی از قابل اطمینان بودن در سطح جهانی تبدیل شد که با هیچ رسانه دیگری قابل مقایسه نبود (Taylor, 2007).

جنگ سرد

با پایان جنگ جهانی دوم گمان می رفت که موسسات و نهاد های زمان جنگ نیز انحلال یافته و فعالیت های آنان متوقف گردد، همان‌گونه که پس از پایان جنگ جهانی اول به چنین سرنوشتی دچار شده بودند. اما این اتفاق رخ نداد و تعجب بسیاری از افراد را برانگیخت. با این که تعدادی از این برنامه ها منحل شدند اما بسیاری از جمله صدای امریکا ادامه یافت. جنگ سرد در زمان خود از چنان اهمیتی بر خوردار شد که دو طرف درگیر تمام امکانات خود را بر اساس موفقیت در این نبرد سمت و سو می دادند.

در سال ۱۹۵۳، آیزنهاور سازمان اطلاعات ایالات متحده (USIA) را با هدف فهم و تاثیر بر افکار عمومی بین المللی ایجاد می کند. این سازمان به تولید برنامه در سطح جهانی و تولید برنامه های صدای امریکا می پردازد. این سازمان همچنین کتابخانه های امریکایی را در سراسر جهان راه اندازی می کند در این کتابخانه ها سیاست های امریکا به صورت روزآمد وجود داشته است. (ویکی پدیا، سازمان اطلاعات ایالات متحده) این

آژانس در قالب طرح شماره ۸ بازسازی دولت امریکا بوجود آمد. این ساختار جدید عهده دار اداره کلیه امور اجرایی مجموعه های متفاوتی بود مانند:

۱. سازمان مدیریت اطلاعات بین المللی
۲. سازمان مدیریت همکاری های فن آوری
۳. آژانس امنیت متقابل
۴. وزارت امورخارجه
۵. دولت مناطق اشغالی
۶. صدای امریکا

مدیریت آژانس بر اساس چهارچوب تشکیلات جدید رهنمود های سیاست خارجی را از وزیر امور خارجه دریافت و از طریق شورای امنیت ملی مستقیما به رییس جمهور پاسخگو بود.

در اکتبر ۱۹۵۳ آیزنهاور در بیانیه ای مواضع آژانس را اعلام نمود که وظیفه این نهاد جدید آن است که به مردم دیگر نقاط جهان این امر را القا کند که اهداف ایالات متحده با آرمان های آنها برای آزادی، پیشرفت و صلح در یک مسیر قرار دارد و به گونه ای این سیاست ها را نزد افکار عمومی به نمایش بگذارد تا حمایت لازمه در جهت این سیاست ها جلب گردد. در سال ۱۹۷۷ در قالب طرح بازسازی شماره ۲ در دولت کارتر آژانس و واحد فعالیت های فرهنگی و آموزشی وزارت امورخارجه در هم ادغام شد و در قالب جدید به نام آژانس ارتباطات بین المللی ایالات متحده به کار خویش ادامه داد (Pratkanis, 2002).

در این راستا آژانس علاوه بر تلاش برای جلب افکار عمومی جهانیان به منظور حمایت از سیاست های امریکا باید از این پس اتباع امریکایی را نیز با فرهنگ ها و ملت‌های دیگر آشنا نماید. اما چون بودجه این آژانس همچنان ثابت باقی ماند حوزه دوم فعالیت آژانس عملا راکد باقی ماند و تغییری در این حوزه بوجود نیامد.

در سال ۱۹۸۲ رونالد ریگان یک بار دیگر نام آژانس را تغییر داد و به عنوان نخست بازگرداند. آژانس تا دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون با همین نام به فعالیت‌های خود ادامه داد و در این دوره در وزارت امور خارجه ادغام شد. در دهه ۸۰ مدیران کاخ سفید برای مقابله با ساندنیست ها در نیکاراگوئه دفتری به نام اداره دیپلماسی عمومی برای امریکای لاتین و جزایر کارائیب راه اندازی نمود که از آن زمان

اصطلاح دیپلماسی عمومی نزد افکار عمومی جهانیان معمول گردیده است (رضاداد، ۱۳۸۴: ۶۱-۶۴).

شوروی نیز در این سال ها از کار ننشست و با ایجاد بنگاه های بزرگ خبرپراکنی دولتی که تمام سطح شرق را در بر می گرفت به نبرد برخاست. اما جذابیت محصول غربی بیشتر بود و دولتی بودن عملا اثر بخشی تبلیغات روس ها را کاهش داد. به طوری که می توان یکی از دلایل عمده فروپاشی شوروی را ناتوانی در مقاومت در برابر نفوذ تبلیغات غرب که از برلین غربی برای شرق تولید و ارسال می شد دانست.

در سال ۱۹۵۲، با انتخاب دوایت آیزنهاور، فردی پا به کاخ سفید گذاشت که ارزش خاصی برای فعالیت های حوزه اطلاع رسانی قایل بود. وی با این برنامه از زمانی که فرماندهی کل نیروهای متفقین را در جنگ جهانی دوم بر عهده داشت به خوبی آشنا بود و بر این باور بود که این برنامه ها می توانند در زمان صلح نیز نقش مهمی ایفا کنند. به ویژه در زمان جنگ سرد که در آن زمان با قدرت تمام در جریان بود (Roberts, 2007).

تاحدودی به خاطر شکست امریکا در ویتنام، جنگ روانی ارتش وارد دورانی از ضعف و نابودی شد. این رونالد ریگان بود که به عنوان «ارتباط‌گر بزرگ» که عملیات روانی را احیا کرد شناخته می شد. در سطح استراتژیک، ارتباطات برای غرق کردن بلوک شرق با حقایق غربی به خصوص پس از بوجود آمدن تلویزیون های ماهواره ای و فن آوری های جدید ارتباطی مانند نوارهای ویدئویی و نمابر مورد استفاده قرار می‌گرفت. این فن آوری های جدید ارتباطی که به پایان جنگ سرد کمک کرد به محل بحث جدیدی تبدیل شد، اما دشوار است که فروپاشی دیوار برلین و پایان رژیم چائوشسکو را بدون آنها نیز تصور کنیم.

آنها درگیر نبردی مخفیانه بودند که به طور سری از طریق رسانه ها و بوسیله بخش تحقیقات رسانه ای وزارت امور خارجه هدایت می شد. اما آن چه ضروری می‌نمود وجود یک سلسله جنگ روانی استراتژیک در سطح جهان بود که حدودا ۴۰ سال طول کشید. مشارکت انگلستان در نبرد بین سیا و کا گ ب حاشیه ای بود. در سطح آشکار، امریکا آژانس اطلاعات ایالات متحده (USIA) را بازسازی کرد تا به مقابله با بخش «ضداطلاعات» شوروی در سطح جهان سوم که به نظر می رسد تحت نفوذ روس‌ها در

و اکنون جنبش های استقلال طلبانه در آنها شکل گرفته بود و مبارزان را برای جنگ شکل می داد و این همان جایی بود که ارتش انگلیس اهمیت جنگ روانی را دریافت. در مالایا، قاهره، عدن، کنیا و در بحران کانال سوئز، انگلیس مجبور شد تا اعلامیه پخش کند و سخن پراکنی کند تا «حقیقت» را نشان دهد. مشهور ترین تجلی جنگ روانی در درگیری های کم دامنه، ژنرال تمپلار در مالایا بود که بوسیله امریکایی ها در دهه ۶۰ در زمان درگیری روزافزون شان در ویتنام سرنگون شد.

از آن زمان به بعد بکارگیری تبلیغات سفید توسط کارمندان بخش دیپلماسی و توسط آژانس اطلاعات ایالات متحده از تبلیغات پنهان که بوسیله سازمان های اطلاعاتی هدایت می شد و جنگ روانی آشکار که توسط ارتش اداره می شد تمایز حاصل گردید.

پس از جنگ سرد

با پایان یافتن جنگ سرد فضایی جدید در اثر غرور به جا مانده از این پیروزی در فعالیت های تبلیغی غرب ایجاد شد. به همان شکل پس از جنگ جهانی اول، بریتانیا ماشین تبلیغاتی جنگ جهانی دوم را نیز به محض پایان جنگ از رده خارج کرد. با این حال این بار بخشی از آن در قالب دفتر مرکزی اطلاعات باقی ماندند تا سیاست های تبلیغاتی دولت در مورد بهداشت و امنیت جاده ها را که به نظر می رسید نیازهای ثابت دولت برای اثبات خود در نگاه شهروندان در زمان صلح بود را برآورده سازد. اما موقعیت بریتانیا در جهان در حال زوال بود به خصوص در دهه های ۱۹۴۰، ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که از تخت امپراتوری افتاد. دو ابرقدرت از درون خاکستر جنگ برخاستند که یکی ایالات متحده و دیگری شوروی بود. هم زمان، بریتانیا امپراتوری اش را از دست می داد و تلاش می کرد تا نقش جدید در جهان به دست آورد. برآمدن جنگ سرد از حدود ۱۹۴۷ و به معنای شروع تعارضی ایدئولوژیک بین دو شیوه متعارض زندگی بود که درگیر نبرد تبلیغاتی برای دستیابی به قلب ها و ذهن‌ها شد و در آن بریتانیا نقشی حاشیه‌ای به عهده گرفت (Taylor, 2007). امریکایی ها هم به چنین فترتی در حوزه بودجه ها و برنامه های شان برای عرصه تبلیغات دچار شدند اما با وقوع یازده سپتامبر این مسئله دگرگون شد و دیپلماسی عمومی به مرکز توجه دیپلماسی تبدیل گردید.

هماهنگی میان سازمان های متفاوت یک ضرورت شد، با این حال همیشه در عمل رخ نمی د.د. انفجار تبلیغات که اکنون به عنوان عصر اطلاعات نام گذاری شده، به جنبه ای از زندگی ما تبدیل شد. «ما کماکان «حقیقت» را می گوییم هم زمان که دشمن دروغ می گوید» (Taylor, 2007).

در سطح تاکتیک، اولین نشانه از ارزش احیاشدن عملیات روانی در بحران پاناما در سال ۱۹۸۹ خودنمایی کرد. بعد از آن، پیرو حمله عراق به کویت در آگوست ۱۹۹۰، بوش تشویق شد تا برنامه ریزی برای عملیات روانی را در قالب عملیات طوفان صحرا انجام دهد. با این حال مشارکت بریتانیا تنها ۵ درصد از کل جنگ را در برگرفت و در واقع تنها یک افسر عملیات روانی تمام وقت در این ماجرا درگیر بود. موفقیت عملیات روانی امریکایی ها در خلیج [فارس] نشانه ی ورود به عصری جدید است که آن را «یک نیروی نظامی هم افزا» نامیده اند. در حدود ۶۹۰۰۰ عراقی تسلیم شدند یا فرار کردند- پیش از آن که کشته شوند- و این هزینه به نسبت کمی نسبت به هزینه‌های کلی جنگ داشت (Taylor, 2007).

یک انحراف مهم از این عملیات روانی سفید به عواقب جدی در طولانی مدت منتهی شد. اتحاد به رهبری امریکا بوسیله سازمان ملل برای آزادی کویت تشکیل شده بود و زمانی که به هدف رسید جنگ متوقف گردید. با این همه، سخن پراکنی رادیویی سیاه، کردها را در شمال و شیعیان را در جنوب تشویق می کرد تا بپاخیزند و صدام را سرنگون کنند. وقتی قیام‌ها اتفاق افتاد از طرف متحدین کمکی صورت نگرفت و نیروهای صدام به طرز وحشیانه ای ناراضیان را سرکوب کردند. تنها بعد از ۱۲ سال که نیروهایی به رهبری امریکا وارد عراق شدند- این بار برای تغییر رژیم صدام- پیام های عملیات روانی که این یک «آزادسازی» است نه «حمله» با گوش های کر عراقی ها مواجه شد. پاسخ شیعیان هنوز به کشتار ۱۹۹۱ وابسته بود: چرا باید این بار شما را باور کنیم؟ (Pratkanis, 2002).

دوران پس از جنگ خلیج فارس شاهد بحران های بین المللی- در بوسنی، سومالی، رواندا، هاییتی، و کوزوو- بود که در همه آن ها، عملیات روانی از عملیات های نظامی که بجای جنگ انجام شد حمایت می کرد. خام دستی در این مقطع نشانگر آن بود که اکنون «نظم نوین جهانی» حاکم شده است و به طرق جدیدی در اندیشه نیاز است که به آن چه که انقلاب در مسائل نظامی گفته می شود پاسخ دهد. این انقلاب

همراه با نقش جدید عملیات ها در سطح جهان بوسیله پیشرفت در فن آوری به خصوص در زمینه ارتباطات به جلوبرده می شد. عملیات روانی به عنوان وسیله ای مفید در حمایت از این عملیات‌ها به نظر می رسید هر چند که وسایل و فلسفه پشت آن با جنگ روانی سنتی تفاوت بسیار داشت (Taylor, 2007).

امریکا در دهه ۱۹۹۰ شاهد کاهش ارتباطات راهبردی خود که اکنون دیپلماسی عمومی نامیده می شود بود. در واقع آنها حتی آژانس اطلاعات ایالات متحده را نیز در دهه ۹۰ تعطیل کردند. نبرد ایدئولوژیک را که جنگ سرد نامیده می‌شد برده بودند، به نظر می رسید که به این قدرت- به عنوان ابرقدرت باقی مانده- اعتقاد یافته‌اند که خودش گویای همه چیز است. مردان نگرانی چون جوزف نای که اصطلاح «قدرت نرم» را تولید کرد منظورش از این اصطلاح آن بود که ملت ها می توانند اهداف سیاست خارجی شان را بدون استفاده از جنگ (قدرت سخت) بوسیله نمایش دادن مشخصه‌های جذابی از خود به دست بیاورند، در این مورد هشدارهایی دادند. در غرب به‌خصوص در نظریه‌های لیبرالیستی این اعتقاد وجود دارد که دمکراسی ها علیه دمکراسی ها نمی‌جنگند. دشمنان شان غیر دمکراسی ها هستند که به این ترتیب منظور از دشمن، دولت هایی است که ارزش های غربی را نمی پذیرند. اما این دیدگاه در نظام بین المللی در اثر حادثه یازده سپتامبر خرد شد.

در آن روز ۱۹ هواپیما ربا، هواپیماهای مسافربری را به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون کوبیدند. این افراط گرایان اسلامی عضو یک بازیگر غیر دولتی به نام القاعده بودند که به معنای واقعی مفهوم قدیمی تبلیغات (پروپاگاندا) را دریافته بود. آنها همچنین محیط جدید ارتباطات را درک کرده بودند که به جنگ سرد پایان داد. زمانی که امریکا با قدرت سخت به جنگ حامیان القاعده در افغانستان (طالبان) رفت، تروریست‌ها یک مبارزه جهانی ایدئولوژیک به نام اسلام را بر علیه غرب و آن چه که ارائه (مشتمل بر مدرنیته) می کند شروع کردند. برای آن ها، کافران غربی وارد جنگ تمدن‌ها با اسلام شده بودند. اما هیچ کس بهتر از تروریست ها قدرت تبلیغات و نقش ارتباطات را به عنوان یک سلاح نامتقارن درنیافته بود. در این زمان(سال ۲۰۰۳) امریکا به تغییر رژیم در حکومت غیر دمکراتیک صدام متوسل شد و همان موقع بود که تروریست‌ها جنگ برای تسلط بر قلب ها و ذهن ها بوسیله تبلیغات را بردند و به بالی حمله‌ور شدند. استانبول، مادرید و لندن بعدی ها بودند (Pratkanis, 2002).

این اتفاقات نیاز به بحث‌های حول محور گسترش دیپلماسی عمومی و عملیات روانی را نیروی تازه ای داد. در صحنه نبرد افغانستان و عراق، عملیات روانی تاکتیکی در شکل اعلامیه‌ها و سخن‌پراکنی با هدف تقویت ماموریت نظامیان انجام شد. اما صحنه نبرد اصلی اکنون محیط جهانی اطلاعات است و این همان جایی است که تبلیغات در آن گم شده بود. سطوح انزجار از امریکا بدون در نظرگرفتن اسلام حتی در میان متحدان سنتی امریکا یعنی فرانسه و آلمان همیشه بالا بود. ریچارد هالبروک پرسیده بود که چگونه مردی در غار بدون ارتباطات توانسته است قدرتمندترین ارتباط را در جهان داشته باشد (Pratkanis, 2002).

از سال‌های آغازین دهه ۱۹۵۰، دست‌اندرکاران برنامه‌های اطلاع‌رسانی بین‌المللی و امور فرهنگی در جستجوی واژه‌ای برای این فعالیت‌ها بودند که هم نمایانگر ارتباط آنها با سیاست خارجی باشد و هم از مناقشات فرهنگی- اطلاع رسانی ممانعت به عمل آورد. واژه «امور عمومی» مورد پذیرش قرار نگرفت، چرا که پیش از این مخاطبان برای مخاطبان داخلی به‌کار برده شده بود. پس از آزمودن چندین اصطلاح، ازجمله دیپلماسی ارتباطات سرانجام ترکیب جدید «دیپلماسی عمومی» مورد پذیرش قرار گرفت (Roberts, 2007). سازمان اطلاعات ایالات متحده با ۴۰۰۰ کارمند در وزارت امور خارجه ادغام گردید و معاونتی به نام دیپلماسی عمومی تشکیل شد که ریاست آن به شارلوت بییر یک طراح تبلیغاتی سپرده شد (ویکی‌پدیا، دیپلماسی عمومی). اصطلاح دیپلماسی عمومی اولین‌بار در امریکا و در سال ۱۹۶۵ توسط ادموند گولیون، رییس مدرسه حقوق و دیپلماسی فلچر در دانشگاه تافت و همراه با تاسیس مرکز ادوارد مورو برای دیپلماسی عمومی به کار گرفته شد. این مرکز در اولین بروشور خود دیپلماسی عمومی را تاثیرگذاری بر نگرش‌های‌عمومی برای شکل‌دهی و اجرای سیاست‌خارجی و شامل‌ابعادی از روابط‌بین‌الملل‌می‌داندکه‌فراتر از دیپلماسی‌سنتی است (رضا داد، ۱۳۸۵).

جوانب دیپلماسی عمومی

دیپلماسی عمومی اغلب به عنوان جایگزینی برای تبلیغات مورد استفاده قرار می گیرد. در واقع دیپلماسی عمومی برای ساختن روابط است: فهم نیازهای کشورها، مردم شان و فرهنگ ها؛ به اشتراک گذاردن نقطه نظرات؛ اعتماد سازی و فهم متقابل.

شاید درست ترین حرف در زمینه دیپلماسی کار با دشمن یا گفتگو با حریف و رقیب باشد. زمانی که بر دیپلماسی با این کیفیت شرطی مانند عمومی را نیز بار می‌کنیم آن را به معنای جدی تری بر اساس تاثیر گذاری و ترغیب سمت و سو می‌دهیم و این همان جایی است که دیپلماسی در دنیای کنونی به تبلیغات پهلو می زند و اهمیت جدیدی می یابد. هماهنگی فعالیت های مختلف دستگاه های دیپلماسی و تبلیغاتی باید چنان باشد که دارای هم افزایی گردند و نه آن که از قدرت یکدیگر بکاهند. فعالیت های چند جانبه البته مثمر ثمر است اگر بر یکدیگر اثر هم افزایی داشته باشند. در این مسیر این هم افزایی از راه قبول اصولی می گذرد که شاید فهم منافع ملی قدم اول آن باشد. اما این روند دارای جوانبی است که توسط مارک لئونارد به دقت و در یک کتاب و یک مقاله به صورت مبسوط مورد توجه قرار گرفته است.

در این زمینه جوزف نای گفته است: «همان طوری که مارک لئونارد کارشناس بریتانیایی تصریح کرده است، آن هایی که با دیپلماسی عمومی به مثابه حسن تعبیری برای تبلیغات برخورد می کنند از نکته مهمی غافل هستند. تبلیغات صرف فاقد اعتبار است و از این رو دیپلماسی عمومی نتیجه عکس می دهد. دیپلماسی عمومی نیز تنها روابط نیست. انتقال اطلاعات و ارائه تصویری مثبت بخشی از آن محسوب می شود، اما دیپلماسی عمومی روابط طولانی مدت را در بر می گیرد که یک محیط فعال برای سیاست های دولتی ایجاد می کند» (Nye, 2004).

مدیریت اخبار

مدیریت اخبار همان مدیریت ارتباطات در زمینه موضوعات روز است، به عبارت دیگر، هم راستا نمودن دیپلماسی سنتی با چرخه اخبار. در یک سر این چرخه که کوتاه‌تر است، مدیریت اخبار دولت در قلب دیپلماسی عمومی دولتی قرار دارد و به‌رغم نا آشکار بودن زمینه هایی در این نوع فعالیت وجود دارد که در بلند مدت کمک شایانی به رابطه سازی می کنند. جهانی شدن پوشش خبری این کار را پیچیده تر می‌کند. تا کنون در این باره بحث شده است که احتمال موفقیت دولت ها در تلاش‌های کوتاه مدت خود در زمینه دیپلماسی عمومی از نوع سنتی در حال کاهش است و نیز

برخی اصول و جهت گیری های کلی را باید در تلاش های آینده در نظر گرفت (Leonard, 2002).

این رویکرد دارای ویژگی های متعددی است که عبارتند از:

- تلاش های آشکار به سبک روابط عمومی احتمالا ناموفق بوده و حتی ممکن است نتیجه عکس بدهد.

- اهداف کوتاه مدت آن محدود بوده و بدون انتظار «غلبه بر دل‌ها و ذهن‌ها» بر درست کردن تصورات غلط تمرکز می کند؛ هدف میانه رو تر این رویکرد، این است که مردم «از ما بخاطر دلایل درست نفرت داشته باشند» و متوجه این نکته است که اعتماد تنها در بلند مدت ایجاد می شود.

- اهداف بلند مدت تر آن به صورت همکاری با مردم منطقه طراحی شده است، یعنی توجه به منافع، آرمان ها، هراس ها و حساسیت های آنها به اندازه منافع محدود کشور عامل.

- این رویکرد همچنین متوجه اهمیت مخاطبان داخلی در بازتاب پیغام های خود منطقه می باشد. مقابله با تعصبات ضد اسلامی در داخل کشور هم به نوبه خود مهم است و هم از این جهت حائز اهمیت است که کشور عامل به عنوان مصاحبی قابل‌قبول در برابر کاستی ها و تعصبات قرار بگیرد.

این اهداف از طریق متقاعد سازی کوتاه مدت قابل دسترسی نیست. فهم جهان‌بینی کشورِ عامل تنها از طریق ارتباط و دانش سازی پایدار حاصل می شود. تلاش برای چیره شدن بر افکار از طریق قبولاندن هر مورد به طور جداگانه، به احتمال زیاد به شکست انجامیده و حتی ممکن است نتیجه عکس به بار آورد (Leonard, 2005).

ارتباط استراتژیک

دومین بُعد دیپلماسی عمومی، ارتباطات استراتژیک است. دولت ها در انتقال مواضع خود در زمینه موضوعات خاص ماهر نیستند، اما مقامات دولتی در مدیریت برداشت‌های عمومی از کشور خود بسیار ناکارآمد ترند. یکی از دلایل ناکارآمدی این است که نهاد های مختلف مسئول رسیدگی به سیاست، تجارت، توریسم، سرمایه‌گذاری و روابط فرهنگی بوده اند. در این راستا تمامی سازمان های دیپلماسی عمومی باید

سهمی در کلیت پیام ها و حس همکاری در زمینه ترویج این پیام ها داشته باشند. ولی سهم هر کدام متفاوت خواهد بود که بر اساس تحلیلی روشن از منافع و مضرات ارتباط مشهود هر سازمان با ارائه پیام شکل گرفته است. موضوع دیپلماسی عمومی در نهایت ارائه سیاست هاست نه پیام ها و برای موفقیت در آن باید «طبق اصول عمل کرد» تا این که انتظار داشته باشیم دیپلماسی عمومی به راحتی به عنوان یک ضمیمه نتیجه بخش ظاهر شود. در حالی که پیام های پیوسته که زیر بنای ارتباطات روزانه راتشکیل می‌دهد، به طور حتم ضروری است، در میان مدت، یک دیپلماسی عمومی و موفقیت آمیز، نیازمند آوردن اصول در عمل است و تنها در این صورت است که تلاش‌های کشور عامل جهت اثبات ادعاهای خود سودمند خواهد بود.

ارتباط استراتژیک همچنین نیازمند همگرایی بسیار نزدیک تر سیاست و دیپلماسی عمومی است و در این راه انسجام عمل مهم ترین ابراز تعهد واقعی به ایده‌آل‌ها و تضمین بی اعتباری اتهامات دورویی و نفاق در سیاست کشور عامل است. این امر مستلزم ارزیابی دقیقی از پیامد های برخی سیاست ها بر دیپلماسی عمومی در ابتدایی ترین مرحله ممکن است، چرا که پیامدهای دیپلماسی عمومی به احتمال زیاد درست به اندازه عواقب مستقیم خود سیاست اعمال شده، بر منافع کشور عامل تاثیر خواهد داشت (Leonard, 2002). آنچه که در این بخش سعی شده است تا توسط نگارنده مطرح گردد این است که باید به دیپلماسی عمومی به عنوان یک ارتباط استراتژیک توجه داشت و آن را در طولانی مدت مورد توجه قرار داد، قرار نیست که دیپلماسی عمومی در زمان کوتاهی اثر بخش باشد بلکه طی یک فرایند مستمر با برنامه‌ریزی دقیق و هدف گذاری می تواند موثر واقع شود.

رابطه سازی

در حالی که اهداف دهه ۹۰ به طور مرتب منجر به تلاش‌های شبه روابط عمومی می شدند، اما اولویت های جدید، با این که به طور حتم نیازمند انتقال پیام‌های استراتژیک بلندمدت‌تر هستند، عمدتاً بر اساس «روابط» بلند مدت بنا شده اند و ایجاد روابط محکم مستلزم گفت وگو است نه فقط انتقال پیام. لذا چنین گفت و گویی باید واقعی بوده و همین طور نیز به نظر برسد. دیپلماسی عمومی در اوایل قرن بیست و یکم

باید بر اساس «تقابل» دریافته و ارائه شود، واژه ای که در توصیف ماهیت چنین روابطی موثر به نظر می رسد.

این نوع دیپلماسی عمومی یا روابط فرهنگی، صادقانه و دارای ویژگی انتقاد از خود است. «فریاد زدن» میان فرهنگی همان طور که قسمت اعظم دیپلماسی عمومی کنونی ایالات متحده در خاورمیانه نشان می دهد، زیان بخش است. موفقیت مستلزم روابطی است که در آن ارتباط واقعی و دو جانبه صورت می گیرد و همچنین نیازمند اعتمادی است که از این نوع رابطه نشات می گیرد و این به معنای فاصله گرفتن از تمرکز شدید بر مدیریت کوتاه مدت افکار عمومی است که توسط اخبار و وقایع افشاگرانه تحمیل می شود. حرکت به سمت یک استراتژی ایجاد اعتماد بلندمدت از طریق روابطی که در بلند مدت دائما مدیریت شده و در جهت ارتقا و پیشبرد نیازهای سیاسی کوتاه مدت و نه پاسخ به این نیازها می باشد، انجام می شود (Leonard, 2005).

ارتباط آشکار با دولت کمکی در جهت حفظ چنین رابطه ای نخواهد کرد. بنابراین سازمان های غیر دولتی برای این امر بسیار مناسبند. این مسئله به این خاطر نیست که دولت کار اعتماد سازی نمی کند بلکه صرفا به این دلیل است که تداوم بلند مدت این کار اساسی ترین کارکرد سیاست یا دولت نیست. در نتیجه سازمان هایی که به طور ویژه برای هدف بلند مدت تری طراحی شده اند، اغلب برای این نوع رابطه سازی مناسب ترند. اعتماد باید به طور کلی توسط کسانی که می خواهند شنیده شوند و آن هم قبل از آن که با هر اطلاعات دیگری مورد شناسایی قرار گیرند به دست آید (Leonard, 2002).

تضادی که در دیپلماسی عمومی با آن روبرو هستیم این است که نوع اعتمادی که باید انجام شود به لحاظ فرهنگی خنثی نیست؛ بلکه شکلی بسیار مشخص و مدرن از اعتماد است، اعتمادی که به دارندگان آن امکان عملکردی با اطمینان را در جهان می‌دهد، جهانی که بیشتر کسانی که به آنها اعتماد کرده اند را هرگز نمی بیند.

جهانی شدن ارتباطات سیاست های جهانی را به روی میلیون ها تن از مردمی که چنین مفروضاتی را در ذهن ندارند، بازنموده است. به روی افرادی که از همه مهمتر اعمال خود را لزوما بر اساس یک رابطه متقابل و گسترده مورد سنجش قرار نمی دهند. اگر بپذیریم که نکته کلیدی در این بحث اعتماد است، باید خاطر نشان ساخت که ایجاد اعتماد چهار اصل دارد: ضرورت درک متقابل؛ نیاز به شکل های غیر دولتی ارتباطات؛

ضرورت صراحت در روابط قدرت؛ و نیاز به ایجاد اعتماد با شیوه های عملی با همکاری در انجام کارهای مشترک(Leonard, 2002).

بدیل های دیپلماسی عمومی

از زمان آغاز به کار دیپلماسی عمومی با این نام جدید زمان زیادی نمی گذرد. اما این شیوه یکباره زاییده نشده است و پس از بوجود آمدن دیپلماسی عمومی نیز بقیه روش ها از بین نرفته اند. بنابراین باید برای فهم بهتر دیپلماسی عمومی به بررسی سایر روش ها نیز پرداخت که در گذشته وجود داشته و اکنون نیز وجود دارند اما مشابهت‌های زیادی با دیپلماسی عمومی دارند.

تبلیغات

تبلیغات، چه از نوع تجاری، سیاسی یا خدمات عمومی یکی از بحث برانگیزترین و در عین حال پرکاربردترین حوزه های علم ارتباطات است. در این زمینه آنچه همواره مورد پرسش صاحبان صنایع، سیاستمداران و کارورزان روابط عمومی بوده است، شیوه های اقناع و تغییر نگرش مردم است. باید یادآور شد که به دلیل پیچیده و چند وجهی بودن این حوزه، پاسخ به این سئوال چندان ساده نیست و همانطور که جووت در مدل خود با نام «مدل فراگردی پروپاگاندا» یادآور شده است، پروپاگاندا امر پیچیده ای ست که حداقل با پنج عنصر مهم دیگر شامل: ایدئولوژی، اسطوره، رویداد، اقتصاد و حکومت در ارتباط است (محسنیان راد ۱۳۸۴: ۱۱۲).

واژه جدید را باید به قدری مبسوط توصیف کرد که گذشته از توان پوشش واژه جدید آراستن مفاهیم بتواند مفهوم دیرین لفاظی که از این دو، تئوری تبلیغات منتج می‌شود را در برگیرد. افزون بر آن، در تعریف این واژه باید به قدری دقت کرد که از تعریف آن این مفهوم استنباط نشود که تبلیغات در واقع اطلاعات و ارتباطات عرضه شده‌ای است که به گونه‌ای ارائه و تحریف نمی‌شوند تا بتوانند تأثیر خاصی را بر مخاطبین خود (از جمله عمل، انصراف از عمل، تغییر عقاید یا ارزشها و یا نحوه رفتار) بر جای بگذارند. بنابراین، تبلیغات در این مقاله به مفهوم تحریف و دستکاری عامدانه اطلاعات (در قالب متون، تصاویر، فیلمها و سخنرانیها و غیره) است با این هدف که

بتواند تأثیر خاصی را بر مخاطبین خود بر جای بگذارد (همچون اقدام به عمل، انصراف از عمل؛ تقویت یا تغییر احساسات، هیجانات، عقاید، شیوه نگرشها و یا نحوه رفتار) آنچنان که مطلوب نظر مجری تبلیغ کننده است. این اطلاعات و ارتباطات به آن دسته که از سوی رسانه‌ها ارائه می‌گردد محدود نمی‌شود بلکه دسته‌ای از اطلاعات و ارتباطاتی را که دولتها مستقیم ارائه می‌دهند، در بر می‌گیرد. رسانه‌ها منابع مشخص و آسان اطلاعاتی‌اند و تبلیغات به صورت جدایی‌ناپذیری با سانسور و مدیریت رسانه آمیخته است و این تکنیکی است که دولتها برای کنترل اطلاع‌رسانی مورد استفاده قرار می‌دهند.

عملیات روانی

اغلب اجباری است در هر مطلبی که راجع به عملیات روانی نوشته می شود با ذکر جمله قصاری از سون تزو، استراتژیست نظامی در چین باستان، شروع شود، «مقهور کردن دشمن بدون استفاده از متوسل شدن به زور نهایت مهارت است». با این وجود تاریخ بشر مشحون است از نزاع هایی که این اتفاق در آنها رخ نداده است. در این معنا تزو از بازدارندگی صحبت به میان آورده است. اما ملت ها زمانی به جنگ وارد می شوند که بازدارندگی با شکست مواجه شده است یا به خاطر پیگیری منافع ملی شان از طریق زور است، آنها مجبورند از هر وسیله و سلاحی که در دسترس شان قرار دارد برای پیروزی استفاده کنند و این شامل ابزار های روانی است که ادراکات انسانی را در طیف وسیع آن مورد هدف قرار می دهد و تلاش می کند تا این ادراکات را در میدان نبرد و پشت جبهه تغییر دهد (Taylor, 2007).

در بسیاری از جنگ‌ها هر متخاصمی برای اینکه بتواند فهم و دریافت های رهبران،نیروهای نظامی و جمعیت غیر نظامی را تحت تاثیر قرار دهد و آنها را به عمل در جهت اهداف خاص خود ترغیب نماید از عملیات روانی استفاده می کند. در سطح راهبردی، افزایش روحیه رزمی در میان نیروهای خودی، تضعیف حمایت داخلی و بین‌المللی از تلاش های جنگی دشمن و ترغیب دولت دشمن به توقف خشونت و تن‌دادن به شرایط پیشنهادی و قابل قبول نیروهای خودی از جمله اهداف اصلی عملیات روانی به شمار می آید. تعدیل روحیه مبارزه و تعدیل توانمندی نیروهای استقرار یافته

دشمن و ترغیب آنها به تسلیم، ترک مبارزه و پیوست به نیروهای طرف مقابل، فریب رهبران دشمن نسبت به عملیات نیروهای خودی،تقویت انگیزه و روحیه نیروهای خودی، جلب روحیه فشار برای کسب حمایت مردم داخل کشور از جمله اهدافی اند که در سطح عملیاتی و تاکتیکی مطرح هستند (مردای، ۱۳۸۶).

طرف‌های رقیب برای ایجاد این آثار روانی و همچنین عملیات جنگی از ابزارهای مختلفی استفاده می‌کنند: نمایش قدرت، مانور و تمرینات نظامی، عملیات روانی، رسانه‌های دیداری- شنیداری و چاپی، دیپلماسی عمومی، روابط عمومی و حتی برخی از دشمنان ما از عملیات سیاسی پنهان و آشکار و همچنین حملات تروریستی علیه ما استفاده می نمایند. تجربه نشان می دهدکه در زمان جنگ، عملیات جنگی در میان این ابزارهای مختلف آثار بسیار مهم تری را بر جای می گذارد. در واقع آنچه هزینه و نتایج جنگ ها را مشخص می نماید، آثار روانی است که عملیات جنگی ایجاد می‌کند. حتی زمانی که عملیات جنگی رقیب در کسب اهداف تعیین شده ناکام می مانند، آثار روانی بسیار مفیدی می تواند نصیب آنها شود (مردای، ۱۳۸۶).

با پیشرفت فناوری ارتباطات و از بین رفتن فاصله‌های مکانی، جهانی به وجود آمده است که دارای مشخصات، ملاکها و معیارهای متفاوتی نسبت به دوران گذشته است. در جهان کنونی دیگر روابط بین کشورها همچون گذشته نیست که تنها دولتها و حاکمیتها از یکدیگر تأثیر بپذیرند، بلکه در عرصه جدید، علاوه بر دولتها، افکار عمومی کشورها یا به تعبیر بهتر افکار عمومی جهانی نیز به عنوان یک عامل تأثیرگذار شناخته شده و در برنامه‌ریزیهای روابط بین‌الملل منظور می‌گردد. بنابراین در عصر کنونی، روابط بین کشورها را تنها حاکمیتها تعیین نمی‌کنند، بلکه دولتها، افکار عمومی و فناوریهای اطلاعاتی ـ ارتباطی در مجموع معادلات روابط بین‌الملل را می‌سازند.

در نتیجه تحولات فوق، عملیات روانی بین کشورها نیز نسبت به گذشته کاملا تغییر کرده است. پیش از بروز چنین تحولاتی عملیات روانی تقریبا بین حاکمیتها جریان داشت و اگر شهروندان نیز در محاسبات منظور می‌شدند، تنها شهروندان کشور هدف را شامل می‌شد. اما امروز عملیات روانی تنها به دو کشور درگیر محدود نمی‌شود؛ بلکه همه دولتها، افکار عمومی جهانی و حتی سازمانهای بین‌المللی، در محاسبات عملیات روانی لحاظ می‌شوند. ملاحظات و محاسبات فوق از چنان اهمیتی برخوردار

شده است که حتی اگر کشوری در مقام دفاع بخواهد مقاومت کرده و از ضد عملیات روانی بهره گیرد نیز ملزم به رعایت آنها خواهد بود (مردای، ۱۳۸۶).

عملیات روانی از عباراتی است که تا به حال تعاریف متعدد و گوناگونی براساس شرایط استفاده از آن ارائه شده است. صلاح نصر از نویسندگان مصری در تعریف عملیات روانی می‌گوید: عملیات روانی همان جنگ کلمه و عقیده است، خواه به‌صورت مخفی، آشکار، شفاهی و یا کتبی باشد. اساساً سلاحی است که به انسان و عقل او توجه دارد و هرگاه امکان برقراری ارتباط عاطفی با مخاطب را داشته باشد می‌تواند به اعماق او نفوذ کند.

ویلیام داواتی عملیات روانی را مجموعه اقداماتی می‌داند که کشوری به منظور اثرگذاری و نفوذ بر عقاید و رفتار دولتها و مردم خارجی با ابزارهایی غیر از ابزار نظامی، سیاسی و اقتصادی انجام می‌دهد. طرفداران این نگرش، اغلب بر این باورند که تبلیغات جزء اصلی و اساسی عملیات روانی است نه همه آن. نگرش دیگری وجود دارد که معتقد است عملیات روانی، شامل طیف وسیعی از فعالیتها نظیر ترور و خشونت سمبلیک به منظور ارعاب یا ترغیب مخالفان برای تطبیق رفتار خود است. معتقدان به این نگرش، فعالیتهای پنهان نظیر جاسوسی، براندازی، آدم‌کشی و دیگر روشهای تروریسم و سانسور (زمانی که برای قالب‌بندی افکار و رفتار گروههای خاص طراحی شده باشد) را در قلمروی عملیات روانی قرار می‌دهند (حسینی ۱۳۷۳ ص۲).

نزدیک‌ترین تعریف به محتوای مقالهٔ حاضر تعریف پل لاینبرگ است. وی (در سال ۱۹۵۴) در خصوص جنگ روانی می‌نویسد: جنگ روانی، استفاده از تبلیغات ضد دشمن، همراه با اقدامات عملی است که ماهیت نظامی، اقتصادی یا سیاسی دارد.

دیپلماسی عمومی هر چند دیپلماسی رسانه‌ای را نیز در خود دارد اما به علت شمول بالای خود مانند کمکهای اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، برگزاری همایشها، اعطای بورسهای تحقیقاتی یا تحصیلی، تشکیل سازمانهای غیرانتفاعی در امر توسعه و انواع فعالیتهای دیگر سعی بر تأثیرگذاری دارند و در این خصوص مخاطبان کمک شونده زودتر تحت تأثیر افکار و عقاید یا همان عملیات روانی کشور مبدأ علیه کشور مقصد قرار می‌گیرند. خاطر نشان می‌شود که کشور مقصد برای پیشگیری از اقدامات دیپلماتیک حریف مجبور به سرمایه‌گذاری کلان در سطح جهانی است تا اولاً تبلیغات حریف و دیپلماسی حریف را خنثی کند و ثانیاً بتواند او نیز برای مقابله با حریف در سازمانها و

نهادهای بین‌المللی یارگیری نماید؛ که موارد مذکور به تخصص بالا و همچنین ارز زیاد نیاز دارد و در عین حال توجیه آن برای شهروندان خیلی مشکل و سخت است.

دیپلماسی فرهنگی

منظور از دیپلماسی فرهنگی تلاش برای درک، مطلع ساختن، مشارکت دادن و تأثیرگذاردن بر مردم دیگر کشورها است. بر اساس تعریفی دیگر، دیپلماسی فرهنگی تبادل ایده ها، اطلاعات، هنر و دیگر جنبه های فرهنگ میان ملت‌ها به منظور تقویت تفاهم متقابل است، دیپلماسی فرهنگی در واقع تأمین منافع ملی با استفاده از ابزارهای فرهنگی است.

پیشبرد منافع ملی با بکارگیری ابزار فرهنگی ممکن است نتواند جایگزین سایر ابزارها همانند ابزارهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و... بشود اما می‌تواند مکمل آنها باشد. امروزه حتی قوی‌ترین کشورها نیز ترجیح می‌دهند تا آنجایی که ممکن است از شیوه‌های فرهنگی برای تأمین منافع خود استفاده نمایند تا سایر اهرمها.

به همین دلیل استفاده از ابزارهای فرهنگی در پیشبرد منافع ملی امری عادی و جا افتاده محسوب می شود. (سنبلی، ۱۳۸۶)

متون روابط بین‌المللی از توجه به بنیادهای فرهنگی خالی نیست و اکر شواهدی فراهم کرده است که نشان می‌دهد نویسندگانی چون اف. اس. سی نوردروپ و آدا بوزمن، هدلی بول، مایکل دونلن و دیگران، فرهنگ را به عنوان جنبه‌ای بسیار جدی از روابط بین‌الملل مطالعه کرده‌اند. آنها به مسئله تفاوت فرهنگی توجه نموده و نظام بین‌المللی را به عنوان نوعی خاص از«جامعه سیاسی» تحت عنوان «جامعه بین المللی» مورد مطالعه قرار داده‌اند. جامعه بین المللی در دیدگاه‌این گروه از اندیشمندان عبارت است از «گروهی از دولتها (یا جوامع مستقل سیاسی) که نه تنها یک نظام را تشکیل می‌دهند بلکه از طریق گفتگو و توافق، قواعد و نهادهای مشترکی را برای رفتار و روابط ایجاد کرده‌اند و منافع خود را در حفظ این ترتیبات تشخیص داده‌اند» ؛ اگر چه نظام بین المللی فراتر از نظام ملی- که مبتنی بر هویت مشترک در قلمرو مرزهای مشخص است- تلقی می‌شود ولی دارای هنجارها، قوانین، قواعد نانوشته، روالهای حقوقی و در واقع فرهنگهای دیپلماتیک و تجاری می‌باشد که در عمل مورد قبول تمام کسانی است که در محیط نظام بین المللی فعالیت می‌کنند. مطالعه تحلیلهایی که در باره ماهیت

روابط و ارتباطات بین‌المللی، حقوق بشر و تأثیر آن بر شکل گیری سیاست خارجی ارائه شده است نیز نشان می‌دهد که فرهنگ - با مفاهیم مختلف آن - در این تحلیلها حضوری دائمی دارد (آشنا، ۱۳۸۴).

دیپلماسی فرهنگی را «تبادل ایده‌ها، اطلاعات، هنر و سایر جنبه‌های فرهنگ در میان ملت‌های گوناگون و مردمشان برای رسیدن به درک متقابل» (Cummings, 2003) تعریف کرده اند.

حضور فرهنگ در سیاست خارجی دولتها، تنها از طریق تأثیرگذاری غیرمستقیم بر تعیین هویت ملی و فهم جایگاه خود نسبت به دیگران در جهان رخ نمی‌دهدبلکه تأثیر گذاری مستقیم فرهنگ و هویت ملی در سیاستهای فرهنگی بین‌المللی یک کشور، کاملامشهود است. رویکردهای فرهنگی سیاست خارجی - دیپلماسی فرهنگی- در میان بقیه ابزارهای سیاست خارجی بیشترین تأثیر پذیری را از مولفه هویتی دارد. در میان اصطلاحات مختلف، اصطلاح دیپلماسی عمومی در مفهوم آمریکایی خود به گونه‌ای فراگیر شامل هر دو گونه دیپلماسی فرهنگی و ارتباطی بوده و به کاربرد ابزارهای بین فرهنگی و ارتباطات بین‌المللی در سیاست خارجی معطوف می‌شود (آشنا، ۱۳۸۴).

دو مشخصه مهم برای یک دیپلماسی فرهنگی موفق آن است کـه ارزش‌هـای کشور صادرکننده را به طور کامل بنمایاند و هم این که برای مخاطب نیز مفید باشد. در معنای دیگر درک محیط به عنوان یک پیش نیاز برای کار دیپلماتیک به همان اندازه که در سیاست اهمیت دارد در دیپلماسی فرهنگی نیز مهم اسـت. در دیپلماسـی فرهنگـی مهم آن است که مردم محلی در برابر آن مقاومت نکنند (Schneider, 2003).

البته در این حوزه می توان از بدیل هایی چون قدرت نرم که جوزف نای آن را طرح کرده است و دیپلماسی رسانه ای نیز ذکری کرد. اما با توجه به همپوشانی شدید این مباحث با بحث دیپلماسی عمومی از ذکر یک یک آنها خودداری گردیده است.

نتیجه‌گیری

بررسی دقیق هیچ موضوعی بدون توجه به مراحل اجرای طبقه بندی شناخت ممکن نیست. به همین دلیل در این مقاله تلاش شده است تا مهمترین تعاریف، تاریخچه نسبتا مبسوط و جوانبی که می تواند در کنار دیپلماسی عمومی یا به جای آن مورد استفاده قرار گیرد تشریح گردد. در این مورد سعی شده است تا آن خلأ که در کارهای قبلی به چشم می خورد حتی المقدور رفع گردد و این امکان ایجاد شود تا با بررسی دقیق معانی و نظریه ها و تعاریف دیپلماسی عمومی بر جمع بندی بر این مفهوم در کشور نزدیک گردیم.

به طور خلاصه می‌توان گفت که دیپلماسی عمومی می کوشد تا مخاطبان کشور هدف را با تلاش های خود در راستای اهدافش قرار دهد و با فرض این که هیچ دولتی اکنون فارغ البال از نظرات ملت اش نمی تواند تصمیم گیری کند، خود را در فرآیند تصمیم سازی مداخله دهد. شاید به لحاظ هدف دیپلماسی عمومی در مقایسه با دیپلماسی سنتی که دستگاه های عریض و طویل دیپلماسی آن را به کار می‌گیرند نباشد اما بی شک در وسیله تفاوت معنا داری ایجاد شده است. دستگاه دیپلماسی به دنبال حفظ منافع ملی و حداکثر سازی آن است و دیپلماسی عمومی نیز چنین هدفی دارد. دیپلماسی از طریق دستگاه دولتی و سیاستمداران عمل می کند اما دیپلماسی عمومی بر فرهنگ و ملت ها متمرکز شده است.

اگر در دیپلماسی رسمی دولت‌های قدرتمند در حوزه نظامی و اقتصادی دست پیش دارند به نظر می‌رسد هر چند که از تمام امکانات خود برای پیشی گرفتن در دیپلماسی عمومی استفاده می کنند اما نتایج حاصل از آن رضایت خاطرشان را جمع نمی کند. فرهنگ و اعتقادات مردمان ضعیف تر در مقابل تهاجم آنها مقاومت می‌کنند. هر چند که سیاستمداران شان نتوانند در برابر فشار دیپلماتیک تاب بیاورند.

یادداشت‌ها

۱. سیمبر، رضا (۱۳۸۴) دیپلماسی ایران و تحولات تازه منطقه ای در خلیج فارس، اطلاعات سیاسی و اقتصادی شماره ۲۱۲/۲۱۱.

۲. سیمبر، رضا(۱۳۸۵)، کارویژه‌های دیپلماسی مدرن در روابط بین‌الملل: تاثیرگذاری‌ها و تاثیرپذیری‌های متقابل، فصلنامه مطالعات راهبردی، خرداد ۱۳۸۴.

۳. سبیلان اردستانی، حسن (۱۳۸۳) عملیاتی‌سازی عملیات روانی، فصلنامه عملیات روانی؛ شماره ۵، تابستان ۱۳۸۳.

۴. مردای، حجت اله، (۱۳۸۶)، عملیات روانی در عصر انقلاب اطلاعاتی، تهران: فصلنامه عملیات روانی، سال پنجم، شماره ۱۸، زمستان ۱۳۸۶.

۵. درویش، رضاداد (۱۳۸۴)، کتاب آمریکا (۶) (ویژه دیپلماسی عمومی در آمریکا)، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

۶. محسنیان راد، م (۱۳۸۴) ایران در چهار کهکشان ارتباطی، جلد اول، تهران: سروش.

۷. مک کی، فلوید(۱۳۸۵)، تبلیغات در خدمت عملیات روانی آمریکا، ماهنامه سیاحت غرب، شماره ۴۸.

۸. حسینی، حسین (۱۳۷۲)، مجموعه مقالات تبلیغات و عملیات روانی، انتشارات دانشگاه امام حسین (ع).

۹•آشنا، حسام الدین، (۱۳۸۴)، فرهنگ، ارتباطات و سیاست خارجی، ارائه مدلی برای دیپلماسی عمومی، فصلنامه پژوهشی دانشگاه امام صادق (ع)، شماره ۲۱ ، بهار ۱۳۸۴.

۱۰. سنبلی، نبی (۱۳۸۶) دیپلماسی فرهنگی و نقش آن در پیشبرد منافع ملی، خبرگزاری فارس، یازدهم بهمن ماه ۱۳۸۶.

11. C.B. Borsivic and Y.V. Dubinin ,Modern Diplomacy of Capitalist Powers ,Elsevier Science and Technology Books, 2003.

12.Roberts, Walter R., The Evolution of Diplomacy,Mediterranean Quarterly - Volume 17, Number 3, Summer 2006, pp. 55-64.

13. Roberts, Walter R., What Is Public Diplomacy? Past Practices, Present Conduct, Possible Future, Mediterranean Quarterly - Volume 18, Number 4, Fall 2007, pp. 36-52.

14. Wikia, Iran Public Diplomacy, http://publicdiplomacy.wikia.com

15. iPedia, http://en.wikipedia.org/wiki/Public_diplomacy

16. Wilcox, Dennis, Phlip Ault, and Warren Agee. 1992. Public Relations: Strategies and Tactics. 3rd ed. New York: HarperCollins.

17. Gilboa, E. (2008). Searching for a Theory of Public Diplomacy, 616 (1), 55-77
18. Mark Leonard, Andrew Small, and Martin Rose, British Public Diplomacy in the age of Schisms, The Foreign Policy Centre, 2002.
19. Mark Leonard, Public Diplomacy, The Foreign Policy Centre, 2002.
20. Philip Taylor, "Munitions of the Mind": A Brief History of Military Psychological Operations Place Branding and Public Diplomacy, Vol. 3, 3, 196–204, 2007.
21. Sir Michael Butler, former British Permanent Representative to The European Union, 2002.
22. Ross, Christopher, at Brookings/Harvard Forum, January 16, 2002.
23. Wolf, Charles Jr., Brian Rosen, Public Diplomacy: How to Think about and Improve It, , RAND Corporation, 2004.
24. Nye, Joseph, (2004) Soft Power: The Means to Success in World Politics, PublicAffairs; 1 Edition.
25. Jepson, R.W. Clear Thinking, Open Source Book, The Mercers' School, Holborn, 1936.
26. Schneider, Cynthia (2003) Diplomacy That Works: Best Practices in Cultural Diplomacy. Center for Arts and Culture, Cultural Diplomacy Research Series.
27. Pratkanis , A . R . and Aronson , E . Age of Propaganda: The Everyday Use and Abuse of Persuasion , W.H. Reeman, New York, NY, 2001.

جایگاه اجتماعی و سیاسی مسلمانان در اروپا

خلیل شیرغلامی[۱]

چکیده: اسلام دیگر نه به عنوان مسأله سیاست خارجی اروپا، بلکه یکی از دغدغه های سیاست داخلی آن به شمار می رود. جوامع مسلمان با سرعت زیادی در اروپا توسعه یافته و اسلام به عنوان دومین دین (به لحاظ شمار پیروان) در اغلب کشورهای اروپایی مطرح است. مسلمانان در سال‌های آینده نیروی اجتماعی و سیاسی مؤثری در چارچوب اتحادیه اروپایی خواهند بود و تأثیر مستقیم بر تصمیم‌گیری‌های سیاست داخلی و خارجی اروپا خواهند داشت. در عین حال، نقش مهم مسلمانان در اروپا، با چالش‌هایی از قبیل حفظ هویت دینی، جهت‌گیری و ساختارهای منسجم سیاسی، بحران مشروعیت سیاسی، وضعیت نامطلوب اجتماعی و اقتصادی و نیز سیاست‌های مبتنی بر مهار از سوی اروپایی‌ها مواجه خواهد بود.

واژگان کلیدی: حقوق مذهبی، لائیسیته، سکولاریزم، همگرایی، ادغام، اسلام اروپایی، اسلام‌ستیزی.

از سال‌ها پیش به‌خصوص پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، بحث اسلام و مسلمانان و به‌ویژه اسلام سیاسی در محافل سیاسی و علمی غرب مورد توجه قرار گرفته است. با توجه به حضور روزافزون اسلام و مسلمانان در اروپا و تاثیرات غیر قابل انکار آنها بر حیات اجتماعی و سیاسی کشورهای اروپایی در سال‌های اخیر، اقلیت های مسلمان و چالشهای بالقوه آنان مورد توجه محافل علمی و سیاسی اروپا قرار گرفته و بر لزوم پیشگیری از این تهدید بالقوه و مدیریت آن تأکید شده است.

در سال‌های اخیر نظریه‌پردازی‌های متعددی درباره مسلمانان اروپایی، اسلام سیاسی و اسلام اروپایی صورت گرفته و این نظریه‌پردازی‌ها بعضاً در قالب

---

۱. آقای خلیل شیرغلامی، کارشناس مسائل اروپا در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی است. این مقاله برگرفته از تحقیق انجام‌شده در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی توسط نویسنده با همین عنوان می‌باشد.

سیاست‌گزاری‌های اتحادیه اروپایی و کشورهای عضو آن درقبال مسلمانان اروپا به ظهور رسیده است. در این مقاله تلاش خواهد شد ابعادی از مسأله مسلمانان و اسلام در اروپا و نقش و جایگاه مسلمانان در تحولات اجتماعی و سیاسی اتحادیه اروپایی با تأکید بر سه کشور اصلی اتحادیه یعنی آلمان، فرانسه و انگلیس که بیشترین شمار مسلمانان را در خود جای داده‌اند، بررسی و تحلیل شود. با عنایت به حضور روزافزون اسلام در اروپا، ممکن نیست که تحولات اجتماعی و سیاسی اروپا بدون در نظر گرفتن بخش مسلمان آن درک شود. اروپایی‌ها اکنون ناگزیرند با مسأله مسلمانان مهاجر که بخش زیادی از آنها تابعیت اروپایی دارند در سطوح محلی، ملی و اتحادیه‌ای مواجه شوند. در واقع اسلام دیگر نه به عنوان مسأله سیاست خارجی اروپا، بلکه یکی از دغدغه های سیاست داخلی آن به شمار می‌رود. جوامع مسلمان با سرعت زیادی در اروپا توسعه یافته و اسلام به عنوان دومین دین در اغلب کشورهای اروپایی مطرح است. به‌رغم این مساله، مسلمانان اروپا هنوز از بسیاری از حقوق مذهبی، اجتماعی و سیاسی مشابه ادیان دیگر در کشورهای اروپایی محروم بوده و در تلاش برای کسب حقوق برابر و نفوذ اجتماعی و سیاسی افزون‌تر در این کشورها هستند.

هدف از این نوشتار بررسی و تحلیل وضعیت و جایگاه فعلی و آتی مسلمانان در اتحادیه اروپایی، توان بالقوه آنان برای ایفای نقش مهمتر در تحولات اروپا، دیدگاه‌های مختلف درخصوص ماهیت حضور مسلمانان در اروپا و اهداف و برنامه‌های دولت‌های اروپایی جهت مواجهه یا تعامل با چالش‌های منبعث از حضور مسلمانان مهاجر می‌باشد.

نگارنده در این نوشتار بر آن است که مسلمانان در سال‌های آینده نیروی اجتماعی و سیاسی مؤثری در چارچوب اتحادیه اروپایی خواهند بود و تأثیر مستقیم بر تصمیم‌گیری‌های سیاست داخلی و خارجی اروپا خواهند داشت. در عین حال این نقش مهم مسلمانان در اروپا، با چالش‌هایی از قبیل حفظ هویت دینی، جهت‌گیری و ساختارهای منسجم سیاسی، بحران مشروعیت سیاسی، وضعیت نامطلوب اجتماعی و اقتصادی و نیز سیاست‌های مبتنی بر مهار از سوی اروپایی‌ها مواجه خواهد بود.

در این نوشتار، اشاراتی به تاریخچه حضور مسلمانان در اروپا در دوران معاصر و وضعیت آماری مسلمانان در اروپا خواهیم داشت و سپس ضمن بررسی الگوهای متفاوت تعامل با مسلمانان در اروپا، به ارزیابی وضعیت اجتماعی و سیاسی مسلمانان در اروپا

می‌پردازیم و نهایتاً به سناریوهای مطرح درخصوص چشم‌انداز آینده اسلام در اروپا اشاره خواهد شد.

۱. مهاجرت و حضور مسلمانان در اروپا در دوران معاصر

سه جریان اصلی مهاجرت، موجب شکل‌گیری اقلیت مسلمانان مهاجر در اروپای معاصر شده است. جریان نخست، دوره پس از پایان جنگ جهانی دوم تا آغاز دهه ۱۹۷۰ را در بر می‌گیرد. در این دوره، خیل عظیم کارگران از جهان اسلام و اروپای شرقی با هدف رفع نیاز به کارگر یدی جهت بازسازی اقتصاد اروپا در دوره پس از جنگ وارد اروپای غربی شدند. در جریان بازسازی اروپا پس از جنگ جهانی دوم، انگلیس و فرانسه به سمت مستعمره های سابق خود در جنوب آسیا و شمال آفریقا معطوف شدند تا کمبود کارگر را جبران سازند. آلمان هم اصطلاحاً «کارگران مهمان»[1] را از ترکیه جذب نمود تا معجزه اقتصادی این کشور را رقم بزنند. در این چارچوب قراردادهای متعددی در مورد صدور نیروی کار بین دولت‌های مسلمان و کشورهای اروپایی منعقد شد. در ابتدا این کارگران به شکل تنها و مجرد مهاجرت کردند و هدف اصلی آنها این بود که تا حد امکان پول به دست آورده و به کشور خود برگردند. بنابراین، این دیدگاه در ذهن آنها غالب بود که مهاجرت آنها موقتی است. در این مرحله، شمار کمتری از افراد مسلمان مهاجر به اروپا هم پناهندگانی بودند که از بخش‌های بحرانی جهان اسلام وارد اروپا شدند. مثلاً با بیرون رانده‌شدن فرانسه از الجزایر، حدود صدهزار الجزایری که با استعمارگران فرانسوی همکاری داشتند (معروف به هارکیس) از بیم جان خود به فرانسه پناهنده شدند.

بحران نفتی ۱۹۷۳و۱۹۷۴ پایان روند بازسازی و دوره طلایی اقتصادی اروپا را رقم زد. اما روند مهاجرت مسلمانان ادامه یافت و وارد مرحله دوم شد که طی آن خانواده‌های کارگران هم به آنان ملحق شدند. باتوجه به بحران مذکور، از اواخر دهه ۱۹۷۰ در کشورهای اروپایی درها به روی هجوم خیل عظیم کارگران غیرماهر بسته شد اما در همان زمان، شمار همسر و فرزندان کارگران مهاجر که وارد اروپا می‌شدند به شدت افزایش یافت. گردهم آمدن خانواده ها سرآغاز دگرگونی سرنوشت‌ساز در ماهیت

1. Gaestarbeiter

روابط بین مسلمانان و اروپایی‌ها بود. برای مسلمانان این امر باعث افزایش فرصت‌ها جهت تعامل در خارج از محل کار شد. کارگران مهاجر اکنون خود را در تماس با مدرسه، بوروکراسی اداری و نهادهای اجتماعی می‌دیدند و دغدغه‌های آموزشی، مصرفی و البته دینی به ملاحظات اقتصادی آنها اضافه شده بود.

تاسیس نمازخانه ها و مساجد در دهه ۱۹۷۰ نخستین نشانه ملموس این تغییر در وضعیت و ذهنیت مسلمانان بود. مساجد به سرعت در شهرهای پاریس، مارسی، لندن، برادفورد، هامبورگ و برلین گسترش یافت. دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ یک برهه حیاتی برای ظهور اسلام به عنوان یک دین جدید در قلب شهرهای اروپا بود، تا جایی که در پایان دهه ۱۹۹۰، بیش از شش هزار مسجد در اروپای غربی وجود داشت.[۱]

برای اروپایی‌ها، پذیرش گسترش اسلام و استقرار آن به عنوان یک بخش ثابت از چشم انداز دینی و فرهنگی اروپا دشوار بود. تحول وضعیت مسلمانان از اتباع خارجی به مقیم و سپس به شهروندان اروپا هم یک تحول مسأله‌ساز بوده است. بنابراین، واکنش ابتدایی بسیاری از اروپایی‌ها به استقرار اسلام در اروپای غربی، مخالفت و مقاومت بود. در همین راستا بسیاری از کشورهای اروپایی برنامه‌های مختلفی را جهت بازگرداندن مهاجران مسلمان به کشورهای خود اجرا نمودند که چندان موفقیت‌آمیز نبود.[۲]

مرحله سوم در تاریخچه مهاجرت مسلمانان به اروپا، با هجوم آوارگان و پناهندگان مسلمان در دهه ۱۹۸۰ آغاز می‌شود. محدودیت‌های شدید بر مهاجرت قانونی به اروپای غربی و نیز ناآرامی‌ها در حوزه بلوک شرق سابق به‌ویژه منطقه بالکان، مهمترین دلایل این موج سوم مهاجرت به‌طور عام و مسلمانان به‌طور خاص بود. آلمان در این مرحله بیش از سایر کشورهای اروپایی درگیر مسأله بود. بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ حدود ۶۰ هزار افغان، ۱۱۰ هزار ایرانی و ۵۵ هزار لبنانی به عنوان پناهنده وارد آلمان شدند. همچنین بعد از ترک‌ها، آوارگان بوسنی هرزگوین بزرگترین گروه مهاجران مسلمان در آلمان را با ۳۴۰ هزار نفر تشکیل دادند. در همین دوره، نزدیک به ۷۰ هزار مسلمان بوسنیایی هم وارد اتریش شدند. ایتالیا و اسپانیا نیز از این موج متأثر گردیده و در دهه ۱۹۸۰ به مقاصدی ثابت برای مهاجرت مسلمانان تبدیل شدند.

گرچه دنیای اسلام و اروپا تاریخی طولانی از تعامل و مواجهه را پشت سر گذاشته‌اند، مسلمانان ساکن در اروپا، عمدتاً نماینده اقلیت پسااستعماری بوده و بیشتر اهل کشورهایی هستند که قبلاً به وسیله کشورهای اروپایی مورد استعمار یا سلطه قرار

گرفته‌اند. مثلاً در فرانسه، غلبه آماری مسلمانان آفریقای شمالی (مغرب عربی)، محصول سابقه استعماری فرانسه در آن منطقه بوده است.

حضور اسلام در بریتانیا نیز به استعمار هند از سوی این کشور مربوط است. از نیمه دوم قرن هجدهم، کمپانی هند شرقی انگلیس کارگران یدی را برای کار در کشتی‌های خود استخدام کرد که برخی از این افراد مسلمان بودند. البته بعد از دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود که مهاجرت گسترده از هند و پاکستان به انگلستان آغاز شد.[۳]

تاریخ حضور اسلام در آلمان هم به طرح‌های قیصر آلمان مرتبط است که در اواخر قرن نوزدهم تلاش می‌کرد قدرت آلمان را از طریق ایجاد روابط اقتصادی و دیپلماتیک با امپراتوری عثمانی تقویت کند. حاصل این امر، حضور قابل توجه مسلمانان ترک در برلین قبل از جنگ جهانی اول بود. روابط نزدیک بین آلمان و امپراتوری عثمانی، سنتی را بنا نهاد که بعداً موجب مهاجرت گسترده ترک‌ها به آلمان گردید.[۴] این ریشه‌های استعماری و پسا استعماری حضور مسلمانان در اروپا تأثیر مستقیمی بر تصور از اسلام در فرهنگ اروپایی بر جای گذاشته است. همین مسأله، تعلل و تجاهل اروپا در درک از اسلام را تبیین می‌کند که چرا مدت‌ها طول کشید تا اروپایی‌ها درک کنند که اسلام به یک پدیده ثابت در چشم انداز مذهبی اروپا تبدیل شده است.

۲. بررسی آماری حضور مسلمانان در اروپا

مشخص‌نمودن شمار دقیق مسلمانان در اروپا به دلایلی بسیار دشوار است. اول، بسیاری از کشورهای اروپایی در سرشماری‌ها سؤالی در مورد دین افراد نمی‌پرسند و به جمع‌آوری اطلاعات در مورد گروه‌های مذهبی نمی‌پردازند. در کشورهایی چون فرانسه، بلژیک، دانمارک، ایتالیا و اسپانیا اصولاً جمع آوری اطلاعات برمبنای نژاد و قومیت یا تعلق دینی منع شده و در کشورهایی مانند اتریش، فنلاند، آلمان، ایرلند و انگلیس استثنائاتی بر این اصل بر مبنای رضایت گذاشته شده و اطلاعات مذهبی به شکل داوطلبانه جمع آوری می‌شود. دوم، بسیاری از کشورهای اروپایی مایل به ارائه اطلاعات در این زمینه نیستند زیرا شمار جمعیت مسلمان برای آنها یک مسأله حساس سیاسی و حتی امنیتی است. ضمناً به نظر می‌رسد کشورهای اروپایی با مبهم نگه‌داشتن شمار مسلمانان، مفرّی را برای خود جهت تضییع حقوق مسلمانان در ابعاد مختلف باز نگه

داشته‌اند. سوم، تعریف جغرافیایی ثابتی از اروپا نمی توان ارائه داد. بسته به این که اروپا و حدود و ثغور آن چگونه تعریف شود، شمار مسلمانان، متغیر خواهد بود. چهارم، دولت‌ها و گروه‌های اروپایی از یک سو و گروه ها و تشکل‌های اسلامی اروپا از سوی دیگر معمولاً آمار متفاوتی را درخصوص تعداد مسلمانان در اروپا مطرح می کنند و آمار رسمی و غیررسمی اختلاف قابل توجهی با هم دارد. نهایتاً، علاوه بر مهاجران قانونی و ثبت شده، تعداد قابل توجهی مسلمان در قالب مهاجران غیرقانونی در اروپا حضور دارند که تعداد آنها مشخص نیست. در نتیجه، رسیدن به یک جمع بندی در مورد تعداد دقیق مسلمانان اروپا بسیار دشوار و همراه با ابهام خواهد بود.

آماری که درخصوص تعداد مسلمانان اروپا ارائه می‌گردد با توجه به این عوامل و ابهامات خواهد بود و طبعاً نمی‌تواند یک جمع‌بندی قطعی و دقیق باشد. در اینجا اشاراتی به برخی از منابع متفاوت در مورد آمار مسلمانان اروپا می‌کنیم تا بتوانیم به یک برداشت میانگین و منطقی دست یابیم.

براساس گزارش سالانه وزارت امور خارجه امریکا در مورد آزادی مذهبی در سال ۲۰۰۴، بدون در نظر گرفتن ترکیه حدود ۲۳ میلیون مسلمان در اروپا وجود داشته است.(۵) اکثریت این جمعیت یعنی حدود ۱۸ میلیون نفر در کشورهای عضو اتحادیه اروپایی زندگی می‌کنند. از نگاه این گزارش، در داخل اتحادیه، فرانسه با بیش از ۵ میلیون نفر مسلمان که حدود ۸ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دهد بزرگترین جمعیت مسلمان را در خود جای داده است. آلمان با حدود ۳/۵ میلیون نفر دومین جمعیت مسلمان را دارد و پس از آن انگلیس با ۱/۶ میلیون نفر و ایتالیا و اسپانیا هرکدام با یک میلیون نفر جمعیت مسلمان قرار می‌گیرند.

بسام طیبی صاحب‌نظر مسائل مسلمانان اروپا و استاد دانشگاه گوتینگن آلمان معتقد است که در سال ۲۰۰۴ شمار مسلمانان ساکن اروپا به ۱۷ میلیون نفر و در سال ۲۰۰۶ به ۲۰ میلیون نفر افزایش یافت. از نظر وی، انتظار می‌رود که تعداد مسلمانان اروپا در سال ۲۰۳۰ به حدود ۴۰ میلیون نفر برسد.(۶)

سایت اینترنتی «جمعیت مسلمان دنیا»، رقم کمتری را برای شمار مسلمان اروپا مطرح می کند که در جدول زیر به تفصیل آمده است.

کشور	جمعیت در سال ۲۰۰۶	درصد مسلمان	جمعیت مسلمان (میلیون نفر)
دانمارک	۵/۴۰	۳/۰۲	۰/۱۶
استونی	۱/۳	۰/۷۰	۰/۰۱
فنلاند	۵/۲۰	۰/۱۸	۰/۰۱
ایرلند	¼	۰/۰۱	
لتونی	۲/۳۰	۰/۳۸	۰/۰۱
لیتوانی	۳/۴	۰/۱۴	
سوئد	۹	۳/۱۰	۰/۲۸
انگلیس	۶۰/۱	۲/۵۰	۱/۵۱
اتریش	۸/۲۰	۲/۲۳	۰/۱۹
بلژیک	۱۰/۵	۳/۶۰	۰/۳۸
فرانسه	۶۰/۷	۱۰	۶/۱۲
آلمان	۸۲/۵	۳/۷۰	۳/۰۵
لوکزامبورگ	۰/۵۰	۱/۱۰	۰/۰۱
هلند	۱۶/۳	۵/۴۰	۰/۸۹
بلغارستان	۷/۷	۱۱/۸۷	۰/۹۱
جمهوری چک	۱۰/۲۰	۰/۲۰	۰/۰۲
مجارستان	۱۰/۱۰	۰/۱۰	۰/۰۱
لهستان	۳۸/۲	۰/۱۰	۰/۰۴
رومانی	۲۱/۶۰	۱	۰/۲۲
اسلواکی	۵/۴۰	۰/۰۲	
یونان	۱۱/۱	۱/۵۰	۰/۱۷
ایتالیا	۵۹	۲/۴۰	۱/۴۲
مالت	۰/۴۰	۱/۱۰	
اسلوونی	۲	۱/۵۵	۰/۰۳
اسپانیا	۴۵/۵	۱/۲۰	۰/۵۵
پرتغال	۱۰/۶	۰/۵۰	۰/۰۵

براساس گزارشی که مجله فارن افرز از وضعیت مسلمانان در اروپا تهیه کرده، تخمین زده می‌شود بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون مسلمان در اروپا ساکن هستند که بین ۴ تا

۵ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دهند. فرانسه بیشترین درصد مسلمانان را نسبت به جمعیت خود جای داده و پس از آن هلند، آلمان، دانمارک، سوئد، انگلیس و ایتالیا قرار دارند. براساس گزارش موسسه آرشیو مرکزی اسلامی آلمان، ۵۳/۷ میلیون نفر مسلمان در سرتاسر اروپا شامل مسلمانان روسیه و بالکان زندگی می‌کنند که از میان آنها ۱۶ میلیون نفر در اتحادیه اروپایی حضور دارند که حدود ۳/۲ درصد جمعیت اتحادیه را تشکیل می دهند. همین منبع، شمار مسلمانان در روسیه را ۲۵ میلیون، بخش اروپایی ترکیه ۵/۹ میلیون، فرانسه ۵/۵ میلیون، آلمان ۳/۳ میلیون، انگلیس ۱/۵ میلیون، بلغارستان ۱/۱ میلیون، هلند و ایتالیا هر کدام یک میلیون، اتریش ۳۵۰،۰۰۰ و سوئیس ۳۳۰،۰۰۰ نفر می‌داند.

سایت اینترنتی اسلام آنلاین تعداد مسلمانان در کشورهای اتحادیه اروپایی را بین ۱۵ تا ۲۵ میلیون نفر (بین ۳/۵ تا ۵/۵ درصد جمعیت آن) تخمین می‌زند.

از میان منابع رسمی اتحادیه اروپایی، گزارش سال ۲۰۰۶ مرکز اروپایی نظارت بر نژادپرستی و بیگانه‌ستیزی که از نهادهای وابسته به اتحادیه اروپایی است، رقم محافظه کارانه ۱۳ میلیون مسلمان در کشورهای عضو این اتحادیه را ذکر می‌کند[۷] که به وضوح دور از حقیقت است. در یک جمع‌بندی غیرقطعی از این آمار متفاوت و با در نظرگرفتن حضور بخشی از مسلمانان به عنوان مهاجران غیرقانونی، می‌توان در یک ارزیابی بینابینی، رقم ۱۸ تا ۲۰ میلیون نفر را برای تعداد مسلمانان ساکن در کشورهای عضو اتحادیه اروپایی اعلام نمود. مسلمانان، بزرگترین اقلیت دینی در اروپای غربی هستند که به نظر می‌رسد حدود ۵ درصد از کل جمعیت اتحادیه اروپایی را تشکیل می‌دهند.

اسلام، متأثر از تداوم مهاجرت مسلمانان و نرخ بالای زاد و ولد در میان آنها، در حال حاضر از بیشترین رشد در میان ادیان اروپا برخوردار است. شمار مسلمانان در اروپا در سی سال گذشته سه برابر شده است و بیشتر متخصصان آمار، رشد مشابه یا حتی بالاتری را برای دهه‌های آینده پیش‌بینی می‌کنند. اهمیت و تأثیر اجتماعی این جمعیت رو به رشد با عنایت به نرخ رشد پایین در بین جمعیت اروپایی مشخص می‌گردد.

۳. الگوهای رفتاری انگلیس، فرانسه و آلمان در قبال مسلمانان

استقرار و تثبیت رسمی اسلام و مسلمانان یک موضوع سیاسی مهم در کشورهای اروپایی است. اسلام بزرگترین اقلیت دینی در اروپا به شمار می‌رود و در کل دومین دین بزرگ پس از مسیحیت است که در اغلب کشورهای اروپایی رشد آن بیشتر از رشد کلیساهای کاتولیک و پروتستان می‌باشد. به عنوان مثال، در آلمان حدود ۲۲۰۰ مسجد یا نمازخانه وجود دارد که بیشتر در دهه ۱۹۹۰ ایجاد شده اند و در عین‌حال این تعداد هنوز برای تأمین نیازهای دینی مسلمانان این کشور کافی نیست یا در فرانسه حدوداً به اندازه انگلیکن‌ها در انگلیس و کاتولیک‌ها در فرانسه، مسلمان فعال وجود دارد.[۸]

مسلمانان می‌خواهند که دولت‌های اروپایی جایگاه مذهبی آنها را به رسمیت بشناسند و با آنها به شکل عادلانه و منصفانه برخورد کنند. تلقی دولت‌های اروپایی از رفتار مطلوب مهاجران، نحوه پذیرش حقوق مذهبی مسلمانان و اینکه چگونه درخصوص شناسایی و تأمین حقوق مذهبی مسلمانان (ضمن تلاش جهت ادغام آنها در جامعه میزبان) عمل کنند، تا حد زیادی در کشورهای مختلف با هم متفاوت است. گرچه کشورهای اروپایی نگرش‌ها و چالش‌های نسبتاً مشابهی درخصوص مسلمانان مقیم دارند، تفاوت قابل‌توجهی بین آنها درخصوص به رسمیت‌شناختن مطالبات مذهبی و اجتماعی مسلمانان وجود دارد.

نوع و اولویت دغدغه‌ها در مورد مسلمانان در هر یک از کشورهای اروپایی نیز با دیگری متفاوت است. در انگلیس این سؤال مطرح بوده که آیا نظام آموزش و پرورش دولتی باید به‌طور کامل مدارس خصوصی مسلمانان را تأمین مالی نماید، همان‌طور که در مورد مدارس مسیحی و یهودی عمل می‌شود؟ آلمان با این مسأله مواجه بوده که چگونه جایگاه «نهاد عمومی»[۱] را به مسلمانان همانند مسیحیان و یهودی‌ها اعطا نماید. اعطای چنین جایگاهی به مثابه شناسایی رسمی اسلام در آلمان و پذیرش اسلام به عنوان بخشی از چشم انداز مذهبی این کشور خواهد بود و این وضعیت، به سازمان‌های رفاهی و اجتماعی مسلمانان اجازه می‌دهد تا از اعتبارات دولتی استفاده کنند. فرانسه

---

1. Körperschaft des Öffentlichen Rechts

سال‌هاست با مسأله حجاب زنان مسلمان در مدارس عمومی مواجه است و تلاش کرده به شکل سخت‌گیرانه با آن مقابله نماید.

هر یک از این کشورها شاهد جدل هایی در مورد مسائل بحث برانگیزی چون مقررات تاسیس مساجد و سیاستگذاری در مورد نیازهای مذهبی شهروندان مسلمان و اهداف سیاست عمومی در قبال مسلمانان بوده‌اند. در ادامه می‌بینیم سه کشور بزرگ اروپا (انگلیس، فرانسه و آلمان) تا چه حد نیازهای مذهبی مسلمانان را تأمین نموده و چه دلایلی باعث شده در شیوه انجام این کار با هم تفاوت داشته باشند. دلیل انتخاب این سه کشور به عنوان الگوهایی از کل اتحادیه اروپایی این است که اولاً، این کشورها دارای بیشترین جوامع مسلمان در اروپای غربی هستند و از سنتی دیرینه در برخورد با مسائل مسلمانان برخوردارند. ثانیاً، باید توجه نمود که سطح اتحادیه‌ای چندان برای بررسی الگوهای تعامل با مسلمانان کارساز نیست زیرا بحث جایگاه دین در اروپا همچنان تا حد زیادی در صلاحیت ملی و حتی بعضاً محلی قرار دارد و سه کشور مذکور با توجه به جایگاه خود و سنت متفاوت در نحوه پرداختن به این موضوع می‌توانند به‌عنوان الگوهای مناسبی برای مطالعه مطرح باشند.

انگلیس

دولت انگلیس در تأمین برخی نیازهای فرهنگی و مذهبی مسلمانان نسبتاً منعطف بوده است. انگلیس در دهه ۱۹۷۰ تنوع فرهنگی را در مدارس تحت پوشش دولت پذیرفت. برنامه آموزش اجباری دینی در مدارس این کشور شامل مسیحیت و نیز یهودیت، اسلام و سیک می‌گردد. در مواجهه با مسأله دختران دارای حجاب اسلامی در مدارس دولتی، تا زمانی که حجاب با الزامات رنگ یونیفورم مدارس هماهنگ باشد به دختران مسلمان اجازه استفاده از حجاب داده شده است. بعد از سال‌ها تلاش مسلمانان برای به رسمیت شناخته شدن مدارس خصوصی مسلمانان و اخذ اعتبارات دولتی، دولت انگلیس در سال ۱۹۹۸ دو مدرسه اسلامی را مورد تأیید قرار داد و امکان استفاده مدارس مذهبی بیشتری از کمک‌های دولتی را فراهم نمود. برخلاف برخی کشورهای اروپایی، ساخت مسجد در انگلیس چندان بحث‌برانگیز نبوده و تصمیم درخصوص صدور مجوز ساخت مسجد به عهده مقامات محلی است.

در عین حال، هنوز محدودیت‌های زیادی در ابعاد قانونی، اجتماعی و اقتصادی برای مسلمانان انگلیس وجود دارد. در انگلیس سیاستی مبتنی بر همگرایی اتخاذ شده که مهاجران مسلمان را وامی‌دارد تا نهادهای اساسی انگلیس را پذیرفته و زبان انگلیسی بیاموزند. مسلمانان انگلیس از نظر سطح رفاه اقتصادی، فرصت شغلی و سطح آموزشی، نسبت به خود انگلیسی‌ها و حتی مهاجران غیرمسلمان بسیار عقب‌ترند. گزارش دولت انگلیس که در سال ۲۰۰۴ افشا شد نشان می داد که در مقایسه با کل جمعیت این کشور، مسلمانان سه برابر بیشتر با معضل بیکاری، پایین‌ترین نرخ فعالیت اقتصادی، نرخ بیشتر عدم تناسب سنی افراد شاغل و تجمع بیشتر در مناطق محروم مواجه هستند.[(۹)] گزارش وزارت کشور انگلیس در مورد تبعیض مذهبی عنوان می‌کند که مسلمانان بیشتر از مسیحی‌ها، یهودی‌ها یا بودایی‌ها در مورد رفتار ناعادلانه در مدارس معترض بوده‌اند.[(۱۰)]

دولت انگلیس براساس «قانون روابط نژادی»[۱] تبعیض را صرفاً بر مبنای نژادی منع کرده و در حالی‌که بر همین اساس یهودی‌ها و سیک‌ها را یک نژاد تلقی نموده، از شناسایی مسلمانان به عنوان نژاد امتناع کرده و از گسترش قانون ضد تبعیض نژادی به حوزه تبعیض برمبنای مذهب که یک دغدغه کلیدی مسلمانان است خودداری نموده است. تنوع فرهنگی از دهه ۱۹۶۰ در انگلیس به عنوان راهی جهت توجه به تنوع بیشتر جمعیتی در این کشور مورد پذیرش واقع شده، واقعیت این است که این سیاست بیشتر بر مبانی قومی و نژادی و نه مذهبی استوار بوده است. پس از بمب گذاری‌های جولای ۲۰۰۵ لندن، سیاست تنوع فرهنگی به کانون توجه محافل سیاسی در انگلیس تبدیل شده است. برخی صاحب‌نظران تأکید می‌کنند که تا قبل از این حوادث، سیاستمداران انگلیسی رویکردی منعطف در قبال مسأله ادغام مسلمانان داشتند. مثلاً استفاده از نقاب توسط برخی زنان مسلمان به‌طور عمومی در انگلیس پذیرفته شده بود.[(۱۱)] اما بعد از بمب‌گذاری‌های لندن، مطرح گردید که سیاست تنوع فرهنگی انگلیس باعث تأکید بیش از حد بر حفظ هویت فردی و جمعی افراد به بهای قربانی‌کردن هویت مشترک و ارزش‌های انگلیسی شده است.

---

1. Race Relations Act

فرانسه

علی‌رغم مشکلات و محدودیت‌های مسلمانان در انگلیس، وضعیت مسلمانان و حقوق آنها در فرانسه قابل مقایسه با انگلیس نیست. فرانسه به مراتب توجه کمتری نسبت به تأمین خواسته‌های مذهبی مسلمانان داشته است. دولت فرانسه که بیش از هر چیز با مفهوم لائیسیته شناخته می‌شود، اجازه بروز علایق مذهبی را در مدارس عمومی نمی‌دهد، حتی از یک مدرسه اسلامی در این کشور حمایت مالی نمی‌کند و در موارد زیادی از ساخت مسجد توسط مسلمانان ممانعت کرده است. برمبنای تفسیر افراطی از لائیسیته به‌عنوان بنیان جمهوری فرانسه، سیاست افراطی یکسان‌سازی از طریق نهادهای آموزشی و دیگر سازمانها در دستور کار گرفته است. هدف این است که فرهنگ مهاجران مسلمان و فرزندان آنها را فرانسوی سازند.

فرانسه الگوی تنوع فرهنگی را در مدارس دولتی رد کرده است. دانش‌آموزان فرانسه هیچ چیز در مورد اسلام نمی‌آموزند. دولت فرانسه و بخشی از افکار عمومی این کشور مخالف پوشیدن نمادهای آشکار مذهبی هستند و آن را مغایر نظام لائیسیته می‌دانند. ممنوعیت حجاب اسلامی در مدارس و محل کار از بزرگترین مشکلات دختران و بانوان مسلمان فرانسه است. صدها دختر مسلمان به دلیل امتناع از برداشتن حجاب از مدارس عمومی اخراج شده‌اند. آنها ناگزیر بوده‌اند تا به شکل مکاتبه‌ای درس بخوانند، به معلمان خصوصی مسلمان بسنده کنند یا به کلی ترک تحصیل نمایند. مخالفت‌ها بعضاً تلاش‌های مسلمانان جهت ساخت مساجد بزرگ یا تبدیل برخی ساختمان‌ها به اماکن عبادی را ناکام گذاشته است. سطح رفاه اجتماعی و اقتصادی مسلمانان فرانسه بسیار پایین‌تر از جامعه میزبان است. مسلمانان اندکی در سطوح بالای سیاست، رسانه ها، قوه قضائیه، تجارت و خدمات عمومی فرانسه حضور دارند و هیچ مسلمانی در پارلمان فرانسه حضور ندارد. براساس آمار، ۳۰ درصد از الجزایری های نسل جوان (بین ۱۸ تا ۳۰ ساله) و ۲۸ درصد از مراکشی های مقیم فرانسه بیکار هستند.[۱۲]

آلمان

کشور سوم یعنی آلمان، نماینده یک حد واسط از این سیاست‌هاست. آلمان تا مدت‌ها یک رهیافت بی‌تفاوتی و عدم مداخله را درقبال مسلمانان اتخاذ کرده بود. بر این

مبنا به اقلیت‌های مسلمان به عنوان یک پدیده موقتی نگریسته می‌شد که نهایتاً به کشور خود باز خواهند گشت و بنابراین می‌توان آنها را نادیده انگاشت. عدم اعطای موقعیت « نهاد عمومی » به تشکل های اسلامی در آلمان حاکی از همین نوع نگرش می باشد. تا سال ۲۰۰۰ قوانین کسب تابعیت آلمان صرفا بر مبنای خون قرار داشت و سیاستمداران آلمانی می‌گفتند که آلمان یک کشور مهاجرپذیر نیست. بنابراین مهم نبود که مهاجران چقدر سابقه اقامت در آلمان داشتند و آنها همچنان کارگران مهمان بودند. نهایتاً در سال ۲۰۰۰ آلمان قوانین تابعیت خود را تغییر داد و امکان آن را فراهم ساخت تا کسانی که در این کشور متولد شده بودند قادر به کسب تابعیت باشند.

از سوی دیگر گرچه آلمان هنوز به‌طور رسمی دین اسلام را در این کشور به‌رسمیت نشناخته، بیشتر از فرانسه تمایل داشته تا نیازهای فرهنگی و دینی جمعیت مسلمان خود را تأمین نماید. دولت آلمان چند موسسه رفاهی، اجتماعی و فرهنگی اسلامی را بنیان گذاری نموده و چند مدرسه اسلامی تأسیس کرده است. با توجه به این که سیاست آموزشی در آلمان بر عهده دولت‌های ایالتی است تلاش‌های مسلمانان جهت ارائه تعالیم اسلامی به کودکان خود با روند پیچیده‌تری مواجه می‌گردد. در ایالت نوردراین وستفالن، مقامات آموزشی، تدریس اسلام را در دروس مذهبی مدارس عمومی مجاز دانسته و حتی کتاب های مربوطه را نیز تهیه کرده اند. هدف این بوده که مسلمانان در مورد دین خود در مدارس عمومی بیشتر بیاموزند و مقامات آلمانی مطمئن شوند تفسیری از اسلام که آنها می‌آموزند به‌طور کامل با لیبرال دمکراسی سازگار است. در آلمان، سیاستها در مورد ساخت مسجد در ایالات مختلف متفاوت است اما در کل، مسأله مانند فرانسه چندان بحث‌برانگیز نیست. مساجد بزرگ و با معماری سنتی در شهرهای عمده‌ای چون برلین، کلن و فرانکفورت ساخته شده است.

برخلاف فرانسه، مدارس در آلمان به‌طور عمومی خانم‌های با پوشش روسری را پذیرفته‌اند. البته وضعیت برای معلمان مسلمان پیچیده تر است. گرچه معلمان در ایالاتی چون هامبورگ و براندنبورگ آزادند تا حجاب داشته باشند، ایالتهایی مانند بادن ورتمبرگ و ساکسونی این عمل را به عنوان نقض بی طرفی دولت در مقابل مذاهب ممنوع کرده‌اند و این قانون در حال گسترش به ایالت‌های دیگر است.

گرچه قانون اساسی آلمان حق افراد جهت آزادی اعمال مذهبی را مورد

مذهبی مسلمانان اغلب با مقررات آلمان در مواردی چون حقوق خانواده، مقررات کفن و دفن، ذبح حیوانات و شناسایی تعطیلات مذهبی تنافر دارد. مسلمانان آلمان پس از سال‌ها هنوز نتوانسته اند برای نهادهای خود جایگاه نهاد عمومی را کسب نمایند.

به نظر می رسد شکل‌گیری سیاست‌ها در مورد حقوق مذهبی مسلمانان متأثر از الگوهای متفاوت رابطه دین و دولت در هر یک از سه کشور مورد بحث می‌باشد. مسأله اصلی در مورد تمام این الگوها این است که برتری و اولویت قانون سکولار بر اصول مذهبی را تصریح می‌کند. دولتهای سکولار اروپایی به‌طور یکجانبه این حق را برای خود محفوظ می‌دانند تا تمام عرصه های زندگی مسلمانان را کنترل نمایند. بنابراین می‌توان گفت دلیل واقعی مشکلات مسلمانان، تعهد اروپایی ها به سکولاریسم است. به همین دلیل، علی‌رغم تفاوت‌ها در رهیافت کشورهای اروپایی در قبال مسلمانان و تفاوت‌های نسبی در وضعیت مسلمانان در کشورهای مختلف اروپا، به نظر می‌رسد روح واحدی بر سیاست تمام دولتهای اروپایی در قبال شهروندان مسلمان حاکم است.

۴. رهیافت های اروپایی در قبال مسلمانان

کشورهای اروپایی رهیافت‌های متفاوتی را در برخورد با اقلیت‌های مسلمان اتخاذ کرده‌اند که از اقدامات در جهت یکسان‌سازی تا سیاست مبتنی‌بر بی اعتنایی و نادیده‌گرفتن مسلمانان در نوسان بوده و غالباً باعث به حاشیه رفتن جوامع مسلمان شده است. اما صرف‌نظر از الگوهای خاص هر کشور، یک وضعیت کلی و عمومی در سطوح افکار عمومی، آکادمیک و سیاسی در اتحادیه اروپایی درخصوص مسلمانان حاکم است و در این رابطه ادبیات مشترکی در سطح اروپا شکل گرفته که در قالب مفاهیمی چون «همگرایی»[1] و « اسلام اروپایی»[2] قابل شناسایی است. در اینجا به فضای عمومی و مفاهیم شکل گرفته در اروپا درخصوص اسلام و مسلمانان اروپایی خواهیم پرداخت.

الف) نگرش‌های عمومی در اروپا نسبت به مسلمانان

با شرایطی که از اواخر دهه ۱۹۹۰ پدید آمد، حتی بخش های لیبرال جوامع اروپایی دیدگاه‌ها و گرایش‌های متفاوتی را در مورد مهاجرت ارائه دادند. به نظر می‌رسید

1. Integration
2. European Islam·

از سویی دولت ها قادر نبودند که مسأله ورود مهاجرین را مدیریت نمایند و از سوی دیگر جامعه تمایلی نداشت تا آنها را پذیرا شود. در برخی موارد واکنش‌ها حاکی از بیگانه ستیزی و نژادپرستی بود و کار به جایی رسید که مبارزات انتخاباتی بر محور مهاجرت و مسلمانان، نظام‌های حزبی اتریش، بلژیک، دانمارک، فرانسه و هلند را با چالش مواجه ساخت.

اروپایی‌ها با ادعای نظام هنجاری و اخلاقی، تلاش می کنند چهره‌ای لیبرال و باز از خود در قبال دیگران ترسیم نمایند اما وقتی به‌طور دقیق به ادعای آنها در مورد تنوع و تکثر فرهنگی می‌نگریم یک تصویر متناقض ظاهر می‌شود. نظرسنجی‌های عمومی نشان می‌دهد که یک سوم اروپایی ها بسیار نژادپرست هستند و اکثریت اروپایی‌ها عقیده دارند که مهاجران تمایل دارند از نظام رفاه اجتماعی سوء استفاده کنند و حضور آنها یک منبع ناامنی است. اکثریت اروپایی ها (بالغ بر ۶۳ درصد) همچنین اعتقاد دارند که حضور گروه‌های اقلیت، بیکاری را افزایش می دهد. براساس گزارش سال ۲۰۰۵ روندهای فراآتلانتیک، ۵۱ درصد اروپایی ها وضعیت خود را در چند سال آینده متأثر از مهاجران و پناهندگان می‌دانند.

حساسیت نسبت به مهاجران در افکار عمومی اروپا، بیش از همه، مسلمانان را نشانه گرفته است. فضای منفی در مورد اسلام و مسلمانان، منازعات سیاسی داخلی و تبعیض همچنان اقلیت مسلمان اروپا را تهدید می‌کند. هدف قرار دادن مسلمانان و اسلام‌هراسی و اسلام ستیزی، در قالب حمله به مسلمانان و اماکن آنها دیده می‌شود. در سال‌های اخیر کشورهایی چون فرانسه، اتریش، ایتالیا، دانمارک، انگلیس و هلند شاهد ورود جنبش‌ها و گرایش‌های حاشیه‌ای افراطی به سیاست و انتخابات بوده‌اند که موضوع اصلی آنها مهاجر ستیزی و اسلام‌ستیزی است.

افکار عمومی انگلیس، فرانسه و آلمان درمورد سیاست اعمالی درقبال مسلمانان مقیم

کشور/موضوع	توسعه بیشتر	محدود ساختن	حفظ وضع موجود
انگلیس/ مدارس اسلامی	۲۸	۲۵/۶	۴۶/۴
فرانسه/ حجاب	۱۴/۴	۴۱/۲	۴۴/۴
آلمان/تدریس اسلام در مدارس	۵۵/۸	۱۱/۸	۳۲/۴

منبع www.ropereurope.com

تاثیر حادثه ۱۱ سپتامبر: در پی حملات ۱۱ سپتامبر، دولتهای اروپایی و مردم آنها توجه بیشتری به مسأله جوامع مسلمان معطوف داشته اند. این حادثه و حوادث بعدی در اروپا، باعث امنیتی شدن موضوع اسلام در اروپا شد و برخی از کشورهای اروپایی را بر آن داشت تا الگوی یکسان انگارانه تری از همگرایی را در پیش گیرند. مهمترین تحول برگرفته از این حوادث، ممنوعیت رسمی حجاب در مدارس فرانسه از سال ۲۰۰۴ بود. به اعتقاد عبدالعزیز ساشادینا استاد دانشگاه ویرجینیا، واکنش‌ها به حادثه ۱۱ سپتامبر جوامع مسلمان اروپا را حاشیه‌ای نمود.

حوادث یازده سپتامبر، ارتباطی را که در غرب تصور می‌شد بین اسلام و خشونت وجود دارد تقویت نمود و نگرش به اسلام به عنوان معضلی برای غرب را پررنگ کرد. در پی این حملات، مرکز اروپایی مطالعات نژادپرستی و بیگانه ستیزی (EUMC)، گزارش‌هایی را در مورد واکنش‌های ضد اسلامی در ۱۵ کشور عضو اتحادیه منتشر نمود که نشان می‌داد جوامع مسلمان، هدف خشونت روزافزون قرار گرفته‌اند. در تمام این کشورها اسلام هراسی در قالب سوءرفتارهای فیزیکی و لفظی بروز یافت. این گزارش همچنین تأثیر سیاستمداران بر واکنش مردم اروپا در قبال مسلمانان را تحلیل نمود. گزارش مزبور دریافت که نگرش‌ها و مواضعی که از سوی شخصیت‌های سیاسی بیان شده عاملی بوده که دیدگاه‌های بیگانه ستیز، نژادپرستانه و اسلام‌هراس را وارد عرصه عمومی نموده است. البته افزایش ناگهانی توجه عمومی به اسلام در پی حملات یازده سپتامبر، برخی ابعاد مثبت هم داشته است. در پی این حادثه، فروش کتاب‌ها در مورد اسلام افزایش یافت و صاحب‌نظران و سیاستمداران اسلامی به مهمانان معمول گفتگوهای رسانه‌ای تبدیل شدند. این امر تأثیرات مثبتی از این جهت که با پیش‌داوری‌ها در مورد مسلمانان مقابله نماید بر جای گذاشت. چند سال پس از این واقعه، ارزیابی‌ها حاکی از آن است که گرایش به اسلام در این مدت شتاب بیشتری یافته است. برآوردهای صورت‌گرفته توسط مراکز تحقیقاتی و نظرسنجی، نتایج شگفت‌انگیزی را در مورد افزایش نفوذ اسلام ارائه می‌نماید. افزایش بی‌سابقه تیراژ کتاب‌های مذهبی به ویژه قرآن کریم، حضور گسترده در مساجد و مراکز دینی، رواج نمادهای و پوشش اسلامی، ایجاد کرسی‌های متعدد مطالعات دینی در دانشگاه ها و توجه و تمرکز بر مفهوم مذهب از موارد مشهود بوده است.

در سال‌های پس از حادثه یازده سپتامبر، احساسات ضد مسلمانان و خشونت علیه آنها در اروپا رشد زیادی داشته است. نقض حقوق مسلمانان در اروپا هم در قالب رسمی (بدرفتاری پلیس) و هم غیررسمی (حملات گروه‌های راست افراطی) مشاهده می شود. این گونه اعمال با دستاویز بیم از بنیادگرایی اسلامی توجیه شده و این‌گونه القا می‌شود، که چون خود مسلمانان فاقد مدارا و مدنیت هستند شایسته حقوق افراد آزاد نیستند.

گزارش‌ها در مورد بدرفتاری با مسلمانان اغلب توسط گروه‌های حقوق بشری تهیه شده است. با توجه به این که بخش زیادی از این اعمال توسط خود مقامات دولتی انجام شده یا نادیده انگاشته می‌شود، بسیاری از مسلمانان به نظام دولتی جهت طرح شکایت خود اعتماد ندارند. بنابراین، بخش زیادی از بدرفتاری با مسلمانان و نقض حقوق آنها در اروپا در گزارش‌های موجود منعکس نشده است.

گزارش‌ها در مورد رفتار وحشیانه پلیس با مسلمانان شامل حمله، توهین لفظی، قتل و دیگر رفتارهای خشن و تحقیرآمیز می‌گردد و اسناد زیادی در این خصوص در کشورهای انگلیس، آلمان و فرانسه موجود است. در مواردی، حتی پلیس به حمله به افرادی که از آن درخواست کمک کرده اند ادامه داده است. در اغلب موارد، قربانیان از بیم انتقام‌گیری و تداوم حملات، سکوت اختیار می کنند.

در سال‌های پس از حملات یازده سپتامبر، صدها نفر مسلمان متهم به گرایش‌های افراطی که برخی از آنان امامان جماعت بوده‌اند دستگیر یا اخراج شده‌اند. زمینه‌سازی‌های رسانه‌ای و آماری خاصی برای شکل گیری این فضا صورت گرفته است. براساس نظرسنجی روزنامه دیلی‌تلگراف در میان مسلمانان انگلیسی یک هفته پس از بمب‌گذاری‌های لندن، ادعا شده که ۲۴ درصد افراد با بمب‌گذاران احساس همبستگی نموده و ۶ درصد گفته‌اند که اقدام آنها کاملاً موجه بوده است. به‌علاوه، یک درصد افراد هم اظهار داشتند که آماده‌اند که از طریق اقدامات خشونت‌آمیز تحول ایجاد کنند.[۱۳]

در انگلیس تنش بین مسلمانان و غیرمسلمانان پس از بمب گذاری های لندن بالا گرفت. اقدامات خشونت‌آمیز پلیس در برخی مناطق مسلمان‌نشین و اعلام تصمیم دولت برای اتخاذ قوانین جدید ضدترور نگرانی و خشم جامعه مسلمان انگلیس را برانگیخت. در ۱۱ آگوست سال ۲۰۰۵ یعنی کمی بعد از بمب‌گذاری‌ها، چارلز کلارک

وزیر کشور انگلیس اعلام نمود که ۱۰ مسلمان که به عنوان تهدید علیه امنیت ملی شناخته شده‌اند از کشور اخراج می‌گردند.[۱۴]

در فرانسه، سلول های خاصی در هر یک از ۲۲ منطقه این کشور برای دستگیری و بازجویی مسلمانان ایجاد شده و کنترل مساجد، کتابفروشی‌های اسلامی، تلفن های راه دور و فروشگاه‌ها و رستوران‌های مسلمانان شدت گرفته است. کشورهای عضو اتحادیه اروپایی یک مصوبه موسوم به «حکم بازداشت اروپایی» را تصویب کرده‌اند که به پلیس کشورهای اروپایی امکان می‌دهد تا مقررات زمان بر استرداد را دور بزند.

دیدگاه مسلمانان اروپا در مورد خصومت اروپایی ها با مسلمانان

کشور	اعتقاد به خصومت با مسلمانان	تجربه بد شخصی
آلمان	۵۱	۱۹
انگلیس	۴۲	۲۸
فرانسه	۳۹	۳۷

منبع: The Pew Global Attitudes Project, 2006

شواهد موجود در سطح اجتماعی و نیز در سطح رسمی در قالب رفتار نهادهای امنیتی و پلیسی با مسلمانان اروپا، حاکی از گسترش اسلام هراسی و اسلام ستیزی در هر دو قالب رسمی و غیررسمی است. اسلام‌ستیزی و اسلام هراسی پدیده جدیدی در غرب نیست و می‌توان گفت ریشه در تاریخ اروپا و جنگ‌های صلیبی دارد. در بررسی تاریخ معاصر، چند موج اسلام ستیزی و اسلام هراسی را می‌توان برشمرد:

موج اول مشخصاً از دهه ۸۰ میلادی شکل گرفت و ریشه آن به پیروزی انقلاب اسلامی ایران و پیامدهای گسترده آن در جهان اسلام باز می گشت. بیم از بیداری اسلامی مسلمانان واکنش های غرب را در قالب اسلام‌ستیزی به همراه داشت. انتشار کتاب موهن سلمان رشدی را می توان اوج این جریان در اواخر دهه ۱۹۸۰ قلمداد نمود. با فروپاشی شوروی و حذف تهدید کمونیسم، تلاش شد خلأ وجود دشمن برای پیشبرد برنامه های غرب، با اسلام ستیزی پر شود و در این راستا اسلام ستیزی و اسلام هراسی در ابعاد دیگری همچون علمی و فرهنگی نیز بروز یافت.

موج دوم اسلام‌هراسی و اسلام‌ستیزی را می‌توان بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر دانست. در این دوره، رسانه‌های غربی تلاش نمودند این گونه القا نمایند که خطوط تقابل میان اسلام و غرب نمایان و تشدید شده است. دو روز بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، روزنامه هرالد تریبون بیان نمود که این حادثه برخورد دو تمدن اسلام و غرب را نمایان ساخته است. موج دوم اسلام هراسی، تعصب علیه مسلمانان را گسترش داد و متأثر از حادثه ۱۱ سپتامبر و تبلیغات رسانه‌ای، رفتارهایی علیه مسلمانان در قالب تبعیض، خشونت و آزار و اذیت شکل گرفت. این موج همچنین تفکر اسلام هراسی را در بین نخبگان و عموم اروپایی‌ها منتشر ساخت.

موج سوم اسلام هراسی و اسلام‌ستیزی از هراس اروپایی‌ها از رشد روزافزون اسلام و شمار مسلمانان در اروپا و پیش بینی ها در مورد غلبه جمعیتی مسلمانان در برخی نقاط اروپا تا پایان قرن بیست و یکم نشات گرفت. این موج از سال ۲۰۰۵ با انتشار کاریکاتورهای موهن و اهانت‌آمیز به ساحت مقدس پیامبر اکرم (ص) توسط رسانه‌های دانمارک و سرایت آن به رسانه‌های دیگر در اروپا آغاز شد و با ساخت فیلم فتنه توسط گرت ویلدرز نماینده پارلمان هلند، اظهارات موهن رود پارسلی کشیش آمریکایی، اظهارات خصمانه پاپ در دانشگاه رگنسبورگ و چاپ مجدد کاریکاتورهای موهن به اوج خود رسید. در واقع این موج هتاکانه‌تر و پیچیده‌تر طراحی و اجرا شده است و در قالب آن اقداماتی چون اهانت و تحقیر و تمسخر اسلام و مسلمانان صورت می‌گیرد. همچنین در سطوح رسمی تلاش‌های زیادی در قالب تصمیمات ضد مهاجرتی، محدودکردن نهادهای اسلامی و امامان جماعت و تلاش جهت ارائه الگویی غربی و اروپایی از اسلام صورت گرفته است.

ب) سیاست ادغام (همگرایی)

بحث «ادغام» یا همگرایی از مفاهیمی است که بیشتر از دهه ۱۹۹۰ در ادبیات مربوط به مسلمانان اروپا در محافل سیاسی، امنیتی و پژوهشی اروپایی مطرح شده است. همان‌گونه که از ظاهر آن درک می‌شود، به‌طور ساده می‌توان گفت هدف از ارائه این مفهوم و تبدیل آن به یک رهیافت عمومی در کشورهای اروپایی، ایجاد زمینه‌های لازم جهت ادغام جوامع مسلمان اروپا در جامعه غربی و فرهنگ و ارزش‌های آن است

به‌نحوی که جوامع مسلمان اروپا هیچ‌گونه تهدید مذهبی، فرهنگی و امنیتی برای جوامع میزبان ایجاد نکنند.

در سال‌های اخیر اتحادیه اروپایی موضوع ادغام مهاجران را با جدیت بیشتری دنبال کرده است زیرا مشخص شد محرومیت و انزوای اجتماعی جوامع مهاجر مسأله‌ای با پیامدهای بسیار گسترده است. در این راستا اقداماتی برای تسهیل ادغام و مقابله با محرومیت اجتماعی مهاجران اتخاذ شده است. ازجمله این اقدامات، وضع قوانین ضد تبعیض مصوب سال ۲۰۰۰، شمول اتباع کشورهای ثالث و مهاجران در استراتژی اشتغال اروپایی و ایجاد شبکه‌ای جهت مبادله اطلاعات بین کشورهای اروپایی، قابل ذکر است. در نوامبر ۲۰۰۴ شورای اروپا «اصول پایه‌ای مشترک»[1] را در مورد ادغام اتخاذ نمود تا به عنوان یک بنیان و مرجع برای سیاستهای ادغام در سطوح ملی مطرح باشد. الگوها و شیوه های مختلفی در مورد ادغام مسلمانان مطرح گردیده است. به عقیده برخی صاحب‌نظران اروپایی، مسلمانان اروپا نهایتاً شبیه اروپایی ها نخواهند شد و حتی همگرا شدن آنها در جوامع اروپا محل تردید است. به عقیده بات یعور نویسنده یهودی، رشد جمعیتی مسلمانان همراه با «سیاست مماشات، سازش و بی تفاوتی فرهنگی اروپایی‌ها » وضعیت کاملاً جدیدی را در اروپا ایجاد خواهد نمود که از هیچ نظر شبیه اروپای امروز نخواهد بود.

به نظر شیرین هانتر اکثریت مسلمانان اروپایی در جامعه میزبان ادغام نشده‌اند و این زخمی چرکین است که از ترکیب عناصری چون بی‌تفاوتی دولت‌ها، تعصب و تبعیض، تفاوتهای فرهنگی و تمایل به انزوا و تفکیک در میان مسلمانان به وجود آمده است. هانتر معتقد است که اقدامات دولتهای اروپایی برای رسیدگی به مسلمانان و بهبود وضعیت اقتصادی آنها تاکنون بیشتر ظاهری و نمایشی بوده است. وی دولت‌های اروپایی را متهم به تلاش برای منزوی کردن مسلمانان می‌کند.

در مقابل، برخی در مورد چشم‌انداز همگرایی اظهار امیدواری کرده اند. در نظرسنجی سال ۲۰۰۱ از میان ترک‌ها در برلین، ادعا شده که ۸۰ درصد مخاطبان اظهار داشتند که جامعه آلمان عادلانه برخورد کرده و فرصتهای برابر را در اختیار آنها گذاشته

1. Common Basic Principles

است. افراد خوشبین به همگرایی مسلمانان مهاجر در اروپا، امید خاصی به ۵۰ درصد از مسلمانان اروپایی که در خاک اروپا متولد شده‌اند دارند.

امروز در اروپا این سؤال مطرح است که چگونه می‌توان ادغام مسلمانان در ارزش های لیبرال دمکراسی را تضمین نمود. حساسیت این بحث به‌خصوص پس از کشف این مسأله که برخی از عوامل حملات یازده سپتامبر در اروپا زندگی کرده و آموزش دیده بودند، و پس از حملات القاعده به لندن و مادرید، بیشتر شد. در همین چارچوب برخی صاحب‌نظران این مسأله را طرح نمودند که دولت لیبرال تا چه حد می‌تواند هویت‌های مذهبی را در سیاست عمومی پذیرا شود.[۱۵] آیا مسلمانان می توانند اروپایی شوند بدون این که اروپا عرصه های اجتماعی و سیاسی خود را به روی آنان باز نماید؟ تاکنون به نظر می رسد که سیاست یکسان‌سازی در فرانسه، تفکیک در آلمان و تنوع فرهنگی در انگلیس شکست خورده و اروپایی‌ها در تصمیم گیری برای اتخاذ راه‌های مؤثر جهت ادغام مسلمانان سرگردان شده‌اند. گرچه در مورد ضرورت همگرایی و ادغام مسلمانان در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی اروپا، در بین دولت‌ها و صاحب‌نظران اروپایی اجماع نظر وجود دارد، هنوز الگوی واحدی برای تحقق این امر تدوین نشده و همچنان کشورهای اروپایی شیوه‌ها و الگوهای خاص خود را که شباهت‌هایی با هم دارند در این خصوص پیگیری می‌کنند.[۱۶]

ج) اسلام اروپایی

مفهوم اسلام اروپایی از مفاهیمی است که بویژه پس از حادثه یازده سپتامبر و در راستای بحث ادغام و همگرایی و با هدف ارائه نسخه‌ای از اسلام که با ارزش های اروپایی سازگار باشد مطرح گردید. اولین بار صاحب‌نظران مسلمان همچون طارق رمضان و بسام طیبی این مفهوم را مطرح نمودند. متعاقباً این مفهوم و راهکارهای تحقق آن در دستور کار دولت‌های اروپایی و نهادهای اتحادیه اروپا قرار گرفت.

اروپای غربی در حال‌حاضر میزبان گروهی از مسلمانان است که ظاهرا شهروند اروپا هستند اما به لحاظ فرهنگی و اجتماعی اروپایی محسوب نمی‌شوند. ژیل کپل می‌گوید: « نه خونی که از مسلمانان شمال آفریقا که با یونیفورم فرانسوی در هر دو جنگ جهانی جنگیدند ریخته شد و نه عرق کارگران مهمان که در وضعیتی اسفناک

زندگی کرده و فرانسه (و اروپا) را در قبال وجهی ناچیز بعد از ۱۹۴۵ بازسازی کردند، نتوانسته فرزندان آنها را به شهروندان کامل اروپا تبدیل نماید».(۱۷)

برخی صاحب‌نظران مسلمان مقیم اروپا اعتقاد دارند که مسلمانان اروپا باید اسلامی متفاوت از اسلام در کشورهای خود را که سازگار با ارزش‌های اروپایی باشد مدنظر قرار دهند. بسام طیبی اصطلاح «اسلام اروپایی» را مطرح نموده که ارزش‌های سیاسی غرب را می پذیرد و طارق رمضان معتقد است «چالش اینجاست که مسلمانان درک نمایند لازم نیست برای این که بیشتر اروپایی باشند، کمتر مسلمان باشند».(۱۸)

مفهوم اسلام اروپایی در دو قالب فکری و سیاسی از سوی برخی اندیشمندان مسلمان و دولت‌ها و نهادهای اروپایی مطرح شده و طبیعتا مفاهیم، انگیزه ها و اهداف نسبتاً متفاوتی را دنبال می کند. در عین حال خطوط مشترکی هم بین این تفاسیر قابل مشاهده است. اصولاً یکی از مهمترین اقدامات غرب علیه اسلام، واژه سازی است. اسلام بنیادگرا، اسلام رادیکال، اسلام جهادی، بنیادگرایی اسلامی و تروریسم اسلامی در همین قالب مطرح شده است. با توجه به مقاومت مسلمانان در برابر استحاله هویت اسلامی، بهترین راه موجود از نظر اروپایی ها، ارائه یک نظریه جدید از زبان اندیشمندان مسلمان است که هم‌رنگ و بوی هویت اسلامی داشته باشد و حساسیت‌های مسلمانان را مدنظر قرار دهد و هم خواستهای سیاستمداران اروپایی را برآورده سازد. در همین راستا بر مفهوم اسلام اروپایی تأکید شده است.

بسام طیبی صاحب‌نظر سکولار مسلمان که اولین بار مفهوم « اسلام اروپایی» را مطرح کرد، تأکید می‌کند که همگرایی مسلمانان اروپا در گرو اتخاذ شکلی از اسلام است که ارزشهای سیاسی غرب چون پلورالیسم، مدارا، جدایی دین از دولت و جامعه مدنی دموکراتیک را بپذیرد. طیبی می‌گوید: « هیچ راه میانه ای بین اسلام اروپایی و انزوا و گروه گرایی اقلیتهای مسلمان وجود ندارد».(۱۹)

مهمترین نظریه پرداز مفهوم اسلام اروپایی، طارق رمضان است. نظریات وی در مورد حیات مسلمانان در اروپا، انعکاس زیادی داشته است. رمضان برای ارائه مفهوم اسلام اروپایی، مقدماتی را طرح می‌نماید. وی در کتاب «مسلمان اروپایی‌بودن»[1]، با صراحت امکان نابودی جوامع مسلمان در اروپا در صورت عدم پذیرش فرهنگ و هویت

2. To Be a European Muslim

اروپایی را مطرح می کند. از منظر وی، اندیشه اسلام اروپایی از این پرسش کلیدی نشأت می‌گیرد که چگونه با حفظ مسلمانی در اروپا می توان زندگی آرامی داشت؟

رمضان معتقد است در فضای سنگین و دشواری که اکنون بین اسلام و اروپا حاکم است، بسیاری از اروپایی ها معتقدند که مسلمانان مهاجر در پی ایجاد جامعه‌ای در اروپا هستند که آموزه‌های اسلامی در آن حاکم و اسلام دین غالب باشد. رمضان می‌گوید که برای زدودن این باور از اذهان اروپایی‌ها، تلاش بسیار جدی باید صورت گیرد.

وی در بخشی دیگر، مسأله بحران هویت را مطرح می‌کند و معتقد است مسلمانان اروپا باید برای خود هویتی خاص داشته باشند. رمضان می‌گوید: «اگر شما یک مسلمان ساکن اروپا هستید، برای این که دیدگاه بدبینانه هموطنان اروپایی خود را از بین ببرید، ناگزیر هستید به رفتارهای اعتمادساز دست بزنید. اگر بخواهید به صورت کامل به عضویت جامعه اروپایی و ارزش‌ها و قوانین آن درآیید باید لوازم و تبعات آن را بپذیرید. در اینجاست که باید برخی پیش داوری ها در مورد قوانین و مقولات فرهنگی و اجتماعی اروپایی ها را کنار بگذارید. باید به خود بقبولانید که نه یک مسلمان در اروپا، بلکه مسلمان اروپایی هستید».[۲۰] رمضان معتقد است معضل اصلی مسلمانان در اروپا، گرفتاری در بحران هویت است. اعتقاد به یک سلسله اصول و قواعد که جزء التزامات اولیه و ثانویه مسلمانی است از یک سو و لزوم هماهنگ نمودن خود با جامعه اروپایی که برخی از الزامات مسلمانی (به‌خصوص الزامات ثانویه) را نفی می کند، از سوی دیگر دستمایه ایجاد بحران هویتی در بین مسلمانان اروپاست. در واقع مسلمانان اروپایی در این بحران گرفتارند که کدام یک از هویت‌های مسلمانی یا اروپایی خود را در اولویت قرار دهند. در پاسخ به همین معضل است که رمضان مفهوم اسلام اروپایی را ارائه می‌دهد و تأکید می‌کند که باید بین اسلام اروپایی و اسلام در اروپا تفاوت گذاشته شود. از نظر رمضان، اسلام اروپایی یک هویت جدید است، همان‌گونه که می‌توان اسلام آفریقایی یا اسلام آسیایی را مطرح نمود و طبیعتاً الزامات و شاخصه های اسلام اروپایی با اسلام آفریقایی یا آسیایی متفاوت است. مفهوم اسلام اروپایی بر این بنیاد استوار است که مسلمانان اروپا در کنار هویت اسلامی خود باید هویت اروپایی را نیز اصالت داده و تلاش نمایند موازنه‌ای بین این دو هویت برقرار نموده و هویتی دوبعدی برای خود در نظر بگیرند.

نقطه چالش‌برانگیز دیدگاه‌های رمضان، آنجاست که وی تأکید می‌کند فرد مسلمان برای همزیستی و ادغام در جامعه اروپایی نباید از این که بخشی از اصول اعتقادی خود را وانهد بیم داشته باشد. به نظر وی این قدرت وانهادن، بخشی از هویت جدیدی است که فرد مسلمان پیدا می کند و این هویت جدید همان اسلام اروپایی است. وی تاکید می کند چون ما در بسیاری از موارد، نص صریح نداریم و بر فقه (آموزه‌های ثانویه) اتکا داریم، می توانیم آنها را به نفع هویت جدید (اروپایی) تعدیل کنیم تا هویت دو بعدی حاصل شود. این بخش از نظریه رمضان دقیقاً در مقابل مفهوم امت واحده اسلامی در سطح جهان قرار دارد و به شدت انتقاد و مخالفت برخی از علما و اندیشمندان مسلمان را برانگیخته است. رمضان در کتاب دیگر خود «مسلمانان غرب و آینده اسلام»[1] به طرح این دیدگاه می‌پردازد که مسلمانان می‌توانند بدون داشتن قدرت سیاسی و تنفس در فضای اسلام سیاسی، مسلمان معتقد باقی بمانند. وی این قابلیت را برای مسلمانان قائل می شود که میان موقعیت شهروندی در یک کشور غیراسلامی و تکالیف مذهبی خود موازنه ایجاد کنند. وی به‌شدت با انزواجویی مسلمانان در اروپا مخالفت می‌کند و از آنها می‌خواهد برای تبعیض‌ها و دشمنی‌های جهان غیرمسلمان با جهان اسلام، چاره‌ای عقلانی‌تر و عملی‌تر بیندیشند.

طارق رمضان به مسلمانان توصیه می‌کند در تعیین معیار دارالاسلام و دارالکفر، به میزان به رسمیت شناختن آزادی های دینی و سیاسی از سوی حکومت توجه کنند و در آن صورت، چه بسا بسیاری از جوامع که در نگاه اول به عنوان دارالکفر تلقی می شوند وضعیت مناسب تری برای انتخاب به عنوان دارالاسلام داشته باشند زیرا آزادی های فردی در آن بیش از جامعه تحت حکومت حاکمان مسلمان به رسمیت شناخته شده است. وی معتقد است اگر مسلمانان، کشورهای غربی را به عنوان سرزمین‌هایی برای دعوت الهی در نظر بگیرند و تلاش کنند تا با ابزاری به جز قدرت سیاسی به ترویج آموزه های اسلام بپردازند قطعا آینده درخشانی در پیش روی آنها خواهد بود.[۲۱]

تعابیر، تفاسیر و انتقادات مختلفی از دیدگاه های رمضان صورت گرفته و از راست گرایان افراطی اروپا تا بخشی از مسلمانان از وی انتقاد کرده‌اند. برخی محافل

---

1. Western Muslims and the Future of Islam

فکری و سیاسی اروپا نیز از نظریات وی استقبال نموده و لقبهایی چون مارتین لوتر و گاندی جهان اسلام را به وی نسبت داده اند. منتقدان مسلمان، برای طرح مفهوم اسلام اروپایی، اهدافی چون استحاله مسلمانان در فرهنگ و هویت غربی و از بین بردن هویت اسلامی در اروپا، ایجاد جدایی و گسیختگی در دنیای اسلام با طرح هویت های جدید و متمایز اسلامی در نقاط مختلف، گشودن راه نفوذ و تاثیرگذاری اروپا و مسیحیت در جهان اسلام با ادغام و هضم بخشی از امت اسلامی، پرکردن چالش جمعیتی اروپا با نیروی کار ارزان جدید که هویتی تهدیدساز نداشته باشد و تغییر و انحراف در احکام اسلامی را برمی شمرند. در همین راستا مطرح می گردد که اقدامات در این جهت تا آنجا پیش رفته که به عنوان مثال، مقامات مسجد بزرگ پاریس فتوا داده اند که مسلمانان می توانند نماز صبح خود را تا ساعت ۱۱:۴۵ و قبل از نماز ظهر بخوانند!

مفهوم اسلام اروپایی علاوه بر محافل فکری، مورد توجه دولت‌های اروپایی نیز قرار گرفته است. پس از ناکامی بسیاری از الگوهای ادغام و همگرایی مسلمانان در کشورهای اروپایی، محافل فکری و سیاسی اروپا به این نتیجه رسیده اند که از طریق ارائه الگویی خاص از اسلام تحت عنوان اسلام اروپایی که شاخصه ها و مولفه ها و نیز شیوه های تبلیغی خاص خود را داشته باشد، می توانند تهدیدهای متصور از حضور اسلام در اروپا به‌ویژه اسلام سیاسی را کنترل نمایند.

از جمله مهمترین اقداماتی که در راستای تحقق مفهوم اسلام اروپایی مطرح شده این که مبلغان و حاملان اسلام در اروپا، با الگوهای اروپایی سازگار شوند. بنابراین تلاش شده تا ساختارهای محلی برای تربیت امام جماعت در خود اروپا فراهم گردد. در سالهای اخیر برای تربیت روحانیون، مدارسی در پاریس، روتردام، بورگاندی و ولز تأسیس شده است.[۲۲] دولت‌های مراکش، الجزایر و ترکیه وزرای خاصی دارند که امور مذهبی اتباع مهاجر آنها را پیگیری نموده و امام جماعت را به اروپا اعزام می‌کنند. در حال‌حاضر بسیاری از کشورهای اروپایی درصدد هستند که با این شیوه نفوذ مذهبی مبارزه کرده و اسلامی مبتنی بر ارزشهای اروپا را تبلیغ نمایند. از جمله اقدامات در این راستا، ایجاد شوراهای اسلامی در فرانسه و هلند جهت تعلیم امامان جماعت در راستای فرهنگ اروپایی و ایجاد «شورای اروپایی فتوا و اجتهاد»[1] در دوبلین می باشد.

---

1. European Council on Fatwa and Research

از سوی دیگر سیاستمداران اروپایی پیشنهاد داده اند دولت نقش بیشتری در اداره مساجد ایفا نماید. شمار مساجد اروپا روز به روز در حال افزایش بوده است. مثلا در انگلیس شمار مساجد از ۶۱۳ باب در ۱۹۹۷ به حدود ۱۰۰۰ مسجد در سال ۲۰۰۳ رسیده است. در آلمان هم بیش از ۲۴۰۰ مسجد وجود دارد.(۲۳) سارکوزی وزیر کشور وقت فرانسه در سال ۲۰۰۴ پیشنهاد داد که دولت اعتباراتی را برای ساخت مساجد (و نتیجتاً کنترل آنها) اختصاص دهد.(۲۴)

تشکیل سازمان‌های اسلامی با مساعدت و تحت نظر دولتهای اروپایی، در راستای عملیاتی کردن مفهوم اسلام اروپایی در سالهای اخیر شدت گرفته است. دولت فرانسه در سال ۲۰۰۳ شورایی را تحت عنوان «شورای فرانسوی دین اسلام»[1] (CFCM) تشکیل داد که در قالب آن بتواند فعالیتهای مذهبی مسلمانان را در چارچوب واحد زیر نظر داشته باشد. شورای اسلامی بریتانیا (MCB) در سال ۱۹۹۶ تشکیل شد و حدود ۴۸۰ سازمان را تحت پوشش دارد. دولت انگلیس همچنین نهادی را با عنوان «هیأت امنای ملی مساجد و امامان جماعت»[2] (MNAB) تأسیس نمود که هدف آن وضع رویه‌ها و قواعد واحد برای مساجد این کشور در موضوعاتی چون استخدام امامان جماعت و مبارزه با افراط گرایی می باشد.

چشم انداز موفقیت مفهوم اسلام اروپایی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. این مفهوم، در مطالبات، گرایش‌ها و نظرات توده‌های مسلمان اروپا ریشه ندارد و بدون نظرخواهی از مسلمانان ساکن اروپا، در سطح برخی نخبگان مسلمان که لزوماً نماینده همه مسلمانان اروپا نیستند مطرح شده و سپس با تغییراتی در دستور کار دولت‌های اروپایی و اتحادیه اروپا قرار گرفته است. نخبگان مسلمانی که این بحث را مطرح کرده‌اند با ظرایف فقهی اسلام آشنایی کامل نداشته و در نتیجه از برخی اصول بنیادین اسلامی غافل شده اند. بعلاوه، مطرح کنندگان این بحث چه در سطوح روشنفکری و چه در سطوح سیاسی، توجه خود را صرفاً به تغییر رفتار و نگرش‌های یک طرف (مسلمانان) معطوف نموده و مشخص نکرده‌اند در قالب مفهوم اسلام اروپایی، دولت‌ها و مردم اروپا چه وظایفی بر عهده داشته و چگونه باید به حقوق تضییع شده مسلمانان رسیدگی نمایند.

---

1. The French Council for the Muslim Religion
2. Mosques and Imams National Advisory Board

۵. نقش اجتماعی و سیاسی مسلمانان در اروپا

الف) هویت مسلمانان در اروپا

مسلمانان اروپا به هیچ‌وجه یک گروه منسجم و یکپارچه نیستند. این عدم یکپارچگی نه تنها در سطح اروپا بلکه در سطوح ملی هم مشاهده می گردد. بنابراین صحبت از جامعه مسلمانان اروپا خالی از اشکال نیست. مسلمانان اروپا نگرش‌ها و دیدگاه های منسجمی ندارند، به لحاظ قومی و فرهنگی متنوع بوده و از بیش از ۳۰ کشور وارد اروپا شده‌اند و نتیجتاً جامعه متحدی را تشکیل نمی‌دهند.

در عین حال، مسلمانان اروپا نمی‌توانند اشتراکات میان خود را نادیده بگیرند. مهمترین نقطه اشتراک آنان اعتقاد به دین اسلام است. اخیراً این حس هویت اسلامی با افزایش گرایش مذهبی تقویت شده است. نظرسنجی سال ۲۰۰۱ توسط روزنامه لوموند نشان داد که مسلمانان فرانسه نسبت به سال ۱۹۹۴ خیلی بیشتر به مسجد رفته و نماز می‌خوانند.[۲۵] بررسی‌های اخیر در انگلیس نشان می‌دهد که ۸۰ درصد از مسلمانان اظهار داشته اند که به‌طور مرتب در مسجد حضور می‌یابند و با وجود این که مسلمانان تنها حدود ۳ درصد جمعیت انگلیس را تشکیل می‌دهند، باز شمار افرادی که به مسجد می روند از افرادی که به کلیسا می روند بیشتر است. بررسی ها نشان می دهد که بسیاری از مسلمانان در اروپا به‌خصوص جوانان، اکنون خود را بیشتر با اسلام و نه کشور اصلی یا کشور محل اقامت خود می شناسند و از اسلام جهت تعریف هویت خود استمداد می گیرند. به عقیده برخی صاحبنظران، فضای بی تفاوتی مذهبی در برخی کشورهای اروپایی، تاثیراتی به‌خصوص بر نسل جوان مسلمان گذاشته و بخشی از نسل دوم و سوم مسلمانان متولد در جوامع سکولار اروپایی در حال بازنگری در هویت و عقاید مذهبی خود هستند و شکل جدیدی از اسلام را ارائه می‌دهند که بیشتر منعکس کننده کشور محل سکونت آنهاست. از سوی دیگر تفاسیر سنتی از اسلام به‌طور روزافزون با چالش ارزش‌های غربی همچون تکثرگرایی، دمکراسی و آزادی‌های مدنی مواجه می‌گردد. بخشی از نسل جوان مسلمانان احساس می‌کنند که از ریشه خود جدا شده‌اند و در فقدان هویت فرهنگی مشخص، نوعی بی‌خانمانی فرهنگی را تجربه می‌نمایند.

در حال‌حاضر مسلمانان اروپا از خود می پرسند که آیا باید (همانند نظر علمای پیشین) اروپا و غرب را به عنوان «دارالحرب» در مقابل «دارالاسلام» تلقی نمایند؟ برخی متفکران پاسخ داده اند که اروپا دیگر نمی تواند به عنوان دارالحرب تلقی گردد زیرا تعداد زیادی مسلمان، تابعیت اروپایی دارند. از نظر این افراد، اروپای حاضر را باید «دارالعهد» تلقی نمود.

طارق رمضان که از مفهوم «اسلام اروپایی مستقل»[1] حمایت می‌کند، به سؤال فوق این‌گونه پاسخ می‌دهد که اروپا باید به عنوان «دارالشهاده» قلمداد گردد که در داخل آن «مسلمانان به آموزه های اساسی اسلام باز می گردند تا بتوانند در ارتقای خیر و برابری در چارچوب مودت انسانی» مشارکت جویند. وی در کتاب «مسلمان اروپایی بودن» می‌نویسد: « وفاداری به یک عقیده و آئین، مستلزم وفاداری قاطع و صادقانه به کشور است. شریعت، مستلزم شهروندی صادقانه است. »[۲۶]

بررسی روزنامه لوموند در اکتبر ۲۰۰۲ نشان می دهد که عقیده مذهبی مسلمانان اروپا در حال تقویت است به‌خصوص که بسیاری از مهاجران برای جلب حمایت در مقابل تبعیض، به دین و نهادهای دینی روی می‌آورند. این گرایش به سمت دین، از نظر دولتهای اروپایی منبع نگرانی است.

تلقی مسلمانان اروپا از خود به عنوان مسلمان یا شهروند اروپایی

کشور	ابتدا مسلمان	ابتدا شهروند اروپا
انگلیس	۸۱	۷
آلمان	۶۶	۱۳
فرانسه	۴۶	۴۲

منبع: The Pew Global Attitudes Project, 2006

ب) مسلمانان اروپا و چالش‌های موجود

بزرگترین مشکل پیش روی مسلمانان اروپا شرایط اجتماعی و اقتصادی آنها است. در سال‌های اخیر بخش اعظم فرصت‌های کاری مهاجران در کارخانجات، جای

1. Independent European Islam

خود را به بخش های خدماتی چون بهداشت، مالی و تکنولوژی های بالا داده است. فقدان آموزش و تحصیلات عالی در میان مهاجران مسلمان، فرصت‌های جدید را خارج از دسترس بسیاری از مسلمانان و فرزندان آنها قرار داده است. نتیجتاً، نرخ بیکاری در میان مسلمانان بسیار بالا است. برای مثال در جامعه ترک مقیم آلمان نرخ بیکاری ۲۴ درصدی وجود دارد که تقریبا دو و نیم برابر نرخ بیکاری در میان خود آلمانی‌هاست.[۲۷] در فرانسه نرخ بیکاری مهاجران مسلمان حدود ۳۰ درصد یا بیش از سه برابر نرخ بیکاری در سطح ملی است و بخش زیادی از آنها بیکار و فقیر هستند.

تفکیک نژادی، چه با اختیار و چه بالاجبار معمول است و شمار زیادی از مسلمانان در محله‌هایی زندگی می‌کنند که نرخ فقر و جنایت در آنها بالا می‌باشد. در فرانسه مسلمانان عمدتاً در حومه‌ها و زاغه‌نشین‌هایی ساکن هستند که از لحاظ وضعیت مسکن، آموزش، اشتغال و امنیت وضعیت بسیار نامطلوبی دارد. براساس مطالعه صورت گرفته توسط دانشگاه سوربن، یک درخواست کار و شرح حال با نام مسلمان در مقایسه با یک درخواست با نام غیرمسلمان، پنج مرتبه کمتر احتمال دارد که دعوت به مصاحبه شود. همین تجربه روزمره مسلمانان فرانسه به عنوان شهروندان درجه دو بود که منجر به شورش‌های شهری سال ۲۰۰۵ شد. نابرابری در موقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی، در چشم انداز سیاسی و فرهنگی هم دیده می‌شود. مسلمانان به‌لحاظ سیاسی به‌شدت فاقد موقعیت هستند و مثلاً در پارلمان فرانسه حتی یک نماینده مسلمان حضور ندارد.

علاوه‌بر مشکلات گسترده اجتماعی و اقتصادی، مسلمانان در مورد حفظ و ادای فرایض و عقاید مذهبی خود در جوامع مبتنی بر یهودیت و مسیحیت و ارزش‌های سکولار و نیز کسب جایگاه در سیاست و فرهنگ جامعه اکثریت دغدغه جدی دارند.

نگرانی مسلمانان اروپا از مسائل مختلف (به درصد)

موضوع – کشور	انگلیس	فرانسه	آلمان
بیکاری	۴۶	۵۲	۵۶
افراطی گری	۴۴	۳۰	۲۳
سقوط دین	۴۵	۲۱	۱۸
نفوذ مسیحیت	۴۴	۱۷	۱۸
قواعد [illegible]	۲۲	۱۶	۹

ج) وضعیت مسلمانان اروپا در عرصه عمومی

امروزه مسلمانان، اکثریت مهاجران کشورهای اروپای غربی را تشکیل می‌دهند. این اجماع در بین همه صاحب‌نظران وجود دارد که مسلمانان یک اقلیت مهم و تاثیرگذار در اروپا هستند که نقش مهمی در شکل گیری آینده این قاره خواهند داشت. امروزه در سرتاسر اروپا زنان زیادی دیده می شوند که روسری بر سر داشته و مردانی که لباس اسلامی و محاسن دارند. در بسیاری از خیابان های اروپا، فروشگاه هایی با تابلو عربی و دیگر زبان‌های کشورهای اسلامی دیده می شوند. بسیاری از مهاجران مسلمان در تکاپو هستند تا تبدیل به شرکای کامل تری در جامعه اروپایی شوند. اما در این راه چالش‌های مختلفی وجود دارد.

برخلاف مسلمانان آمریکا که به لحاظ جغرافیایی، در شهرها و مناطق مختلف آمریکا پراکنده و به لحاظ قومی و نژادی متنوع هستند و به‌طور کلی وضعیتی نسبتاً مناسب دارند، مسلمانان اروپا عمدتاً در محله‌های متروک با هموطنان خود گرد هم آمده‌اند. جوامع مختلف مسلمان در اتحادیه اروپایی، متحد نشده و رهبری واحدی ندارند که از جانب آنها سخن بگوید. مسلمانان اروپا بیشتر بر مسائل محلی خود تمرکز داشته و از فعالیت در گستره ملی یا اروپایی غافل بوده‌اند.

عامل مهم در عدم موفقیت شهروندان مسلمان در کسب نفوذ در حوزه عمومی در اروپا، شرایط ضعیف اجتماعی- اقتصادی اکثریت مسلمانان در اروپاست. جوامع مسلمان اروپا اغلب متشکل از کارگران و یک گروه نخبه محدود هستند. مسأله دیگر بحث نمایندگی سیاسی است. در جامعه مسلمانان اروپا، غالباً نوعی اختلاف بین افرادی که مشروعیت را به دولت میزبان و آنهایی که مشروعیت را به گروه‌ها و نهادهای مسلمان نسبت می دهند وجود دارد. یک مسأله اساسی برای سیاستمداران در اتحادیه اروپایی هم این است که وقتی می خواهند با جامعه مسلمانان تعامل کنند نمی دانند طرف صحبت و همتای آنها کیست. با وجود این، مسلمانان تلاش هایی را جهت تبدیل شدن به یک نیروی منسجم در اروپا آغاز کرده‌اند. در این چارچوب، ظرفیت سازمانی محلی و ملی مسلمانان اروپا قابل‌توجه است. درحال‌حاضر شمار روزافزونی از سازمان‌های حمایتی اسلامی با مقامات محلی و ملی به چانه زنی می پردازند. نیاز دولت‌های اروپایی جهت داشتن طرف صحبت در جوامع مسلمان، این امر را تسهیل می‌کند.

حضور سیاسی مسلمانان در کل اتحادیه اروپایی هنوز ناچیز است. براساس گزارش مرکز فدرال آموزش‌های سیاسی[۱] در آلمان، در کل اروپا تنها حدود سی نفر مسلمان، نماینده جمعیت بین ۱۵ تا ۲۰ میلیونی مسلمانان در پارلمان های کشورهای اروپایی هستند. در هلند هفت نماینده مسلمان و در انگلیس شش نفر در مجلس اعیان و چهار نفر در مجلس عوام حضور دارند در حالی که در فرانسه که خود را کشوری مبتنی بر برابری می داند، از میان ۵۵۵ نماینده پارلمان، حتی یک نفر مسلمان وجود ندارد. در آلمان با جمعیت بیش از ۳/۵ میلیون نفری مسلمانان، تنها دو نفر نماینده مسلمان در پارلمان حضور دارند. در پارلمان اروپا نیز سه نماینده اصالتاً مسلمان حضور دارند که البته خود را با نسبت مذهبی خود تعریف نمی‌کنند.

در سالهای اخیر مشارکت مسلمانان در سیاستهای محلی افزایش یافته است. مثلاً در انگلیس در سال ۱۹۹۶ در انتخابات شوراهای محلی ۱۶۰ مسلمان انتخاب شدند و این رقم در سال ۲۰۰۱ به ۲۱۷ نفر رسید. عقیده بر این است که رشد طبقه متوسط مسلمانن در اروپا می تواند تأثیرات اجتماعی زیادی داشته باشد. در یک نگاه کلی، مسلمانن اروپا هنوز به شکل مناسبی برای تثبیت جایگاه حقوقی و قانونی اسلام در اروپا مهیا نشده‌اند. دلایل این مسأله را بدین ترتیب می‌توان شمرد:

اول، سازمان‌های اسلامی، تا مدت‌ها نماینده‌ای برای «کارگران مهمان» و نه شهروندان اروپا بوده‌اند و گرایش مبتنی‌بر ملیت این سازمان‌ها، در شرایط حاضر بی‌معنی است. دوم، به لحاظ سیاسی، اسلام در اروپا هنوز تحت‌تأثیر و نفوذ مباحث ایدئولوژیک متعدد و بعضاً متعارض وارداتی از کشورهای مختلف اسلامی است. سوم، نقش مسلمانان اروپا هنوز تا حد زیادی در جوامعی که زندگی می‌کنند حاشیه‌ای است.

مسلمانان اروپا در میان جوامع محدود خود فعال‌تر بوده‌اند. آنها در نقاط مختلف اروپا فروشگاه های لباس، خواربار، گوشت حلال و حتی بانک‌های اسلامی تأسیس کرده اند و اغلب نیازهای خود را در درون جوامع خود برآورده می‌کنند. آئین‌های عبادی جمعی مانند نماز جمعه، نمازهای عید و نماز جماعت در مساجد اروپا با شکوه برگزار می‌شود.

یکی از نگرانی‌های اروپایی‌ها این است که کشورهای مسلمان همچنان درصدد هستند تا کنترل خود بر نهادهای عمده مسلمانان در اروپا را به‌خصوص از طریق تأمین اعتبار مساجد تداوم بخشند. هر ساله عربستان سعودی، مصر، مراکش و ترکیه هیأت‌هایی از علما را به اروپا اعزام می‌کنند. از سال‌ها پیش دولت سعودی دوره‌های آموزشی رایگان را در این کشور برگزار می‌کند و طلاب پس از تحصیل به اروپا برگشته و شیوه متمایزی از زندگی را در اروپا تبلیغ می‌کنند. گروه‌هایی مانند تبلیغی‌ها و سلفی ها این عقیده را ترویج می کنند که مسلمانان در اروپا نباید وارد سیاست شوند. گروه های دیگری بر آن هستند که تحت زعامت کشور اصلی خود بوده و نمی‌خواهند به استقلالی دست یابند که آنها را از کشورهایشان جدا کند.

مسلمانان در غرب، جوامعی هستند که به شکل دوگانه حاشیه ای و منزوی شده اند. از یک طرف آنها به این دلیل که در کشورهای با اکثریت مسلمان زندگی نمی‌کنند از دنیای اسلام بیگانه شده‌اند و از سوی دیگر آنها به عنوان اقلیت در اروپا، احساس بیگانگی می‌کنند. آنها بر یک مبنای جهانشمول از اسلام سازماندهی نشده‌اند و بنابراین تاکنون قادر نبوده اند تا به‌طور جدی با اتحادیه اروپا یا دولت‌های اروپایی مذاکره نمایند. نوعی گفتگوی داخلی بین مسلمانان لازم است تا بتوانند دیدگاه‌های واحدی را در مورد مسائل خود شکل داده و آنها را به دولت‌های اروپایی عرضه نمایند.

۶. آینده اسلام در اروپا

بحث بر سر چشم انداز آینده اروپا در پرتو حضور و گسترش اسلام و مسلمانان از هم اکنون در محافل اروپایی شکل گرفته است. سخنان مختلف پاپ در مورد اسلام، ممنوعیت روبنده در برخی نقاط اروپا و ممنوعیت حجاب در مدارس فرانسه برای دانش‌آموزان و در آلمان برای معلمان در این جهت ارزیابی می شود که اروپا، هراسان از گسترش اسلام در این قاره به دنبال بازیابی روح و هویت خود می باشد. حتی تلاش شده از حضور مسلمانان در اروپا به عنوان انگیزه ای برای بازگرداندن اروپای سکولار به روح مسیحی خود بهره برداری شود.

اروپا امروز با چالش جدیدی در قالب اسلام و نفوذ آن بر ابعاد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حیات خود مواجه است. خود مسلمانان اروپایی الگوها و تفاسیر

مختلفی از اسلام ارائه می دهند و این مسأله گفتگو با جوامع مسلمان را دشوار ساخته و نوعی سردرگمی را در میان اروپایی ها ایجاد کرده است. در میان مسلمانان اروپا گرایش‌های متعددی وجود دارد و هریک از آنها عقاید و سنتهای خود را تفاسیر درست از اسلام می دانند. البته برخی نظریه‌پردازان اروپایی تاکید کرده اند که فقدان یک دکترین و نظریه واحد و تعریف شده از اسلام در میان مسلمانان اروپا، اسلام را به اسب تروایی در داخل اروپا تبدیل کرده است. آنها می گویند که قرائت افراطی از اسلام در اروپا در حال قدرت گرفتن است و تعالیم سلفی نمی‌تواند با ارزش‌های اروپایی سازگاری داشته باشد. سازمان‌های مختلف اسلامی به‌ویژه برای جوانان مسلمان در سرتاسر اروپا ایجاد شده که اغلب توسط سرمایه داران سعودی و دیگر کشورهای عربی حمایت مالی می‌ود. این سازمان ها از دولت‌های اروپایی درخواست کمک و اعتبار مالی نمی‌کنند و بنابراین چندان قابل کنترل نیستند.

در سال ۲۰۰۴ برنارد لوئیس در مصاحبه ای با روزنامه دی سایت آلمان اظهار داشت که اروپا حداکثر تا پایان قرن بیست و یکم اسلامی خواهد شد.[۲۸] به تعبیر وی اروپا بخشی از غرب عربی خواهد بود. بسام طیبی صاحب‌نظر سوری مقیم آلمان معتقد است که یا اسلام اروپازده می شود و یا اروپا اسلام زده خواهد شد. وی تأکید می‌کند «مسأله این نیست که آیا اکثریت اروپایی ها مسلمان خواهند بود بلکه این است که کدام اسلام، اسلام شریعت یا اسلام اروپایی در اروپا تسلط می یابد».[۲۹]

طلال اسد می گوید: « غالبا در مورد این که آیا جوامع مسلمان واقعاً می‌توانند با اروپ سازگار باشند صحبت می‌شود و کمتر مسأله به این شکل مطرح می‌گردد که آیا نهادها و ایدئولوژی‌های اروپا می‌توانند با جهان مدرن تطبیق یابند که در آن مهاجران با فرهنگ‌های متفاوت، بخشی جدایی‌ناپذیر باشند»[۳۰] وی می‌افزاید: «اغلب مطالعات صورت گرفته در مورد اسلام در اروپا بر هضم اسلام در درون چارچوبهای اروپایی تمرکز نموده و به متغیر اروپا توجه نکرده است. انگار که طرف اروپایی هیچ مشکلی ندارد..»[۳۱] به‌طور عمومی در ادبیات اروپایی، با اصطلاحاتی چون اسلام در اروپا، مسلمانان در اروپا، اسلام اروپای غربی، اسلام اروپایی، اروپای اسلامی و اروپای مسلمان مواجه هستیم. این‌گونه عبارت‌سازی‌ها نشانه‌ای از سیاسی شدن فزاینده مسأله حضور مسلمانان در کشورهای اروپایی است. تمام این عبارات به بحث هویت بین مسلمانان و اروپا اشاره دارد. در واقع هویت این دو جدا از هم تصور شده اند و عامل اتصال بین آنها جغ...

فیزیکی یکی در دیگری است و نه تعلق یکی به دیگری. به عبارت دیگر مسلمانان اروپا عموماً به عنوان «مسلمانان در اروپا» و نه «مسلمانان اروپا» شناخته شده‌اند. این رهیافت، متغیر اروپا را در رابطه با اسلام در اروپا نادیده گرفته و می‌خواهد بگوید که مشکلات اقلیتهای مسلمان در داخل اسلام است و نه در اروپا.

در چارچوب نگاه اروپایی ها، اسلام یک عارضه در اروپاست که قادر نیست از خود حیات مستقل و هویت اصیل داشته باشد و بدون ارجاع به استانداردهای اروپایی، قابل ارزیابی نیست. موج عمده تحقیقات در مورد مسلمانان در اروپا به روند فردی شدن، سکولاریزه شدن و بی‌اثر نمودن نهاد سنتی دین معطوف است. نویسندگان مختلف تلاش کرده‌اند از « فردی شدن اعتقادات دینی به عنوان یک تحول عمده در جوامع مسلمان اروپا »[۳۲] یاد کنند. یکی از طرفداران اصلی این دیدگاه، ژاکلین سزاری از صاحب‌نظران بحث اسلام در اروپاست که معتقد است ورود مسلمانان به چارچوب تکثرگرای اروپا منجر به ظهور « فرد مسلمان »[1] خواهد شد و تغییری را رقم خواهد زد که هنوز به کشورهای اسلامی نرسیده است.[۳۳]

از نگاهی دیگر، نقش اسلام و مسلمانان در تشدید بحران هویتی اروپا و در عین حال به عنوان عاملی جهت مواجهه با این بحران هویتی مورد توجه قرار گرفته است. برخی تحلیلگران معتقدند که اروپا در حال تبدیل شدن به یک جامعه پسامسیحی است که فهم خود از ارزش های تاریخی مسیحیت را از دست می دهد. اوریانا فالاچی روزنامه‌نگار معروف ایتالیایی می‌گوید که دژ مستحکم مسیحیت در اروپا به سرعت جای خود را به دین جاه طلب و مصمم اسلام می دهد.[۳۴] به اعتقاد بسیاری از صاحبنظران، عنصر مشترکی که در طول تاریخ همه اروپایی ها را گردهم جمع کرده مسیحیت است و این عنصر با حضور و نفوذ اسلام در اروپا روز به روز تضعیف می شود.

در مورد افزایش نفوذ مسلمانان دو نگرانی عمده مطرح شده است: اول، اگر نفوذ اسلام در سرتاسر اروپا گسترده شود، برنامه های وحدت اروپا دچار خدشه خواهد شد زیرا مردم این قاره بیشتر تقسیم خواهند شد و این بار نه فقط زبان بلکه دین، نقش اصلی را در این تقسیم ایفا خواهد نمود. در این صورت عامل وحدت بخش مسیحیت و بویژه مذهب کاتولیک که تمام ملت‌های اروپایی را به هم پیوند زده، تأثیر خود را از

1. Muslim Individual

دست خواهد داد. دغدغه دوم به سنت‌های مذهبی و فرهنگی اروپا مربوط می شود. این سنت‌هاست که ملت‌های اروپا را در قالب یک قدرت قوی و واحد در عرصه جهانی پیوند می زند. در همین راستا از حدود بیست سال پیش تاکنون واتیکان و پاپ تلاش نموده‌اند تا ملت‌های اروپا را از « میراث مسیحی » شان آگاه نموده و هراسان از گسترش نفوذ اسلام، به احیای معنوی اروپا در چارچوب مسیحیت اقدام نمایند.

بحران جمعیتی اروپای آینده و جمعیت روزافزون مهاجران مسلمان در این قاره پیش بینی های متعددی را در مورد مرگ اروپای مسیحی مطرح نموده که تأکید می‌کند رشد جمعیت مسلمانان اروپا، هویت این قاره را دگرگون خواهد کرد. جورج وایگل نویسنده کتاب «فقه، عقل و جنگ علیه جهادی گری» معتقد است که نزول نرخ رشد جمعیت در اروپا، مماشات با مسلمانان رادیکال و منسوخ شدن دینداری، حاکی از بحران اخلاق تمدنی در اروپا می‌باشد.[۳۵]

یورابیا[1]

یورابیا ازجمله واژه های سیاسی جدید است که در رابطه با حضور مسلمانان در اروپا ابداع گردیده است. یورابیا که متشکل از دو واژه یوروپ (اروپا) و عربیا (عربی) است، بر این مفروض اشاره دارد که در آینده، اروپا با گسترش بیش از پیش جمعیت مسلمان عمدتاً عرب، متحد دنیای عرب یا حتی زیر مجموعه آن قرار می‌گیرد. بر این اساس، مسلمانان اروپا با توجه به تداوم مهاجرت و نرخ بالای زاد و ولد، طی چند دهه تبدیل به اکثریت خواهند شد. این واژه به وسیله بات یعور[2] نویسنده یهودی در کتابی که در سال ۲۰۰۵ منتشر نمود مطرح گردید.

به گفته نیال فرگوسن، ایده یورابیا از زمان حادثه یازده سپتامبر اعتبار پیدا کرده است. به نظر وی بمب‌گذاری‌های مادرید تأیید نمود که تروریست‌های طرفدار بن‌لادن همچنان با آزادی در شهرهای اروپا عملیات انجام می‌دهند. برخی صاحب‌نظران آمریکایی، اروپایی‌ها را به مماشات در قبال اسلام رادیکال متهم می‌کنند.[۳۶] «مت کار» در توصیف نگاه‌های بدبینانه و هراسان از چشم انداز جمعیتی اسلام در اروپا می‌گوید:

---

1. Eurabia

براساس بدترین پیش‌بینی‌های مبتنی‌بر تفکر یورابیا، در پایان قرن بیست‌ویکم اغلب شهرهای اروپا بوسیله مهاجران عرب زبان اداره خواهد شد، بخش اعظم اروپا زیر نفوذ شریعت اسلامی خواهد رفت و حیات مسیحیت متوقف یا بسیار محدود خواهد شد. در کابوس یورابیا، آینده یک بار دیگر همان گذشته خواهد شد و مسیحیان و یهودیان، اقلیت‌هایی تحت فشار در دنیای اسلام خواهند بود. جای کلیساها و باروها را مساجد و مناره‌ها خواهد گرفت و بانگ اذان از پاریس تا روتردام و لندن خواهد پیچید و بقایای اروپای یهودی-مسیحی به محله هایی کوچک در دنیایی از عرب‌زبانان و زنان برقع‌پوش محدود خواهد شد.[۳۷]

اصطلاح یورابیا توسط افرادی چون اوریانا فالاچی، رابرت اسپنسر، دانیل پایپس و آیان حرسی علی به‌طور گسترده استفاده شده است. برخی دیگر همچون برنارد لوئیس و بروس باور نیز سناریوهای مشابهی را ارائه داده اند مبنی بر این که اسلام به عنوان تهدیدی بزرگ برای اروپا و ارزش های آن است. ژوستین وسه در توصیف شکل‌گیری این ادعاها تحت عنوان یورابیا می گوید:

من به کتابفروشی‌ها سر زدم و به دنبال کتاب‌هایی در مورد اسلام در اروپا بودم. تنها مواردی که توانستم پیدا کنم عناوینی چون «زمانی که اروپا به خواب رفت: چگونه اسلام رادیکال غرب را ازدرون نابود می‌کند» اثر بروس باور، «شانس آخر غرب: آیا ما منازعه تمدن‌ها را خواهیم برد؟» اثر تونی بلنک لی و «یورابیا: محور اروپا- اعراب» اثر بات یعور بودند. حتی نویسندگان جدی‌تر چون برنارد لوئیس و نیال فرگوسن مطالبی در مورد اسلامی‌شدن اروپا و بمب جمعیتی که اروپا را تهدید می‌کند می‌نویسند و می‌گویند.[۳۸]

در سال ۲۰۰۶ دانیل پایپس و رابرت اسپنسر از چهره های نومحافظه‌کار آمریکا نوشتند که ۷۵۱ محله و منطقه شهری در فرانسه مناطقی مسلمان‌نشین است که دیگران نمی‌توانند به آن وارد شوند. وینسور می‌گوید که نیمی از نوزادان متولد بروکسل مسلمان هستند. وی همچنین پیش بینی هایی را مطرح می کند که براساس آن، نیمی از جمعیت فرانسه تا سال ۲۰۵۰ مسلمان خواهد بود. همچنین گفته می‌شود که براساس جدیدترین پیش بینی های آماری، تمام کشورهای اروپایی در سال ۲۰۵۰ جمعیت کمتری در مقایسه با زمان حاضر خواهند داشت و تنها فرانسه و ایرلند احتمالا استثنا خواهند بود. مارک اشتاین مطرح می کند که آمار جمعیتی مساوی با سرنوشت

است و اروپایی ها در آستانه مرگ قرار دارند.[۳۹] طرفداران نظریه یورابیا معتقدند که در حال‌حاضر ۱۲ درصد جمعیت فرانسه مسلمان است.[۴۰]

درخصوص چگونگی مواجهه با موج فزاینده اسلام در اروپای آینده، نظرات مختلفی ارائه شده است. برخی طرفدار ممنوعیت اسلام و برخورد مستقیم بوده‌اند. آیان حرسی علی زنی اصالتاً مسلمان از اهالی سومالی که به ارتداد روی آورد و اکنون در هلند تحت حمایت دولت این کشور و تندروهای اسلام‌ستیز قرار دارد، در مقاله‌ای با عنوان «برخورد و نه مماشات» مطرح می‌کند که ضروری است در سطح اروپا، یک سیاست منازعه در مقابل تهدید اسلام رادیکال اتخاذ شود. وی سیاست مبتنی بر ملایمت را با برخورد مبتنی بر مماشات چمبرلن با هیتلر مقایسه می‌کند.[۴۱]

صاحب‌نظران و محافل مختلفی در اروپا، مفهوم یورابیا را اغراق‌آمیز و بدبینانه دانسته‌اند. مجله اکونومیست در گزارشی این دیدگاه را هراس‌آور و غیرواقعی دانست. براساس گزارش اکونومیست، افرادی چون بروس باور از آمار به شدت اغراق شده استفاده می‌کنند تا هشدار دهند که نرخ زاد و ولد مسلمانان به‌زودی اروپا را به یورابیا تبدیل خواهد نمود.[۴۲] در حالی‌که براساس منابع مختلف چون فکت بوک سیا، در سال ۲۰۰۷ حدود ۱۶ میلیون نفر مسلمان در اروپا ساکن بوده که بالغ بر ۳ درصد جمعیت می شود، مت کار می گوید: «گسترش جمعیت مسلمانان از ۳ درصد به ۴۰ درصد طی بیست سال چیزی شبیه معجزه خواهد بود».[۴۳] از نظر ایوان یابلونکا، افرادی چون رابرت اسپنسر و بات یعور فاقد جدیت و اعتبار علمی هستند و می‌خواهند که دشمنان جدیدی برای جنگ های آینده بتراشند.[۴۴]

برنارد لوئیس مطرح می‌کند که از دیدگاه بخش افراطی مسلمانان ساکن اروپا، موج سوم حمله به اروپا آغاز شده است.[۴۵] به نظر وی این موج، اشکال متفاوتی دارد که به‌خصوص در دو قالب تروریسم و مهاجرت قابل مشاهده است. لوئیس این سئوال را مطرح می‌کند که پس از دو هجوم مسلمانان به اروپا که نهایتاً ناکام ماند، آیا این بار هم اروپا خوش شانس خواهد بود؟

برنارد لوئیس اعتراف می‌کند که مسلمانان اروپا کمتر از چیزی که انتظار داشتند به دست آورده‌اند زیرا در امپراتوری عثمانی و دیگر دولت‌های اسلامی قبل از آن، غیرمسلمانان سازمان های مجزای خود را داشته و امور خود را راساً اداره می کردند. وی می‌گوید: پذیرش یا رد قواعد شریعت در بین مسلمانان اروپا، مسأله مهم امور قضایی

را مطرح می کند. در نگرش قضایی مسلمانان سنی، شریعت بخشی از اقتدار و حاکمیت مسلمانان بوده و بنابراین تنها در سرزمین اسلام یعنی سرزمین های تحت حاکمیت اسلام اعمال می شد. بعداً اقلیتی از سنی‌ها و اکثریت شیعه این دیدگاه را مطرح نمودند که شریعت بر مسلمانان در خارج از قلمرو اسلام نیز قابل اعمال است و هرگاه که ممکن باشد باید اجرا گردد.(۴۶)

از نگرانی‌های اصلی کسانی که نظریه یورابیا را مطرح می کنند این است که در حالی‌که روز به روز هویت مذهبی و فعالیت‌های دینی مسلمانان در اروپا افزایش می‌یابد، هویت مذهبی و حضور در مراسم مذهبی در کلیسا به سرعت در حال کاهش است و چهار هزار کلیسا طی ۱۵ سال اخیر تعطیل شده است. در این فضا زنگ خطر برای هویت اروپایی در مقابل هویت اسلامی برای غربی ها به صدا درآمده است. اروپایی ها با تأکید بر هویت مسیحی قاره اروپا در طول تاریخ همواره این استراتژی را با تعصب دنبال کرده‌اند که در قاره اروپا حتی یک کشور هم به‌طور کامل در اختیار مسلمانان نباشد و نمونه آن سکوت و اقدام دیرهنگام در قبال قتل‌عام وحشیانه مسلمانان در بوسنی و کوزوو بوده است. طبیعی است حتی تصور برتری جمعیت مسلمانان در اروپای آینده چقدر می‌تواند برای اروپایی ها هراس‌آور باشد.

علاوه‌بر افزایش جمعیت مسلمانان در اروپا، رشد اقبال به اسلام در میان جمعیت بومی اروپا نیز برای سیاستمداران اروپایی و کلیساها نگران کننده است. با همه فشار و تبلیغاتی که علیه مسلمانان وجود دارد، براساس برخی آمارها فقط در فرانسه در بیست سال گذشته حدود ۵۰۰،۰۰۰ نفر از مردم این کشور به اسلام مشرف شده‌اند.(۴۷)

در راستای رشد گرایش‌های اسلام هراسی و طرح مفاهیمی چون یورابیا، گروه‌های افراطی راست‌گرا در اروپا تحرکات زیادی نشان داده‌اند. در سال ۲۰۰۷ یکی از فعالان راست گرای افراطی فرانسه با انتشار کتابی با عنوان «مسأله جدید یهودیت» پیشنهاد نمود تا برای مبارزه با اسلامی شدن اروپا نوعی اتحاد میان راست های ملی گرا با یهودیان شکل گیرد. این در حالی است که راست‌گرایان افراطی در اروپا به‌طور سنتی یهودی ستیز هم بوده اند. در واقع بخشی از جریان اسلام ستیز راست افراطی در اروپا تلاش نموده در یک یارگیری تازه، لابی یهود را به عنوان یک پشتوانه حمایتی به سمت خود جلب نماید.

سناریوهای آینده اسلام در اروپا

در مورد آینده اسلام و مسلمانان در اروپا چند سناریو مطرح شده است. یکی از سناریوهایی که مدنظر شمار اندکی از مسلمانان اروپا به‌ویژه روشنفکران سکولار بوده مسیر فرهنگ پذیری و اسلام‌زدایی است. در قلمرو دین، این الگو در قالب اسلام‌زدایی یا سکولاریزه شدن جوامع مسلمان می تواند منعکس گردد. این سناریو بر آن است که به مرور زمان، مسلمانان اروپایی دیگر اسلام را نه به عنوان دین و ایدئولوژی بلکه به عنوان بخشی از تمدن و فرهنگ اسلامی تلقی خواهند نمود. البته براساس دیدگاه شمار زیادی از صاحب‌نظران امور اسلام در اروپا، محتمل نیست که این روند در آینده نزدیک، غالب‌شود.

سناریوی دیگر الگویی از «شبیه شدن» با جوامع اروپایی را مطرح می‌کند و فرض می‌نماید اسلام به‌تدریج به بخشی از حوزه خصوصی تبدیل شده و در چارچوب مرزهای مشخص قلمرو مذهب ادامه می یابد و نتیجتاً با الگوی مسلط دینی در اروپا همنوا می گردد. چنین دیدگاهی از سوی روشنفکران مسلمان همچون محمد طلبی تونسی، محمد سعید العشماوی مصری و نظریه پردازان سکولار چون محمد ارغون، فاطمه مرنیسی و بسام طیبی مطرح می‌گردد.

سناریوی سوم که احتمال دارد به وسیله شماری از مسلمانان متولد اروپا در پیش گرفته شود همگرایی و ادغام در جوامع اروپایی با تفسیر منابع دینی در قالب اجتهاد است. در همین چارچوب برخی مطرح کرده‌اند که اسلام نه تنها با ساختارهای سیاسی غرب بلکه با نظام ارزشی آن نیز سازگار است.[۴۸] یکی از طیف های این سناریو، مسیر همگرایی و ادغام جهان وطنانه با هدف شکل گیری هویت مسلمانان اروپایی در ساختارهای فراملی است.

در اروپا برخی گروه های مسلمان هم هستند که تلاش نمی کنند ارزش های خود را در جوامع دیگر ارتقا دهند بلکه سعی می کنند خود را تا حد ممکن از این جوامع منزوی سازند. بنابراین سناریوی بعدی، «تشدید انزوای ذهنی و عملی» مسلمانان اروپا را مطرح می نماید. این سناریو بیان می‌کند که شمار روزافزونی از پیروان اسلام به این نتیجه خواهند رسید که نمی خواهند با جوامع دیگر و فرهنگ آنها اشتراک داشته

باشند و تلاش می‌کنند یک جامعه بسته برای خود بسازند.[۴۹] یکی از جریان‌هایی که طرفدار جدایی مسلمانان از دیگر گروه ها در اروپا بوده، جماعت تبلیغی (الدعوه) است.

سناریوی بعدی درخصوص آینده مسلمانان در اروپا، «افراط‌گرایی شدید» مسلمانان و شکل‌گیری نوعی برخورد بین مسلمانان و شهروندان اروپایی را پیش بینی می کند. این الگوی مبتنی بر منازعه مطرح می‌کند که اسلام در آینده ابزاری برای اعتراض اجتماعی در دست برخی گروه‌های مسلمان اروپا خواهد بود که مورد تبعیض قرار گرفته یا خود را قربانی حاشیه‌ای‌شدن و محرومیت اجتماعی تلقی می‌کنند. این سناریو رشد محبوبیت گروه‌های جهادی چون حزب التحریر را پیش‌بینی می‌کند.

سناریوی دیگر که به‌تدریج برای خود جا باز می‌کند، ظهور اسلام به عنوان یک منبع هویت‌ساز برجسته برای نسل دوم و سوم مسلمانان در اروپاست. اسلام به عنوان یک هویت مطرح شده که پیرامون آن حرکت و جنبش و تحرک سیاسی در داخل جوامع مسلمان اروپا شکل می‌گیرد و گفتمانی است که به‌طور فزاینده ای همگرایی و همبستگی مهاجران را شکل می‌دهد. طبقه و مقوله مسلمان به عنوان راهی جهت شکل دادن به مطالبات سیاسی و ابزاری جهت متصل ساختن مسلمانان اروپا و تجربیات آنها به یک چارچوب استراتژیک گسترده‌تر ظاهر شده است. این روند به‌خصوص بعد از یازده سپتامبر و اعمال قوانین جدید ضدتروریستی در اروپا که به شکل نامتناسبی بر جوامع مسلمان متمرکز بوده بیشتر ملموس بوده است. استفاده از اسلام به‌عنوان یک طبقه و مقوله سیاسی همچنین این فرصت را برای فعالان سیاسی مسلمان در اروپا فراهم می‌کند تا ارتباط نمادین قوی‌تری بین مسلمانان اروپا و مسلمانان جهان برقرار کنند.

این که کدام یک از این سناریوها شامل اسلام زدایی، شبیه شدن به اروپا، ادغام، منزوی شدن، منازعه و اسلام هویت ساز غالب شود به عوامل متعددی بستگی دارد به نظر می‌رسد در نهایت اروپا ناچار است میراث اسلامی در اروپا را پس از میراث‌های یهودیت- مسیحیت و یونانی- رومی به عنوان یکی دیگر از ستون‌های تمدن اروپا به رسمیت بشناسد. از سوی دیگر، اغلب کارشناسان مسائل بین المللی از مسأله گرایش به اسلام به عنوان پدیده اصلی هزاره سوم یاد می کنند. گرچه همه معادلات پس از یازده سپتامبر در جهت تضعیف و محدود کردن قدرت اسلام شکل گرفت، مسلمانان در کشورهای اروپایی بر سایه سنگین اسلام هراسی و ضدیت با اسلام غلبه

کرده‌اند و اسلام و هویت اسلامی بیش از پیش مورد اقبال مسلمانان و حتی شهروندان غیرمسلمان در اروپا قرار گرفته است.

در دوران معاصر، اروپا شاهد رشد گرایش به اسلام هم در میان شهروندان عادی و هم نخبگان خود بوده است. اولین موج این گرایش در پی فروپاشی اتحاد شوروی شکل گرفت و اسلام به عنوان منشأ هویت یابی شماری از کشورهای جدید مطرح شد. در این برهه، علاوه بر این که دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی اروپا گام‌های جدیدی برای شناخت اسلام و جغرافیای نوین آن برداشتند، در میان شهروندان مسلمان اروپا هم انگیزه و شور تازه‌ای در گرایش به هویت مذهبی شکل گرفت و مراکز اسلامی و مساجد متعددی ایجاد شد. این روند بر افزایش گرویدن به دین اسلام نیز تاثیرات ملموسی گذاشت. براساس گزارش مجله اشپیگل آلمان، در سالهای اخیر بر شمار آلمانی‌هایی که به دین اسلام گرویده اند حتی تا چهار برابر افزوده شده است.

موج دوم گرایش به اسلام بعد از حملات یازده سپتامبر شکل گرفت. شمار زیادی از شهروندان و نخبگان اروپایی پس از این وقایع، به مطالعه متون اسلامی بویژه قرآن کریم روی آوردند. بعلاوه مسلمانان اروپا در واکنش به فضای رعب و وحشت و گسترش اسلام ستیزی و اسلام هراسی، بر تحرک و فعالیت خود در مساجد و مراکز اسلامی افزودند تا بر انزوایی که اقدامات دستگاه های امنیتی و پلیسی و نیز جریان‌های متعصب متشکل از روشنفکران سکولار، سیاستمداران افراطی و کشیش‌های تندرو بر آنها تحمیل می‌کرد فائق آیند.

چالش‌های فکری و مفهومی آتی مسلمانان در اروپا

انتظار می‌رود در آینده، شکاف بین نسلی میان نسل اول مهاجران مسلمان به اروپا و نسل دوم و سوم که متولد اروپا هستند در سطوح فکری و مفهومی چالش‌ساز باشد. نسل جدید مسلمانان ناگزیرند اسلام را در چارچوب هویت اروپایی خود و به عنوان افرادی که در اروپا زاده شده اند تعریف نمایند. برخی تلاش کرده‌اند ماحصل چنین تأملاتی را مفهوم اسلام اروپایی تلقی کنند که در چارچوب آن آموزه‌های سنتی اسلام و قرآن تحت تاثیر ارزش های غربی قرار می گیرد. معتقدان به مفهوم اسلام اروپایی، مدعی هستند که این مفهوم پلی بین دو فرهنگ است که مسلمانان جوان را

که در جهانی متفاوت زندگی می کنند به احترام به سنتهای اصیل خود رهنمون می‌سازد. این مفهوم همچنین به آنها اعتماد به نفس می دهد تا برخلاف اسلاف خود، به دین خود به شکل آشکار عمل کنند.

چالش مفهومی و به عبارتی فقهی آنجاست که برای اولین بار در تاریخ اسلام، شمار قابل‌توجهی از مسلمانان در یک جامعه سکولار به عنوان اقلیت زندگی می‌کنند. آموزه های سنتی اسلام، جهان را به دو عرصه دارالاسلام و دارالحرب تقسیم می‌کند. در شرایطی که میلیون‌ها مسلمان در اروپا زندگی می‌کنند، بناگزیر باید نوعی بازاندیشی در این مفاهیم صورت گیرد و در همین چارچوب مفاهیمی چون دارالشهاده یا دارالعهد مطرح شده است. در کنار این مسأله، مسلمانان در اروپا ناگزیرند با مسائل اجتماعی چون سقط جنین، اوتانازی (مرگ آسان) و مسائل جنسی هم دست و پنجه نرم کنند. این چالش وقتی بزرگ‌تر می‌شود که در نظر بگیریم مسلمانان اروپا از ملیت‌ها و نژادهای متفاوتی هستند و سنت‌های فرهنگی، دینی و وابستگی مذهبی و فرقه‌ای متنوعی دارند که رسیدن به اجماع درخصوص مفاهیم دینی و فقهی را در میان آنان دشوار می‌سازد.

به هرحال، اگر بخواهیم به چشم انداز حضور مسلمانان در اروپا بنگریم، عناصری از بیم و امید را مشاهده خواهیم کرد. علی رغم وجود پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های بالای مسلمانان اروپا، بزرگترین چالش پیش روی آنها عدم انسجام فکری و سازمانی و پراکندگی آنها بر مبنای معیارهای ملی، قومی، نژادی و مذهبی و فرقه‌ای است. این عدم‌انسجام به خوبی مورد توجه دولتهای اروپایی بوده و آنها تلاش کرده‌اند به این پراکندگی دامن بزنند. نشانه‌هایی دیده می‌شود که ایجاد تفرقه حتی در قالب شکاف‌انداختن بین مسلمانان سنی و اقلیت کوچک شیعه در اروپا در دستور کار قرار دارد. یک سایت اینترنتی ضداسلامی در اروپا با نگرشی به پراکندگی مسلمانان می‌نویسد: بسیار غیرمحتمل است که مسلمانان در تسخیر غرب و تخریب دموکراسی و فرهنگ ما موفق شوند زیرا آنها به‌شدت پراکنده، در رقابت با هم و به‌طور آشکار در خصومت با ما و با یکدیگر هستند. آنها هم‌اکنون تهاجم و تاخت و تاز خود را شروع کرده اند به این دلیل که ما تساهل زیادی داریم اما وقتی بخواهند کاری را که با خود می کنند در اینجا (اروپا) انجام دهند همه چیز تغییر خواهد کرد.[۵۰]

میزان نگرانی مسلمانان اروپایی از آینده خود (به درصد)

کشور	خیلی نگران	تا حدی نگران
مسلمانان انگلیس	۴۹	۳۱
مسلمانان فرانسه	۳۸	۳۴
مسلمانان آلمان	۲۸	۳۱

منبع: The Pew Global Attitudes Project

۷. جمهوری اسلامی ایران و مسلمانان اروپا

صاحب‌نظران مسائل اسلام در اروپا به نقش انقلاب اسلامی ایران به‌طور کلی و فتوای امام خمینی (ره) درخصوص سلمان رشدی به‌طور خاص، در هویت بخشی و ایجاد انگیزش در میان مسلمانان اروپا اشاره کرده اند. قدرت الهام‌بخشی انقلاب اسلامی نه فقط در جهان اسلام که در میان مسلمانان ساکن در غرب مورد تأیید و تأکید متفکران و صاحب‌نظران غربی بوده است. حرکت‌های پرشور مسلمانان اروپا در قبال کتاب موهن سلمان رشدی و کاریکاتورهای اهانت‌بار به ساحت مقدس رسول اکرم (ص) جلوه‌ای از همین الهام بخشی تفسیر شده است.

فضای کلی عبادی و اعتقادی در میان مسلمانان اروپا حاکی از ضمیر پاک و دینداری خالصانه آنان می‌باشد که در فضای سکولار غرب علی‌رغم همه فشارها و محدودیت‌ها همچنان پایبندی خود را به فرامین اسلام نشان داده‌اند و این جریان در میان مسلمانان نسل دوم و سوم مهاجران که متولد اروپا هستند نیز ادامه دارد.

به جرات می‌توان گفت این فضای معنوی و عمق دینداری در میان اکثریت مسلمانان اروپا در عین قرار گرفتن آنها در محیطی غیردینی، زمینه‌های به مراتب مساعدتری را برای پذیرش حقایق و حرکت در مسیر اسلام راستین توسط آنان و تأثیرگذاری مثبت بر جوامع اروپایی فراهم نموده است. نسل جوان مسلمانان اروپا تشنه تعالیم اسلام، به‌خصوص اسلامی هستند که با مظاهر خردگرایی، علم، تمدن و مردم سالاری سازگار باشد.

جمهوری اسلامی ایران به عنوان داعیه دار جنبش بیداری اسلامی و ام القرای جهان اسلام نمی تواند از این قابلیت عظیم در میان مسلمانان اروپا غافل باشد. شناخت ماهیت حضور مسلمانان در اروپا و تاثیرات آن از جنبه های مختلف، نیروها و جریان‌های

تأثیرگذار بر مسلمانان اروپا، وضعیت تشیع و شیعیان ساکن اروپا ازجمله ایرانیان، نوع گرایش های مذهبی و سیاسی مسلمانان اروپا و چهره ای که از اسلام ترسیم می‌کنند، فعالیت کشورهای اسلامی دیگر برای تاثیرگذاری بر مسلمانان اروپا و نهایتاً رهیافت ها و نگرش دولتهای اروپایی در قبال مسلمانان این کشورها و الگوهایی که برای جذب آنها ارائه داده اند باید مد توجه صاحب‌نظران و دست اندرکاران در جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد. وضعیت مسلمانان در اروپا و نیروهای تاثیرگذار بر آنها، فرصت‌ها و چالش‌های اسلام در اروپا برای جمهوری اسلامی ایران را در زیر بررسی می‌کنیم. در این راستا ضمن اشاراتی به وضعیت حضور شیعیان در اروپا، تاثیرگذاری جریان ها و کشورهای اسلامی بر مسلمانان اروپا و نیز سیاستهای دولتهای اروپایی برای ارائه الگویی خاص از اسلام تحت عنوان اسلام اروپایی که قبلا تشریح گردید، مطلوبیت یا عدم مطلوبیت این الگوها برای جمهوری اسلامی ایران را ارزیابی خواهیم کرد.

شیعه در اروپا

شیعه در اروپا حوزه غفلت شده مطالعات در مورد اسلام در اروپاست. گرچه درخصوص مسلمانان اروپا که عمدتاً سنی‌مذهب و از فرقه های مختلف هستند مطالعات و پژوهش‌های متعدد از جانب نظریه‌پردازان مسلمان و غربی صورت گرفته است، مطالعات چندانی در مورد شیعیان در اروپا انجام نشده است. به همین دلیل گرچه درخصوص مسلمانان اروپا و کمیت و کیفیت حضور آنها در اروپا کمبود مطالعاتی وجود دارد این کمبود درخصوص شیعیان با شدت بیشتری رخ می نماید. به عنوان مثال، درخصوص تعداد شیعیان در اروپا آمار قابل اتکایی وجود ندارد. از سوی دیگر، تاکنون تلاش موثری برای منسجم نمودن این نیرو و ایجاد نهادهایی که بتواند همه شیعیان اروپا یا حداقل شیعیان هر یک از کشورهای اروپایی را زیر چتر ارشادی و حمایتی خود قرار دهد صورت نگرفته است.

در مورد شیعیان اروپا در یک چارچوب کلی و البته همراه با ابهام می‌توان اظهارنظر نمود. البته مقصود از شیعه در اینجا شیعیان دوازده امامی است و اگر علویان ترکیه که بخش قابل توجهی از مسلمانان ترک مقیم اروپا را تشکیل می‌دهند ی اسماعیلی ها را در این طبقه بندی بگنجانیم، با طیف وسیع‌تر و پرشمارتری مواج

خواهیم بود. براساس منابع اروپایی، شیعیان (به مفهوم عام) حدود ۱۰ درصد کل جمعیت مسلمانان اروپا را تشکیل می دهند که عمدتاً در کشورهای انگلیس و آلمان متمرکز شده اند.[۵۱] در اکثر شهرهای اروپا که مسلمانان حضور دارند، اقلیت کوچکی از شیعیان نیز زندگی می‌کنند. به عنوان مثال در حدود ۸۰۰۰ شیعه دوازده امامی در شهر برلین پایتخت آلمان زندگی می‌کنند.

در سطح اروپا چند مرکز و مسجد مهم و مشهور شیعی وجود دارد که از جمله مهمترین آنها مرکز اسلامی هامبورگ، مرکز اسلامی وین، بنیاد آیت‌الله خویی و نیز کانون توحید در لندن قابل اشاره است. شیعیان اروپا به لحاظ قومی و نژادی، زبان و حتی دیدگاه‌های مذهبی بسیار متنوع هستند. در پرتو شاخصه‌های فراملی شیعه و یافته‌های عمومی در مورد اسلام اروپایی می‌توان این فرض را مطرح نمود که یک سازمان فرامرزی و فراقومی قوی در بین شیعیان در اروپا می‌تواند شکل گیرد و جمهوری اسلامی ایران که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم بیشترین نفوذ و تأثیر را بر اقلیت شیعه اثنی عشری در جهان غرب دارد می‌تواند در این راستا نقش ایفا نماید.

شیعیان گرچه جامعه بسیار کوچکی در اروپا هستند، در عین حال اقلیت فعالی را تشکیل می دهند. این اقلیت کوچک در تعاملات اجتماعی و فرهنگی خود با جامعه میزبان بسیار خردمندانه رفتار کرده است. بعضاً تنش‌هایی بین جامعه مسلمانان شیعه و سنی در اروپا درگرفته است. مثلاً در شهر اندرلخت بلژیک، یک مسجد شیعیان، در جریان اشغال عراق از سوی امریکا و روی کار آمدن دولت شیعه در این کشور از سوی مسلمانن سنی مورد تهدید و حمله قرار گرفت.

جریان‌های عمده اسلامی در اروپا

برای بررسی و تحلیل چالش‌ها و فرصت های حضور مسلمانان در اروپا برای جمهوری اسلامی ایران، باید به جریان‌های غالب مؤثر بر مسلمانان اروپایی بپردازیم. سه جریان عمده از سوی جهان اسلام، بازیگری و تأثیرگذاری اصلی را در میان مسلمانان اروپا دارند: اول، وهابیت که به شدت از سوی دولت سعودی تبلیغ و حمایت می شود و توانسته نفوذ گسترده ای در مساجد و مراکز اسلامی اروپا کسب نماید. دوم، جریان اخوان‌المسلمین که به‌طور سنتی از دهه ۵۰ میلادی وارد اروپا شد و در گذر زمان از

بخشی از آموزه های اصیل خود فاصله گرفت و اکنون از سوی دولت‌های عرب حاشیه خلیج فارس به‌خصوص کویت و سعودی تغذیه مالی می شود و به نوعی در خدمت آنها قرار گرفته است. سوم، اسلام دولتی ترکیه که از سوی دولت ترکیه و در چارچوب نهادهای رسمی با هدف تغذیه دینی مسلمانان ترک در اروپا حمایت می شود. جریان‌های دیگر اسلامی در اروپا گرچه بسیار پرشمار و متنوع هستند اما نفوذ و گستره چندانی ندارند و به دلیل ضعف بنیه مالی قادر نبوده‌اند پژواک زیادی داشته باشند. جریان‌های معتدل و خردگرا و پایبند به آموزه‌های اصیل اسلامی در میان همین دسته قرار دارند که گرچه بخش زیادی از توده‌های مسلمان اروپا پیروان طبیعی آنها به شمار می‌روند اما به دلیل در اختیار نداشتن نهادها و منابع لازم نمی توانند تأثیرگذاری عمده‌ای داشته باشند.

۱. وهابیت

وهابیت در اروپا از چند دهه پیش تاکنون تلاش زیادی برای تبلیغ و گسترش خود در میان مسلمانان اروپا داشته است. کمتر شهر مسلمان نشین در اروپا را می‌توان یافت که در آن مسجد یا مرکزی وابسته به سعودی فعال نباشد. تخمین زده می شود که از سال ۱۹۷۳ تاکنون، دولت سعودی رقم باورنکردنی ۸۷ میلیارد دلار جهت پیشبرد و توسعه وهابیت در نقاط مختلف دنیا از جمله اروپا هزینه کرده است.[۵۲] براساس اطلاعات رسمی دولت سعودی، منابع این کشور برای ساخت و اداره بیش از ۱۵۰۰ مسجد، ۲۰۲ کالج، ۲۱۰ مرکز اسلامی و تقریباً ۲۰۰۰ مدرسه جهت آموزش کودکان مسلمان در کشورهای غیراسلامی هزینه می‌گردد. براساس منابع اروپایی، مسلمانان رادیکال متأثر از وهابیت، بیش از ده درصد از جمعیت مسلمانان اروپا را تشکیل نمی‌دهند اما آنها سازمان های عمده اسلامی و اغلب مساجد در اروپای غربی را تحت‌کنترل دارند و مدعی اند که نماینده کل جامعه مسلمانان هستند.

اعتقاد صاحب‌نظران بر این است که میزان اعتبارات منابع وهابی در اروپا در سال‌های اخیر که قیمت نفت به شکل جهشی بالا رفته افزایش یافته است. قسمت عمده این منابع جهت ایجاد و اداره مساجد، مدارس و دیگر نهادهای دینی وهابی هزینه می‌شود. عربستان سعودی همچنین از تربیت امامان جماعت، به‌دست گرفتن رسانه‌های

جمعی، انتشار کتابچه های تبلیغی و اعانه به دانشگاه ها (جهت نفوذ و تأثیرگذاری بر انتخاب مدرسان اسلامی) حمایت می کند. امامان جماعت معتدل و خردگرا از نفوذ و منابع مالی چندانی در اروپا برخوردار نیستند و جالب این که چندان مورد عنایت دولتهای اروپایی نیز قرار نگرفته‌اند. در واقع، دولت‌های اروپایی خود خواسته یا ناخواسته در گسترش اسلام وهابی در اروپا دخیل هستند. گرچه نهادهای مذهبی سعودی پس از ۱۱ سپتامبر بسیار مراقب و محتاط بوده‌اند که مسئول تبلیغ و گسترش خشونت معرفی نشوند، اما در اصل فعالیتها و تبلیغات آنها تغییر چندانی حاصل نشده است و در قالب سازمان‌های پوششی به فعالیت وسیع خود ادامه می دهند. مطابق گزارش‌های دولتی در اروپا، مجلس جهانی جوانان مسلمان[1] که بزرگترین تشکل جوانان مسلمان در جهان به شمار می رود عملاً یک سازمان غیردولتی سعودی است که هدف آن گسترش وهابیت در میان جوانان مسلمان می باشد.(۵۳) سالانه ده‌ها نفر از امامان جماعت یا تازه مسلمانان برای آموزش به دانشگاه ها و مراکز اسلامی عربستان اعزام می‌شوند و یا در مراکز وابسته به سعودی در اروپا آموزش می‌بینند.

۲. اخوان‌المسلمین در اروپا

از دهه ۱۹۵۰ اعضا و طرفداران اخوان‌المسلمین در اروپا حضور یافته و به‌تدریج شبکه گسترده‌ای از مساجد، خیریه‌ها و سازمان‌های اسلامی را ایجاد کرده‌اند. هدف غایی اخوان‌المسلمین آن‌گونه که از جانب نظریه پردازان آن در اروپا مطرح شده گسترش قوانین اسلامی در اروپا می‌باشد. این نظریه پردازان، حدود چهل سال پیش از خاورمیانه به اروپا مهاجرت کردند و اخلاف آنها اکنون سازمان هایی ایجاد کرده اند که نمایندگی جوامع مسلمان را در تعاملاتشان با نخبگان سیاسی اروپا بر عهده دارد. این سازمان‌ها که حجم اصلی بودجه آنها توسط شیخ‌نشین‌های خلیج فارس تأمین می‌گردد تقریباً در تمام کشورهای اروپایی حضور دارند. شخصیت‌ها و علمای این جریان با تبلیغ خود به عنوان چهره میانه‌رو و تسلط به زبان‌های اروپایی توانسته‌اند در بین دولت‌ها و رسانه‌های اروپایی برای خود جایگاهی فراهم کنند.

از اولین پیشگامان اخوان‌المسلمین در اروپا سعید رمضان منشی شخصی حسن‌البنا بنیانگذار اخوان‌المسلمین بود. سعید رمضان «جامعه اسلامی آلمان»[1] و مرکز اسلامی ژنو را بنیان نهاد و نیز در تأسیس جامعه جهانی مسلمانان نقش داشت. این سازمان در حال‌حاضر یکی از بازوهای اصلی دولت سعودی جهت گسترش وهابیت به‌شمار می‌رود. رابطه حسنه رمضان با دولت سعودی، پول و امکانات زیادی را در اختیار وی قرار داده بود. طارق رمضان متخصص مشهور امور مسلمانان اروپا، پسر سعید رمضان می‌باشد. جریان اخوان‌المسلمین و نهادهای وابسته به آن با داشتن امتیازاتی چون جذب اعتبارات خارجی و سازماندهی قوی، موقعیت خاصی را در سرتاسر اروپا کسب کرده است.

۳. اسلام دولتی ترکیه

دولت ترکیه، دین در این کشور را به یک دین دولتی تبدیل کرده است. دست‌اندرکاران امور دین و امامان جماعت، وابسته به دولت بوده و از دولت حقوق می‌گیرند و مراکز دینی و مساجد همگی تحت نظر دولت اداره می‌شود. دولت ترکیه تلاش کرده در پاسخ‌گویی به نیازهای مذهبی جمعیت چندمیلیونی مهاجران ترک در اروپا، مشابه همین الگو را حاکم سازد. از سال ۱۹۷۲ دولت ترکیه دفتر رسمی امور مذهبی را مامور نمود تا به نیازهای مذهبی ترک‌های خارج بپردازد. در این راستا مساعدت‌هایی برای ساخت مساجد و اداره آنها صورت گرفت و امامان جماعت از ترکیه به کشورهای اروپایی اعزام شدند. در سال‌های اخیر دفتر رسمی دولت ترکیه به‌خصوص در آلمان فعال‌تر شده است و بخش قابل‌توجهی از مراکز متعلق به ترک‌ها را کنترل و اداره می‌کند. این کار با هماهنگی با دولت‌های اروپایی بویژه آلمان که شمار زیادی از ترک‌ها در آن ساکن هستند انجام می‌گیرد. هدف این است که مذهب به قلمرو زندگی شخصی مسلمانان ترک محدود گردد و الگویی احتمالی برای مسلمانان داخل ترکیه ایجاد نشود. به دلیل روح لائیک حاکم بر این مراکز، بخشی از مسلمانان ترک رغبتی به آن نشان نمی‌دهند.

---

[1]. Islamische Gemeinschaft Deutschland

به نظر می‌رسد همکاری متقابل دولت ترکیه و دولت‌های اروپایی در اداره امور ترکهای مقیم اروپا از طریق روحانیون دولتی، باعث شده این گروه از مسلمانان کمترین چالش‌ها و تهدیدات را برای کشورهای اروپایی ایجاد نمایند.

گرایش‌های سیاسی مسلمانان اروپا: برآیند نیروها و جریان‌های مختلفی که تشریح شد باعث بروز گرایش‌های سیاسی متفاوت و متعارضی میان مسلمانان اروپا شده که طیفی از افراطی‌گری تا انفعال و سکون را در بر می‌گیرد. متأسفانه بروز و تسلط برخی اندیشه‌های خاص منجر به این شده که بخشی از مسلمانان اروپا اصولاً تمایلی به حضور در عرصه های سیاسی نداشته باشند و آنهایی که وارد این عرصه‌ها شده و معتقد به فعالیت سیاسی هستند تحت‌تأثیر افکار متأثر از القاعده و وهابیت گام در مسیر خشونت و افراطی‌گری گذاشته و تصویری مخدوش از اسلام ارائه دهند.

بی‌تفاوتی و انفعال سیاسی: جریانی قدرتمند در میان مسلمانان اروپا متأثر از تفکرات سلفی، معتقد به انفعال سیاسی و حتی اجتماعی است. در قالب تفکرات سلفی که توسط نظریه‌پردازان و امامان جماعت این جریان تبلیغ می‌شود، اروپا دارالکفر به شمار می رود و مسلمانان باید از هرگونه تعامل با جوامع غیرمسلمان در اروپا خودداری نموده و تمام تعاملات خویش را در داخل جوامع بسته خود انجام دهند. از این منظر، ضرورتی برای دخالت دین در امور سیاسی و اجتماعی وجود ندارد و بنابراین مسلمانان نباید وارد امور سیاسی چه در قالب مشارکت و تأثیرگذاری در روندهای سیاسی جامعه میزبان و چه در قالب مسائل و دغدغه‌های سیاسی جهان اسلام شوند. نتیجه این جریان شکل‌گیری نوعی انزوای اجتماعی و سیاسی در میان بخشی از جوامع مسلمان اروپا و منزوی‌شدن آنها در محدوده های مشخص و بسته در شهرهای اروپا شده است.

افراطی‌گری و خشونت: این جریان‌ها که از سوی اروپایی‌ها با عناوین مختلفی همچون جهادی‌های اسلامی، تروریست‌های اسلامی و بنیادگرایان اسلامی نامیده می‌شود، چهره‌ای غیرمنطقی، افراطی و خشن از اسلام ارائه داده‌اند. از نگاه آنها نه‌تنها نباید به هیچ‌گونه تعاملی با جوامع اروپایی پرداخت بلکه در قالب مبارزه با آنها از هیچ اقدامی ازجمله دست‌زدن به خشونت نباید دریغ کرد. آبشخور اصلی جریان‌های افراطی، به وهابیت در شکل سیاسی آن و نیز شبکه‌های زیرزمینی وابسته به القاعده و برخی گروه‌های افراطی دیگر باز می‌گردد. جریانات افراطی وابسته به وهابیت و القاعده نه‌تنها چهره اسلام را در اروپا مخدوش کرده‌اند، عامل اصلی افزایش فشارها در ابعاد مختلف بر

مسلمانان اروپا نیز بوده‌اند و شگفت اینکه خود کمترین آسیب را از این منظر دیده‌اند. بخش زیادی از مسلمانان که هیچ رابطه عقیدتی و عملی با این جریان‌های افراطی نداشتند متحمل بیشترین فشار و آزار گردیده‌اند.

سکولاریزم و بی‌هویتی: برخی روشنفکران مسلمان، متأثر از آموزه‌های سکولار غربی، دین را صرفاً به‌عنوان یک امر شخصی و نه یک هویت اجتماعی و سیاسی می دانند و معتقد به جدایی کامل قلمرو دین از قلمرو اجتماع و سیاست هستند. البته این گروه که به برخی تفکرات آنها اشاره گردید، شمار محدودی بوده و بیشتر در محافل دانشگاهی و علمی حضور دارند. اما طیف گسترده‌تری که در زندگی شخصی خود کم و بیش از چنین مشربی پیروی می کنند، بخشی از نسل جدید مسلمانان در اروپا هستند که متأثر از زندگی و آموزش در محیط غیراسلامی و ازدواج و اختلاط با اتباع اروپایی، هویت اسلامی خود را به فراموشی سپرده و به شدت در فضای اروپا ادغام شده اند. این افراد هیچ دغدغه دینی و سیاسی و اجتماعی ندارند و صرفاً می‌خواهند که با اختلاط هر چه بیشتر با جامعه اروپایی، از امتیازات اجتماعی و اقتصادی بیشتری برخوردار شوند.

اعتقادات سنتی و اصیل: بخش قابل‌ملاحظه‌ای از مسلمانان اروپا، با وجدان‌هایی پاک و حق طلب، پیرو اسلام اصیل بوده و دغدغه اصلی آنها این است که ضمن حفظ هویت اسلامی خود و خانواده‌شان، از حقوق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خویش به عنوان شهروندان اروپا برخوردار شده و هم در عرصه شخصی و هم در عرصه عمومی، اعتقادات دینی خود را به منصه ظهور برسانند. برخی اندیشمندان و امامان جماعت معتدل و خردگرا هدایت این توده‌های عظیم را بر عهده دارند اما متأسفانه امکانات مادی و نهادی چندانی برای پاسخ‌گویی به نیازهای دینی و اجتماعی آنها در اختیار ندارند. صرف‌نظر از بخش محدودی از مسلمانان که گام در مسیر افراطی‌گری و خشونت گذاشته اند، همین توده های مومن و معتقد مسلمان با اصرار بر عقاید و شعائر دینی و پای فشردن بر مطالبات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود، باعث نگرانی سیاستمداران اروپایی شده است.

این خیل عظیم، اسلام را هویت اصلی خود می دانند و با اعتقاد عمیق به اسلام و آموزه‌های اسلامی نه فقط در حوزه‌های فردی بلکه در حوزه‌های اجتماعی، به‌عنوان مانعی در راه ادغام و همگرایی در ارزش‌های سکولار غربی تلقی می‌شوند. حرکت های اصیل و از سر دغدغه دینی در محکوم کردن اقدام موهن سلمان رشدی و

نیز کاریکاتورهای موهن به ساحت مقدس پیامبر اکرم (ص) از سوی همین توده های مومن و اصیل صورت گرفت. باتوجه به تسلط جریان‌هایی چون وهابیت بر بسیاری از مساجد و مراکز اسلامی در اروپا، این توده های عظیم عملاً پژواک مؤثری در فضای اجتماعی و سیاسی اروپا ندارند. با در نظر گرفتن آموزه‌های اسلام ناب محمدی (ص) که جمهوری اسلامی ایران داعیه دار آن می‌باشد، روشن است که الگوها و جریان‌هایی از قبیل اسلام اروپایی، اسلام دولتی ترکیه، اسلام اخوانی و اسلام وهابی، تهدیدی برای الگوسازی و الهام‌بخشی جمهوری اسلامی به‌شمار می‌روند. اگر در اروپا، اسلام خردگرایانه و اصیل تقویت شود برای جمهوری اسلامی ایران یک فرصت است اما در صورتی که اسلام منفعل از لحاظ سیاسی اما متعصب از نظر مذهبی (سلفی) یا اسلام منفعل سیاسی و بی‌هویت دینی در میان مسلمانان اروپا حاکم شود برای جمهوری اسلامی ایران یک چالش خواهد بود.

در یک نگرش عمیق‌تر می‌توان گفت که فعال‌شدن اسلام وهابی و سلفی در عرصه های سیاسی در سال‌های اخیر، ارائه الگویی بدیل از اسلام انقلابی شیعی را دنبال می‌نماید. با قدرت الهام‌بخشی عظیم انقلاب اسلامی و شکل گرفتن جریان‌هایی چون حزب‌اله لبنان که به‌شدت در میان مسلمانان محبوبیت دارد، برخی محافل وهابی تلاش کرده‌اند از طریق ارائه الگویی از اسلام مبارز سنی، عقب‌ماندگی خود را در این زمینه جبران نمایند. این الگو که ذهن و روان پاک جوانان مسلمان در اروپا را نشانه رفته، در قالب اعمال خشونت‌بار و تروریستی ظاهر شده و چهره پاک اسلام را مخدوش نموده و باعث شده فشارها بر خیل عظیم مسلمانان اروپا مضاعف گردد. جمهوری اسلامی ایران باید به توان فوق‌العاده مسلمانان در اروپا توجه نموده و با در نظر گرفتن چشم‌انداز روشن آنان در آینده، تلاش نماید الگویی خردگرا، معتدل و اصولگرا از اسلام را به آنها معرفی و ارائه نماید.

یادداشت‌ها

1. Felice Dassetto, Brigitte Marcechal and Jorgen Nielsen, eds,2001 Convergences Musulmanes, Aspects Contemporains de L'islam Dans L'Europe e Largie, Louvain La Neuve: Bruylant

۲. به عنوان نمونه در فرانسه، قانون استولرو در سال ۱۹۷۹ تصویب شد. این قانون که به عنوان «قانون یک میلیون» نیز شناخته می شد (چون یک میلیون سانتیم فرانسه یا حدود ۱۷۳۳ دلار آمریکا به هر مهاجری که تصمیم به بازگشت می‌گرفت اعطا می‌شد) در هدف خود جهت ترغیب مهاجران الجزایری به بازگشت به کشورشان ناکام بود. در نوامبر ۱۹۸۳، دولت آلمان قانون مشابهی را مبنی بر اعطای مشوق مالی به مبلغ ۱۰۵۰۰ مارک آلمان معادل ۶۶۰۰ دلار آمریکا برای هر بزرگسال و ۱۵۰۰ مارک معادل ۹۵۳ دلار آمریکا به ازای هر کودکی از مهاجران که به کشور خود باز می گشت تصویب کرد.

3. M. M. Ally, 1981, History of Muslims in Britain 1850-1980, University of Birmingham, p.

4. A. Sino, 1982, Deutsche Interessen in Palestina 1841-1898, Berlin: Baalbeek.

5. Annual Report on International Religious Freedom, 2004, US Department of State.

6. Bassam Tibi, A Migration Story: From Muslim Immigrants to European Citizens of the Heart? The Fletcher Forum of World Affairs,Vol. 31, winter 2007, p. 157.

7. www.eumc.europa.eu/eumc/material/pub/muslim/manifestations_EN.pdf

8. Peter Brierley, 2007, Muslim Growth in the UK and Worldwide, http://www.lausanneworldpulse.com

۹. بسیاری از اسناد دولتی انگلیس در مورد روابط با جامعه مسلمان بین آوریل تا می ۲۰۰۴ به رسانه‌ها درز پیدا کرد. مثلاً ببینید:

Robert Winnett and David Leppard, Britain's Secret Plans to Win Muslim Hearts and Minds, The Times, May 30, 2004.

10. Paul Weller, Alice Feldman and Kingsley Purdam, 2001, Religious Discrimination in England and Wales, London: Home Office Research, p.23,

11. Paul Gallis and Others, 2005, Muslims in Europe: Integration Policies in Selected Countries, CRS Report for Congress, p. 12.

12. Ibid, p. 24.

13. Anthony King, One in Four Muslims Sympathizes with Terrorists, Daily Telegraph, July 23, 2005, p. 006.

14. Alan Cowell, Britain Plans to Deport 10 Foreigners as Security Threat, The New York times, Aug. 13, 2005.

15. Kevin McDonough and Walter Feinberg, eds, 2003, Education and Citizenship in Liberal-Democratic Societies: Teaching for Cosmopolitan Values and Collective Identities, Oxford: Oxford University Press

۱۶. سلام به دلیل تأکید بر مرزبندی‌های عقیدتی خود هیچ‌گاه استحاله و ذوب‌شدن در فرهنگ غیراسلامی و هویت غیردینی را تجویز نمی‌کند و همین خصوصیت باعث ناکامی سیاست‌های دول اروپایی در ادغام هویتی جامعه مسلمانان با خود شده است. البته عدم‌همگرایی فرهنگی و دینی به منزله نفی همزیستی مسالمت‌آمیز ادیان و احترام متقابل به دیگران نیست.

17. Robert Leiken, Europe's Angry Muslims, Foreign Affairs, July/Aug. 2005, p. 3.

۱۸. مصاحبه طارق رمضان با مجله فارن پالیسی ۲۰۰۴.

19. Bassam Tibi, A Migration Story: From Muslim Immigrants to European Citizens of the Heart?, the Fletcher Forum of World Affairs,Vol. 31, winter 2007, p. 164.

20. Tariq Ramadan, 1999, To Be a European Muslim, Leicester, Islamic Foundation, p. 36.

۲۱. ببینید:

Tariq Ramadan, 2005, Western Muslims and the Future of Islam, Oxford University Press.

22. Elaine Sciolino, Europe Struggling to Train New Breed of Muslim Clerics, The New York Times, Oct. 18, 2004. p. A1.

23. Jeffrey Fleishman, Minarets Rise in Germany, Los Angeles Times, March 17, 2004 , p. A1.

24. Craig S. Smith, French Minister Supports State Funding of Mosques, International Herald Tribune, Oct. 28, 2004, p. A1.

25. Nicholas Le Quesne, Islam in Europe: A Changing Faith, Time, Dec. 24, 2001, p. 44.

۲۶. برای اطلاع بیشتر از نظرات طارق رمضان ببینید:

Tariq Ramadan, 1999, To Be a European Muslim, Leicester, Islamic Foundation.

27. Matt Surman, Turks Arrived Decades Ago in Germany and Made Themselves at Home, Despitr Outsider Status, The Associated Press, Oct. 7, 2004.

28. Christopher Caldwell, 2004, When Bernard Lewis Speaks, The Weekly Standard, Vol. 010.

29. Ibid.

30. Luca Mavelli, 2008, In Euroepe but not of Europe, San Francisco, ISA Annual Convention, p. 1

31. Talal Asad, 2003, Formations of the Secular: Christianity, Islam and Modernity, Stanford: Stanford University Press, p. 159.
320 F. Peter, 2006, Individualization and Religious Authority in Western European Islam, Islam and Christian-Muslim Relations, 17, p. 105.
33. Ibid.
34. Oriana Falacci, Will Islam Conquer Europe? The Real Truth Magazine, Sep. 13, 2004.
35. Bethany Stotts, 2008, Islam and Europe's Future, www.campusreportonline.net
36. Niall Ferguson, the Way We Live Now, the New York Times, April 4, 2004.
37. Matt Carr, You Are now Entering Eurabia, http://rac.sagepub.com/cgi/content/abstract/48/1/1), Vol. 48, No. 1.
38. Justin Vaisse, 2006, Integrating Islam: Political and Religious Challenges in Contemporary France, the Brookings Institution, p. 9.
39. Curtin Winsor, Saudi Arabia, Wahhabism and the Spread of Sunni Theofascism, http://www.mideastmonitor.org/issues/0705/0705_2.htm, June/July 2007

۴۰. آمار بسیار بالاتری هم مطرح است. مثلاً آرلن پک و توماس سگل معتقدند که مسلمانان ۲۰ درصد جمعیت فرانسه را تشکیل می‌دهند.

41. http://en.wikipedia.org/w/index.php?title=Eurabia
42. Muslims and the West, 2006, the Economist, June 22, p.
43. Matt Carr, You Are Now Entering Eurabia, Race&Class, Vol. 48, No. 1, July 2006.
44. Ivan Jablonka, 2006, The Fear of Islam, Bat Ye'or and the Ghost of Eurabia, La Vie des idees, 5/1.

۴۵. موج اول، فتح اسپانیا و موج دوم حملات عثمانی‌ها به اروپا بوده است.

46. Ibid, p. 18.
47. International Islamic New Agency Bulletin, Oct. 1991.
48. F. Dassetto, 2004, Islam du nouveau siecle, Bruxelles: Editions Labor.
49. Y. N. Soysal, 1997, Changing Parameters of Citizenship and Claims-Making: Organized Islam in European Public Spheres, Kluwer Academic Publishers, Theory and Society, vol. 26, No. 40.
50. http://islamanazi.com/2008/03/29/khrazy-khadafi-gets-something-right/
51. Frank Bujis and Jan Rath, 2003, Muslims in Europe: The State of Research, IMISCOE Working Paper, p. 13.
52. Reza Safa, 1996, Inside Islam: Exposing and Reaching the World of Islam, Strang Communication Company, p. 84.
53. Lorenzo Vidino, The Muslim Brotherhood's Conquest of Europe, Middle East Quarterly, Winter 2005.

سیاست اروپا در قبال نقش آمریکا در چارچوب مناسبات فراآتلانتیک: هژمون لیبرال یا امپریالیستی

رؤیا خضری[1]

چکیده. روابط فراآتلانتیکی که بیش از ۵۰ سال بر مناسبات آمریکا و اروپا سایه افکنده است بحثی نوین ر پس از شکل گیری سیاستهای یکجانبه گرای آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر تجربه نموده است.در ساختار بین الملل در حال تحول کنونی، اروپا خواهان نظام چند قطبی و چند گزینشی و نیز تلاش برای تکثیر قدرت و تقویت نقش متوازن کشورهای مؤثر در نظام بین الملل و نقش هژمون لیبرال از سوی آمریکا است، در حالیکه آمریکا معتقد به نظام تک قطبی مبتنی بر یکجانبه گرایی به منظور استقرار نظم هژمونیک با ابعاد امپریالیستی می باشد. لذا پژوهش حاضر به بررسی روابط میان اروپا و آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر پرداخته، تعاملات و چالشهای میان این دو را مورد ارزیابی قرار داده است.

واژگان کلیدی: روابط فراآتلانتیک، هژمون لیبرال، هژمون امپریالیستی،یکجانبه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی.

مقدمه

روابط فرا آتلانتیک که بیش از ۵۰ سال بر مناسبات آمریکا و اروپا حاکم بوده است بحثی نوین را پس از شکل گیری سیاستهای یکجانبه گرای آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر تجربه نموده است. آمریکا با کنار گذاشتن سیستم بازدارندگی متقابل دوران جنگ سرد، یک سیستم نظامی- امنیتی تهاجمی را برای حفظ امنیت خود طراحی نموده است. دراین راستا نگرشهای همکاری جویانه کنار گذاشته شده و حتی به دیدگاههای متحدان نیز توجه نمی شود. در یک چارچوب کلان، روابط فرا آتلانتیکی همچنن یکی از دو ستون اساسی سیاست خارجی کشورهای اروپایی را تشکیل می‌دهد.

---

۱. خانم دکتر رؤیا خضری، کارشناس اداره آمریکا- وزارت امور خارجه.

(ستون دیگر همگرایی در قالب اتحادیه اروپا است) اروپاییها در تعریف مطلوب خود از آمریکا مفهوم هژمونی لیبرال را مطرح می‌کنند. بدین معنا که با توجه به اینکه آمریکا یک قدرت غیرقابل انکار است سیاست در قبال آن باید مبتنی بر حمایت از عناصر مثبت نقش رهبری آمریکا باشد که با ویژگی هژمونی لیبرال سازگار است. درعین حال لازم است از گرایشهای نامطلوب در سیاست خارجی آمریکا که با منطق هژمونی لیبرال و منافع و ارزشهای اروپا در تضاد است، انتقاد گردد.

این در حالی است که سیاست فعلی آمریکا سیاست هژمونی با ابعاد امپریالیستی است این استراتژی کلان نه برمبنای همکاری مبتنی بر اجماع در داخل نهادهای چندجانبه بلکه برمبنای عمل یکجانبه و قدرت قهرآمیز ایجاد شده است، که اصول اساسی آن عبارتند از: حفظ موقعیت هژمون به ویژه برتری نظامی آن، حفظ استقلال استراتژیک با پیوند زدن یکجانبه گرایی به نوعی چندجانبه گرایی ابزاری.

به این ترتیب شاهد انتقاد از عملکرد، دیدگاهها و روشهای بکارگفته شده توسط طرفین در زمینه های مختلف (قدرت نظامی، ارزیابی از تهدیدات، تروریسم، چندجانبه گرایی و حقوق بین‌الملل) هستیم. با توجه به تفاوت سنتهای اروپایی و آمریکایی، (سنتهای اروپا موازنه گرا و چندجانبه گرا اما آمریکا هژمون‌گرا و یکجانبه‌گرا) این اختلاف نظر بنیادین می تواند منجر به تعارض و تنش در روابط فرا آتلانتیکی گردد. لذا این بحث مطرح است که آیا تمایل نیرومند تکروی و یکجانبه گرایی آمریکا سبب خواهد شد تا روابط اروپا و آمریکا در مسیر رقابت و مناقشه قرار گیرد یا آنکه روابط فرا آتلانتیکی به سوی تحکیم همکاری براساس تعامل بین یکجانبه گرایی و همکاری بین‌المللی سوق خواهد یافت. براین اساس در این نوشتار تلاش بر این است تا با توجه به تحولات و رخدادهای عمده منطقه ای و بین المللی، مواضع اروپا و آمریکا در مناسبات فرا آتلانتیک، تاملات مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

نقش آمریکا در نظام بین الملل قبل از ۱۱ سپتامبر

تعاملات بین بازیگری در بطن سیستم های بین‌المللی متفاوت، شکل گرفته و در همه آنها با وجود تمایزات بین سیستمها، الگوهای متمایز رفتاری وجود داشته که بازیگران را به یکدیگر متصل کرده است. در این بین نظم برخاسته از الگوی رفتاری

مبتنی بر دو نوع، نظم غیرعمدی[۱] و نظم هدفمند[۲] است. نظم غیرعمدی براساس طراحی از پیش تنظیم شده شکل نگرفته است، اهداف از پیش تعیین شده بازیگران را به طور طبیعی برآورده نمی‌سازد. نظم از اینگونه بر بستر هرج ومرج و اتکای به خود تجلی می‌یابد. منطق هرج و مرج ماهیت روابط را ترسیم می کند . این سیستم ، آماده شکل گرفتن « هژمونی بدخیم»[۳] است. به لحاظ اهداف متفاوت بازیگران، مناقشات ضروری جلوه می کنند (See: labs,1997,pp.1-49). به همین دلیل است که اعتبار اندکی برای نهادهای بین‌المللی منظور می‌گردد.

اما نظم هدفمند با توجه به نیازها واهداف از پیش تعیین شده بازیگران، شکل می‌گیرد. بازیگران در این چارچوب همچنان قدرتمندترین هستند و ارزشهای تأثیرگذار را معین می‌کنند و توانایی نمایش قدرت را نیز در اختیار دارند. این نظم بر بستر الگوهای نهادینه‌شده تجلی می‌یابد و به همین دلیل ضرورت شکل‌گیری، تداوم و گسترش نهادهای بین‌المللی اهمیت می یابد. هرچند نهادینه شدن الگوهای هنجاری و شیوه‌های رفتاری به معنای محو شدن تعارض منافع نمی‌باشد، چرا که بازیگران از ویژگیهای تاریخی و نیازهای متفاوتی به لحاظ جایگاه بین‌المللی بهره‌مند هستند. تداوم هرج ومرج، بخشی از ماهیت وجود سیستم بین‌المللی همچنان جلوه گری خواهد داشت اما دامنه و برد آن در نظم هدفمند به شدت متفاوت با هرج و مرج در نظم غیرعمدی است (Powell ,1994,p.331). در نظم هدفمند، نهادهای بین‌المللی نقش کلیدی دارند و جایگاه ویژه ای در شکل دادن و تأثیرگذاری بر روابط بین‌الملل می‌یابند. آنها نقش تعیین‌کننده‌ای در ظرفیت‌سازی برای تحقق صلح را سامان می بخشند. نهادها از طریق هنجارسازی و اعمال هنجارها، هرج و مرج ذاتی سیستم بین‌الملل را تعدیل[۴] می‌کنند. نهادها جنگ را غیرممکن نمی‌سازند و صلح را نیز الزامی نمی‌کنند اما از طریق نهادینه سازی الگوهای همه گیر و اجتماع پذیری، بازیگران را در صحنه جهانی مقید[۵] می‌سازند. در بطن نظم هدفمند «هژمونی خویش خیم»[۶] شکل می‌گیرد.

1. Unintended Order
2. Purposive Order
3. Malignant Hegemony
4. Mitigate
5. Bind

پایان جنگ جهانی دوم، منجر به حیات یافتن شکل متفاوتی از سیستم بین‌الملل شد که آمریکا در بطن این سیستم از موقعیت متمایز و برجسته ای برخوردار گردید. بنابر این برای حفظ، تداوم و تثبیت جایگاه جهانی خود و مشروعیت بخشی به عملکرد جهانی اش، توجه گسترده‌ای را صرف ایجاد نهادهای بین‌المللی کرد. از این‌رو در راستای ایجاد نظم لیبرال، طراحان سیاست خارجی آمریکا تکیه بر نهادهای بین‌المللی را جهت نهادینه ساختن اصول و ارزشهای مطلوب نظر، حیاتی یافتند (نظم لیبرال متکی بر ستونهای چهارگانه تجارت آزاد، اقتصاد سرمایه‌گذاری، حل‌وفصل مناقشات در چارچوب مذاکره و تأسیس نهادهای چندجانبه‌گرای بین‌المللی است) (دهشیار، ۱۳۸۵، ص۱۰۶). پس از جنگ سرد، ساختار نظام بین‌الملل تحولات عمده ای یافت، نظام بین‌الملل از ساختار دو قطبی دوران جنگ سرد به دلیل ماهیت انتقالی به سوی تک چند قطبی[1] سوق یافت. در نظام انتقالی تک چند قطبی ، به دلیل وابستگی متقابل پیچیده گسترش همکاریها و هماهنگی ها بین دولتها روند قابل توجهی به خود گرفته است. به طورکلی ماهیت پیچیده نظام بین‌الملل به‌گونه‌ای است که بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل (همچون جیمز روزنا) جهان فعلی را جهان«وا-همگرایی»[2] دانسته و دوران فعلی را عصر رقابت- همکاری[3] تلقی می‌کنند (Rosenau ,2000,pp.68-74).

سیاست خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ جهانی دوم را مبتنی بر راهبرد کلان هژمونیک می دانند. هژمونی وضعیتی در امور بین‌الملل یا شرایطی خاص در نظام بین‌الملل است (Puchala, 2005,p.572). هژمونی فراتر از سلطه یا تفوق مادی ونظامی یک دولت است. برتری هژمون صرفاً براساس اعمال زور نیست. از یک سو هژمون نسبت به تأمین کالاهای عمومی در نظام اقدام می کند و از سوی دیگر، با اتکا بر پیوستگی ایدئولوژیک با سایر اعضای نظام- اگر نه همه، حداقل بخش قابل توجهی از آنها- به

1. Uni –Multipolar System

– هانتینگتون نظام بین الملل کنونی راتک چند قطبی نامیده است که نشانگر حضور یک ابرقدرت یعنی آمریکا همراه با چندین قطب قدرتمند دیگر است. تک چندقطبی نظامی است با یک کشور برجسته که مشارکت او به‌تنهایی برا ی حل مسائل بین المللی کافی نیست. این ابر قدرت می‌تواند بازیگری باحق وتو باشد اما برای رسیدن به اهدافش نیازمند دیگر قدرت‌ها است (Krauthammer, 2002/2003 ,pp..5-6) .

2. Fragmegration

3. Coopetition (Cooperation and Eompetition)

اعمال خود مشروعیت می بخشد. به عبارتی، هژمونی «گونه ای از اقتدار است که در آن موضع ممتاز دولت اصلی تنها مبتنی بر زور و اجبار نیست، بلکه مبتنی است بر رضایت نهادینه سایر دولتها» (Skidmore, 2005,p.209).

اما پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بوش سه تغییر عمده در راهبرد کلان سیاست خارجی آمریکا ایجاد کرد. او اتکا بر ائتلافها و نهادهای دائمی را کاهش داد، حق نسبی نسبت به جنگ پیش دستانه را به یک آموزه جدید جنگ پیشگیرانه توسعه داد و از دموکراسی قهرآمیز به عنوان راه حلی برای مشکل تروریسم در خاور میانه حمایت کرد. این درحالیست که از منظری تاریخی اروپاییان معتقدند که آمریکا پس از پایان جنگ جهانی دوم نقش هژمون لیبرال را ایفا نموده است. پس از پایان جنگ جهانی دوم آمریکا در پی این بود که نقش هژمون را جهت استقرار نظم و ثبات بین‌المللی به نفع نظام لیبرال دموکراسی غرب ایفا کند. تحقق این هژمونی مستلزم ایجاد نهادهایی بود که قواعد آنها برای همه بازیگران بین‌المللی لازم الاجرا باشد. بنابراین آمریکا به نهادسازی و ایجاد رژیمهای بین‌المللی روی آورد. در واقع آمریکا حاضر شده بود به خاطر ایجاد نظم چندجانبه لیبرال (جهت جلوگیری از تهدید و یکجانبه گرایی شوروی) محدودیتهایی بر عمل یکجانبه خود بگذارد و نقش یک هژمون لیبرال را نشان داد.

شاخصه ویژه این هژمون، همگرایی دیگر بازیگران در نظم جهانی و ارزشهای مطلوب هژمون بود. هژمونی آمریکا چارچوبی سازمانی داشت که معادل هژمونی سازمان یافته دیدگاههای لیبرال غرب بود و به شکل یک هژمونی دسته جمعی به رهبری آمریکا ظاهر شده بود. در این چارچوب سیاستهای آمریکا قانونی و مشروع تلقی می‌شد و بسته به اینکه چه کسی را خطاب قرار دهد چهره های متفاوتی از خود نشان می‌داد: در قبال متحدان برپایه اجماع و قدرت نرم و در قبال دشمنان، بر پایه قدرت سخت و سیاستهای امپریالیستی (Puchala,2005,p.571). بدین ترتیب این هژمونی مبتنی بر دو راهبرد کلان بود که سیاست خارجی آمریکا را از دهه ۱۹۴۰ تعریف کرده است. یکی راهبرد رئالیستی حول محور سد نفوذ ، بازدارندگی و حفظ موازنه قدرت بین‌المللی و دیگری راهبرد لیبرال به خصوص درحوزه اقتصاد جهانی همراه با ایجاد نظمی حول محور روابط سیاسی نهادینه میان کشورهای غربی (Ikenberry, 2002,pp.45-46).

نقش هژمون لیبرال که ادعا می شود سیاست آمریکا پس از ۱۹۴۵ مبتنی برآن بوده، ریشه در سه اصل دارد:

۱. حفظ روابط مبتنی بر همکاری با دیگر قدرتهای عمده جهانی به شکلی که آنها انگیزه ای برای به چالش کشیدن رهبری آمریکا و بهم زدن موازنه نداشته باشند؛

۲. آمادگی جهت مداخله نظامی جهت حفظ نظم بین‌المللی حتی اگر منافع ملی آمریکا بطور مستقیم متأثر نشده باشد؛

۳. ترجیح سازوکارهای چندجانبه به شکلی که دیگر کشورها هم فرصتی برای طرح منافع و دیدگاه‌های خود داشته باشند و خود هژمون هم قواعد چندجانبه بین‌المللی را رعایت نماید (See:Ikenberry,2000).

در چارچوب نظم جهانی مشروعیت هژمونی اساساً بر دو محور شکل می‌گیرد:

۱. نحوه تصمیم‌گیری در سطح روابط بین‌الملل و روابط دولت هژمون با دولتها.

۲. نحوه پذیرش تصمیمات دولت هژمون از سوی سایر دولتها.

بدین ترتیب آنچه که ویژگی خاص هژمونی پایه ریزی شده براساس مشروعیت را در نظام لیبرال متمایز می سازد محوریت چندجانبه‌گرایی در نحوه تصمیم گیری و در نحوه پذیرش تصمیمات است. همچنین حضور و تداوم مشروعیت هژمونی بستگی به نحوه پذیرش تصمیمات اتخاذ شده دولت هژمون از سوی سایرین دارد، یعنی تداوم مشروعیت بستگی به این دارد که این پذیرش همراه با اتفاق نظر و تفاهم صورت گیرد.

واقعه ۱۱ سپتامبر زمینه را برای حرکت به سمت سیاست امپریالیستی همراه با همه مؤلفه‌های آن در سیاست خارجی آمریکا فراهم کرد. این استراتژی کلان نه بر مبنای همکاری مبتنی بر اجماع در داخل نهادهای چندجانبه بلکه بر مبنای عمل یک جانبه و قدرت قهرآمیز ایجاد شده است . اصول اساسی این پارادایم عبارتند از :

۱. حفظ هویت هژمونیک آمریکا بویژه برتری نظامی آن بردیگر کشورها به عنوا ضامن ثبات بین‌الملل؛

۲. حفظ استقلال استراتژیک با پیوندزدن یکجانبه‌گرایی به نوعی چندجانبه‌گرایی ابزاری (نهادهای بین‌المللی را تنها جهت مشروعیت‌بخشی به سیاستهای آمریکا می پذیرد تا هزینه های هژمون کاهش یابد).

۳. ارائه و تبیین مفهوم دفاع از خود که متضمن حق تهاجم پیشگیرانه باشد؛

۴. سوق دادن دولتهای غیر دموکراتیک به سوی آزادی و دموکراسی؛

۵. عدم اجازه ظهور قدرت یا ائتلافی از قدرتها که در برابر هژمونی آمریکا قرار گیرد که این به معنی نفی همیشگی موازنه قدرت است؛

۶. تحلیلی جدید از تهدیدات جهانی بر مبنای اهمیت تروریسم؛

۷. نفی مفهوم بازدارندگی در شرایط نوین تهدیدات جهانی به دلیل ماهیت متفاوت تهدید و کنشگران تهدیدگر و در نظر گرفتن نقش نامحدود برای آمریکا در برابر تهدیدات جدید؛

۸. عدم لزوم احترام سنتی به حق حاکمیت دولتها؛

۹. بی‌ارزش تلقی‌کردن قواعد؛ معاهدات و شراکتهای امنیتی و در کل نفی چندجانبه‌گرایی (Ikenberry ,2002,pp.49-55).

در واقع در راهبرد جدید آمریکا، متحدان فی‌نفسه ارزشی ندارند. این آمریکاست که تعیین می کند تهدید چیست و چگونه باید به آن پاسخ داد. دیگران فقط می‌توانند واکنش نشان دهند و بنابراین تعیین‌کننده نیستند. در سیاست خارجی جدید آمریکا، عمل در مقابل تهدید پیش از آن است که این تهدید به شکلی کامل شکل گرفته باشد، به بیان ایکنبری آمریکا خود را « لویاتان» جهان می‌بیند (Ikenberry,2004,pp.8-9).

این در حالیست که اروپا یک اجتماع بین‌المللی استوار بر فرهنگ همکاری است. این اجتماع خواهان حفظ و تقویت جامعه بین‌المللی موجود می‌باشد. از این‌رو ملاک برخورد و رفتارش با دیگران مبتنی بر برداشتش از درک دیگران نسبت به جامعه بین‌المللی است. اگر سایر بازیگران به تقویت این جامعه علاقمند باشند می‌توانند با اروپا وارد همکاری شوند. از سوی دیگر جامعه بین‌المللی این امکان را برای اروپا فراهم کرده تا با داشتن مشروعیت لازم اهداف و منافعش را در قالب حفظ وضع موجود دنبال نماید. لذا اروپا از حامیان جامعه بین‌المللی موجود و خواهان جذب دیگر بازیگران به این جامعه از طریق گفتگو و جامعه پذیری است. هر چند اروپاییان هنوز معتقدند که رهبری آمریکا در بسیاری از زمینه‌ها یک ضرورت است و هیچ جایگزینی برای آن وجود ندارد. به اعتقاد آنها آمریکا حداقل در حوزه بین‌المللی، کم‌وبیش معادل عینی«دولت جهانی»[1] است.

---

1 -World Government

- این نظریه را مایکل ماندل باوم به تشریح بیان کرده است . بنگرید:(Mandelbaum,2005)

بنابراین قدرت آمریکا یک واقعیت و شاید واقعیت محوری است. امروزه آمریکا از نظر برتری قدرت جایگاه نخست را داراست. به هر روی این برتری را نباید با مطلق بودن قدرت یکی دانست. آمریکا قدرت مطلق نیست و در جهانی که به بیداری سیاسی دست یافته و برای تحقق خواسته های فردی وجمعی فعالانه تلاش می کند، هرگز نمی‌تواند بصورت مطلق عمل کند. زیرا دراین میان موانع و مشکلات بسیاری فرا روی قدرت آمریکا وجود دارد. (برژینسکی، ۱۳۸۳، ص ۲۹۷-۲۹۵)

بر این اساس، اروپایی‌ها در تعریف مطلوب خود از نقش آمریکا ، مفهوم هژمونی لیبرال را مطرح می کنند و معتقدند باتوجه به اینکه آمریکا یک قدرت غیرقابل انکار است سیاست در قبال آن باید مبتنی بر حمایت از عناصر مثبت نقش رهبری آمریکا باشد که با ویژگیهای هژمونی لیبرال سازگار است. در عین حال لازم است از گرایشهای نامطلوب در سیاست خارجی آمریکا که با منطق هژمونی لیبرال و منافع و ارزشهای اروپا در تضاد است ، به صراحت انتقاد گردد. بنابراین لازم است اروپا سیاستی اتخاذ نماید که آمریکا را به سمت ایفای نقش هژمونی لیبرال سوق دهد به نحوی که آمریکا خواسته ها ومنافع دیگر کشورها را مد نظر قرار دهد و ضمن تأمین منافع خود به عنوان عامل نظم و ثبات بین‌المللی رفتار نماید.

در ادامه، چرخش در سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر و سیاست کشورهای اروپایی در قبال این مسئله را در چارچوب روابط فراآتلانتیکی مورد بحث و ارزیابی قرار خواهیم داد.

چرخش درسیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر؛ یکجانبه گرایی در مقابل چندجانبه گرایی

چندجانبه‌گرایی به معنای وسیع آن می‌تواند به این شکل تعریف شود؛ همکاری بین‌المللی بین بیش از دو حکومت که هدف از طراحی آن، حل مشکلات بین‌المللی و برخورد با منازعاتی است که نشأت گرفته از هرج‌ومرج‌های واقعی یا صوری در روابط بین‌الملل می‌باشد (Ruggie,1992,pp.561-598).

در مقابل، مفهوم یک جانبه گرایی قرار دارد که بیانگر یکی از شیوه هایی است که دولتها جهت سازماندهی قدرتشان مورد استفاده قرار می دهند تا با تحصیل حداکثر

منافع وتأمین حداکثر امنیت، از قدرت وتهدید سایر دولتها در امان باشند. یکجانبه‌گرایی اصولاً یکی از اشکال قدرت است که در کنار دیگر نمونه‌های قدرت مانند چندجانبه‌گرایی (اتحاد و ائتلاف) و امنیت دسته جمعی می‌تواند توسط دولتها به عنوان ملاک سیاستهای ملی در عرصه بین‌المللی، جهت مقابله با تهدیدات بالقوه یا بالفعل مورد استفاده قرار گیرد. با وجود این که هر دولت در بین اشکال قدرت موجود، قادر به انتخاب بیش از یک نمونه ، جهت پیشبرد اهدافش نیز می باشد؛ اما ازلحاظ منطقی، گزینش همزمان دو انتخاب متناقض و در خلاف جهت هم، امکان پذیر نیست و حتی درصورت امکان، قابلیت عملی شدن را ندارد. انتخاب هم زمان دو گزینه یکجانبه‌گرایی و اتحاد، از این گونه هستند. چرا که یک دولت نمی‌تواند هم در صدد تأمین امنیت و پیشبرد منافع ملی اش از طریق پیوند دادن قدرت خود با قدرت یک یا چند دولت دیگر، با زمینه امنیتی مشترک باشد و در عین حال در جستجوی حداکثر امنیت و منافع، تنها براساس قدرت و منابع خود، برآید. با اینکه یکجانبه گرایی دارای نمودهای گوناگونی از قبیل انزواجویی، بی طرفی وعدم تعهد می‌باشد، اما با توجه به کاربرد فعلی چنین اصطلاحی بر حسب اعمال و رفتار در سیاست خارجی آمریکا، می توان دولتی را دارای رویکرد یکجانبه‌گرایانه دانست که هم در سیاستها و امور بین‌المللی شرکت فعالانه داشته و هم در عین حال بر توانایی‌ها و راه‌حل‌های خود تکیه داشته باشد. چنین دولتی عملاً خود را بی نیاز از اتحاد با دیگر قدرتها دانسته و بر تواناییهای خود در مقابله با تهدیدات باور داشته و دلیلی برای ایجاد تعهد در مقابل سایر دولتها نمی بیند (پلینو و آلتون، ۱۳۷۵، ص ۲۷- ۲۶ و ۲۳).

آمریکا به عنوان قدرتمندترین کشور فاتح جنگ جهانی دوم، پس از جنگ اقدام به بازسازی سیستم اقتصادی بین‌الملل وبرقراری نظم هژمونیک بین‌الملل لیبرال نمود. هژمونی که بر اصل چندجانبه‌گرایی به معنی رعایت منافع همگان در ادامه منافع ملی خود و اقتدار براساس پذیرش همگانی استوار بود. آمریکا هر چند، برقراری نظم هژمونیک و استحکام هژمونی خود، از حجم انبوه توانمندیهای اقتصادی، سیاسی و نظامی – امنیتی بهره برد و این توانمندیها سبب گردیده بود تا این کشور اصلی ترین تصمیم گیرنده در نظام بین‌المللی پس از جنگ جلوه کند، اما بنیان قدرت هژمونیک این کشور بر اصل چندجانبه‌گرایی استوار بود و این بنیان مشروعیت و مقبولیت آن را

در میان کشورهای هم پیمان به دنبال داشت وحتی سبب گردیده بود تا تمامی کشورهای مذکور تصمیم آمریکا را در راستا و منطبق با منافع خود ارزیابی کنند و بدین ترتیب همسویی و هماهنگی در روابط میان آنها و هژمونی برقرار بود. اما حوادث یازده سپتامبر و ظهور موج جدید نظامی گری و یکجانبه گرایی درسیاست خارجی آمریکا ، به بازنگری در مفاهیم کلان نظام بین‌المللی در آغاز هزاره جدید انجامید.

تحت‌الشعاع قرار گرفتن مقطعی حوزه اقتصاد، باز تعریف مفاهیم، بازگشت قدرتمندانه دولت ملی به عرصه سیاستگذاری عمومی، نقش آفرینی بازیگران نوظهور در عرصه جهانی شده، امنیتی و ایدئولوژیک شدن مجدد فضای عمومی، احیای رهیافتهای نظامی گرایانه و مفاهیم سنتی قدرت، منافع ملی، رقابت و ائتلاف سازی بین‌المللی که قاعده بازی در دوران جنگ سرد بود، توجه تازه به سیاست هویت، افول آزادی در برابر امنیت، احیای مباحث ایدئولوژیک و ژئوپلتیک و توجه بیشتر به دکترین‌های نظامی و سیاستهای دفاعی از مهمترین پیامدهای این حادثه در عرصه نظریه و عمل روابط بین‌الملل بوده‌اند.

این امر، رهبران و نخبگان فکری و سیاسی آمریکا را در برابر گزینه های تازه‌ای قرار داد. طرح تبدیل آمریکا به امپراتوری جهانی در راستای سیاست هژمونیک و یکجانبه‌گرایی و بی اعتنایی به همکاریهای متعارف بین‌المللی ، نهادهای سیاسی و رژیمهای حقوقی مستقر، از آن جمله بوده است. بدین سان، بحران یازده سپتامبر متحدان اروپایی آمریکا را هم با انتخابهای استراتژیک تازه ای در زمینه نحوه مدیریت روابط فراآتلانتیک در دوران افول چندجانبه‌گرایی و تکاپوی آمریکا جهت حاکمیت هژمونی جهانی خود مواجه ساخت. یکجانبه گرایی آمریکا موجب شده است تا اروپاییان درحال حاضر از دو گزینه بیشتر برخوردار نباشند. یکی پذیرش الزامات جهانی هژمونی آمریکا و تبدیل شدن به متحدی دنباله رو به امید اعمال نفوذ و اثرگذاری حاشیه ای برجهت گیری سیاست خارجی آمریکا و دیگری تلاش برای ایجاد توازن و تعادل و برابری جویی در مناسبات آتلانتیکی از رهگذر تبدیل اتحادیه به مرکز قدرت رقیب آمریکا.

طرح شعار «با ما یا علیه ما» از سوی آمریکا، همزمان با طرح جنگ علیه تروریسم و ادعای حقوق ویژه نسبت به قوانین بین‌المللی در تغییر رژیم و یا اقدام پیشگیرانه نظامی، همگی از مصادیق مخالفت آمریکا با جامعه بین‌المللی است. حال این

سوال مطرح است که چگونه آمریکایی که در نیم قرن گذشته در تشویق بازار آزاد، حقوق بین‌الملل وچندجانبه‌گرایی موفقیت چشم گیری داشته و با این کار جامعه بین‌المللی وساختار اجتماعی آنرا تحول بخشیده، هم اکنون به شدت با بسیاری از این نهادها مخالفت کرده و در پی جایگزینی یکجانبه گرایی به جای چندجانبه‌گرایی است؟ (Buzan,2004,p.154)

آمریکایی که نظم پس از جنگ جهانی دوم را حول محور توافقات اقتصادی و امنیتی چندجانبه ایجاد کرد. دولتهای بزرگ دیگر به ویژه دولتهای غربی نیز آنرا پذیرفتند چون به نحوی باعث مهار قدرت خود آمریکا می‌شد (Ikenberry,2003,p.531). برای آمریکا نیز مطلوب بود در درون نهادهای چندجانبه عمل کند چون این نهادها به عبارتی براساس نگرش آمریکایی شکل گرفته بودند.

در مقابل، آنچه در دوران پس از ۱۱ سپتامبر و به ویژه با حمله به عراق دیده می‌شود، حاکی از تحول جدی و مهم درسیاست خارجی آمریکاست که نمود آن را در سند راهبرد امنیت ملی آمریکا، سال ۲۰۰۲، شاهد هستیم. یکی از خصوصیات اصلی این راهبرد ، این فرض بنیادین دولت بوش است که تنها راه حفاظت از آمریکا و حفظ منافع ملی آن رها شدن از محدودیتهایی است که ائتلافها، حقوق بین‌الملل و رژیمهای بین‌المللی براین کشور تحمیل کرده‌اند (Lamyetal,2005,p.525). هر چند قبل از این واقعه نیز شاهد بی‌توجهی به قوانین بین‌المللی از سوی آمریکا بوده‌ایم مواردی همچون: عدم امضای برخی پیمانهای بین‌المللی (پیمان مینهای زمینی ۱۹۹۷، درباره آثار مین‌های ضد نفر در جنگهای داخلی)، خروج از برخی از پیمانها و کارشکنی در روند تصویب برخی دیگر مانند پیمان ضد موشکهای بالستیک (ABM)، پیمان جامع منع آزمایش سلاحهای هسته ای[1] ، پروتکل کیوتو[2] در مورد گرم شدن زمین، دادگاه بررسی جرایم بین المللی[3] و ...

---

1. The Comperhensive Nuclear Test Ban Treaty (CTBT)
2. Kyoto Protocol

پروتکل کیوتو پیرامون تغییرات آب وهوایی وگازهای گلخانه ای، تأکید زیادی به جای مصرف سوختهای فسیلی توسط سوختهای جایگزین داشته وکشورها را به رعایت هرچه بیشتر حفاظت محیط زیست از گازهای گلخانه‌ای دعوت کرده است.

در مجموع لازم به ذکر است گرچه اروپایی‌ها تدبیر چندجانبه را ترجیح می‌دهند، اما این اولویت محصول تجربه موفق آنها در این زمینه نیست، بلکه پشتیبانی اروپا از رژیمهای چندجانبه در واقع حاصل این اعتقاد عمیق است که اکثر معضلات جهانی از بی ثباتی اقتصادی گرفته تا تخریب زیست محیطی و تهدیدات امنیتی را می‌توان تنها از طریق تلاشهای گسترده چندجانبه حل‌وفصل کرد. در حالی که راهبرد یکجانبه‌گرایانه سیاست خارجی آمریکا بسیار پرهزینه است و منجر به بی اعتمادی سایر کنشگران و به طور خاص متحدان این کشور می‌شود، نهادهای چندجانبه ای را که براساس ارزشهای غربی شکل گرفته به سوی نابودی سوق می‌دهد و نهایتاً هم آمریکا و هم نظام بین‌المللی را با مشکلات جدی و بی ثباتی رو به رو خواهد ساخت.

سیاست اروپا در قبال نقش آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر

در دوران جنگ سرد، آمریکا و اروپا در مورد ماهیت تهدید توافق داشتند و می‌پذیرفتند که آسیب‌پذیری یکی معادل آسیب‌پذیری دیگری است . دفاع از اروپای غربی به معنای دفاع از آمریکا بود و برعکس. پس از ۱۱ سپتامبر هم دیدگاه‌های مشترکی در دو سوی آتلانتیک حاکم شد، اما تنها برای مدتی کوتاه. به هر روی بحران مزبور به طور نسبی به تأیید مجدد فلسفه وجودی روابط آتلانتیکی انجامید و این بار نیز همانند دوران جنگ سرد ترس از وجود دشمن مشترک، زمینه های نزدیکی دو قاره را به خصوص در ابعاد امنیتی فراهم نمود و اروپا و آمریکا را نسبت به مزایای منافع مشترک در همکاری مدیریت مناقشات و اینکه اشتراکات دو طرف بسیار بیش از مشترکات هر یک از آنها با سایر حوزه های جغرافیایی دیگر جهان می‌باشد، واقف ساخت. اروپا در اولین واکنش خود به حملات یازده سپتامبر کاملاً همراه و موافق آمریکا بود. برای نخستین بار ناتو بند پنجم پیمان خود را به کاربرد و به اتفاق آرا اعلام کرد که همه اعضا در وضعیت دفاع مشترک علیه تهدیدی مشترک به سر می برند. اگرچه در ابتدا آمریکا تمایل نداشت که در عملیات نظامی افغانستان بر نیروهای ناتو تکیه کند و ترجیح داد از نیروهای خود و نیز برخی واحدهای زبده و بسیار هماهنگ متحدان آنگلوساکسون خود استفاده کند. اما پس از سقوط طالبان تعداد نیروهای ناتو که برای حفظ صلح در افغانستان مستقر شدند بر تعداد نیروهای آمریکایی فزونی یافت، ناتو در

سال ۲۰۰۳ فرماندهی نیروهای بین‌المللی ایساف[1] (www.afnorth.nato.int) را، که اولین مأموریت ناتو در خارج از منطقه اروپا- آتلانتیک بود، بر عهده گرفت.

در ماههای پس از یازده سپتامبر، متحدان اروپایی آمریکا از این دیدگاه واشنگتن هم حمایت کردند که تروریسم و تکثیر سلاحهای کشتار جمعی دو تهدید عمده (و بالقوه مرتبط) علیه امنیت جهانی هستند. اما به‌زودی مشخص شد که اختلافهایی جزئی اما مهم در دیدگاه‌های آمریکا و اروپا مانعی است بر سر راه همکاریهای واقعی دو سوی آتلانتیک در زمینه امنیت جهانی. این اختلاف در دو موضوع کلیدی قرار دارد: ماهیت تهدید و محدوده پاسخ موردنیاز.

اروپایی‌ها تروریسم را کمتر به دیده نمودی از شیطان و بیشتر به دیده پدیده‌ای سیاسی می‌نگرند، در این مفهوم باید با درنظرگرفتن ارتباط میان اقدامات مستقیم برای ریشه‌کنی تروریسم و سیاست‌هایی که برای قطع ریشه‌های سیاسی و اجتماعی آن طرح می‌شود، با تروریسم برخورد کرد. مبارزه با تروریسم نمی‌تواند اصل محوری سیاست غرب در مسائل امنیت جهان باشد؛ این سیاست باید مضمون سیاسی و اجتماعی گسترده تری داشته باشد که در آن با اقدامات خاص بتوان به مسائل پنهانی پرداخت که در ظهور تروریست‌ها مؤثرند. از سوی دیگر نظر آمریکا این بود که نبرد علیه تروریسم باید نبردی جهانی باشد. آمریکاییها کل جهان را حوزه عمل جامعه آتلانتیک می‌بینند اما اروپایی‌ها می‌خواهند در اروپا و اطراف آن حرکت کنند، این شکاف در دیدگاه‌ها که پس از پایان جنگ سرد به تدریج چشمگیرتر می‌شد، پس از یازده سپتامبر عمیق‌تر هم شد. دگرگونی استراتژی سیاست خارجی آمریکا در دوره ریاست جمهوری بوش، اختلافات ساختاری موجود در روابط فرا آتلانتیک را شدت بخشید و بحران عراق آنرا به نقطه اوج رساند.

در خصوص تغییر نگرش آمریکا در باره متحدان اروپایی خود نقطه کلیدی تأثیر مهم تفکرات نئومحافظه کاران[2] و نگرش آنان در خصوص اروپا در دولت بوش

---

1. International Security Assistance Force (ISAF)

این نیرو با استناد به قطعنامه ۱۳۷۸ شورای امنیت مورخ ۲۰دسامبر ۲۰۰۱ برای کمک به افغانستان و برقراری امنیت درآن کشور ایجاد شد.

است. این نگرش را رابرت کیگان[1] اینگونه بیان می دارد که : زمان آن رسیده است که این ایده که وانمود می شود که اروپا و آمریکا دیدگاه‌ها و اهداف جهانی مشترکی دارند متوقف شود (Hoffmann ,2003,p.17). دیدگاه نئومحافظه‌کاران مواضع متفاوت اروپا را نشانه ضعف اروپا و قدرت آمریکا می داند. آنان ابراز می دارند که اتحادیه اروپا به لحاظ نظامی مانند یک کوتوله است که حتی امنیت داخلی خود را نمی‌تواند تأمین کند و پیشبرد پروژه اتحادیه اروپا بدون تضمین امنیت آن از سوی آمریکا به جایی نمی رسید. تأثیرات تفکرات نئومحافظه کاران باعث سیاست فراآتلانتیکی جدید آمریکا موسوم به Cherry-Picking شده است. این سیاست می گوید وقتی وحدت در اتحادیه اروپا وجود ندارد، آمریکا باید به ائتلافهای مورد به مورد با کشورهای عضو اتحادیه روی آورد. این شیوه ای است جهت مدیریت روابط با اروپا که به ندرت کلاً مخالف یا موافق سیاستهای آمریکا بوده است (شیرغلامی، ۱۳۸۲، ص۲۱).

مسئله اساسی دیگر در روابط دوسوی آتلانتیک؛ چندجانبه‌گرایی در مقابل یکجانبه گرایی است. گرچه اروپاییان چندجانبه‌گرایی را ترجیح می دهند چرا که به فایده آن از جنبه هنجارسازی توجه دارند ؛ که به همه حق اظهارنظر می‌دهد و کارآمدترین راه جهت ساخت روابط بین‌الملل و پرداختن به شکاف و چالشها در بسیاری از حوزه ها می‌باشد اما دیدگاه آمریکایی ، چندجانبه‌گرایی را به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به هدف می‌نگرد. در این راستا، لازم به نظر می‌رسد که سیاستها و دیدگاههای سه قدرت محوری اروپا یعنی آلمان، انگلیس و فرانسه را در این زمینه مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.

الف) سیاست آلمان در قبال روابط فرا آتلانتیک

موفقیت سیاست خارجی آلمان مربوط است به استراتژی این کشور مبتنی بر روی آوردن به چندجانبه‌گرایی و از جمله تلاش جهت افزایش یکپارچگی اروپا و همچنین سیاستش در قبال شرق. نسخه آلمانی سیاست تنش زدایی و دیپلماسی اتحاد مجدد، ظاهراً اثبات می کند که تلاشهای هدفمند جهت مذاکره با دشمنان و

---

1. Robert Kagan

درگیرکردن آنان در مناظرات بی‌پایان، دارای پتانسیل و توانایی حل مشکلاتی بنیادین و ریشه دار همچون منازعه غرب وشرق می باشد.

رویکرد آلمانی پس از پایان جنگ سرد در کنار توسعه سیاست خارجی وامنیتی مشترک اروپایی و همچنین سازمان امنیت و همکاری اروپا در دهه ۱۹۹۰، توانست در کسب حمایت در سراسر اروپا موفق باشد. چندجانبه‌گرایی در حال حاضر به عنوان یک اصل سازمان دهنده تلقی می شود که هم به خودی خود خوب است و هم بنیان یک جهان قانون مدار را شکل می‌دهد.

جنبه منفی این رویکرد آن است که توجه زیادی به تحلیل تهدید و خطر ندارد و به چندجانبه‌گرایی به عنوان مسأله ای که به خودی خود فایده است، ارزش می‌نهد. به نظر می‌رسد مشکلاتی همچون تروریسم ، ثبات منطقه‌ای درخاور میانه و گسترش سلاحهای کشتار جمعی که در مرکز توجه آمریکا قرار دارند، چندان مورد توجه تشکیلات سیاسی آلمان نیستند (Krause ,2004,pp.48-49). هر چند آلمان کشوری بود که بلافاصله پس از بحران ۱۱ سپتامبر و درخواست آمریکا از آن، برای شرکت در ائتلاف علیه تروریسم وارد چنین ائتلافی گردید، اما این کشور در کنار فرانسه و بلژیک، طی موضع گیری در قبال بحران عراق راه خود را از آمریکا جدا کرد. و «شرودر» صدر اعظم وقت این کشور در ۲۷ اوت ۲۰۰۲ با اشتباه خواندن حمله پیشگیرانه، اعلام کرد که آلمان تحت رهبری هر فردی که باشد درحمله به عراق شرکت نخواهد کرد.

قرارگرفتن آلمان در کنار فرانسه، مظهر استقلال طلبی اروپا، این پیام مهم را در بردارد ، آلمان که خود را در حد یک ابرقدرت اقتصادی، سیاسی و صاحب فناوری برتر می‌داند، حاضر نیست با باز گذاشتن دست فرانسه در رهبری اروپا، جایگاه خود را از لحاظ سیاسی تنزل دهد و همانگونه که کیسینجر بیان می دارد: «آلمان به راحتی میان این دو قطب [آمریکا و اروپا] جا به جا می شود.» آلمان از اتحادیه اروپا پشتیبانی می کند ولی برخلاف انگلیس و فرانسه در موضعی نیست که خواهان سنت دیپلماسی مبتنی بر منافع ملی باشد . اگر آلمان خواهان همسویی با اهداف سیاست فرانسه نیز بود، اعتماد به نفس لازم را برای هدایت جسورانه چالش هم زمان واتکای به آمریکا را ندارد (کیسینجر، ۱۳۸۱، ص۶۸).

در کل دیدگاه چندجانبه‌گرایی آلمان به‌طور عمده توسط چهار عامل تعریف می شدند:

۱. رعایت دقیق حقوق بین‌الملل و تلاش و جستجو برای توسعه بیشتر آن به عنوان امری که به خودی خود، هدف می باشد؛

۲. تکیه برچندجانبه‌گرایی و اجماع سازی به عنوان اساسی ترین راه جهت پرداختن به مسائل بین المللی؛

۳. چشم پوشی از استفاده از زور ، مگر با اجازه صریح شورای امنیت؛

۴. داشتن نگرش وسیع به مسأله امنیت، یعنی وارد کردن مسائلی که جزو دستور کار سنتی امنیت نبوده اند مانند تغییرات آب وهوایی، محیط زیست، حقوق بشر.

از آغاز جنگ سرد، آلمان همواره به دنبال یک موازنه میان ناتو و سیاست دفاعی خارجی با شرکای اروپایی بوده است. به عبارت دیگر، آلمان همواره بر این دو تأکید داشته است. البته با روی کارآمدن حزب دموکرات مسیحی و بالاخص آنگلا مرکل صدر اعظم این کشور به نظر می‌رسد شاهد سنگینی وزنه ناتو در مقابل سیاست دفاعی اروپا باشیم. به طوری که در طی اجلاس مونیخ (چهل و دومین کنفرانس امنیتی مونیخ)، مرکل اظهار داشت: «ناتو باید اولین مکان برای مذاکره درباره کشمکش‌های بین‌المللی باشد. ناتو باید درعملیات بیشتری شرکت کند و نقش نخست را در جهان در دست گیرد».

آلمان در چارچوب موقعیت جدید خود از حوزه مانور و آزادی عمل بیشتری برخوردار شده و منافع ملی را به شالوده رفتار سیاست خارجی خود تبدیل نموده است. برلین در جستجوی جایگاه خاص خود در محیط بین‌المللی و ایفای نقش برجسته در اروپا بوده و طی دهه گذشته توانسته است تا حدودی وزنه اقتصادی خود را به نفوذ سیاسی در اروپا ترجمه نماید (Karp,2005-2006,pp.61-82). سیاست خارجی آلمان ضمن حفظ مشخصه اروپایی از ابعاد جهانی قابل توجهی برخوردار شده است که عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی را در بر می‌گیرد. بارزترین نشانه تغییر سمت و سوی رفتار سیاسی برلین، نگاه متفاوت به ناتو، اشتیاق به مشارکت در مأموریتهای بین‌المللی و درخواست عضویت دائمی در شورای امنیت سازمان ملل بوده است. آلمان در دوره حاکمیت دموکرات مسیحی ها رهیافت آمریکاگرایی و اروپاگرایی را توأمان در دستور کار سیاست خارجی خود قرار داده است.

ب) سیاست فرانسه در قبال روابط فرا آتلانتیک

دیدگاه فرانسوی ، چندجانبه‌گرایی را به عنوان ابزاری دیپلماتیک تلقی می‌کند که بر دیگر رویکردها ترجیح دارد. دلیل این ارجحیت در وهله اول آن است که چندجانبه‌گرایی باعث افزایش و پیشبرد مشروعیت درجامعه جهانی می گردد. حمایت فرانسه از چندجانبه‌گرایی که برقراری ثبات جهان را بر مبنای قطب بندیهای منطقه‌ای میسر می‌داند در همین راستا صورت گرفته است. دیدگاه کلان فرانسه نسبت به نظم بین المللی،هنوز به میزان زیادی از مفهوم توازن قوا و ایده جایگاه استثنایی[1] فرانسه شکل می گیرد.در حالیکه فرانسه در طول جنگ سرد به عنوان قدرتی بزرگ و شناخته شده به دنبال موقعیت و شأن ویژه بود اما اکنون به نظر می‌رسد که پاریس خود را به‌عنوان ساز وکار اصلی موازنه دهنده قدرت بی‌همتای آمریکا می نگرد. فرانسه در این سالها به روابط اروپا و آمریکا در قالب موازنه قوا نگریسته و امیدوار بوده تا اتحادیه بتواند به قدرتی موازنه گر درعرصه نظام بین‌الملل بدل شود. به همان اندازه که چندجانبه‌گرایی در دیدگاه فرانسوی به عنوان ابزاری جهت رویارویی با مسائل بین‌المللی تلقی می‌شود، به عنوان وسیله‌ای برای بازرسی و کنترل ابرقدرت – آمریکا- نیز در نظرگرفته می‌شود. فرانسه بعنوان یکی از اعضای برجسته اتحادیه اروپا، از همان ابتدای همگرایی اروپا، همیشه اولین و مهمترین مخالف آمریکا در ناتو و چه در دیگر روابط خود با این کشور بوده است و اصولاً هدف از دستیابی به هویتی اروپایی را، کاهش استیلای آمریکا می داند. از زمان ریاست جمهوری شارل دوگل (۱۹۶۹-۱۹۵۹) سیاستگذاران فرانسوی به این چشم به چندجانبه‌گرایی نگریسته‌اند که آیا این رویکرد در خدمت تلاش فرانسه برای نقش استثنایی درجهان بوده ویا مانع از آن گشته است (See:Gordon,1993). هرگاه امریکا دستور کار چندجانبه‌گرایی را به صورت فعال پیگیری کرده، فرانسه خود را از چندجانبه‌گرایی معاف کرده است. مثلاً رضایت فرانسه به عضویت در پیمان عدم گسترش سلاحهای اتمی (NPT) تا سال ۱۹۹۲ یعنی ۲۲ سال پس از لازم‌الاجرا شدن این پیمان طول کشید، و یا سیاستهای فرانسه در ناتو طی دهه

---

۱. جستجو برای جایگاه استثنایی فرانسه دارای سنت و پیشینه بلندی درسیاست فرانسه است و به دورانی بازمی‌گردد که فرانسه قدرت دیپلماتیک پیشرو در اروپا بود.

۱۹۶۰ که در نهایت باعث شد که فرانسه ساختار نظامی یکپارچه ناتو را در اواخر دهه ۱۹۶۰ ترک کند.

امروزه از آنجا که واشنگتن اهمیت چندانی برای چندجانبه‌گرایی قائل نیست فرانسه به آن به عنوان ابزاری برای به چالش کشیدن سلطه آمریکا می نگرد. این مسأله در وهله اول به آن خاطر است که پاریس به تنهایی فاقد وسایل لازم جهت ایجاد موازنه با قدرت آمریکا می‌باشد. این منطق دقیقاً همان چیزی است که «دومینیک دو ویلپن»[1] وزیر خارجه فرانسه آن را چند قطبی مبتنی بر همکاری نامیده است (Villepin,2003). درمقایسه با فعالیتهای فرانسه در اواخر قرن بیستم، باید اذعان کردکه سیاست این کشور در دوران حکومت ژاک شیراک، عمل‌گرایانه‌تر و اروپایی تر شده است. از آنجا که پایبندی فرانسه به چندجانبه‌گرایی صرفاً ابزاری برای دستیابی به هدف جایگاه استثنایی فرانسه می‌باشد، لذا دیدگاه فرانسه در این مدت به شدت دوگانه و ناپایدار است (Krause,2004,p.51).

در دوره سارکوزی که آمریکا گراترین رئیس جمهور فرانسه در تاریخ جمهوری پنجم این کشور محسوب شده و برخی او را جایگزین بلر قلمداد نموده اند، روابط فراآتلانتیکی دچار تغییرات تازه‌ای شده و همکاریهای پاریس با واشنگتن در زمینه موضوعات اقتصادی، بین‌المللی و منطقه‌ای به ویژه در خاور میانه افزایش خواهد یافت. با وجود این، مباحث زیست محیطی، پی گیری هویت دفاعی مستقل اروپایی و... از جمله موضوعات چالش برانگیز مناسبات فرانسه و آمریکا خواهد بود (Sciolino,2007).

گسترش همکاریهای فرانسه با ناتو می‌تواند وجهی دیگر از بهبود روابط فراآتلانتیکی باشد . فرانسه بعد از پایان جنگ سرد در تلاش برای بازسازی روابط با ناتو به منظور حضور درمرکز تصمیم‌سازیها و اثرگذاری بر سمت‌وسوی سیاسی و نظامی این سازمان بر آمد. فرانسه در دوره شیراک برحفظ این سازمان به عنوان پیمانی اروپا محور تأکید می ورزید. اما از نظر سارکوزی فرانسه و آمریکا با چالشهای امنیتی یکسانی مواجه هستند. تأکید سارکوزی برای حفظ و یا افزایش بودجه نظامی فرانسه به موازات آنکه به تقویت سیاست دفاعی وامنیتی اروپا مربوط می‌باشد، وجهی از تلاشهای این کشور برای تعامل تازه با ناتو را تشکیل می‌دهد. تقویت همکاری پاریس با واشنگتن از حمایت محور

---

1. Dominique de Villepin

برلین و لندن و نیز کشورهای آتلانتیک‌گرای اروپای مرکزی و شرقی مانند لهستان، مجار، چک و دولت‌های بالتیک نیز برخوردار می‌باشد. رهبران جدید سه قدرت محوری، اشتراکات بیشتری نسبت به رهبران پیشین این کشورها داشته و در برخی زمینه‌ها شرکای طبیعی یکدیگر محسوب می‌شوند. (رهبران محافظه کار جدید دو کشور فرانسه و آلمان در برخی زمینه‌ها مانند عادی‌سازی روابط فراآتلانتیک و تقویت پیوندهای اقتصادی و استراتژیک اروپا و آمریکا، لزوم تحرک بخشی به فرایند همگرایی اروپا و تمهید مقدمات اصلاحات نهادی اتحادیه دارای اشتراک نظر می‌باشند).

در عرصه سیاستهای اروپایی و فرا آتلانتیکی دولت سارکوزی باتوجه به اعلام گسست از رهیافتهای سنتی و ضرورت همسویی این کشور با مقتضیات دوران ناگزیر از پیروی از منطقی متفاوت و انطباق مولفه های سیاست خارجی سنتی این کشور با شرایط نوظهور اروپایی و بین‌المللی است. با این وجود با توجه به اینکه فرهنگ سیاست خارجی فرانسه در دهه‌های گذشته از حاکمیت بلامنازع آموزه‌های گلیستی برخوردار از اجماع ملی نخبگان سیاسی جناحهای مختلف اثر پذیرفته است، گسست بنیادی و تمام عیار از میراث پیشین به سادگی میسر نبوده و دولت جدید فرانسه نوعی چارچوب مفهومی تغییر توأم با تداوم را در دستور کار خود قرار خواهد داد.

ج) سیاست انگلستان در قبال روابط فرا آتلانتیک

از دیدگاه انگلستان، چندجانبه‌گرایی یک شیوه مفید و برتر برای پرداختن به مسائل و مشکلات بین‌المللی در تمام سطوح می‌باشد و باید تا آنجا که ممکن است به کارگرفته شود. ارزیابی خطر از دیدگاه انگلیس شبیه دیدگاه فرانسه وآمریکا می‌باشد. تحولات منطقه‌ای در خاورمیانه، حوزه خلیج فارس، آسیای مرکزی، آفریقا و منطقه آسیا واقیانوسیه به خصوص اگر مسئله سلاحهای کشتار جمعی و موشکهای بالستیک در میان باشد، در مرکز توجهات این کشور قرار دارند. از آنجا که انگلستان ظرفیتهای نظامی ودیپلماتیک خود را محدود می بیند به دنبال گونه های متنوع همکاری بین‌المللی برای جبران این کاستیها می‌باشد. حوزه های اصلی همکاری عبارتند از: سازمان ملل متحد، ناتو، اروپا و از همه مهمتر رابطه ویژه با آمریکا.

با این وجود دیدگاه انگلیس در تقابل کامل با دیدگاه فرانسوی، آمریکا را هدف اصلی چندجانبه‌گرایی تلقی نمی کند. بلکه آمریکا را قدرت غیر قابل اجتنابی تصور می‌کنند که جامعه جهانی نمی‌تواند بدون آن، رویکردی چندجانبه در قبال مسائل جهانی داشته باشد. اتحاد با آمریکا به عنوان کانال اصلی تأثیرگذاری برتصمیم‌سازی سیاسی در واشنگتن و افزایش قدرت اهرم سیاست انگلیس قلمداد می‌شود (Krause,2004,p.56).

در طول جنگ سرد و چه دوران پسا جنگ سرد، این روابط ناگسستنی آنگلوساکسونی در بهترین وجهی خود راحفظ نموده است . درحوادث ۱۱ سپتامبر، باز این انگلستان بود که زمینه نزدیکی هرچه بیشتر کشورهای اروپایی با آمریکا را فراهم نمود و حتی پس از جنگ عراق و ایجاد شکاف در دو سوی آتلانتیک ، بلر در ژوئیه ۲۰۰۳، در سخنرانی خود درمقابل کنگره آمریکا ، مجدداً بر قدرت آمریکا در حل مسائل جهانی تأکید کرد و اروپاییان را به همکاری با واشنگتن دعوت نمود. نگرش انگلستان به مسائل سیاست خارجی و هماهنگی کامل با اقدامات آمریکایی، جدا از بحث منافع ملی و پیروی این کشور از این اصل اساسی ، القا کننده این دیدگاه نیز می‌باشد که انگلستان درصدد است تا با حرکت کردن در مسیر اهداف آمریکا و یا حداقل قرارگرفتن در یک خط موازی با چنین اهدافی از قدرت چانه‌زنی بیشتری نسبت به همتایان اروپایی خود برخوردار گردد.

در مجموع از بیان سه دیدگاه فوق، دیدگاه آلمانی دارای طرفداران بسیاری در حکومتهای کوچکتر اروپایی و همچنین احزاب سوسیالیست ولیبرال در بیشتر حکومتهای اروپایی می‌باشد. در بیشتر موارد جامعه دانشگاهی اروپا و به خصوص نهادگرایان لیبرال از دیدگاه آلمانی حمایت می کنند. فقط تعداد کمی از دولتهای اروپایی با دیدگاه فرانسه در زمینه چندجانبه‌گرایی هم رأی هستند (بلژیک و یونان). با این وجود، بسیاری از اعضای احزاب محافظه‌کار آلمان (حزب دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی) به‌رغم گرایشهای فرا آتلانتیک شان از دیدگاه فرانسوی حمایت می‌کنند. درمیان محققان نیز، متفکران نئورئالیست به طور عمومی طرفدار دیدگاه فرانسوی هستند. رئالیستها اعتقاد دارند که موازنه قدرت آمریکا کاملاً منطقی و ضروری است.

دیدگاه انگلیسی دارای طرفداران بسیاری درهلند، دانمارک، لهستان و همچنین کشورهای اسکاندیناوی و اروپای شرقی می‌باشد. بیشتر احزاب محافظه کار اروپا نیز حامی این دیدگاه هستند چرا که این موضع نزدیکترین موضع به دیدگاه آمریکا می‌باشد (Devenport, 2002-2003, pp. 17-30 / Krause 2004, pp. 52-53).

در حالی که دیدگاه‌های مختلف درباره چندجانبه‌گرایی به شدت در سیاست خارجی کشورهای مذکور تأثیر گذاشته حتی تغییر دولتهای واشنگتن، پاریس و برلین نیز اگر چه ممکن است اوضاع را تا حدی آرام کند اما ، این اختلافات فرا آتلانتیک_ حول مواردی همچون بحران عراق_ را رفع نمی کند. دیدگاه کلی آن است که باید از عمیق‌تر شدن شکاف موجود دردیدگاههای فرا آتلانتیک جلوگیری کرد. دولت آمریکا، اکثریت زیادی از کنگره آمریکا و افکار عمومی همه امروز بر این باورند که مشکلات امنیتی عمده ای وجود دارند که ترجیحاً باید از طریق نهادهای بین‌المللی حل گردند. اما اگر یک رویکرد چندجانبه نتواند به این مشکلات بپردازد باید راه‌حل یک جانبه را طی کرد. این مسأله هیچ ارتباطی به اینکه چه حزبی کاخ سفید وکنگره را کنترل می‌کند، ندارد.

بر این اساس، سیاست اروپا در قبال آمریکا باید به وسیله این مفروض شکل گیرد که می توان بر نقش بین‌المللی آمریکا تأثیر گذاشت هم به شکل مستقیم با نفوذ به تصمیمات سیاست خارجی آن و هم غیر مستقیم به این صورت که مواضع اروپا می‌تواند در فضای سیاسی آمریکا پژواکی هر چند اندک داشته باشد و سیاست خارجی این کشور را متأثر سازد. بهرحال در روابط فرا آتلانتیک، شبکه‌ای از روابط و تعاملات وجود دارد که شبیه نوعی وابستگی متقابل پیچیده است. این شبکه روابط، امکانات متنوعی را جهت تأثیرگذاری شرکای اروپایی بر روند تصمیم گیری آمریکا فراهم می‌کند و ازطریق ارتباط دادن مسائل مختلف یک اهرم چانه زنی در اختیار اروپا قرار می‌دهد. اروپایی ها معتقدند که تعامل با آمریکا مستلزم رهیات دو وجهی حمایت و همکاری از یکسو- تا آنها بتوانند رهبری آمریکا را بدون مصالحه بر سر منافع و ارزشهای خود همراهی و تقویت کنند - و انتقاد و فاصله‌گیری از سوی دیگر است. (اروپایی‌ها باید در مواردی که سیاست خارجی آمریکا منافع امنیتی و همبستگی متحدان را تهدید می‌کند و ارزش‌های آنان را به مخاطره می‌افکند یا نادیده می‌گیرد آماده بحث و جدل با آمریکا باشند. نقش اقتصادی مستقل اروپا نه تنها به دلایل امنیتی یا اخلاقی مهم است بلکه در

بلندمدت می‌تواند حمایت سیاسی از روابط فرا آتلانتیک را تضمین نماید) مارتین ولف، صاحب‌نظر انگلیسی در راستای این رهیافت می‌گوید:

آمریکا قادر است به تنهایی در مورد آینده خود تصمیم بگیرد، اما اروپایی‌ها می‌توانند به عنوان متحدان آمریکا بر این تصمیم‌گیری تأثیر بگذارند. گرچه دنیا، آمریکا را بعنوان رئیس نخواهد پذیرفت اما هنوز به رهبری آمریکا وابسته است، همان‌گونه که اروپایی‌ها نیاز دارند شرکای طبیعی آمریکا باقی بمانند (Wolf,2004).

نتیجه‌گیری

آمریکا در طول جنگ سرد شبکه‌ای از نهادهای در هم تنیده را ایجاد کرد که دیگر کشورها را به ساختار اقتصادی و امنیتی آمریکا متصل می‌کرد. اما با این کار، این نهادها نیز آمریکا را به دیگر کشورها پیوسته و حداقل تاحدی توانایی واشنگتن را در اعمال خودسرانه و بدون تبعیض قدرت کاهش می‌داد. این یک داد وستد نهادین بود به عبارت دیگر هژمونی آمریکا حول ویژگیهای لیبرال بود.اما هزاره سوم در حالی آغاز گردید که ساختار سیستم تک قطبی محیط عملیاتی آمریکا گشته است. بدین روی شاهد رفتارمتفاوت آمریکا اما متناسب با ماهیت ساختار می باشیم. ساختار جدید این فرصت را اعطا کرده است که تعریف متفاوت از منافع ملی فرصت تجلی پیدا کند. این تعریف متفاوت، دفاع از وضع موجود را مطلوب نمی‌یابد. محیط بین‌المللی در دوران جنگ سرد آمریکا را به سوی نهادسازی سوق داد. اما عوض شدن محیط بین‌المللی به جهت تغییر در توزیع قدرت در دهه پایانی قرن بیستم این فرصت را به وجود آورد که برترین بازیگر سیستم به تناسب قدرت خود به ارزش‌سازی بپردازد. آمریکا درصدد است که حضور خود و به عبارتی نفوذ نهادی — ارزشی را که قبلاً در اروپا موفق به تحقق آن گشت در خاورمیانه هم بدست آورد. حوادث یازده سپتامبر باعث گردید تا آمریکا دیگر بین‌الملل گرایی دفاعی را با توجه به کیفیت ساختار نظام بین‌الملل و استنباط راهبردی امریکا از منافعش مطلوب نداند و بین‌الملل گرایی تهاجمی را جایگزین آن گرداند.در سالهای اخیر شکایت از سیاست آمریکا به خاطر سوءاستفاده از قدرت برتر آن افزایش یافته است. در اولین ماههای سال ۲۰۰۱ ، آمریکا برخی از پیمانهای بین‌المللی و قراردادها را فسخ کرد و روابط بین‌المللی خود را در سطح جهانی مخدوش ساخت، و در عین‌حال به اعتراضات گسترده و جمعی نسبت به یکجانبه عمل‌کردن در سیاست

خارجی حساسیت نشان نداد. حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر همچنین مایه تغییر سیاست آمریکا درباره روش مبتنی بر ائتلاف گردید. تأکید سیاسی بر تروریسم در کوتاه‌مدت شاید توانست جلب توجه عمومی را برانگیزد اما این شیوه در مقام یک استراتژی بلند مدت نمی‌تواند دوام داشته باشد و اعتراضات دیگران را موجب می‌گردد. طرح شعار «هر که با ما نیست بر ماست» مهمترین تهدید برای امنیت آمریکا است. اینکه پیشدستی و پیشگیری نظامی هر دو به یک اندازه موجهند و می‌توان هر دو را یکسان دانست و اینکه ائتلافهای خلق‌الساعه را می‌توان جایگزین متحدان قدیمی کرد، موجد نگرانی‌های گسترده‌ای گردید. از نتایج دیدگاه فوق، اولین آن خطرناک و تفرقه انگیز است. دومین آن موجد بی‌ثباتی استراتژیک می شود و سومین آن هم آشفتگی سیاسی به دنبال دارد. اما با همه اینها، دولت آمریکا می‌داند که با پیوستن به گروه وسیعتری از کشورها، تأثیرگذار تر می‌شود. برای مبارزه مؤثر با تروریسم، آمریکا نیاز به شرکایی دارد و حمایت نظامی و پشتیبانی، مشارکت اطلاعاتی و همکاری عملی کشورهای هم پیمان ضروری است پس لحاظ منطق درحل این مشکل، طبعاً آمریکا را به قلمرو سیاست خارجی چندجانبه و مبتنی برقوانین حرکت می‌دهد.

بدین‌ترتیب یک ائتلاف جهانی میان دوسوی آتلانتیک، هرچند نامتقارن، آشکارا به نفع هر دو طرف است. اروپا بدون آمریکا نمی‌تواند ایمن باشد و نمی‌تواند بدون آنکه خواهان اقدام مشترک با آمریکا باشد تأثیر بسزایی بر آمریکا بگذارد. به علاوه اتحاد تدریجی اروپا هم تهدیدی برای آمریکا نیست بلکه برعکس ، به نفع آمریکا است چرا که موجب افزایش وزن و اهمیت جامعه آتلانتیکی می‌شود. اختلافی هم که برسر موضوع عراق میان دو سوی آتلانتیک درگرفت نباید مانع دیدن این واقعیت شود که یک اروپای ذاتاً چندجانبه‌گرا و یک آمریکای تقریباً یکجانبه‌گرا یک زوج کارآمد در جهان است. آمریکا به تنهایی می‌تواند قدرت برتر باشد ولی نه قدرت مطلق؛ و اروپا به‌تنهایی می‌تواند ثروتمند باشد ولی نه قدرتمند. آمریکا و اروپا درکنار یکدیگر عملاً قدرت مطلق جهان هستند. آمریکا جهت حفظ برتری خویش ناچار به شراکت با دیگر بازیگران است، بازیگرانی که بیشترین ارزش‌ها و منافع یکسان را با آنها دارد. بی‌شک اروپا جهت این انتخاب از ارجحیت و اولویت به مراتب بالاتری نسبت به دیگر بازیگران بین‌المللی برخوردار می‌باشد. لذا اروپا همچنان متحد حیاتی و اجتناب ناپذیر آمریکا باقی خواهد

خواهد گشت. حتی با درنظرگرفتن برخورد کنونی آمریکا با متحدانش، نقش امنیتی منحصر به فرد آن در جهان، احساس رسالت تاریخی این کشور و اینکه آمریکا اکنون همه توانش را تنها معطوف به برخورد با تروریسم کرده است، باز هم این کشور به گسترش تدریجی چارچوبهای مشورتی منطقه‌ای بین‌المللی تمایل دارد. نه آمریکا و نه اروپا بدون دیگری کارایی مناسبی ندارند، اما در کنار یکدیگر هسته ثبات جهانی می‌باشند.

یادداشت‌ها

- برژینسکی ، زبیگنیو (۱۳۸۳)، «پیروزی نامطمئن دموکراسی» در مارک پلاتنر و الکساندر اسمولار، ***جهانی شدن، قدرت و دموکراسی***، ترجمه سیروس فیضی و احمد رشیدی، تهران: انتشارات کویر.

- پلینو و آلتون،جکسی و روی(۱۳۷۵) ***فرهنگ روابط بین الملل***، ترجمه حسن پستا، تهران: نشر فرهنگ معاصر.

- دهشیار، حسین (۱۳۸۵) «آمریکا واصلاحات سازمان ملل: هژمونی با تبصره»، ***فصلنامه مطالعات بین‌المللی***، سال دوم، شماره ۴ ، بهار.

- شیر غلامی، خلیل (۱۳۸۲) «بحران عراق: دگرگونی در روابط فرا آتلانتیک»، ***دیدگاه‌ها وتحلیل ها***، سال هفدهم ، خرداد ، شماره ۱۶۹.

- کیسینجر، هنری (۱۳۸۱) ***دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱*** ، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: ابرار معاصر.

- Buzan,B. (2004), ***The United States and the Great Power: World Politics in the Twenty First Century*** , Cambridge: polity press.

- Devenport , David . (2003), "The New Diplomacy", ***Policy Review***, No. 116, January.

- Gordon , Philip H. (1993), ***A Certain Idea of France: French Security Policy and the Gaullist legacy***, Princeton: Princeton University Press.

- Hoffmann, Stanley. (2003), "The Crisis in Transatlantic Relations", In Gustav Lindstorm (ed.), ***Shift or Rifts: Assessing US-EU Relations after Iraq***, Paris: Institute for Security Studies in:http://www.iss.europe.eu/index.php

- Ikenberry, G,John.(2000),***After Victory :Institutions ,Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order after Major Wars,*** Princeton: Princeton University Press.

- Ikenberry, G,John. (2002), "America's Imperial Ambition", The lures of preemption", ***Foreign Affairs***, Vol.81.No.5.
- Ikenberry, G,John. (2003), "Is American Multilateralism in Decline?", ***Foreign Affairs***, Vol. 82.No.3.
- Ikenberry, G ,John. (2004), "The End of Neo-Conservative Moment", ***Survival***, Vol.46, No.1.
- Karp,Regina.(2005-2006), "The New German Foreign Policy Consensus" , ***Washington Quarterly***,Vol.29,No.1, Winter.
- Krause, Joachim.(2004), "Multilateralism: Behind European Views", ***Washington Quarterly***, Vol.27, No.2, Spring.
- Labs,Eric.J.(1997), "Beyand Victory: Offensive Realism and the Expansion of War Aims", ***Security Studies***, Vol.6, No.4, Summer.
- Lamy,S., English, R., and Smith,S. (2005), "Reflection, Evolution, Integration: Hegemony and Its, Discontents, A symposium", ***International Studies Review***, Vol.7, No. 4.
- Powell, Robert. (1994), "Anarchy in International Relations Theory: The Neorealist-Neoliberalist Debate", ***International Organization*** , Vol.48 No.2, Spring.
- Puchala, D.J. (2005), "World Hegemony and the United Nations", ***Internationl Studies Review***, Vol. 7, No.4.
- Rosenau, J. and Dorffy,M.(2000),***The Turbulent Word*** .New York: Routledge.
- Ruggie, J.G. (1992), "Multilateralism: The Anatomy of an Institution", ***International Organization***, Vol.46. No.3, Summer.
- Sciolino, Elaine (2007), "Sarkozy Outlines Foreign Policy", International Herald Tribune, February 28. In: ***http:// www.Iht.com*** (Accessed on 15/8/2008)
- Skidmore, D. (2005), "Understanding the Unilateralist Turn in U.S Foreign Policy", ***Foreign Policy Analysis*** , Vol .1, No.2.
-The National Security of the U.S.(2002) In: ***http://www.state.gov/documents/strategyorganization / 15538.pdf***(Accessed on 5/8/2008)
- Villepin, Dominique. (2003) "Law, Force and Justice", Speech at the International Institute for Strategic Studies, London, March 27, In: ***http://www,iiss.org/showdocument. Php? doc ID=114***
(Accessed on 15/8/2008)
- Wolf, Martin (2004), "U.S Foreign Policy Needs Liberal Realism", ***Financial Times***, Jan.13.
- www.***afnorth***, Nato. int/ ISAF/about/about_ history.htm(Accessed on 6/6/2008)

رویکرد اتحادیه اروپایی درقبال پیشگیری از تنش در غرب بالکان

علیرضا پیروزان[۱]

چکیده: با خاتمه جنگ سرد کمتر کسی گمان می‌کرد مناطقی از اروپای شرقی (مشخصاً غرب بالکان) به زودی شاهد خونبارترین منازعات و درگیری‌های قومی ـ نژادی از زمان جنگ جهانی دوم به این سو باشد. بحران بالکان و به دنبال آن جنگ‌های بوسنی و سپس کوزوو شکست سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در قبال غرب بالکان را آشکار کرد. همچنین یکی از محرزترین مثال‌ها از سیاست انفعالی و نه بازدارنده اتحادیه اروپایی در قبال این بحران، تصمیم به مستثنی کردن مسأله کوزوو از «توافق صلح دیتون» بود. اما یافته‌های مقاله حاضر از این قرار است که نقش اتحادیه اروپایی در قبال بحران‌های پیاپی غرب بالکان تغییر کرده است؛ و باید دید که «علت وجودی» تغییر سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در قبال غرب بالکان پس از جنگ کوزوو چه بوده است؟ نیاز به بهبود «تصویر ضعیف» از اتحادیه اروپایی به دلیل شکست‌های پی‌درپی طی بحران یوگسلاوی و لزوم سیاست خارجی و امنیتی مشترک ارتقا یافته و منسجم و همچنین درک اینکه درگیری‌ها در کوزوو می‌تواند تهدیدی جدی به صلح و امنیت اتحادیه تحمیل کند، باعث شده اتحادیه اروپایی چرخشی اساسی در سیاست خارجی خود در قبال اروپای جنوب شرقی داشته باشد.

واژگان کلیدی: اتحادیه اروپایی، غرب بالکان، توافق صلح دیتون، سیاست خارجی اتحادیه اروپایی، جنگ کوزوو، پیمان ثبات، روند تثبیت و اتحاد، موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد.

---

۱. آقای علیرضا پیروزان، کارشناس ارشد مطالعات منطقه‌ای.

نقش اتحادیه اروپایی در غرب بالکان پیش از سال ۱۹۹۹

پایان جنگ سرد باعث به وجود آمدن امید به صلح در جامعه بین‌الملل به طور کل و اتحادیه اروپایی به طور خاص شد. بسیاری از صاحب‌نظران و سیاستمداران با بیان اظهارات پر آب و تابی مانند «پایان تاریخ»[1] و «زمان اروپا آمده است»[2]، به آینده با خوش‌بینی زیادی می‌نگریستند. با این حال چند هفته بعد، این خوش‌بینی زمانی که در بخش‌هایی از یوگسلاوی سابق درگیری‌های میان‌نژادی آغاز شد، ناگهان به پایان رسید. با پایان‌یافتن مشکل جنگ سرد، آمریکا از اتحادیه اروپایی انتظار داشت مسئولیت بیشتری در حیاط خلوت خود بپذیرد. علاوه بر این آمریکا متقاعد شده بود که بحران بالکان مشکلی اروپایی است و بنابراین اتحادیه اروپایی باید برای مدیریت این بحران مداخله کند (Hoffmann, 2000: 191). آمریکا در آن زمان تمایلی به مداخله نداشت زیرا واشنگتن معتقد بود منافع آمریکا در آنجا در خطر نیست. جیمز ای. بیکر، وزیر خارجه آمریکا در آن زمان که از یوگسلاوی در زمان آغاز تجزیه آن بازدید می‌کرد صراحتاً عدم علاقه آمریکا به مداخله را اظهار داشت: «ما هیچ منافعی در این جنگ نداریم».[3] با این حال بحران سریعاً در حال گسترش در دولت فدرال یوگسلاوی آن زمان اتحادیه اروپایی را غافلگیر کرد و متعاقباً اختلاف نظر شدید آنها را در مورد این بحران، به خصوص در مورد به رسمیت شناختن دو جمهوری تجزیه‌شده اسلوونی و کرواسی را نشان داد.(Lehne, 2004: 111-124, p. 111)؛ همچنین نگاه کنید به: (Timmins and Jovic, 2004: 1-5) در آن زمان اتحادیه اروپایی فاقد اتحاد، اراده و ابزار لازم برای برخورد با بحران یوگسلاوی بود (Lehne, 2004: 111-124).

در ماه‌ها و سال‌های بعد اتحادیه اروپایی شاهد بدترین قساوت‌ها در نزدیکی خود از زمان جنگ جهانی دوم بود. جنگ به سرعت از کرواسی به بوسنی سرایت کرد. جنگ بوسنی به‌خصوص شکست خجالت‌آور سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در قبال

---

1. Francis Fukuyama, 'After the "End of History"',
http://www.opendemocracy.net/democracy-fukuyama/revisited_3496.jsp

۲. در روزهای آغازین جنگ در یوگسلاوی در سال ۱۹۹۱ وزیر خارجه وقت لوکزامبورگ، یاکوس‌پوس، چنین گفت: «این زمان متعلق به اروپاست، نه آمریکایی‌ها».

3. Apple Jr, 1999:
http://query.nytimes.com/gst/fullpage.html?res=9F0CE4DC163DF935A15757C0A96F958260&sec=&spon=&pagewanted=2

غرب بالکان را آشکار کرد (Cameron and Balfour, 2006: 9) و صراحتاً به عنوان «فصلی سیاه» در سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در نظر گرفته شده است. (Elbasani, 2008: 17) مسلماً ناتوانی اتحادیه اروپایی ـ در اقدام و پایان دادن به این سبعیت‌ها ـ از الگوی واقعگرایانه حک‌شده در ذهن سیاستمداران ناشی می‌شد. این امر از تلاش اتحادیه اروپایی برای پیگیری سیاست حفظ استقلال یوگسلاوی سابق آشکار بود. بنابراین اتحادیه اروپایی به خاطر برقراری استقلال یوگسلاوی نتوانست ریشه‌های این مشکل را تشخیص دهد و در سردرگمی کلی در مورد اهمیت این منطقه برای امنیت خود بود (Hyde-Price, 2008: 33). اتحادیه اروپایی که در پیشگیری از درگیری‌ها در کرواسی و بوسنی شکست خورده بود، بار دیگر فرصت ایفای نقشی قدرتمندتر در این منطقه را در بحران سال ۱۹۹۷ آلبانی از دست داد. شورای اتحادیه اروپایی از پذیرفتن این احتمال که بحران داخلی آلبانی می‌تواند تهدیدی غیرمستقیم بر امنیت آنها باشد، امتناع کرد و در نتیجه مانع پیشنهاد فرستادن نیروی برقراری ثبات شد. در غیاب توافقی در این زمینه، دولت ایتالیا ائتلافی محدود به منظور اعمال مداخلاتی موفق ایجاد کرد (Wallace, 2005: 10)؛ همچنین نگاه کنید به: (Lehne, 2004: 112). اما یکی از محرزترین مثال‌ها از سیاست انفعالی و نه بازدارنده اتحادیه اروپایی در قبال این بحران، تصمیم به مستثنی کردن مسأله کوزوو از «توافق صلح دیتون»[1] بود.[2]

تا سال‌های ۱۹۹۸-۱۹۹۹ اتحادیه اروپایی علیرغم درخواست‌های منظم کوزوو از جامعه بین‌الملل در مورد احتمال درگیری‌های نظامی و تهدید بالقوه آن بر امنیت منطقه‌ای، مسأله کوزوو را مشکلی حقوق بشری می‌دید (Jureković, 2006: 210-225)؛ همچنین نگاه کنید به: (Hill, 2001: 315–333) محاسبات اشتباه اتحادیه اروپایی تنها دو سال پس از امضای توافق صلح دیتون و وخیم‌تر شدن موقعیت کوزوو آشکار شد. با این حال نگرش اتحادیه اروپایی این فرضیه را تأیید می‌کند که «مصیبت در سیاست خارجی اغلب به این دلیل رخ می‌دهد که سیاستمداران نظریه‌های معتبر را در موقعیت‌های نامناسب اعمال می‌کنند».[3] برای مثال رفتار اتحادیه اروپایی و آمریکا در

---

1. Dayton Peace Accords (DPA)
2. Summary of the Dayton Peace Agreement on Bosnia-Herzegovina, 30 November 1995: http://www.state.gov/www/regions/eur/bosnia/bossumm.html
3. Van Evera, 1997: 20, http://www.questia.com/PM.qst?a=o&d=103612169

طول مذاکرات دیتون را در نظر بگیرید که در آن با خشنود کردن رژیم صربستان که مقصر در نقض شرم‌آور حقوق انسانی بود، بحران کوزوو را نادیده گرفتند و از آن در توافق صلح دیتون چشم‌پوشی کردند. این دلجویی، رژیم صربستان را در سال‌های بعد در قبال جمعیت کوزوو متجاوزتر کرد. در واقع میلوسوویچ نسبتاً متقاعد شد که غرب از استقلال یوگسلاوی حمایت خواهد کرد و بنابراین در مورد جنگ مداخله نخواهد نمود.[1]

در ۱۹۹۸ اتحادیه اروپایی با جنگی دیگر در نزدیکی خود مواجه شد و بار دیگر توانایی‌اش در پیشگیری از درگیری نشان داده شد. اگرچه انسجام اتحادیه اروپایی از زمان توافق صلح دیتون ارتقا یافته بود، بحران کوزوو بار دیگر فقدان اراده، اتحاد، و قابلیت‌های آن را تأیید کرد. تصمیم به تهدید و سپس استفاده از نیرو هم به منظور توقف وحشیگری صرب‌ها در بوسنی و سپس در کوزوو ابتدا در واشنگتن و نه در اروپا به وجود آمد. (Hoffmann, 2000: 195)؛ و (Gordon, 1998: 74-100, pp. 74) و (Lehne, 2004: 112).

توانایی اتحادیه اروپایی برای پرداختن به بحران ذکر شده تا سال ۱۹۹۹ قابل بحث است، زیرا اتحادیه اروپایی همانگونه که «کریستوفر هیل» توصیف کرده است از «شکاف بین توانایی و انتظارات» رنج می‌برد (Hill, 1993: 305-328). هیل عنوان می‌کند که، «وظایف - که مسلماً از جامعه اروپا (اتحادیه اروپایی فعلی) انتظار می‌رود توسط بسیاری از داخلی‌ها و خارجی‌های بانفوذ انجام دهد – چالشی جدی در مورد قابلیت‌های واقعی جامعه اروپایی در رابطه با توانایی توافق آن، منابع آن، و ابزار در دسترس آن مطرح می‌کند. در واقع قابل بحث است که جامعه اروپایی حتی ظرفیت برآوردن انتظارات جدیدی که پیش از این (و غالباً به طور غیرمعقول) پذیرفته است را هم ندارد و این هم در مورد تعداد و هم درجه انتظارات صدق می‌کند» (Hill, 1993: 315). شانزده سال از انتشار مقاله معروف هیل می‌گذرد و اتحادیه اروپایی هنوز هم از عدم توانایی توافق بر سر بسیاری از مسائل رنج می‌برد، اما نقش جدی آن در منطقه و اراده آن برای موفقیت در زمینه غرب بالکان به طور قابل توجهی «شکاف بین ظرفیت‌ها و انتظارات» را کم کرده است. اما باید دید که «علت وجودی» تغییر سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در قبال غرب بالکان پس از جنگ کوزوو چه بوده است؟

---

1. Friis and Murphy, Journal of European Public Policy, 7:5 Special Issue: 767-786.

نقش اتحادیه اروپایی پس از جنگ کوزوو

آیا نقش اتحادیه اروپایی در قبال بحران‌های پیاپی غرب بالکان تغییر کرده است؟ نیاز به بهبود «تصویر ضعیف» از اتحادیه اروپایی به دلیل شکست‌های پی‌درپی طی بحران یوگسلاوی و لزوم سیاست خارجی و امنیتی مشترک ارتقا یافته و منسجم (Cameron and Balfour, 2006: 9) و همچنین درک اینکه درگیری‌ها در کوزوو می‌تواند تهدیدی جدی به صلح و امنیت اتحادیه تحمیل کند، باعث شده اتحادیه اروپایی چرخشی اساسی در سیاست خارجی خود در قبال اروپای جنوب شرقی داشته باشد.[1] متعاقباً همکاری منطقه‌ای، مشروط بودن، توسعه مرتبط با آینده، و تعهدات نظامی همگی همزمان در سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در قبال بخش اروپای جنوب شرقی که اصطلاحاً غرب بالکان نامیده می‌شود، نقش دارند (Economides, 2005: 1). طبق گفته «سوفیا کلمنت»[2]، هرچند اتحادیه اروپایی «ارائه‌دهنده بهترین «هویج‌ها» در تمام کشورهای منطقه است، باز هم قادر به پیشگیری از وقوع جنگ در کوزوو در ۱۹۹۹ نبود» (Clement cited in Hill, 2001: 328). این عمدتاً بدین دلیل است که رویکرد قبل از جنگ کوزووی اتحادیه اروپایی در قبال پیشگیری از بحران معیوب بود. از زمان جنگ کوزوو اتحادیه اروپایی قابلیت بیشتری در اتخاذ تصمیم‌های واضح در مورد برخی موضوعات سیاسی، به خصوص در مورد پیشگیری از درگیری داشته است. با ابداع «پیمان ثبات»، و سپس «روند تثبیت و اتحاد» شامل «موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد» با چشم‌انداز گسترش اتحادیه و مشروط بودن این گسترش، اتحادیه اروپایی به تدریج جایگاه خود را محکم می‌کرد.

---

۱. همواره این موضوع که اعتبار اتحادیه اروپایی بعنوان بازیگری مهم و تأثیرگذار در نظام بین‌الملل به موفقیت این اتحادیه در غرب بالکان بستگی دارد مورد توجه قرار گرفته است. نگاه کنید به: (Lehne, 2004: 124)؛ همچنین نگاه کنید به: (Yannis, 2005) همچنین سند استراتژی امنیتی اتحادیه اروپایی ـ با عنوان «اروپایی امن در جهانی بهتر» ـ اشاره دارد که: «اعتبار سیاست خارجی اتحادیه اروپایی به تحکیم دستاوردهای اتحادیه در غرب بالکان بستگی دارد». نگاه کنید به:

European Council, 2003: 8,http://consilium.europa.eu/uedocs/cmsUpload/78367.pdf

پیمان ثبات[1]

جنگ کوزوو که منجر به بمباران ناتو (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) بر اهداف نظامی صربستان در ۱۹۹۹ شد هشداری آشکار و شدید به کشورهای اتحادیه اروپایی مبنی بر تهدید جدی ثبات داخلی آنها داد، هشداری مبنی بر اینکه آیا باید همچنان به جای داشتن نقشی فعال در منطقه نقشی منفعل داشته باشند یا خیر. این امر پس از وخیم‌تر شدن درگیری‌های کوزوو که منجر به ایجاد بحران دیگری در رابطه با موج مهاجران شد، آشکار گردید. کمی پس از آغاز بمباران ناتو، صرب‌ها شروع به پاکسازی نژادی صدها هزار آلبانیایی کوزوویی‌تبار کردند. از آنجا بود که اتحادیه اروپایی دریافت نیازی مبرم به یک رویکرد بازدارنده جامع وجود دارد که از وقوع چنین فجایعی در آینده پیشگیری کند. «یوشکا فیشر»[2] وزیر خارجه وقت آلمان، با اذعان به اشتباهات اولیه اتحادیه اروپایی دائماً خاطرنشان می‌کرد که «سیاست قبلی اتحادیه اروپایی در قبال یوگسلاوی سابق دو عیب جدی داشت: به جای تمرکز بر منبع درگیری‌ها بر پیامدهای آن متمرکز شده بود، و با مشکلات منطقه به صورت مجزا و جدای از مشکلات سایر نقاط اروپا برخورد می‌کرد».[3] همچنین «جورجیوس پاپاندرئو»[4] وزیر خارجه سابق یونان در آگست ۲۰۰۲ اظهار داشت که «تنها راه برخورد با درگیری‌ها پرداختن مؤثر به دلایل ریشه‌ای از طریق یک سیاست بازدارنده ساختاری بلندمدت است».[5]

در دفاتر سیاست‌آفرینان اتحادیه اروپایی، نیاز به پرداختن به علائم درگیری به جای پیامدها تبدیل به یک موضوع مهم و غیر قابل اجتناب شد. متعاقباً اتحادیه اروپایی در اجلاس سران اتحادیه اروپایی در ژوئن ۱۹۹۹ در کلن سریعاً در پاسخ به جنگ کوزوو با اجرای «پیمان ثبات»[6] در اروپای جنوب شرقی موافقت کرد.[7]

---

۱. باید خاطرنشان ساخت که در ۳۰ ژوئن ۲۰۰۸ دبیرخانه «پیمان ثبات» برای اروپای جنوب شرقی در بروکسل که بعلت الزام برای ترویج همکاری در منطقه به «شورای همکاری منطقه‌ای» (RCC) در ۲۷ فوریه ۲۰۰۸ بعنوان جانشین پیمان ثبات تفویض شده بود رسماً تعطیل شد. نگاه کنید به:

http://www.rcc.int/index.php?action=page&id=2&link_id=6

2. Joschka Fischer
3. Friis and Murphy, Journal of European Public Policy, 7:5 Special Issue: 770.
4 Georgios Papandreou
5. Bayne, 19: http://www.saferworld.org.uk/images/pubdocs/euconflict.pdf
6. Stability Pact (SP)
7. Friis and Murphy, Journal of European Public Policy, 7:5 Special Issue: 770.

فیشر که با دادن این ایده اعتبار پیدا کرده بود[۱] پیشنهاد داد که اتحادیه اروپایی باید با توسعه یک استراتژی بلندمدت برای اروپای جنوب شرقی مسئولیت کل این منطقه را بپذیرد. وزارت خارجه آلمان به وضوح احساس می‌کرد که چشم‌انداز عضویت در ساختارهای اتحادیه اروپایی و ناتو مؤثرترین راه برای باثبات کردن منطقه در بلندمدت است.[۲]

با این حال پیشنهاد عضویت کامل که مورد حمایت آلمان بود برای برخی از اعضای اتحادیه اروپایی قابل پذیرش نبود. برخلاف انگلیس که از پیشنهاد آلمان حمایت کرد،[۳] برای فرانسه ایده عضویت کامل چندان قابل قبول نبود[۴] و در نتیجه کشورهای عضو اتحادیه اروپایی با احتیاط وعده عضویت را کمرنگ‌تر کردند (Bechev, 2006: 35). متعاقباً فیشر از تعهدی قاطع برای عضویت عقب‌نشینی کرد و اظهار داشت: «اگر شما راجع به چشم‌اندازهای کلی همگرایی صحبت می‌کنید، این همان چیزی است که پیمان ثبات آن را پیشنهاد می‌کند، اما این پیمان خیلی وارد جزییات نمی‌شود. مسلماً ما در مورد تاریخ الحاق صحبتی نمی‌کنیم».[۵]

از طرف دیگر هماهنگ‌کننده ویژه، «بودو هومباخ»[۶] مشخصاً این ابتکار عمل را «مسیری سریع به سوی عضویت کامل» عنوان کرد (Bechev, 2006: 35).

واقعیت قابل توجه در اینجا این است که اتحادیه اروپایی برای اولین بار درگیری‌های کوزوو را به عنوان بحرانی اروپایی مطرح کرد. علاوه بر این اراده اتحادیه اروپایی برای اقدام قدرتمندانه نشان داد که ایده «یاکوس پوس»[۷] مبنی بر «زمان اروپا» این بار واقعی از آب درآمده است.[۸] فیشر این مطلب را واضح کرد که «هیچ دلیل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی، و یا دلیل دیگری وجود ندارد که چرا باید از دادن

---

۱. ایده اولیه «پیمان ثبات» در اواخر سال ۱۹۹۸ و پیش از بمباران‌های ناتو در صربستان شکل گرفته بود.

2. Ibid., p. 769.

۳. این پیشنهاد به دقت با امریکا هماهنگ شده بود، چرا که مادلین آلبرایت وزیر خارجه آمریکا در دولت کلینتون پیشنهاد مشابهی را در آوریل سال ۱۹۹۹ ارائه داده بود. نگاه کنید به: (O'Brien, 2006: 71–87)

4. Ibid., p. 769.

5. Fisher quoted in Friis and Murphy, Journal of European Public Policy, 7:5 Special Issue: 773.

6. Bodo Hombach

7. Jacques Poos

آنچه که مردم دوبلین، فرانکفورت، و ورشو دارند، یعنی جایگاهی قدرتمند در اروپا به مردم دوبرونیک، سارایوو، یا بلگراد خودداری کنیم».[۱]

در نتیجه مطرح کردن بحران کوزوو به عنوان «بخشی از ما» ایدهٔ فیشر مبنی‌بر چشم‌انداز عضویت غرب بالکان در طول مذاکرات را تأیید می‌کرد.[۲] بنابراین وزرای خارجه بدون در نظر گرفتن جزییات این پیشنهاد موافقت کردند که «بستر راه حلی سیاسی برای بحران کوزوو باید در اقدامی مشخص در جهت برقراری ثبات در کل منطقه باشد و اینکه این پیمان ثبات برای کمک به تضمین همکاری در بین کشورهای منطقه در جهت اقداماتی فراگیر برای برقراری ثبات، امنیت، دموکراتیک‌سازی، و بازسازی اقتصادی بلندمدت است...».[۳]

پیمان ثبات دوباره تصدیق کرد که «اتحادیه اروپایی منطقه را به چشم‌انداز همگرایی کامل این کشورها در ساختارهای خود نزدیک‌تر می‌کند».[۴]

با این حال ابهام اولیه در این پیشنهاد، برخی کشورهای بالکان را به دلیل احتمال توسعه پیمان ثبات به عنوان جایگزین عضویت در اتحادیه اروپایی نگران کرد. (Cameron and Primatarova, 2003: 7) اما این نگرانی بعدها در اجلاس سران در سارایوو در ژوئن ۱۹۹۹ هفته‌ها پس از پایان جنگ کوزوو برطرف شد. این اجلاس تأییدی دوباره بود بر «مسئولیت اتحادیه اروپایی برای ایجاد اروپایی تجزیه‌نشده، دموکراتیک و در صلح برای مدت زمانی طولانی»[۵] و پیامی آشکار به کشورهای غرب بالکان فرستاد مبنی‌بر اینکه آنها نامزدهای بالقوه پیوستن به اتحادیه هستند، هرچند این اظهارات صراحتاً به عضویت در اتحادیه اروپایی اشاره نداشت.

چشم‌انداز عضویت یکسال بعد در نتیجه‌گیری‌های «شورای فیرا»[۶] در ژوئن سال ۲۰۰۰ تأیید شد که در آن اتحادیه اروپایی برای اولین بار صراحتاً کشورهای غرب

---

1. Fischer quoted in Friis and Murphy, Journal of European Public Policy, 7:5 Special Issue: 779.
2. Friis and Murphy, Journal of European Public Policy, 7:5 Special Issue: 779.
3. The Council of the European Union, General Affairs - conclusions, 1999: 4 -5, http://www.un.org/peace/kosovo/s99589.pdf
4. Stability Pact for South East Europe, 1999: 20, http://www.stabilitypact.org/constituent/990610-cologne.asp
5. Sarajevo Summit Declaration, 1999: 2, http://www.stabilitypact.org/constituent/990730-sarajevo.asp
6. Feira Council

بالکان را نامزدهایی بالقوه عنوان کرد.[1] مسأله قابل توجه در مورد پیمان ثبات این است که نتایج مذاکره شده از روشی که بحران کوزوو شکل گرفته بود، تأثیر می‌گرفت.

جنبه «تعلق به اروپا»[2] به معنای اروپایی بودن بحران به طور آشکار رویکرد سازندگرایی[3] به سیاستگذاری اتحادیه اروپایی را تأیید می‌نماید که عنوان می‌کند هویت، سوسیالیستی کردن و اروپایی‌کردن بر منافع و اولویت‌های بازیگران و در نتیجه نتایج مذاکرات تأثیر می‌گذارد. علاوه بر این، شکل مذاکرات در طول جلسات مشورتی پیمان ثبات به جای چانه‌زنی (انتخاب منطقی) کاملاً با استدلال (رویکرد سازنده‌گرایی) مرتبط بود.

روند تثبیت و اتحاد[4]

ماه‌ها بعد از اجرای پیمان ثبات، اتحادیه اروپایی «روند تثبیت و اتحاد» را در نوامبر سال ۱۹۹۹ مطرح کرد[5] و آن را در اجلاس سران زاگرب در نوامبر سال ۲۰۰۰ تصویب نمود.[6]

متعاقباً بیش از پنج میلیارد یورو کمک مالی برای دوره زمانی ۲۰۰۱ – ۲۰۰۶ به انضمام «کمک مالی جامعه برای بازسازی، توسعه و تثبیت»[1] به روند تثبیت و اتحاد

---

۱. پاراگراف ٦٧ بیانیه نهایی شورای فیرا عنوان می‌دارد که: «شورای اروپایی تأیید می‌نماید که هدف این شورا ممکن‌ترین شکل همگرایی کشورهای منطقه غرب بالکان به جریان اصلی سیاسی و اقتصادی اروپا از طریق روند تثبیت و اتحاد، گفت و گوهای سیاسی، آزادسازی تجارت، و همکاری در امور قضایی و داخلی باقی خواهد ماند. تمامی کشورهای علاقه‌مند نامزدهای بالقوه برای عضویت در اتحادیه اروپایی هستند». نگاه کنید به:

Presidency Conclusions of the Santa Maria da Feira, European Council, 2000: paragraph 67, (http://www.europarl.europa.eu/summits/fei1_en.htm)

۲. دولت‌های تأثیرگذار اتحادیه اروپایی پذیرفته بودند که کشورهای غرب بالکان، همانند همتایان شرقی‌شان، بخشی از جامعه بزرگ‌تر اروپایی بودند. در این زمینه نگاه کنید به: (Wallace, 2005: 12)؛ همچنین نگاه کنید به: (Yannis, 2005: 2)

3. Constructivism
4. Stabilization and Association Process (SAP)
5. European Commission, http://ec.europa.eu/enlargement/how-does-it-work/financial-assistance/cards/index_en.htm
6. Zagreb Summit 24 November 2000, http://ec.europa.eu/enlargement/enlargement_process/accession_process/how_does_

اختصاص داده شد. هدف روند تثبیت و اتحاد طبق نظر کمیسیون «رویکرد بلندمدت یکپارچه‌ای» است که تمام کشورهای غرب بالکان را به ساختارهای اتحادیه اروپایی نزدیک‌تر می‌کند. طبق نظر کمیسیون «بهترین راه متقاعد ساختن غرب بالکان به اجتناب از درگیری و اقدام در جهت استانداردهای اروپایی در رفتار سیاسی و اقتصادی، گسترش چشم‌انداز عضویت در اتحادیه اروپایی تحت شرایط سیاسی سخت‌گیرانه، شامل الزام به همکاری منطقه‌ای است».[۲]

این توافقات استراتژیک پس از جنگ کوزوو امکان‌پذیرتر شده است زیرا اتحادیه اروپایی از آن زمان بود که تجربه قابل توجهی در اروپای مرکزی و شرقی، و اروپای جنوب شرقی به دست آورد هر چند که سیاست اتحادیه اروپایی در قبال غرب بالکان در مورد همکاری منطقه‌ای از سیاست آن در قبال اروپای مرکزی و شرقی متفاوت است. بنابراین در حالی که همکاری منطقه‌ای شرطی صریح برای پیشرفت به سوی همگرایی اتحادیه اروپایی در غرب بالکان است، این سطح از همکاری به طور رسمی به اروپای مرکزی و شرقی تحمیل نشده است (Batt, 2004: 10)؛ همچنین نگاه کنید به: (Bechev, 2006: 32).

با پایان سال ۲۰۰۱ آشکار گردید که روند تثبیت و اتحاد ابزار اصلی اتحادیه اروپایی برای پرداختن به مسائل غرب بالکان بوده و مهم‌ترین بخش آن به عنوان نتیجه، «موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد»، قراردادی بین اتحادیه اروپایی و غرب بالکان شده است.[۳]

موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد[۴]

توسعه موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد اهمیت سیاسی و اقتصادی بالایی دارد و یکی از مهم‌ترین ابزارهای استراتژی اتحادیه اروپایی به منظور حمایت از روند پیوستن کشورهای غرب بالکان به اتحادیه اروپایی می‌باشد.[۵] حائز اهمیت است موافقت‌نامه‌های

1. Community Assistance for Reconstruction, Development and Stabilization
2. European Commission, 2001: 10, http://ec.europa.eu/external_relations/cfsp/news/com2001_211_en.pdf
3. Bechev, 2004, http://www.lse.ac.uk/Depts/intrel/EFPC/Papers/Bechev.doc
4. Stabilization and Association Agreements (SAA)
5. European Commission, The Western Balkan countries on the Road to the European Union,

تثبیت و اتحاد تنها توسط کشورهای مستقل امضا شده است. در مارس سال ۲۰۰۱ مقدونیه نخستین کشوری بود که موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد را امضا کرد.[۱]

امضای موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد مسلماً قدرتمندترین محرک‌استفاده‌شده توسط خاویر سولانا، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپایی در تلاش برای یافتن راه حلی سیاسی برای درگیری‌های مقدونیه است (Piana, 2002: 212). این واقعیت که سولانا قادر به اعمال فشار از طرف اتحادیه، و در نتیجه دستیابی به توافقی سیاسی (موافقت‌نامه ساختاری اهرید)[۲] پس از درگیری‌های مختصر اما جدی بین آلبانیایی‌ها و نیروهای نظامی مقدونیه‌ای اسلاو بوده است، با این گمان عقل‌گراها مبنی بر اینکه کشورهای عضو اتحادیه اروپایی تنها بازیگران در سیاست خارجی اتحادیه اروپایی هستند، متناقض است. بحران مقدونیه اولین ماجرای موفق اتحادیه اروپایی در منطقه را نشان داد و برای غرب بالکان مشخص کرد که «زمان اروپا» واقعاً فرا رسیده است و این بار ماندنی است.[۳] «اُلی رن»[۴] به کمیته امور خارجی گفت که، «اتحادیه اروپایی از غرب بالکان می‌خواهد که با کمک موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد، همانند اسکاندیناوی به هنجار، مرفه و مترقی شود».[۵]

---

http://ec.europa.eu/enlargement/enlargement_process/accession_process/how_does_a_country_join_the_eu/sep/history_en.htm#2

1.Euractiv,2003:http://www.euractiv.com/en/enlargement/eu-membership-perspective-balkans/article-117543

۲. موافقت‌نامه ساختاری اهرید در ۱۳ آگست سال ۲۰۰۱ به امضاء رسید و در بر گیرنده اصلاحات قانون اساسی (به معنای به رسمیت شناخته شدن زبان آلبانیایی به عنوان زبان رسمی)، تمرکززدایی اداری، و سازماندهی مجدد پلیس بود. با این حال شایان ذکر است که این موافقت‌نامه تا کنون تماماً اجرایی نشده است. برای مطالعه متن کامل موافقت‌نامه اهرید نگاه کنید به:

Council of Europe, 'Ohrid Framework Agreement', http://www.coe.int/t/e/legal_affairs/legal_co-operation/police_and_internal_security/OHRID%20Agreement%2013august2001.asp

۳. علی‌رغم برخی مشکلات بوجود آمده طی انتخابات سال ۲۰۰۸ مقدونیه، کمیسیون اروپایی این کشور را «تنها دولت چندقومی کارآمد در منطقه بالکان» لحاظ می‌نماید. نگاه کنید به:

Rehn, 2005:
http://europa.eu/rapid/pressReleasesAction.do?reference=SPEECH/08/287&format=HTML&aged=0&language=EN&guiLanguage=en)

4. Ollie Rehn

5. European Parliament, 2008:
http://www.europarl.europa.eu/news/expert/infopress_page/030-25655-092-04-14-

پس از امضای موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد توسط مقدونیه، کرواسی هم در نوامبر سال ۲۰۰۱ آن را امضا کرد. در حال حاضر تمام کشورهای غرب بالکان به استثنای کوزوو موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد را امضا کرده‌اند. در مورد صربستان اتحادیه اروپایی سال‌ها موضع خود را اینگونه اعلام می‌کرد که موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد را با این کشور امضا نخواهد کرد مگر اینکه صربستان جنایتکاران جنگی اصلی خود را به دادگاه لاهه تحویل دهد.[۱] با این حال در نهایت در حمایت از نیروهای صرب طرفدار اروپا، اتحادیه اروپایی با امضای موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد موافقت کرد،[۲] هر چند اصرار داشت این موافقت‌نامه تصویب نخواهد شد مگر اینکه صربستان آخرین فراری‌های متهم به جنایات جنگی خود را تسلیم کند.[۳]

هرچند اتحادیه اروپایی موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد را با صربستان در ماه می سال ۲۰۰۸ امضا کرد، هم موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد و هم «موافقت‌نامه‌های تجارت موقت»[۴] بلافاصله تا زمان همکاری کامل بلگراد با دادگاه لاهه به تعویق افتاد.[۵]

به غیر از موانع ایجاد شده توسط هلند، اختلافات شدید بین نخبگان سیاسی صربستان هم امضای موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد را متوقف کرد.[۶] پس از چندین

---

۱. کمیسیونر گسترش اتحادیه اروپایی اولی رن به نوبه خود مکرراً بر موضوع همکاری کامل مابین اتحادیه و «دادگاه جنایی بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق» (ICTY) تأکید ورزیده است که این مسئله به معنای الزام صربستان به همکاری کامل با تمام توان برای یافتن و دستگیری کلیه متهمان باقیمانده می‌باشد. نگاه کنید به:

(Rehn, 2008: http://www.europarl.europa.eu/news/expert/infopress_page/030-25655-092-04-14-903-20080403IPR25654-01-04-2008-2008-false/default_en.htm)

2. Bassuener, 2008:
http://www.europeanvoice.com/article/imported/yielding-to-serb-demands-won-t-make-the-eu-credible/60838.aspx

3. Vogel, 2008:
http://www.europeanvoice.com/article/imported/the-eu-needs-to-show-backbone-in-the-balkans/61041.aspx

4. Interim Trade Agreements

5. B92, 2008:
http://www.b92.net/eng/news/politics-article.php?yyyy=2008&mm=07&dd=29&nav_id=52275

٦. جالب توجه است که برخی رهبران صرب اعتقاد دارند که این اتحادیه اروپایی است که به صربستان محتاج است و نه بالعکس. کوستونیکا نخست وزیر پیشین صربستان زمانی گفته بود: «اتحادیه اروپایی باید انتخاب کند

کارشکنی به دلیل مقاومت صربستان، پارلمان موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد را تصویب کرد. با این حال «کریستینا ناگی»[۱] سخنگوی اُلی رن گفت: «در مورد اتحادیه اروپایی تصمیم در مورد تصویب موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد و به اجرا درآمدن موافقت‌نامه تجارت موقت در اختیار شورای وزیران است».[۲]

«پیر میرل»[۳] سرپرست جامعه اروپایی در امور بالکان هم به ابهام در مورد موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد با صربستان اشاره کرد. او گفت، «ما دو کشور داریم که به طور رسمی عضو روند تثبیت و اتحاد نیستند. اول صربستان که موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد را امضا کرده است اما این موافقت‌نامه‌ها تا رسیدن به همکاری کامل با دادگاه لاهه اعمال نمی‌شود، و دوم کوزوو».[۴] هرچند امضای موافقت‌نامه‌های تثبیت و اتحاد با کوزوو، با در نظر گرفتن اینکه برخی کشورهای عضو اتحادیه اروپایی استقلال آن را به رسمیت نشناخته‌اند، بسیار مشکل است، میرل اذعان کرده است که «کوزوو در عمل در روند تثبیت و اتحاد قرار دارد».[۵]

یادداشت‌ها

1. Apple W. R., 'Crisis in the Balkans: News Analysis', Clinton's Positive Thinking: The NATO Alliance Is Alive and Kicking, New York Times: April 26, 1999
2. B92 'Court says Dutch not to blame for Srebrenica deaths' 10 Sep. 2008
3. B92, 'EC Kosovo heading for EU', B92, 13 September 2008
4. B92, 'EU keeps trade deal with Serbia "frozen"' 15 September 2008

که آیا یک موافقت‌نامه تثبیت و پیوستگی را با صربستان امضا خواهد نمود یا تحت فشار آمریکا هیأتی را برای اجرای طرح نظارت بر استقلال کوزوو خواهد فرستاده. نگاه کنید به:

Tzortzi, Reuters, 03 January 2008:
http://uk.reuters.com/article/worldNews/idUKL0367270520080103

1. Krisztina Nagy
2. B92, 2008: http://www.b92.net/eng/news/politics-article.php?yyy=2008mm=09&dd=09&nav_id=53326
3. Pierre Mirel
4. B92, 2008: http://www.b92net/eng/news/politics-article.php?yyy=2008&mm=09&dd=13&nav_id=53443
5. B92, 2008:http://www.b92.net/eng/news/politics-article.php?yyy=2008&mm=09

5. B92, 'EU: No new elements to allow interim deal', 29 July 2008
6. B92, 'France: No candidate status for Serbia in 2008', 20 July 2008
7. B92, 'Macedonian, Greek FMs in talks', 20 September 2008
8. B92, 'Parliament ratifies SAA, Russian energy deal', 9 September 2008
9. B92, 'Plassnik: Don't hinder Balkan integration', 20 September 2008
10. B92, 'Sarkozy for Balkan enlargement, but not yet', 10 July 2008
11. Batt, J. 'Introduction: the Stabilisation/Integration dilemma', in Judy Batt, ed. The western Balkans Moving on, Chaillot Paper No. 70. October 2004. pp. 7-19.
12. Bayne, S. 'Conflict prevention and the EU: From rhetoric to reality', International Alert and Saferworld,
http://www.saferworld.org.uk/images/pubdocs/euconflict.pdf
13. Bechev, D. 'Between Enlargement and CFSP: the EU and the Western Balkans', Paper prepared for the LSE European Foreign Policy conference 2-3 June 2004, London School of Economics.
14. Bechev, D. 'Carrots, sticks and norms: the EU and regional cooperation in Southeast Europe', Journal of Southern Europe and the Balkans, Vol. 8, No. 1, April 2006.
15. Cameron, F. and R. Balfour, 'The European Neighbourhood Policy as a Conflict Prevention tool', European Policy Centre, EPC Issue Paper No. 47, June 2006.
16. Economides, S. 'Note from the Editor', FORNET, CFSP Forum Volume 3, Issue 2 March 2005.
17. Elbasani, A. 'The Stabilisation and Association Process in the Balkans; Overloaded Agenda and Weak Incentives', European University Institute, EUI Working Papers, SPS 2008/03.
18. Euractiv, 'EU membership perspective for the Balkans', Euractiv 24 July 2003
19. European Commission 'On Conflict Prevention', COM (2001) 211 final: Brussels: 11 April 2001, European Commission, 'The Western Balkan countries on the road to the European Union', http://ec.europa.eu/enlargement/enlargement_process/accession_process/how_does_a_country_join_the_eu/sap/history_en.htm#2
20. European Commission, 'CARDS', http://ec.europa.eu/enlargement/how-does-itwork/financial-assistance/cards/index_en.htm
21. European Commission, 'Enlargement -Accession Criteria', http://ec.europa.eu/enlargement/enlargement_process/accession_process/criteria/index_en.htm
22. European Commission, 'Enlargement- How does the country join the EU',

http://ec.europa.eu/enlargement/enlargement_process/accession_process/how_does_a_country_join_the_eu/negotiations_croatia_turkey/index_en.htm#5
23. European Commission, 'External Relations',
http://ec.europa.eu/external_relations/cfsp/intro/index.htm
24. European Commission, 'Western Balkans: Enhancing the European perspective', Brussels, 05 March, 2008, COM (2008) 127 final.
25. European Council, 'A Secure Europe in a Better World: European Security Strategy', 12 December 2003
26. European Council, Presidency Conclusions of the Brussels European Council (19/20 June 2008). Brussels, 20 June 2008, 11018/08., http://ec.europa.eu/agriculture/foodprices/council_con_en.pdf
27. European Parliament, 'EU and Western Balkans parliamentarians exchange integration experiences External relations', 27 May 2008.
28. European Parliament. 'EU wants a "boring Western Balkans", Rehn tells Foreign Affairs Committee External relations', 03 April 2008.
29. Friis, L. and A. Murphy, '"Turbo-charged Negotiations": The EU and the Stability Pact for South Eastern Europe' Journal of European Public Policy, 7:5 Special Issue: pp. 767-786.
30. Fukuyama, F. 'After the "End of History"',
http://www.opendemocracy.net/democracy-fukuyama/revisited_3496.jsp
31. Gordon, P. 'European Uncommon Foreign Policy', International Security, Vol. 22, No. 3, (Winter, 1997-1998), pp. 74-100
32. Hill, C. 'Renationalising or Regrouping: EU Foreign Policy since 11 September 2001?' , JCMS 2004 Vol. 42, No. 1, pp. 143-163.
33. Hill, C. 'The Capability-Expectations Gap, or Conceptualizing Europe's International Role', Journal of Common Market Studies, Vol. 31, No. 3. September 1993. pp. 305-328.
34. Hill, C. 'The EU's Capacity for Conflict Prevention' European Foreign Affairs Review 6: 2001. pp. 315–333.
35. Hoffmann, S. 'Towards a Common European Foreign and Security Policy?', Journal of Common Market Studies, June 2000, Vol. 38, No. 2. pp. 189-98.
36. Hyde-Price, A. 'A 'tragic actor'? A realist perspective on 'ethical power Europe' International Affairs 84: 1 (2008). pp. 29–44.
37. Jureković, P. 'Nation-Building in the Western Balkans: Some Additional Lessons and the Role of the EU' in Jean-Jacques de Dardel and Gustav Gustenau and Plamen Pantev eds., Post-Conflict Rehabilitation: Lessons from South East Europe and Strategic Consequences for the Euro-Atlantic Community, (National Defence Academy and Bureau for Security Policy at the Austrian Ministry of Defence, Vienna, April 2006) pp.210-225

38. Lehne, S. 'Has the "Hour of Europe" come at last: The EU's Strategy for the Balkans', in Judy Batt ed., The Western Balkans Moving On, Chaillot Paper, No. 70, October 2004, pp.111-124.
39. Piana, C. 'The EU's Decision-Making Process in the Common Foreign and Security Policy: The Case of the Former Yugoslav Republic of Macedonia', European Foreign Affairs Review 7. 2002, pp. 209– 226.
40. Presidency Conclusions of the Santa Maria da Feira European Council, 19-20 June 2000.
41. Sarajevo Summit Declaration, 30 July 1999., http://www.stabilitypact.org/constituent/990730-sarajevo.asp
42. Stability Pact for South East Europe, Cologne, 10 June 1999.
43. Summary of the Dayton Peace Agreement on Bosnia-Herzegovina, 30 November 1995., http://www.state.gov/www/regions/eur/bosnia/bossumm.html
44. The Council of the European Union, General Affairs - Conclusions, Brussels, 17 May 1999. pp.4-5.
45.Timmins, G. and D. Jovic, 'Introduction: The Next Wave of Enlargement: The European Union and Southeast Europe after 2004', Journal of Southern Europe and the Balkans, Volume 8, Number 1, April 2006, pp. 1-5.
46. Wallace, W. 'Is there a European Approach to War?' European Foreign Policy Unit Working Paper 2005/2 March 2005.
47. Yannis, A. 'EU Foreign Policy in the Balkans: A Credibility Test', FORNET CFSP Forum Volume 3, No 2 March 2005.
Zagreb Summit 24 November 2000, http://ec.europa.eu/enlargement/enlargement_process/accession_process/how_does_a_country_join_the_eu/sap/zagreb_summit_en.htm
48. Zagreb Summit 24 November 2000, http://ec.europa.eu/enlargement/enlargement_process/accession_process/how_does_a_country_join_the_eu/sap/Zagreb_summit_en.htm

مقایسه تطبیقی استقلال جمهوری‌های خودمختار آبخازیا و اوستیای جنوبی با استقلال کوزوو

علی‌اکبر بابا [۱]

چکیده: وقوع درگیری نظامی میان روسیه و گرجستان موجب گردید که مدویدف رئیس جمهور روسیه با امضای فرمانی استقلال دو جمهوری آبخازیا و اوستیای جنوبی از خاک گرجستان را اعلام نماید. استقلال این دو جمهوری هر چند پس از بحران اخیر در قفقاز محقق گردیده ولی آن را می‌باید ادامه همان روندی دانست که با استقلال کوزوو و با حمایت مستقیم آمریکا صورت پذیرفت. استقلال کوزوو و به‌ویژه دو جمهوری مذکور را می‌بایست در چارچوب تنش‌های اخیر و به عبارتی جنگ سرد جدید بین روسیه و آمریکا جستجو نمود. بازی جدیدی که در نتیجه رقابت این دو کشور درگرفته ضمن آنکه یک پدیده نادر به‌شمار می‌رود، پایان کار نبوده و تبعات فراوانی در سطوح مختلف داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی برجای خواهد گذاشت که حتی عواقب آن دامن این قدرت‌ها به‌ویژه روسیه را نیز در آینده خواهد گرفت.

واژگان کلیدی: آبخازیا، اوستیای جنوبی، روسیه، آمریکا، کوزوو، آلبانی، مونته‌نگرو.

مدویدف رئیس جمهور روسیه با امضای فرمانی یک روز پس از مصوبه اخیر دومای دولتی[(۱)] این کشور و شورای فدراسیون روسیه (سنا)، استقلال جمهوری‌های خودمختار آبخازیا و اوستیای جنوبی را به‌عنوان دو جمهوری مستقل مورد شناسایی قرار داد. وی طی یک سخنرانی تلویزیونی اعلام داشت این تصمیم را باتوجه به ابراز تمایل مردم آبخازیا[(۲)] و اوستیای جنوبی به استقلال از گرجستان و براساس منشور سازمان ملل متحد[(۳)] و مبانی حقوق بشر اتخاذ کرده است. رئیس جمهور روسیه افزود این

---

۱. آقای علی‌اکبر بابا کارشناس وزارت امور خارجه.

تصمیم را به سادگی اتخاذ نکرده اما این تنها فرصت برای نجات جان انسان‌ها بوده است.[۴] در این میان آنچه می باید به آن پرداخته شود این سؤال است که چه عواملی باعث وقوع تحولات اخیر گردیده و استقلال کوزوو و دو جمهوری مورد اشاره چه عواقب و پیامدهایی به همراه خواهد داشت. منشأ تحولات اخیر در دو منطقه پر تنش و استراتژیک یعنی بالکان و قفقاز بار دیگر رقابت‌های قدرت‌های بزرگ یعنی آمریکا و روسیه می‌باشد. به طور حتم این تحولات در همین نقاط متوقف نخواهد شد و دیر یا زود عواقب و پیامدهای خود را بر دیگر نقاط این دو منطقه و حتی جهان برجای خواهد گذاشت و دور از ذهن نخواهد بود که این تهدیدات متوجه همین کشورهای بزرگ به‌ویژه روسیه نیز گردد. در ذیل زمینه‌های وقوع این تحولات و تأثیرات و پیامدهای آن مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت.

الف) زمینه‌های وقوع تحولات اخیر در آبخازیا و اوستیای جنوبی و پیامدهای آن

منطقه قفقاز را به تعبیری می‌توان محل تلاقی اقوام و ملیت‌های مختلف نامید. وجود بیش از پنجاه قوم و ملت مختلف در این منطقه موید این ادعاست. اقوام این منطقه دارای تفاوت‌های نژادی، زبانی، فرهنگی، مذهبی و اجتماعی زیادی می‌باشند. از ۲۸ جنگ که در سال ۱۹۹۹ در سطح جهان به‌وقوع پیوسته بالغ بر نوزده جنگ داخلی بوده و در میان آنها پانزده جنگ با هدف خودمختاری و جدایی‌طلبی بوده است. منطقه قفقاز با وقوع چهار جنگ جدایی‌طلبانه یکی از بحرانی‌ترین مناطق جهان طی یک دهه گذشته به حساب می‌آید. به‌عبارت دیگر، بیش از سیزده درصد جنگ‌ها در منطقه قفقاز رخ داده است که حاکی از بحرانی‌بودن این منطقه است.[۵]

در میان کشورهای منطقه قفقاز، دو جنگ جدایی‌طلبانه فقط در گرجستان[۶] و در اوستیای جنوبی و آبخازیا رخ داده است. جمهوری خودمختار آبخازیا با ۸۶۰۰ کیلومتر مربع[۷] و با جمعیتی بالغ بر نیم‌میلیون نفر در غرب گرجستان، شمال دریای سیاه و مرز جنوبی فدراسیون روسیه قرار گرفته است.

اوستیای جنوبی نیز ۳۹۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد که حدود ۵/۴ درصد از خاک گرجستان را در بر می گیرد.[۸] ۶۶/۲ درصد جمعیت اوستیایی و ۲۹ درصد گرجی هستند که علاوه بر آن اقوام و ملیت های دیگری چون روس، ارمنی و یونانی در

آن سکونت دارند.[۹] بنابر نظرات مردم‌شناسان، مردم اوستیا از نژاد ایرانی و اخلاف آلان‌ها و سکاهایی هستند که در قرون وسطی به قفقاز مهاجرت کردند.[۱۰]

دولت جدید گرجستان که در ۲۳ ماه نوامبر سال ۲۰۰۳ در پی پیروزی انقلاب موسوم به رز به قدرت رسید اولویت‌هایی را برای خود در ابعاد داخلی و خارجی تدوین نمود. احیای تمامیت ارضی و اعاده حاکمیت بر جمهوری های خودمختار و همچنین جلب حمایت‌های بین‌المللی در این راه از مهمترین اولویت‌ها و سیاست‌های اعلامی این دولت بود.[۱۱] علی‌رغم آنکه دولت شواردنادزه به دلیل نزدیکی با روسیه توانسته بود بحران در این دو منطقه را تاحدودی کنترل نماید ولی دولت جدید گرجستان به مرور از روسیه فاصله گرفت و درصدد جلب حمایت کشورهای غربی به‌ویژه آمریکا[۱۲] در حل‌وفصل موضوع دو جمهوری جدایی‌طلب مذکور بر آمد.

در فروردین ماه سال ۱۳۷۸، تفلیس طی پیشنهادی خواستار مشارکت در ساختار قدرت در اوستیای جنوبی شد که این پیشنهاد با مخالفت پارلمان اوستیای جنوبی روبه‌رو شد. ادامه این اختلافات منجر به حمله ارتش گرجستان در مردادماه سالجاری به اوستیای جنوبی گردید که طی آن با دخالت مستقیم ارتش روسیه مجبور به عقب‌نشینی گردید. متعاقباً، این تحولات منجر به اعلام استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی و تصویب آن از سوی رئیس جمهور روسیه گردید. میخائیل ساکاشویلی رئیس جمهور گرجستان تصمیم روسیه در به رسمیت‌شناختن دو منطقه جدایی طلب آبخازیا و اوستیای جنوبی را غیر قانونی خواند و روسیه را متهم کرد سعی دارد به زور مرزهای اروپا را تغییر دهد. وی افزود که از زمان استالین و هیتلر تا به حال این اولین‌باری است که کشور بزرگ‌تری تلاش می‌کند کشور کوچک‌تری را ضمیمه خاک خود نماید.[۱۳]

کشورهای غربی به‌ویژه آمریکا واکنش شدیدی نسبت به اقدام روسیه در به رسمیت شناختن دو جمهوری مذکور نشان دادند که در این میان واکنش آمریکا شدیدتر بوده است. البته این موضع اروپاییان قابل درک می‌باشد زیرا اولاً در جایگاهی نیستند که بتوانند با روسیه تقابل داشته باشند و مضافا آنکه به انرژی روسیه به‌ویژه گاز این کشور نیازمند می باشند.[۱۴] ضمناً کشورهای اروپایی به دلیل نزدیکی جغرافیایی به روسیه بیش از آمریکا درقبال تهدیدات روسیه آسیب‌پذیر هستند و از سوی دیگر اروپا نمی‌خواهد در رقابت‌های آمریکا و روسیه وجه‌المصالحه قرار گیرد.

پیامدهای استقلال این دو جمهوری

اعلام یکجانبه استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی پیامدها و تأثیرات فراوانی برجای خواهد گذاشت که در سه بُعد داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی قابل بررسی است :

بُعد داخلی

- تحریک جمهوری آجاریا یکی دیگر از جمهوری های خودمختار گرجستان به اعلام و کسب استقلال یکی از تأثیرات احتمالی ناشی از استقلال دو جمهوری آبخازیا و اوستیای جنوبی می‌باشد.(۱۵) جمهوری آجاریا همواره در گذشته داعیه جدایی‌طلبی از گرجستان داشته است. در این صورت موجودیت گرجستان زیر سؤال خواهد رفت.

- رویکرد و دیدگاه مقامات و جناح‌های مختلف گرجستان در قبال روسیه را می‌توان به دو دسته تقسیم نمود. عده‌ای معتقدند که می بایست روابط نزدیک و دوستانه با روسیه را حفظ و تقویت نمود و بدین ترتیب مشکلات پیش روی را مرتفع ساخت. جناح مقابل آنها، معتقد است روسیه دشمن اصلی گرجستان به‌شمار می‌رود و دولت فعلی سیاست‌های دولت گذشته را تکرار می‌نماید که برای گرجستان هیچ حاصلی در پی نخواهد داشت. این جناح اخیر معتقدند انتخاب استراتژیک آنها آمریکاست. آنها همچنین معتقدند اروپا در گرجستان منافعی ندارد و به‌خاطر گرجستان حاضر نیست روابط خود را با روسیه خدشه‌دار نماید. بالطبع تحولات اخیر و عدم مداخله آمریکا در تحولات اخیر باعث تضعیف جناح‌ها و گروه‌های طرفدار آمریکا و غرب در گرجستان خواهد شد.

- باتوجه به آنکه اعاده تمامیت ارضی گرجستان از مهمترین شعارهای ساکاشویلی رئیس جمهور کنونی گرجستان می‌باشد، استقلال دو جمهوری مذکور شکست هولناکی برای وی و سیاست‌های دولت گرجستان به حساب می‌آید که موجب تضعیف جایگاه دولت گرجستان نزد افکار عمومی این کشور خواهد شد.

بُعد منطقه‌ای

- مهمترین تأثیر منطقه‌ای تحولات اخیر تقویت جایگاه و نفوذ روسیه در منطقه و در بین کشورهای مشترک‌المنافع خواهد بود. پس از فروپاشی شوروی برخی کشورهای مشترک‌المنافع با بوجود آمدن خلا قدرت ناشی از آن به منظور حل

مشکلات سیاسی و اقتصادی خود به غرب روی آوردند و کشورهای غربی نیز با بهره‌برداری از نیازهای این کشورها و افول قدرت روسیه توانستند جای پایی برای خود بدست آورند. هم اکنون زنگ خطر برای این کشورها و حامیان فرامنطقه‌ای آنها به صدا در آمده است که در آینده دیگر نمی توانند روی حمایت کشورهای غربی و آمریکا حساب ویژه ای باز نمایند.

- از آنجایی که کشورهای مشترک‌المنافع و حتی خود روسیه با مشکلات عدیده خودمختاری و جدایی‌طلبی روبه‌رو هستند، این امر می‌تواند به‌ویژه در بلندمدت تأثیرات ناگواری برای تمامیت ارضی آنان به همراه داشته باشد. لازم به‌ذکر است روسیه سالهاست بطور جدی با مشکل جدایی‌طلبی در چچن و جمهوری داغستان روبه‌رو می‌باشد. همچنین این کشورها با پدیده اقلیت‌های قومی و دینی روبه‌رو هستند که موجبات تحریک آنان را نیز فراهم خواهد نمود. به عنوان مثال، می‌توان به جمهوری مولداوی اشاره نمود که با مسئله استقلال‌طلبی در منطقه دنیستر روبه‌رو می‌باشد. ازبکستان ،تاجیکستان، قرقیزستان و برخی از کشورهای منطقه را نیز می‌توان ذکر کرد.

- اعلام استقلال قره باغ از آذربجان یکی دیگر از پیامدهای منطقه‌ای به‌شمار می‌رود. به‌ویژه آنکه در این مورد نیز یک طرف مناقشه (آذربایجان) در زمره کشورهای واگرا و متمایل به غرب و آمریکا می‌باشد و کشور دیگر یعنی ارمنستان در اردوگاه روسیه قرار گرفته است. به تازگی برخی از منابع دیپلماتیک اروپایی از تصمیم ایروان برای به رسمیت شناختن استقلال جمهوری قره باغ خبر دادند،[۱۶] هر چند این خبر از سوی منابع دیگر تائید نشده است.

- با تقویت موضع منطقه‌ای روسیه در پی تحولات اخیر، مواضع کشورهایی که از آنان می‌توان به عنوان کشورهای همگرا (همانند بلاروس و تاجیکستان) یاد کرد، تقویت شده و به پشتیبانی روسیه دلگرم خواهند شد و در مقابل کشورهای واگرای منطقه (همانند اوکراین) از حمایت کشورهای غربی و به‌ویژه آمریکا دلسرد و ناامید خواهند شد و در موضع ضعیف‌تر قرار خواهند گرفت.

- باتوجه به نگرانی کشورهای واگرای مشترک‌المنافع، تعجیل آنان برای عضویت در پیمان ناتو بیشتر خواهد شد و در مقابل نیز هر چند کشورهای غربی متمایل به عضویت آنان در این پیمان می باشند ولی به‌دلیل تحولات اخیر ملاحظاتی درخصوص عواقب احتمالی عضویت این دسته از کشورها مد نظر خواهند داشت. گفتنی

است یکی از شرایط عضویت در ناتو نداشتن اختلاف مرزی کشور داوطلب عضویت با همسایگان خود می‌باشد. بنابراین تشدید مشکلات مرزی در این کشورها عملا موضوع عضویت آنان را در هاله ای از ابهام قرار خواهد داد مگر آنکه کشورهای عضو ناتو در این خصوص تجدید نظر نمایند. لازم به‌ذکر است یاپ دی‌شفر دبیر کل پیمان ناتو اظهار داشت ناتو خواهان شروع یک جنگ سرد نیست و گسترش همکاری‌ها با کرملین یک ضرورت است. وی افزود گرجستان و اوکراین برای پیوستن به ناتو آمادگی لازم را ندارند.[۱۷] به آنکه نگیزه وحدت‌گرایانه در بین مردم اوستیای شمالی و جنوبی مشهود و مسبوق به سابقه می‌باشد، دور از ذهن نخواهد بود که در آینده شاهد بروز تحرکاتی در این راستا در این دو جمهوری باشیم و آنان خو اهان وحدت دو جمهوری اوستیای جنوبی و شمالی گردند.[۱۸]

بُعد بین‌المللی

- مهمترین پیامد بین‌المللی تحولات اخیر تشدید و تعمیق اختلافات روسیه با غرب و به‌ویژه آمریکا خواهد بود. هر چند می‌توان چنین استنباط نمود که وقوع تحولات اخیز نیز خود نتیجه اختلافات و رقابت بین آمریکا و روسیه بوده است. در حال‌حاضر به اذعان همگان حتی مقامات عالیه دو کشور شعله‌های جنگ سرد جدید بین آمریکا و روسیه زبانه کشیده است.[۱۹]

- تحولات اخیر نشان‌دهنده جدیت روسیه در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی است که مسلماً باعث افزایش تنش‌ها خواهد شد و رقایت بین روسیه با ناتو شدت خواهد گرفت.

- روسیه نشان داد علی‌رغم انعطاف این کشور در مسائل جهانی، در مسائل منطقه‌ای و پیرامونی خود هرگز کوتاه نمی‌آید.[۲۰]

- پاسخی است قاطع به اقدامات یکجانبه آمریکا و متحدانش به‌ویژه آنچه مربوط به مرزهای روسیه و قلمرو استراتژیک این کشور می‌باشد.

- این امر بار دیگر تقسیمات دوران جنگ سرد را در اذهان زنده کرد که دو ابرقدرت از دخالت آشکار در حوزه‌های تحت‌نفوذ قدرت مقابل اجتناب می‌نمودند و به نوعی در آینده احتمالاً شاهد تقسیم‌بندی مناطق تحت‌نفوذ دو قدرت‌جهانی خواهیم‌بود.

- بسیاری از کشورها که در جرگه متحدان آمریکا به‌شمار نمی روند از تنش‌های موجود میان آمریکا و روسیه بهره‌برداری نموده و گام‌هایی در جهت مخالفت با سیاست‌های آمریکا برداشته‌اند. به عنوان مثال، می‌توان به عزم کره شمالی برای فعالیت مجدد مرکز هسته‌ای خود و اخراج بازرسان سازمان ملل، برگزاری مانور مشترک بین ونزوئلا و روسیه پس از نزدیک به سی سال و آغاز جنگ دیپلماتیک بین آمریکا و کشورهای آمریکای لاتین (بولیوی و ونزوئلا) اشاره کرد.[۲۱]

- باتوجه به آنکه روسیه از شناسایی استقلال کوزوو خودداری نموده است، این احتمال وجود دارد که هم اکنون برای آنکه بتواند اقدام خود در آبخازیا و اوستیای جنوبی را توجیه نماید دست به یک معامله با غرب زده و استقلال کوزوو را به رسمیت بشناسد و یا به نوعی در این خصوص نرمش نشان دهد. لازم به‌ذکر است کونستانتین کوساچیف رئیس کمیته سیاست خارجی دومای روسیه اظهار داشت: پس از شناسایی آبخازیا و اوستیای جنوبی، روسیه می‌تواند همان رویه را نسبت به کوزوو در پیش بگیرد. وی این احتمال را که روسیه کوزوو را به رسمیت بشناسد رد نکرد در عین‌حال افزود که بین کوزوو و این دو جمهوری تفاوت‌های فراوانی وجود دارد. وی افزود کوزوو همواره بخشی از صربستان بوده ولی این دو جمهوری هیچ‌گاه حاکمیت گرجستان را نپذیرفته‌اند.[۲۲]

ب) زمینه‌های استقلال کوزوو و پیامدهای آن

استان آلبانی نشین کوزوو در جنوب غربی صربستان واقع شده که ۸۸٪ از جمعیت آن را آلبانی تباران و مابقی آن را صرب ها و سایر اقوام از جمله گورانی‌ها،[۲۳] ترک‌ها و مصری‌ها تشکیل می‌دهند. کوزوو یکی از توسعه‌نیافته‌ترین مناطق جمهوری صربستان و یکی از فقیرترین بخش های یوگسلاوی سابق به‌شمار می‌رود.[۲۴]

پس از گذشت شش سال از پایان حملات ناتو و با اعلام شورای امنیت سازمان ملل متحد مذاکرات تعیین وضعیت سیاسی کوزوو بین نمایندگان بلگراد و پریشتینا در ۸۴/۱۲/۱ در وین آغاز گردید. این مذاکرات بیش از حد معمول به طول انجامید و هر بار بدون نتیجه به پایان رسید. نهایتاً به‌دلیل آنکه طرفین حتی یک گام نیز نتوانستند در این مذاکرات به جلو بردارند مارتی آهتیساری نماینده ویژه دبیرکل سازمان ملل

متحد طرح معروف خود را که متضمن اعطای نوعی استقلال مشروط به کوزوو بود اعلام نمود. این طرح با مخالفت بلگراد و روسیه مواجه شد. با بن بست‌مذاکرات و رد پیشنهاد آهتیساری تصمیم‌گیری در مورد آینده کوزوو به شورای امنیت سازمان ملل واگذار گردید که بار دیگر با مخالفت روسیه این شورا در دسامبر ۲۰۰۷ بن بست در این خصوص را اعلام نمود.[۲۵]

به‌دنبال شکست مذاکرات و عدم موفقیت جامعه جهانی در تعیین تکلیف کوزوو، نهایتاً پارلمان کوزوو در یک اقدام نادر استقلال کوزوو را در تاریخ ۸۶/۱۱/۲۶ اعلام نمود.[۲۶] این اقدام که برخلاف رویه‌های معمول یعنی همه‌پرسی، اعلام سازمان ملل و یا توافق قدرت‌های بزرگ صورت گرفت از این جهت می‌توان آن را بی‌سابقه دانست. آمریکا اولین کشوری بود که استقلال کوزوو را به رسمیت شناخت و پس از آن دیگر کشورهای مهم اروپایی همانند انگلیس ،آلمان و فرانسه استقلال آن را به رسمیت شناختند. روسیه ،چین و برخی دیگر از کشورهای اروپایی با استقلال کوزوو مخالفت نمودند.[۲۷]

روسیه نیز به‌عنوان یکی از کشورهای دینفوذ در مسئله کوزوو و از اعضای گروه تماس مهمترین کشوری است که با استقلال کوزوو مخالف بوده و از مواضع صربستان به جد حمایت می‌نماید. شایان ذکر است که سیاست کنونی روسیه در مخالفت با استقلال کوزوو در مقایسه با قبل بسیار متفاوت‌تر شده و این کشور به‌طور غیرقابل تصوری از مواضع بلگراد حمایت نموده است. علت این امر را می‌باید در وهله اول در رقابت این کشور با آمریکا بر سر استقرار سپر موشکی در شرق اروپا دانست که موجب گردیده روسیه بدین وسیله درصدد تلافی این اقدام آمریکا باشد.[۲۸]

تبعات احتمالی استقلال کوزوو

درخصوص تأثیرات استقلال کوزوو با دو دیدگاه افراطی و تفریطی روبه‌رو هستیم. مقامات بلگراد همواره بر این نکته تاکید دارند که استقلال کوزوو نه تنها بر منطقه بالکان و اروپا بلکه در بسیاری دیگر از مناطق دنیا نیز تأثیر خواهد گذارد. در مقابل، مقامات کوزوو استقلال کوزوو را تغییر مرز نمی‌دانند و آن را تغییر وضعیت می‌دانند همانند تغییر وضعیت کرواسی از یک جمهوری خودمختار به یک کشور

مستقل که به زعم آنان این تغییر وضعیت خطری برای ثبات منطقه ایجاد نخواهد کرد. با این توضیح تأثیرات احتمالی استقلال کوزوو را مورد بررسی قرار خواهیم داد:

اول: بُعد داخلی

- اولین و فوری‌ترین تأثیر استقلال کوزوو، سقوط دولت صربستان بوده است. ویسلاو کوشتونیتسا نخست وزیر صربستان به‌دلیل اختلافات موجود درخصوص نحوه برخورد با استقلال کوزوو استعفا داد.[۲۹]

- کوزوو یکی از مناطقی است که گروه‌های محافظه‌کار و تندروی صربستان با بهره‌گیری از احساسات مردم در پی تقویت جایگاه خود در عرصه سیاسی این کشور هستند. از منظر آنان سرنوشت احزاب و گروه‌های دمکرات به نحوه برخورد و نگرش این احزاب به کوزوو بستگی دارد و هرگونه اقدامی از سوی آنان می‌تواند مستقیماً بر ادامه بقای آنان تأثیر بگذارد. بنابراین یکی از تأثیرات استقلال کوزوو را تضعیف این احزاب در صربستان به نفع گروه‌های محافظه‌کار و تندرو می‌دانند.

- استقلال کوزوو، منطقه مسلمان نشین سنجاک را تحت‌تأثیر قرار خواهد داد و اندیشه‌های جدایی‌طلبانه و یا الحاق به بوسنی را در میان آنان تقویت خواهد کرد.[۳۰]

- جدایی کوزوو بر استان ویودینا که درصد قابل‌توجهی از جمعیت این استان را مجارتباران تشکیل‌می‌دهند تأثیر خواهدگذاشت و آنان را به سمت کسب خودمختاری بیشتر و یا الحاق به سرزمین مادری خود یعنی مجارستان ترغیب خواهد نمود.[۳۱]

- باتوجه به جایگاه مقدسی که کوزوو برای صرب‌ها دارد، استقلال کوزوو تحقیر و سرخوردگی بیش از پیش صرب‌ها را در پی خواهد داشت که تاریخ اثبات نموده تحقیر یک ملت همواره پیامدهای ناگواری در پی داشته و موجب بروز تحولات بسیاری گردیده است. این امر بستر و زمینه مناسب برای تحریک ناسیونالیسم افراطی صرب را فراهم خواهد نمود که موجب بروز تشنجات و ناآرامی در منطقه خواهد گردید.

دوم: بُعد منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای

- شاید اولین تأثیر منطقه‌ای استقلال کوزوو را بتوان استقلال آبخازیا و اوستیِی جنوبی دانست .که از همان ابتدا این امر قابل پیش‌بینی بود. بلافاصله پس از

استقلال کوزوو تظاهراتی در دو جمهوری آبخازیا و اوستیای جنوبی برای استقلال برگزار گردید و رسانه های روسیه مبادرت به پوشش وسیع این تظاهرات نمودند.

- این امر عملا قرار داد دیتون را در معرض نابودی قرار خواهد داد و اثرات اجتناب ناپذیری بر بوسنی و هرزگوین بر جای خواهد گذاشت و از سوی دیگر جوامع کروات و صرب این جمهوری را در جهت جدایی و یا الحاق به کرواسی و یا صربستان تحریک خواهد نمود و مشکلات جدیدی را برای مسلمانان فراهم می آورد.[۳۲]

- باتوجه به اینکه بخشی از جمعیت مونته نگرو را آلبانی تباران و مسلمانان تشکیل میدهند، استقلال کوزوو می‌تواند موجب ترغیب آنان برای کسب خودمختاری و یا استقلال شود.

- صرب‌های کرواسی را نسبت به استقلال و یا الحاق به صربستان ترغیب می‌نماید. به‌عنوان مثال می‌توان به تشکیل دولت در تبعید استان کراینای کرواسی اشاره نمود .

- در صورت ترغیب مجارتباران ویودینا برای طرح اندیشه‌های جدایی‌طلبانه، این امر به خودی خود روابط مجارستان و صربستان را تحت‌تأثیر قرار خواهد داد زیرا حمایت از اقلیت مجارتبار یکی از اولویت های سیاست خارجی مجارستان به‌شمار می‌رود.

- باتوجه به آنکه کوزوو در حال‌حاضر فاقد اقتصاد سالم و کارآمد می‌باشد و بالاترین نرخ بیکاری (۶۰ درصد) در اروپا را دارد، این امر به خودی خود موجب تقویت و گسترش دامنه فعالیت باندهای قاچاق مواد مخدر، اسلحه، سیگار و غیره خواهد شد که در این صورت می‌تواند برای کل اروپا خطرناک باشد.

- باتوجه به وجود جمعیت تقریبی ۲۵ درصدی آلبانی‌تبار مقدونیه (که البته به ادعای خود آنان بیش از یک‌سوم جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند) استقلال کوزوو بر این کشور تأثیر خواهد داشت. با در نظر داشتن پراکندگی آلبانی تباران در نیمی از این کشور، در صورت تحریک آنان موجودیت این کشور به خطر خواهد افتاد.

- در صورت جدایی آلبانی تباران از مقدونیه، کشورهای همسایه مقدونیه نیز باتوجه به ادعاهای خود نسبت به بخش‌هایی از مقدونیه، برای تصاحب آن رقابت خواهند کرد. یونان، بلغارستان و صربستان نسبت به مقدونیه ادعای ارضی و مرزی دارند که این خود موجب بروز رقابت بین کشورهای مذکور خواهد شد. لازم به‌ذکر است

بلغارستان، مقدونیه را به رسمیت شناخته لیکن شناسایی ملیت مقدونی را منوط به استرداد سرزمین‌های مورد ادعای خود و همچنین امکان صرف‌نظر نمودن مقدونیه از منطقه پیره نموده است. یونان نیز از شناسایی دولت و ملت مقدونیه خودداری می‌ورزد و خواستار عدول از برخی ادعاهای ملی مقدونیه می‌باشد.

- یونان با بیش از ۶۰۰ هزار آلبانی تبار از دیگر کشورهایی است که ممکن است در صورت استقلال کوزوو دچار مشکل گردد، مضافا آنکه مقدونی‌های یونان نیز تحت‌تأثیر قرار خواهند گرفت.

- تجدید افکار تشکیل آلبانی بزرگ (شامل آلبانی کنونی، مونته‌نگرو، بخش‌هایی از صربستان، مقدونیه ،کوزوو و شمال غربی یونان) یکی دیگر از عوارض احتمالی استقلال کوزوو به‌شمار می‌رود. این امر برای کشورهای ارتدوکس‌مذهب نگرانی مذهبی تاریخی را تداعی خواهد نمود و می‌تواند اندیشه اتحادیه کشورهای ارتدوکس مذهب را در مقابل یکپارچگی اسلامی در منطقه تقویت نماید.[۳۳]

- به‌طورکلی باتوجه به ترکیب نژادی کشورهای منطقه، این امر می‌تواند مشوق اقلیت‌ها برای کسب امتیاز بیشتر گردد. به‌عنوان مثال، در صورت تحریک مجارتباران ویودینا قطعا این امر می‌تواند مجارتباران رومانی را که حدود ۱۰درصد از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند تحت‌تأثیر قرار دهد.

- افزایش احساسات قومی و نژادی در سطح بین‌المللی می‌تواند به روند جدایی‌طلبی و یا استقلال‌خواهی بیانجامد که حتی کشورهایی همانند ترکیه و روسیه نیز از اثرات آن دور نخواهند ماند.

- تجدید اندیشه مقدونیه بزرگ را در پی خواهد داشت زیرا مقدونیه کنونی ۴۰درصد خاک اصلی مقدونیه را تشکیل می‌دهد و برای دو کشور یونان و بلغارستان که دارای اقلیت مقدونیه‌ای هستند خطرناک می‌باشد.

ج) مقایسه تطبیقی کوزوو واوستیای جنوبی

در هر دو مورد، پروسه انجام استقلال برخلاف قوانین و مقررات بین‌المللی و رویه موجود بوده است زیرا این کشورهای تازه تأسیس شرایط ایجاد یک کشور را نداشته‌اند. برای روشن شدن موضوع به فرآیند ایجاد کشور اشاره می‌گردد. در حقوق

بین‌الملل یک دولت در نتیجه چهار فرایند انفصال،[۳۴] ادغام[۳۵] استقلال[۳۶] و شناسایی وسیع بین‌المللی[۳۷] به‌وجود می‌آید. هیچ‌یک از موارد فوق در مورد دو جمهوری آبخازیا و اوستیای جنوبی و کوزوو صادق نیست و آنان از لحاظ حقوقی شرایط لازم برای استقلال را نداشته‌اند. گرجستان فرو نپاشیده تا واحدهای آن ادعای استقلال کنند. وضعیت ادغام نیز برای آن صادق نیست هر چند که واحدهای تجزیه‌طلب، ادغام با همنوعان قومی خود در کشور روسیه را دارند که این مصداق تجزیه‌طلبی است و نه ادغام. کاربرد استعمار نیز بین گرجستان و مناطق جدایی طلب به آن معنایی که جامعه بین‌المللی مدنظر دارد برای این مناطق صادق نیست. علاوه بر موارد فوق، در مورد کوزوو در بند پنجم قطعنامه ۱۲۴۴[۳۸] آمده است: مردم کوزوو می‌توانند از خودمختاری ماهوی در داخل جمهوری فدرال یوگسلاوی برخوردار باشند. همچنین در بند هشتم قطعنامه چنین مقرر می‌گردد: روند سیاسی به سمت تأسیس یک چارچوب موافقت‌نامه موقت سیاسی که خودگردانی ماهوی برای کوزوو ایجاد نماید باید با در نظر گرفتن توافقات پرامبویه و اصول حاکمیت و تمامیت ارضی جمهوری فدرال یوگسلاوی و دیگر کشورهای منطقه صورت پذیرد و مذاکرات بین طرفین برای حل و فصل مسائل نبایستی تأسیس نهادهای خودگردان و دمکراتیک را به تاخیر انداخته یا از بین ببرد. چنانچه مشاهده می‌گردد در این قطعنامه درخصوص استقلال کوزوو صحبتی به میان نیامده است و از کوزوو به عنوان بخشی از سرزمین صربستان یاد گردیده است. در واقع، استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی نقض حقوق بین‌الملل و اصل دوام دولت‌ها به‌شمار می‌رود و تائیدی بر جدایی‌طلبی می‌باشد. استقلال کوزوو علاوه بر آن نیز، نقض صریح قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت سازمان ملل می‌باشد و اعتبار سازمان ملل را خدشه‌دار نموده است .

- در هر دو مورد کشورهایی که این جمهوری‌ها جزیی از آن بوده‌اند (صربستان و گرجستان) تا قبل از اعلام استقلال عملاً کنترلی بر آنها نداشتند و فقط در ظاهر جزئی از خاک آنها بوده است. لازم به‌ذکر است پس از حملات ناتو به کوزوو، اداره کوزوو بر عهده یک نهاد بین‌المللی گذارده شد. آبخازیا و اوستیای جنوبی نیز به صورت خودمختار اداره می‌شدند.

- استقلال آنان ناشی از رقابت قدرت‌های بزرگ جهانی (روسیه و آمریکا) بوده که در غیر این‌صورت تصور استقلال آنان امکان‌پذیر نبود.[۳۹] موضع‌گیری روسیه درقبال

استقلال کوزوو و هم‌اکنون نیز موضع این کشور در قبال استقلال این دو جمهوری ناشی از این رقابت جهانی می‌باشد.

- در هر دو مورد استقلال آنان با پذیرش گسترده جهانی روبه‌رو نشد و بسیاری از کشورهای جهان در مورد استقلال آنان تحفظ داشته‌اند.[۴۰] به‌ویژه آن کشورهایی که خود با مشکل جدایی‌طلبی روبه‌رو هستند از به‌رسمیت شناختن آن خودداری کرده‌اند. اتحادیه اروپا نیز پذیرش و یا عدم پذیرش استقلال کوزوو را بر عهده خود کشورهای عضو گذارد و از اتخاذ موضع جمعی و واحد در این خصوص اجتناب نمود. در هر دو مورد، حافظان صلح بین‌المللی در این مناطق سال‌ها حضور داشته‌اند و عملاً کنترل این مناطق را عهده‌دار بوده‌اند.

- در هر دو مورد تشدید وضعیت موجود در شرایطی صورت پذیرفته که کشور مادر (گرجستان و صربستان)[۴۱] مبادرت به لشگرکشی و انجام عملیات نظامی نمودند که پس از لشگرکشی شکست خوردند و دیگر نتوانستند حاکمیت خود را اعاده نمایند.

- در هر دو مورد اعلام استقلال این جمهوری‌ها از سوی پارلمان‌ها صورت پذیرفته که از این بابت یک بدعت به‌شمار می‌رود. قدرت‌های جهانی در مورد شناسایی استقلال آنان اتفاق نظر ندارند. آمریکا مخالف استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی است و روسیه نیز مخالف استقلال کوزوو می‌باشد.

- هر دو در گذشته‌های دور بدون هرگونه امتیازی بخشی از کشور مادر بوده‌اند که به مرور به آنان توسط رهبران وقت (استالین و تیتو) خودمختاری اعطا گردیده است و زمانی که توسط زمامداران جدید خودمختاری آنان لغو گردیده؛ بحران در هر دو کشور به‌وجود آمده است.[۴۲]

- قومیت‌های کنونی (آلبانی‌تباران در کوزوو و اوستیایی‌ها و آبخازی‌ها) در گذشته در اقلیت بودند که به مرور یا به اکثریت تبدیل شدند (کوزوو) و یا توانستند بر تعداد جمعیت خود بیفزایند (آبخازیا و اوستیای جنوبی).

- در هر دو مورد، زمانی که این جمهوری‌ها مورد هجوم نظامی قرار گرفتند، یکی از قدرت‌های جهانی مبادرت به دخالت نظامی نموده است. روسیه در اوستیای جنوبی و آمریکا در کوزوو دخالت نظامی نمودند.

- در هر دو مورد استقلال آنان، واکنش شدید مردمی را در کشورهای مادر به همراه نداشته است که این امر از یکسو نشان می‌دهد مردم این کشورها تا چه حد

تحقیر شده و این تحقیر را نیز پذیرفته‌اند و از سوی دیگر حاکی از خستگی آنان از وضع موجود و بلاتکلیفی طولانی‌مدت آنان است.

- در هر دو مورد زور بر حقوق برتری یافته و از آنجایی که استقلال آنان در راستای منافع برخی قدرت‌ها بوده، قوانین و مقررات بین‌المللی به فراموشی سپرده شده است. لازم به‌ذکر است استقلال کوزوو برخلاف قطعنامه ۱۲۴۴ شورای امنیت بوده و استقلال دو جمهوری نیز نقض صریح تمامی قوانین بین‌المللی می‌باشد .

نتیجه‌گیری

فروپاشی نظام دو قطبی و پایان جنگ سرد تحولی شگرف در ساختار روابط بین‌الملل بر جای گذارد. اضمحلال شوروی پیامدهای بسیاری در سطوح مختلف بر جای گذاشت که تشکیل جمهوری‌های تازه استقلال‌یافته و به‌ویژه شکل‌گیری بحران‌های جدایی‌طلبی در درون این جمهوری‌ها ازجمله پیامدهای آن بود. این بحران‌ها در دو دهه گذشته تأثیرات و تغییرات فراوانی در رویکرد کشورهای منطقه و همچنین کشورهای فرامنطقه‌ای و قدرت‌های بزرگ به همراه داشته است. در واقع، این بحران ابزار مهمی برای قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای برای اعمال نفوذ در این منطقه بوده است.

روسیه به‌عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ و صاحب نفوذ در منطقه به‌دلیل مشکلات بعد از فروپاشی خواسته و ناخواسته نتوانست مانع نفوذ و حضور قدرت‌های فرامنطقه‌ای در این حوزه که حیاط خلوت آن به حساب می‌آید گردد. هم‌اکنون به نظر می‌رسد نگاه روسیه نسبت به بحران‌های منطقه تغییر کرده است. اگر در گذشته روسیه تصور می‌کرد که وجود کنترل شده این بحران‌ها باعث روی آوردن طرفین به روسیه و جلوگیری از واگرایی آنها می‌شود ،اکنون روسیه برعکس این مناطق بحرانی را زمینه‌ساز حضور نیروهای خارجی در منطقه می‌داند و ادامه سیاست‌های گذشته را برای خود هزینه بر ارزیابی می‌کند.[۴۳] درخصوص دلیل حمله نظامی گرجستان به اوستیای جنوبی باتوجه به آنکه از قبل نتیجه این درگیری مشخص بود و تفلیس به خوبی می‌دانست توانایی مقابله با کشوری همانند روسیه را ندارد و بازنده ماجرا خواهد بود، ابهامات زیادی وجود دارد. به‌نظر می‌رسد از یک‌سو پیروزی گرجستان در مناقشه آجاریا و عدم دخالت نظامی روسیه، یکی از دلایل این امر می‌تواند باشد و از سوی دیگر دور از

ذهن نیست که آمریکایی‌ها تفلیس را برای این اقدام تطمیع و یا تضمین‌های لازم را به این کشور از قبل داده بودند.

چنانچه اشاره گردید استقلال کوزوو و دو جمهوری آبخازیا و اوستیای جنوبی را می‌بایست در چارچوب رقابت‌های آمریکا و روسیه جستجو نمود و آن را نتیجه و پیامد جنگ سرد بین دو کشور دانست. روسیه بدین‌وسیله توانسته است نفوذ خود را در دریای سیاه، شرق اروپا و جمهوری‌های بازمانده از شوروی سابق احیا کند و سیطره خود را بر این مناطق حفظ و تقویت نماید. از سوی، دیگر مانع گسترش ناتو به نزدیکی مرزهای خود شود زیرا همان‌گونه که ذکر گردید از عضوگیری کشورهایی که مشکلات ارضی و مرزی دارند خودداری می‌نماید و عملاً با این اقدام تا مدت‌ها این امر به تعویق خواهد افتاد. آمریکا نیز از این بحران‌ها بی‌نصیب نماند و پس از حدود دو سال بحث و مذاکرد و مخالفت شدید روسیه، با بهره‌برداری از بحران گرجستان توانست پیمان استقرار سیستم موشکی خود را با لهستان امضا نماید. صرف‌نظر از چرایی ماجرا، قدرت‌های بزرگ دانسته و یا ندانسته به بازی خطرناکی روی آورده‌اند که دامنه آن غیرقابل‌کنترل بوده و به این زودی‌ها تمام نخواهد شد. اعلام‌استقلال مناطق جدایی‌طلب بدعت خطرناکی است که از سوی هر دو قدرت جهانی آمریکا و روسیه بر آن دامن زده می‌شود. در هیچ سند بین‌المللی جدایی‌طلبی از یک حاکمیت مورد تائید قرار نگرفته است و در حقوق بین‌الملل اعم از عرفی و قراردادی جدایی‌طلبی مورد تائید نیست.

شاید آن زمان که آمریکا و کشورهای غربی تمام تلاش خود را مبذول داشتند تا استقلال کوزوو را اعلام نمایند و نهایتاً نیز طی یک پروسه بی‌سابقه پس از تصویب استقلال کوزوو از سوی پارلمان کوزوو، بی درنگ آن را به رسمیت شناختند هیچ‌گاه فکر نمی‌کردند این امر به سرعت بتواند در منطقه دیگری از جهان و در خاک یک متحد خود تکرار شود. علی‌رغم آنکه همان زمان استقلال آبخازیا و اوستیای جنوبی به‌عنوان یکی از تبعات استقلال کوزوو پیش‌بینی شده بود. به‌هرحال، بدعت خطرناکی گذارده شده و این بدعت برخلاف قوانین و هنجارهای بین‌المللی بوده که دامنه آن به همین جا ختم نخواهد شد و باید منتظر عواقب آن در دیگر نقاط جهان باشیم.

یادداشت‌ها

۱. لازم به‌ذکر است دومای دولتی (پارلمان روسیه) با تصویب قطعنامه‌ای غیرالزام‌آور از دولت روسیه خواست استقلال این دو جمهوری را به رسمیت بشناسد. این قطعنامه متعاقباً مورد تائید شورای فدراسیون روسیه (سنای‌روسیه) نیز قرار گرفت.

۲. نائب رئیس پارلمان آبخازیا از روسیه خواسته بود استقلال آبخازیا را به رسمیت بشناسد. ضمن آنکه مردم این دو جمهوری همواره چنین درخواستی داشته‌اند.

۳. منظور وی حق تعیین سرنوشت است که همواره قدرت‌های بزرگ به آن استناد می‌نمایند. در مورد کوزوو نیز کشورهای غربی و به‌ویژه آمریکا به این اصل همواره استناد می‌نمودند.

۴. رسانه های گروهی روسیه ۸۷/۶/۵ .

۵. افشردی، محمد حسین، ژئوپلتیک قفقاز و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران، انتشارات دانشکده فرماندهی و ستاد دوره عالی جنگ، ۱۳۸۳، ص ۱۴۲.

۶. گرجستان تنها جمهوری بازمانده شوروی می‌باشد که از بدو استقلال و حتی قبل از آن در سه منطقه (آبخازیا، اوستیای جنوبی و آجاریا) با مشکل جدایی‌طلبی روبه‌رو بوده است.

۷. برخی منابع مساحت این جمهوری را ۸۷۰۰ کیلومتر مربع ذکر کرده‌اند.

۸. معظمی گودرزی، پروین، کتاب سبز گرجستان، چاپ اول، ۱۳۷۸، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

۹. همان منبع، ص ۶۵ .

۱۰. شریعتی، محمدعلی، اوستی‌ها ایرانیانی در قلب قفقاز، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال چهاردهم، شماره ۵۰، تابستان ۱۳۸۴، ص ۱۵۱ .

۱۱. عسکری ،حسن، انقلاب رز گرجستان، دستاوردها و ناکامی های دولت جدید، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال سیزدهم ،شماره ۴۹، بهار ۱۳۸۴.

۱۲. آمریکا به عنوان یکی از بازیگران مهم در وقوع انقلاب‌های رنگی منطقه و ازجمله گرجستان به حساب می‌آید و همواره با کمک‌های سیاسی و مالی خود از این کشورها حمایت نموده است.

۱۳. BBC News، ۱۳۸۷/۶/۵.

۱۴. در حال‌حاضر ۲۰ درصد از گاز اروپا از روسیه تأمین می‌شود.

۱۵.لازم به‌ذکر است جمهوری خودمختار آجاریا پس از فروپاشی شوروی داعیه استقلال نمود و از پرداخت درآمدهای ترانزیتی و گمرکی به حکومت مرکزی خودداری نمود. با روی کار آمدن ساکاشویلی به‌عنوان رئیس‌جمهور گرجستان، وی موفق شد حاکمیت گرجستان بر این جمهوری را اعاده نماید که از آن به‌عنوان انقلاب رز دوم یاد می‌گردد.

۱۶. مؤسسه مطالعات روسیه ،آسیای مرکزی و قفقاز، ۸۷/۶/۳

۱۷. سایت خبری بازتاب، ۸۷/۷/۲۰
۱۸.لازم به‌ذکر است مردم این جمهوری طی یک همه‌پرسی در ژانویه ۱۹۹۲ به الحاق این منطقه به روسیه و وحدت با اوستیای شمالی رأی مثبت دادند.
۱۹. دیمتری مدویدف رئیس جمهور روسیه طی مصاحبه با شبکه «روسیه تودی» گفت ما از چیزی نمی‌ترسیم حتی از یک جنگ سرد جدید با غرب .
۲۰. هر چند کوتاه آمدن روسیه در رخدادهای جهانی به دلیل ضعف ناشی از فروپاشی شوروی بوده است لیکن هم اکنون به نظر می‌رسد روسیه در مسیر سیر صعودی قدرتمندشدن می‌باشد.
۲۱. بابا، علی اکبر، جنگ سرد : فرصت‌ها و پیامدها ،روزنامه اطلاعات، ۸۷/۷/۱۷ .
۲۲. بولتن خبری V.I.P چاپ بلگراد، مورخ ۸۷/۶/۵.
۲۳. خاستگاه این قوم معلوم نیست ولی گفته می‌شود اصالتاً ترک می‌باشند
۲۴.جعفری، احمد، ریشه‌های بحران کوزوو و دخالت نظامی ناتو، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۰، ص ۲.
۲۵. ایرنا، ۸۶/۹/۲۹.
۲۶. ایرنا ۸۶/۱۱/۲۶.
۲۷. ایرنا ،۸۶/۱۱/۲۸.
۲۸. مقامات روسیه بارها به استقرار سامانه موشکی آمریکا در لهستان و چک شدیداً اعتراض نموده‌اند.
۲۹. بولتن خبری V.I.P، ۸۶/۱۲/۲۰.
۳۰. لازم به‌ذکر است منطقه سنجاک یک منطقه مسلمان‌نشین می‌باشد که پس از استقلال جمهوری مونته نگرو بین صربستان و مونته‌نگرو تقسیم گردیده است. از دیرباز گرایشان جدایی‌طلبانه و خودمختاری در این منطقه وجود داشته که استقلال کوزوو می‌تواند روند آن را تشدید نماید.
۳۱. همواره دو استان ویودینا و کوزوو متأثر از یکدیگر بوده‌اند. چنانچه در تاریخچه کوزوو دقت شود هر گاه به ویودینا امتیازی داده شده به طور اتوماتیک این امر بر سرنوشت کوزوو تأثیر گذارده است. مردم ویودینا سالهاست بر این نکته تأکید می‌کنند از آنجا که بخشی از مشکلات کنونی آنان از بحران اخیر کوزوو تأثیر پذیرفته هر نوع سرنوشتی که برای کوزوو رقم بخورد به همان میزان نیز امتیاز می بایست به ویودینا اعطا گردد. نکته جالب توجه آن است که این اولین‌بار است که کوزوو توانسته از ویودینا در کسب امتیازات جلوتر بیفتد و همواره کوزوویی‌ها خواستار نگرش برابر با آنان همانند مردم ویودینا بوده‌اند.

۳۲. همواره مقامات جمهوری صربسکای بوسنی و هرزه‌گوین هشدار داده‌اند چنانچه کوزوو از حق استقلال برخوردار گردد، این جمهوری نیز می‌بایست از حق مشابهی برخوردار باشد.
۳۳. قدس، محمد، نشریه تحلیل‌ها و دیدگاه‌ها، ۱۳۸۱.
۳۴. انفصال به معنای تجزیه یک دولت بزرگ به دولت های کوچکتر می‌باشد همانند فروپاشی شوروی سابق.
۳۵.ادغام به معنای ترکیب دو یا چند کشور که یک کشور جدید را به وجود می‌آورند همانند مورد ادغام آلمان غربی و شرقی.
۳۶. استقلال نیز بیشتر مربوط به عصر استعمار بوده که در آن دوران، بسیاری از کشورها به استقلال رسیدند همانند اغلب کشورهای آفریقایی.
۳۷.شناسایی وسیع بین‌المللی یعنی واحدهای سیاسی در شرایط کاملا استثنائی و به دلیل متکی‌بودن به حمایت قدرت‌های بزرگی به‌وجود آیند. به‌عنوان مثال، تأسیس رژیم اشغالگر قدس در این چارچوب بوده است.
۳۸. این قطعنامه در تاریخ دهم ژوئن ۱۹۹۹ در مورد کوزوو به تصویب شورای امنیت رسید.
۳۹. موضوع استقرار سامانه موشکی آمریکا در لهستان از موضوعاتی است که بر شدت رقابت این دو کشور افزوده است.
۴۰. بنا بر برخی نظرات تنها چهارده کشور در دنیا وجود دارند که مشکل قومیت و یا جدایی‌طلبی ندارند و به همین دلیل بقیه کشورها نگران تکرار این تجربه در کشورهای خود می‌باشند.
۴۱. صربستان در سال ۱۹۹۹ به کوزوو حمله نمود و گرجستان نیز بارها به دو جمهوری آبخازیا و اوستیای جنوبی لشگرکشی کرده که آخرین آن در مرداد سال قبل صورت پذیرفت.
۴۲.استالین در سال ۱۹۳۱ به آبخازیا خودمختاری اعطا نمود و تیتو نیز به کوزوو خودمختاری داد و لغو این خودمختاری ها توسط رهبران بعدی موجب بروز بحران گردید.
۴۳. ایوانف وزیر امور خارجه روسیه در این خصوص اظهار داشته بود که درگیری در دو منطقه آبخازیا و اوستیای جنوبی سبب روی آوردن تفلیس به آمریکا و غرب شده است و دلیل آن بیشتر اقتصادی است تا سیاسی. ما از حضور آمریکا در منطقه نگران هستیم.

تروریسم و گذار آمریکا از یکجانبه‌گرایی به چندجانبه‌گرایی در سازمان ملل

ستاره طاهرخانی [۱]

چکیده: این مقاله دارای دو بخش عمده می‌باشد، بخش اول به بررسی رویه رأی دادن آمریکا در مجمع عمومی و نحوه همسوشدن یا هم‌رأی‌شدن آن کشور با دیگر کشورها در مجمع عمومی اختصاص دارد که به‌منظور مشاهده و مداقه یکجانبه‌گرایی آن کشور صورت می‌گیرد و در این خصوص از پژوهش‌های موردی و کمی استفاده می‌شود. بخش دوم به مسائل مربوط به تروریسم و مشکلات آمریکا پس از یکجانبه‌گرایی در مورد عراق و به تغییر رویه آمریکا در سازمان ملل می‌پردازد و در نهایت به مسأله تقابل غیرعادی دولت آمریکا با «چندجانبه‌گرایی مثبت» دولت‌های پیشین آن کشور و در عین‌حال به اهمیت کسب مشروعیت و اجازه سازمان ملل حتی برای قدرتمندترین دولت که رهبرش فعالانه در جستجوی به حداقل‌رساندن محدودیت‌های سیاسی و حقوقی بین‌المللی بر تصمیمات امنیت ملی خود می‌باشد، اذعان دارد.

واژگان کلیدی: تروریسم، سازمان‌ملل، شورای امنیت، هژمونی، یکجانبه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی.

۱. بررسی رویه رأی‌دادن آمریکا در مجمع عمومی

باتوجه به علاقهٔ دوباره به چندجانبه‌گرایی به‌عنوان رویه‌ای مهم در روابط بین‌الملل، از سوی دانشگاهیان آمریکا در دههٔ ۱۹۹۰، که احتمالاً جورج بوش رئیس‌جمهور سابق آمریکا و درخواست او مبنی‌بر یک نظم نوین جهانی که در آن حکومت آمریکا بیشتر پذیرای تمایلات جهانشمول، بازدارندگی مبتنی‌بر همکاری و اقدام

---

۱. خانم ستاره طاهرخانی، دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل.

مشترک علیه تجاوز می‌باشد، جرقه‌های آن را زد، رابرت کوهن و دیگران، تعهد آمریکا به چندجانبه‌گرایی را به عنوان «اجرای سیاستهای هماهنگ ملی در گروه‌های متشکل از سه دولت یا بیشتر» مجدداً ابراز نمودند.[۱] باتوجه به اینکه چندجانبه‌گرایی برای مدت‌طولانی موضوعی اصلی در مطالعات سیاست خارجی کانادا بوده است، مقالهٔ کوهن در مجلهٔ کانادایی به چاپ رسیده و تماماً به این موضوع پرداخته است. تام کیتینگ نیز در دههٔ ۱۹۹۰ به این ادبیات افزوده است.[۲] در واقع رویهٔ چندجانبه‌گرایی کانادا را می‌توان مرجعی برای قضاوت تعهد آمریکا به آن، در نظر گرفت.

با این وجود زمینه‌هایی که نشان دهندهٔ تردید نسبت به ثبات تعهد آمریکا نسبت به چندجانبه‌گرایی است، موجود می‌باشند. آمریکا در مذاکرات مربوط به معاهدهٔ مواد منفجرهٔ زمینی ۱۹۹۷ و معاهدهٔ دادگاه جنایی بین‌المللی ۱۹۹۸، نه تنها از رهبری جامعهٔ جهانی امتناع ورزید بلکه از امضای موافقتنامه‌هایی که مورد حمایت اکثریت دولت‌ها و بیشتر متحدان غربی خود بود خودداری نمود. این رفتار منجر به انتشار مقاله‌ای از سوی اکونومیست، مجلهٔ بریتانیایی که معمولاً از آن به‌عنوان مدافع رادیکالیزم یا احساسات ضدآمریکایی یاد نمی‌شود، گردید که در آن آمریکا را به جای حامی حقوق بین‌الملل، دوستی غیرصمیمی و ریاکار خواند. شاخص‌های عمدهٔ چندجانبه‌گرایی، مذاکره و حمایت از هنجارهای جدید بین‌المللی می‌باشند. آمریکا سابقهٔ تأسف‌باری از تردید، یا کارشکنی صریح در توسعهٔ حقوق بین‌الملل دارا می‌باشد. آمریکا بسیاری از معاهدات حقوق بشر را تنها پس از به تصویب رساندن بسیاری از کشورهای دیگر تصویب نموده است؛ ۴۰ سال برای تصویب معاهدهٔ نسل کشی، ۲۸ سال برای پیمان ضد تبعیض‌نژادی، حتی ۲۶ سال برای معاهدهٔ حقوق مدنی و سیاسی؛ مهمترین معاهده، طول کشید. بیش از ۱۶۰ کشور پیمان ممنوعیت تبعیض علیه زنان را تصویب نموده اند به جز ایالات متحده، پیمان حقوق کودک را تنها دو کشور در جهان تصویب نکرده‌اند... و حتی وقتی آمریکا معاهدات را تصویب نموده با الحاق تحفّظات گسترده مانع اجرای آنها در داخل شده است. توجه اندکی برای ساز و کارهای نظارتی تأمین‌شده توسط معاهدات و همچنین دادگاه بین‌المللی لاهه قائل بوده است... در میان متحدانش، آمریکا فقط با دادگاه دائمی بین‌المللی جنایی که ۱۲۰ ملت آن را در جولای ۱۹۹۷ مورد تأیید قرار دادند مخالفت می‌کند زیرا نتوانست معافیت کامل برای سربازان خود به دست آورد.[۳] در ارزیابی تعهد نسبت به چندجانبه‌گرایی، سازمان ملل نیز مرجعی مهم به

شمار می‌رود. اما باید به یکجانبه‌گرایی آمریکا در سازمان ملل در انتخاب دبیرکل (خاویر پرز دکوئیار) و بحران مالی پیش‌رونده که عدم پرداخت بدهی‌های آمریکا آن را باعث شد، توجه نمود.[۴] ماهیت آشکار یکجانبه‌گرایانهٔ رأی‌دادن آمریکا در مجمع عمومی در دههٔ ۱۹۸۰ ممکن است هر ناظری را تحت‌تأثیر قرار دهد. در آخرین سال ریاست جمهوری بوش پدر - پس از پایان جنگ سرد و فرض ایجاد یک نظم نوین جهانی - نمایندهٔ آمریکا در چهل‌وهفتمین جلسه مجمع عمومی به ۶۱ درصد قطع‌نامه‌های نهایی تأییدشده توسط اکثریت اعضا رأی منفی داد. این پیشینه حتی با اسرائیل- دومین عضو ناسازگار ـ که تنها ۴۵ درصد مخالف اکثریت رأی داده همخوانی ندارد.

بنابراین، در این قسمت به بررسی سه سؤال می‌پردازیم: اول؛ آیا رفتار آمریکا در مجمع عمومی با ادعای آمریکا مبتنی بر تعهد نسبت به چندجانبه‌گرایی مطابقت دارد یا خیر؟ دوم؛ آیا دوران ریاست جمهوری ریگان و بوش را می‌توان آغاز و پایان یکجانبه‌گرایی قلمداد کرد یا اینکه پدیده‌ای دائمی در میان دولت‌های جمهوری‌خواه و دموکرات به شمار می‌رود؟ (احزاب مختلفی ممکن است کنگره و ریاست جمهوری را به‌طور همزمان در کنترل داشته باشند، و کنگره ممکن است گاهی اوقات نقش مهمی در موضوعات سازمان ملل همانند پرداخت بدهی‌های آمریکا داشته باشد. معمولاً رئیس جمهور در سیاست‌گذاری خارجی، انتخاب نماینده برای سازمان ملل و عموماً سیاست سازمن ملل مهم ترین نقش را دارد). سوم؛ آیا می‌توان توضیح بدیلی را برای یکجانبه‌گرایی آمریکا براساس نظریه سنتی واقع‌گرای قدرت بزرگ شرح داد؟[۵]

۱-۱. تعهد نسبت به چندجانبه‌گرایی

مطالعهٔ عمدهٔ جان راگی در مورد چندجانبه‌گرایی، با عنوان موضوعات چندجانبه‌گرایی، دو تعریف موسع و مضیق را از این واژه ارائه می‌کند. تعریف مضیق یا آنچه راگی تعریف رسمی می‌خواند همان تعریفی است که قبلاً از کوهن مطرح شد. این تعریف تنها بر هماهنگی سیاست‌گذاری یا اقوام مشترک توسط سه ملت یا بیشتر تمرکز دارد. راگی این تعریف را این‌گونه گسترش می‌دهد: شکلی نهادی شامل هنجارها، رژیم‌ها، و سازمان‌های رسمی چندجانبه‌گرا، که روابط میان سه دولت یا بیشتر را براساس اصول عمومیت یافتهٔ رفتار، هماهنگ می‌سازد. او چندجانبه‌گرایی را با نظریهٔ ثبات هژمونیک مرتبط می‌سازد و بر اهمیت قضاوت در مورد سرشت رهبری هژمون

تأکید می‌کند. تمام هژمونی‌ها همانند هم نیستند و رهبری آمریکا از جنگ جهانی دوم تا به حال چندجانبه‌گرا توصیف می‌گردد. او ادعا می‌کند که آمریکا ترجیح خود به چندجانبه‌گرایی را در خلق طرح مارشال، نظام ملل متحد، نظام اقتصادی برتن وودز، و اتحاد سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) نشان داد: در تمام این سیاستگذاری‌ها، حکومت آمریکا سعی در ایجاد یک فضای باز رسمی داشت. شراکت، مشاوره، و اجماع با سایر دولت‌ها از ارزش‌های عملیاتی چندجانبه‌گرایی می‌باشند.[۶]

«پیتر کوهی» تعهد آمریکا به چندجانبه‌گرایی را به سیاست داخلی مرتبط می‌سازد. او چندجانبه‌گرایی را در نهادهای دموکراتیک آمریکا ذاتی می داند و بر نقش ایدئولوژیک داخلی آن در مشروع سازی اعمال سیاست خارجی آمریکا تأکید می‌کند. چندجانبه‌گرایی یا بین‌الملل گرایی از نظر او با ترومن و فرانکلین دلانو روزولت، به عنوان بدیل انزواگرایی و یکجانبه‌گرایی به مردم ارائه شد.[۷] برخی از نویسندگان در کتاب راگی در مورد تمایز میان جهان‌گرایی و چند جانبه‌گرایی بحث می‌کنند. آنها چندجانبه‌گرایی را نیازمند یک اجماع هنجاری جهان‌شمول نمی‌دانند. راگی با بیان مسئلهٔ هماهنگ‌سازی اعضای گسترده، رهیافتی را به بحث می‌گذارد (که در جای دیگری توسط راسل هاردین مطرح شد) که در آن بسیاری از قراردادهای چندجانبه حداقل در ابتدا توسط زیر مجموعه ای از اعضا که گروه‌های کی خوانده می‌شوند، ایجاد و حفظ می گردند. مایلز کاهلر نیز در مورد گروه حداقل‌گرا سخن می گوید.[۸]

در اینجا مسئلهٔ گروه‌های متعدد درون نهاد مطرح می‌شود، بهترین مثال از این پدیده را می‌توان در مجمع عمومی یافت. گروه‌های متشکل از سه دولت یا بیشتر رأی دهی خود را هماهنگ می‌سازند، و از مدت‌ها پیش این مسئله وجود داشته است. حتی در ناتو نیز این‌گونه است. جدا از این مسئله، مجمع عمومی می‌تواند مثالی دارای تأثیر منفی به حساب آید؛ راگی به رفتار هژمون در ایجاد هنجار چندجانبه‌گرایی اهمیت بادی می‌دهد. بنابراین عکس این مطلب این‌گونه باید باشد: رفتار مداوم یکجانبه از سوی هژمون به نظر می‌رسد که نظم مبتنی بر چندجانبه‌گرایی را نامشروع می‌سازد و می‌تواند ادعای بسیاری از نویسندگان مبنی‌بر تعهد عمیق آمریکا نسبت به چندجانبه‌گرایی را زیر سؤال ببرد. متحدان آمریکا غالباً این تعهد او را در مسائل تجاری شامل اقدامات حمایت‌گرایانه‌اش زیر سؤال برده‌اند. استیون هالووی سابقه رأی‌دادن آمریکا در مجمع عمومی را به منظور ارزیابی رفتار آمریکا به صورت نظام‌مند و کمی و

همچنین به منظور اجتناب از مطالعات روایتی و غیر دقیق، مورد تحقیق قرار می‌دهد که در ادامه به آن می‌پردازیم.[۹]

۲-۱. دیدگاه قدرت‌های بزرگ در مورد یکجانبه‌گرایی

قبل از پرداختن به داده‌های رأی‌دادن آمریکا، به نظریهٔ سنتی برای تحلیل رفتار یکجانبه‌گرایانه آمریکا به عنوان بدیلی برای موضع نظری ادبیات چندجانبه‌گرایانه اخیر همانند آنچه کوهن و راگی و سایرین، همان‌طور که گفته شد مطرح گردند، پرداخته می‌شود. قبل از ظهور نظریهٔ ثبات هژمونیک،[۱۰] طرز تلقی که از مدت‌ها پیش جا افتاده بود، اکثر بحثهای واقع گرا / آرمانگرا در مورد ایجاد نهادهای چندجانبه را جهت بخشید. بیشتر واقع‌گرایان دارای این اندیشه هستند که تحت شرایط آنارشی، سلسله‌مراتبی از ملتها ظهور خواهد یافت و دولت‌ها براساس سطوح قدرتشان از بزرگ تا کوچک طبقه‌بندی می‌شوند. قدرت‌های بزرگتر دارای ظرفیت بیشتری برای عمل و تأثیرگذاری بر نتایج مطابق میل خود می باشند و تمایل به حداکثر کردن آزادی استفاده از قدرت خود، آنها را به چندجانبه‌گرایان ضعیفی تبدیل کرده است. به هر حال، به نفع قدرت‌های کوچک بود که توسط قانون، اتحاد و سایر نهادهای چند جانبه، قدرت‌های بزرگ را محدود سازند. بنابراین قدرت‌های بزرگ متکی به قدرت خود و قدرت‌های کوچک متکی به قانون و سازمان‌های بین‌الملل می‌باشند. به عبارت ساده تر، قدرت‌های بزرگ تمایل به یکجانبه‌گرایی و قدرت‌های کوچک و متوسط به چندجانبه‌گرایی تمایل دارند. حمایت از این نظریه را می‌توان در کارهای نویسندگان واقع‌گرای سنتی یافت. مارتین وایت در کتاب سیاست قدرت بیان می کند؛ تاریخ حمایت چندانی از این ادعا به عمل نمی‌آورد که قدرت‌های بزرگ میل دارند که این‌گونه بیندیشند که از قدرت‌های کوچک محدودتر و مسئول تر هستند. بلکه در عوض آنها در آرزوی انحصاری ساختن حق ایجاد منازعهٔ بین‌المللی هستند. وایت با مورد بحث قراردادن جامعهٔ ملل (که به قول او حق رأی رسمی را برای قدرت‌های کوچک به ارمغان آورد) ادعا می‌کند که این قدرت‌های کوچک در واقع در تعقیب مداوم آنچه به عنوان منفعت جهانی پشتیبانی از حقوق و نظم بین‌المللی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد نسبت به قدرت‌های بزرگ تواناترمی باشند.[۱۱]

در مقایسه با وایت، سایر واقع‌گرایان نسبت به اندیشهٔ اتفاق چندجانبه‌گرایانه قدرت بزرگ، یا آنچه دیوید میترانی آرمان‌گرا، آن را با عنوان فرض «مانع مرد ثروتمند» مورد استهزاء قرار می‌دهد، خوش‌بین‌تر هستند. با این وجود، حتی هدلی بال اساس چندجانبه‌گرایی قدرت بزرگ را بر توازن قدرت قرار داد و ادعا نمود که عدم توازن قدرت منجر به عدم تبعیت می‌شود. بال می‌گوید: واضح است در شرایطی که یک دولت دارای موضع برتر است، در آن شرایط آن دولت ممکن است به عدم‌توجه به قوانین اغوا گردد... حقوق دیگر دولت‌ها را نادیده بگیرد بدون ترس از آنکه این دولت‌ها معاملهٔ متقابل نمایند و حقوق آنها را نادیده بگیرند. او شرایط تفوق منطقه ای را تحت عنوان «اعمال یکجانبه سلطهٔ محلی» توصیف نمود و مداخلهٔ آمریکا در کریبین و بریتانیای کبیر در خاورمیانه را در اوایل قرن بیستم به عنوان مثال ذکر کرد. بال، این شرایط یکجانبه‌گرایانه را «نشان دهندهٔ عدم توجه همیشگی قدرت‌های بزرگ نسبت به هنجارهای جهان شمول رفتار میان دولت‌ها که به دولت‌های کوچکتر حقوق حاکمیت، برابری و استقلال اعطا می‌کند، دانست».[۱۲]

نظریهٔ قدرت بزرگ در خلق سازمان ملل نیز مؤثر بود. در کنفرانس سانفرانسیسکو، بسیاری از دولت‌های کوچک و متوسط از اعطای موقعیت خاص به اعضای دائم شورای امنیت ناخشنود بودند. اما واقع‌گرایان در میان آنها استدلال کردند که وتو انگیزه لازم برای کسب حمایت اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا و دیگران محسوب می‌شود. دولت‌های کوچکتر فقط امیدوار بودند که در طول زمان با کمک این نهاد جدید نقش زور و قدرت در امور بین‌المللی کاهش یابد. با این وجود، همین چشم‌انداز، دولت‌های قدرتمندتر را نسبت به تعهدشان به سازمان ملل مرددتر ساخت. آینیس کلود این استدلال «وتو به عنوان رشوه» را این‌گونه خلاصه می کند:

در کنفرانس سانفرانسیسکو، دولت‌های کوچک، بالادستی قدرتمندان را به عنوان یک حقیقت زندگی پذیرفتند. این تضمین که تمام قدرت‌های بزرگ جایگاه خود را در هیأت رهبری سازمان جدید بپذیرند، هدف اول آنها بود؛ که در آن موفق بودند، و در واقع پایهٔ اصلی امید به کارایی سازمان ملل نسبت به جامعهٔ ملل محسوب می شد. قانونی ساختن قدرت یک عده اقلیت قدرتمند بین‌المللی هدف دوم آنها بود؛ در این جهت آنها پیوستگی در منشوری که شماری از محدودیت‌ها را بر رفتار دلبخواهانه قائل بود، کسب کردند.[۱۳]

طی سال‌ها، پنج عضو دائم بارها از حق وتو استفاده کرده اند. تعدادی از آنها در پرداختهای خود به این نهاد بر سر مسائل سیاسی به شدت دارای پس افت بوده اند. قدرت‌های بزرگ دریایی؛ ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر، در موافقت با محدودیتهای جدید حقوق دریاها جز آخرین‌ها بودند. این توضیح می‌تواند این‌گونه پیش‌بینی نماید که آمریکا به عنوان بزرگترین قدرت، در بلند مدت بیشترین یکجانبه‌گرایی و تردید را نسبت به سازمان ملل نشان خواهد داد. به علاوه آثار چنان رفتاری را حتی در سال‌های اولیه تسلط سازمان ملل می‌توان مشاهده نمود. جنگ کره (۱۹۵۳_۱۹۵۰)، اولین عملیات عمده امنیت دسته جمعی ملل متحد، مثال‌های فراوانی از عدم همکاری کامل با ملل متحد، از قبیل خودداری حکومت آمریکا از قرار دادن نیروهایش تحت فرماندهی غیر از آمریکا و فراتر رفتن مک آرتور از خطوط راهنمای مجمع‌عمومی در مورد اجرای عملیات‌نظامی، ارائه می‌دهد. در ادامه میزان یکجانبه‌گرایی آمریکا در مجمع عمومی و رشد آن در سال‌های اخیر با سند اثبات خواهد شد.(۱۴)

توماس فرانک نیز به منظور محکوم ساختن مداخلهٔ نظامی، روایتی جالب از نظریهٔ قدرت بزرگ در رأی‌دادن مجمع عمومی ارائه می‌دهد. او قدرت‌های بزرگ را در وجود موازین دوگانه بیشتر از همه مقصر می انگارد. ابرقدرت‌ها... همیشه برای اصول رأی نمی‌دهند بلکه برای منافع سیاسی خود رأی می‌دهند. همان‌گونه که دولت‌های قدرتمند نظامی در رسیدگی به امنیت خود توانا هستند، همانند اکثریت به حمایت از قوانین و اصول متکی نیستند. آنها کم و بیش می‌توانند مطابق میل خود عمل نمایند و اغلب این‌گونه عمل می‌کنند. ابرقدرت‌ها، و معدودی از دولت‌ها که خود را شیرانی در میان گوسفندان تصور می‌کنند، این دستاوردهای کوتاه مدت را ارزشمند می‌انگارند.(۱۵) این ملاحظه به‌طور خلاصه و واضح موردی خلاف نظریه ثبات هژمونیک و آمریکا به عنوان چندجانبه‌گرا را بیان می‌کند.

۳-۱. پژوهش موردی

چندجانبه‌گرایی به عنوان هماهنگ‌کردن سیاست‌گذاری میان سه دولت یا بیشتر، از مدت‌های طولانی در مجمع عمومی آشکار بوده است.(۱۶) ریچارد جکسون روش‌های مختلف گروه‌بندی که از سوی جنبش عدم تعهد در مجمع عمومی به کار

می‌دهند غالباً از ده دولت یا بیشتر تشکیل شده‌اند. این پژوهش بنابر معیار کوهن، تعداد سه دولت یا بیشتر را که با هم رأی می‌دهند مورد بررسی قرار می‌دهد، که شامل موقعیت‌هایی است که گروهی از دولت‌ها نسبت به یک قطعنامه بسیار مخالفند و نمی‌توانند به لحاظ دیپلماتیک رأی ممتنع بدهند، اما ترجیح می‌دهند که حتی برخلاف اکثریت قدرتمند رأی مخالف بدهند. بنابراین این پژوهش آرای این اقلیت های کوچک را همانند مطالعات گذشته، از تحلیل کنار نمی‌گذارد. سال‌های انتخابی در این پژوهش مربوط به تغییر عمدهٔ رژیم می‌باشد، زیرا تمرکز بر پیگیری رفتار آمریکا در طول زمان و دوران‌های تغییر ریاست جمهوری از دموکراتیک به جمهوری‌خواه و برعکس می‌باشد.[۱۸] بنابراین سال‌های ۱۹۶۸، ۱۹۶۹، ۱۹۷۶، ۱۹۷۷، ۱۹۸۰، ۱۹۸۱، ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ بررسی می‌شوند.[۱۹]

داده‌های مربوط به سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ از انتشارات سالیانه سازمان ملل که متن و آرا را در مورد تمام قطعنامه‌های تصویب شده در جلسهٔ سالیانه مجمع عمومی گزارش می‌دهد، تنظیم شده است. داده‌های مربوط به سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۱ از جداول منتشر شده توسط مؤسسه کانادایی پژوهش صلح، ثبت شده است.[۲۰] اشاره به ماهیت آرای لحاظ شده در این داده‌ها، قبل از ادامهٔ بحث، سودمند به نظر می‌رسد، مجمع عمومی بر طبق منشور سازمان ملل، موضوعاتی را مورد توجه، بحث و تصویب قرار می‌دهد که در دستور کار و توجه شورای امنیت نباشد. در پایان هر یک از جلسات سالیانه، قطعنامه‌های زیادی مورد پذیرش قرار می‌گیرند، بسیاری از آنها بدون رجوع به رأی ثبت شده پذیرفته می‌شوند. قطعنامه‌ها را می‌توان از طریق موضوع کمیتهٔ صدور آنها گروه‌بندی نمود: امنیت، سیاسی خاص، اقتصادی، اجتماعی، مستعمره‌زدایی، بودجه‌ای، یا حقوقی. به علاوه برخی از قطعنامه‌های مهم بدون ارجاع به کمیتهٔ فرعی، مستقیماً عمومی نسبت داده می‌شوند. شش کمیتهٔ فرعی به موضوعات در دستور کار مجمع عمومی رسیدگی می نمایند ـ کمیتهٔ اول: خلع سلاح امنیت بین‌المللی؛ کمیتهٔ دوم: اقتصادی و مالی؛ کمیتهٔ سوم: اجتماعی، بشردوستانه و فرهنگی؛ کمیتهٔ چهارم: سیاسی خاص و مستعمره‌زدایی؛ کمیتهٔ پنجم: وزارتی و بودجه‌ای؛ کمیتهٔ ششم: حقوقی.

ملاحظهٔ دیگر مربوط به قطعنامه‌های سیاست اسرائیل در خاورمیانه و آرای ضداسرائیلی می باشد که در میان کمیته‌های مختلف پراکنده است و به نظر می‌رسد که از هر موضوعی منتج می‌گردد. چنان آرایی چنانچه خواهیم دید با الگوی مختص خود

شناسایی می‌شوند.: آمریکا و اسرائیل رأی مخالف می دهند، اکثر دولت‌های دارای درآمد متوسط بالا رأی ممتنع می‌دهند و دولت‌های دارای درآمد متوسط پائین اکثریت آرای موافق را تشکیل می‌دهند. مطالعات گذشته در مورد قطعنامه‌های موضوعی نشان می‌دهند که در ۱۹۹۱ (جلسهٔ چهل و ششم مجمع عمومی) ۳۸ درصد قطعنامه‌ها مربوط به موضوع سیاست اسرائیل یا مسئلهٔ فلسطین بوده است. موضوعات باقی مانده طیف وسیعی از موضوعات، شامل حقوق دریاها، سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی، تحریم آمریکا برکوبا، و وضعیت حقوق بشر در بسیاری از کشورها، را در بر می‌گرفت. بنابراین در تحلیل آرا که در ادامه به آن می‌پردازیم، مجزا کردن آرای اسرائیلی ـ فلسطینی نسبتاً ساده است.

حال با بازگشت به مسئلهٔ چندجانبه‌گرایی، آسانترین آمارگیری را می‌توان با درصد آرای مخالف یا ممتنع آمریکا و دیگر اعضا به قطعنامه‌ها، انجام داد. در سال‌های اخیر هرگاه قطعنامه‌ای تصویب شده است، درصد آرای مخالف نشان دهندهٔ رأی‌دادن با اقلیت یا اختلاف با دیدگاه اکثریت است. با این وجود، در جلسات قبلی (۱۹۶۹ ـ ۱۹۶۸)، آرای مخالف، گاهی اوقات اکثریت را تشکیل می دادند پس یک روش شناسایی طرف اقلیت یا مخالف می بایست مورد تحلیل قرار گیرد [جدول شماره ۲-۱ را نگاه کنید]. دولت‌های عضو با آرای مخالف و ممتنع از اکثریت جدا می‌شوند و در اقلیت قرار می‌گیرند.[۲۱] باتوجه به مطالعات گذشته، این موضوع که آرای آمریکا غالباً مخالف و ممتنع بوده است، تعجب‌آور نخواهد بود. دستور کار مجمع عمومی برای چندین سال تحت کنترل منافع و اولویت‌های دولت‌های دارای درآمد متوسط پائین یا اعضای جنبش عدم تعهد بوده است. همچنین، مطالعات گذشته وجود گروه‌های هم رأی نسبتاً دائمی را مستند ساخته است. این پژوهش بر اندازهٔ اقلیت و تعداد آرای آنها تمرکز دارد. به علاوه بسیاری از قطعنامه‌ها سیاست اسرائیل در خاورمیانه را محکوم می سازند و به این علت تعداد آرای اسرائیل ـ آمریکا به‌طور مشخص و خاص نیز شمارش می‌شود. بنابراین براساس این شاخص‌های ساده، رفتار آمریکا مبنی‌بر عدم چندجانبه‌گرایی، تعقیب می‌شوند.

جدول ۲-۱: مخالف‌ترین اعضای مجمع عمومی ملل متحد، ۱۹۶۸ (درجه بندی براساس درصد آرای از دست رفته)[۲۲]

عضو	رأی منفی ٪	ممتنع ٪	رأی مثبت ٪	غایب ٪	رأی موافق با اکثریت ٪	آرای از دست رفته ٪	درجه
پرتقال	۴۵/۳	۱۳/۲	۲۴/۵	۱۷/۰	۲۸/۳	۴۱/۵	۱
ایالات‌متحده	۴۷/۲	۱۸/۹	۳۴/۰	۰/۰	۳۹/۶	۴۱/۵	۲
آفریقای‌جنوبی	۵۲/۸	۱۵/۱	۲۸/۳	۳/۸	۳۹/۶	۴۱/۵	۳
انگلیس	۴۱/۵	۲۴/۵	۳۴/۰	۰/۰	۳۷/۷	۳۷/۷	۴
استرالیا	۴۳/۴	۱۸/۹	۳۷/۷	۰/۰	۴۷/۲	۳۴/۰	۵
زلاندنو	۳۴/۰	۳۰/۲	۳۵/۸	۰/۰	۴۱/۵	۲۸/۳	۶
ایتالیا	۳۴/۰	۲۸/۳	۳۷/۷	۰/۰	۴۳/۴	۲۸/۳	۷
روسیه	۲۲/۶	۱۳/۲	۶۴/۲	۰/۰	۵۸/۵	۲۸/۳	۸
بلاروس	۲۲/۶	۱۳/۲	۳۴/۲	۰/۰	۵۸/۵	۲۸/۳	۹
لهستان	۲۲/۶	۱۱/۳	۶۶/۰	۰/۰	۶۰/۴	۲۸/۳	۱۰
مجارستان	۲۲/۶	۱۱/۳	۶۶/۰	۰/۰	۶۰/۴	۲۸/۳	۱۱
چکسلواکی	۲۲/۶	۱۱/۳	۶۶/۰	۰/۰	۶۰/۴	۲۸/۳	۱۲
بلغارستان	۲۲/۶	۷/۵	۶۹/۸	۰/۰	۶۴/۲	۲۸/۳	۱۳
لوگزامبورگ	۳۲/۱	۳۰/۲	۳۰/۲	۷/۵	۳۵/۸	۲۶/۴	۱۴
بلژیک	۳۲/۱	۳۴/۰	۳۴/۰	۰/۰	۳۹/۶	۲۶/۴	۱۵
مالاوی	۳۵/۸	۳۰/۲	۳۰/۲	۳/۸	۳۹/۶	۲۶/۴	۱۶
هلند	۳۰/۲	۳۲/۱	۳۷/۷	۰/۰	۴۱/۵	۲۶/۴	۱۷
برزیل	۲۶/۴	۱۸/۹	۵۰/۹	۳/۸	۵۰/۹	۲۶/۴	۱۸
اکراین	۲۰/۸	۱۵/۱	۶۴/۲	۰/۰	۵۸/۵	۲۶/۴	۱۹
ایرلند	۳۰/۲	۱۸/۹	۴۹/۱	۱/۹	۵۴/۷	۲۴/۵	۲۰
مغولستان	۱۸/۹	۱۳/۲	۶۴/۲	۳/۸	۵۸/۵	۲۴/۵	۲۱
نروژ	۲۶/۴	۳۷/۷	۳۵/۸	۰/۰	۳۹/۶	۲۲/۶	۲۲

دانمارک	۲۸/۳	۳۵/۸	۳۵/۸	۰/۰	۴۱/۵	۲۲/۶	۲۳
سوئد	۲۸/۳	۳۰/۲	۳۹/۶	۱/۹	۴۵/۳	۲۲/۶	۲۴
ایسند	۲۴/۵	۳۴/۰	۴۱/۵	۰/۰	۴۵/۳	۲۰/۸	۲۵
متوسط	-	-	-	-	۵۸/۶	۱۳/۶	-

رده‌بندی دولت‌های عضو در هشت جلسهٔ گزینش شدهٔ مجمع عمومی به منظور نشان‌دادن ناموافق‌ترین و ناسازگارترین آنها با اکثریت، با یافته‌ها امکان‌پذیر است. جدول شماره ۲-۱ درصد آراء را با نوع آنها (مخالف، ممتنع، موافق) برای سال ۱۹۶۸ نشان می‌دهد. جدول شماره ۲-۲، ۲۵ عضو را براساس درصد آرای از دست‌رفته (مخالف و ممتنع) برای سال‌های انتخابی از ۱۹۶۸ تا ۱۹۹۳، طبقه بندی می‌کند. در نتایج سال‌های ۱۹۹۲ ـ ۱۹۶۸ که درصد ذکر شده مبنی‌بر دفعاتی است که یک عضو وقتی پیشنهادی مورد پذیرش قرار می‌گیرد رأی مخالف و وقتی رد می‌شود رأی موافق می‌دهد، آرای ممتنع لحاظ نمی‌شوند. نتایج سال ۱۹۹۳ (که هیچ‌یک از قطعنامه‌های مجمع عمومی رد نشد) دولت‌های عضو صرفاً با رأی مخالف رده‌بندی می‌شوند.

همان‌طور که جدول شماره ۲-۲ نشان می‌دهد، آمریکا در رأی‌دادن مخالف اکثریت در شش جلسه از هشت جلسه انتخابی در رأس رده‌بندی قرار می‌گیرد. در ۱۹۶۸، با ۴۱/۵ درصد آرای از دست‌رفته با پرتغال و آفریقای جنوبی در یک ردیف قرار می‌گیرد. در ۱۹۶۹، بعد از پرتغال که اغلب به دلیل سیاست‌های استعماریش محکوم می‌شد، در ردهٔ دوم قرار می‌گیرد و به ۳۶/۴ درصد تنزل پیدا می‌کند و آرای از دست‌رفته‌اش در ۱۹۷۶ به ۳۱/۵ درصد می‌رسد. در سال ۱۹۸۱ طی دوران ریاست جمهوری ریگان تا ۵۳/۴ درصد جهش می‌یابد و در ۱۹۹۲ (زمان ریاست جمهوری بوش پدر) با ۶۰/۵ درصد به اوج خود می‌رسد و کم‌کم در ۱۹۹۳ (زمان کلینتون) به ۵۷/۶ درصد کاهش می‌یابد. بنابراین نشان اندکی مبنی‌بر نظم جدید جهانی و تطابق بیشتر آمریکا با اکثریت کشورهای دارای درآمد متوسط پائین در مجمع عمومی، حتی با تغییر دولت یا رئیس جمهور، وجود دارد.

جدایی آمریکا از متحدانش در ناتو، نیز در رده‌بندی جالب است. این کشور با بالاترین عضو ناتو در رده‌بندی، تقریباً ۴ درصد در ۱۹۶۸، ۲ درصد در ۱۹۶۹، ۱۳ درصد

در ۱۹۷۶، ۱۰ درصد در ۱۹۷۷، ۱۳ درصد در ۱۹۸۰، ۲۵ درصد در ۱۹۸۱، ۳۶ درصد در ۱۹۹۲ و ۳۰ درصد در ۱۹۹۳ اختلاف دارد.

جدول ۲-۲:

۱۹۸۰		۱۹۸۱		۱۹۹۲		۱۹۹۳	
آمریکا	۲۸/۳	آمریکا	۵۳/۴	آمریکا	۶۰/۵	آمریکا	۵۷/۶
انگلیس	۲۵/۲	اسرائیل	۳۲/۱	اسرائیل	۴۴/۷	اسرائیل	۴۲/۴
اسرائیل	۲۳/۵	انگلیس	۲۸/۲	انگلیس	۲۵/۰	انگلیس	۲۷/۳
فرانسه	۲۲/۶	آلمان غربی	۲۲/۹	فرانسه	۱۹/۷	فرانسه	۲۲/۷
کانادا	۲۰/۹	کانادا	۲۲/۱	آلمان	۱۵/۸	موناکو	۱۶/۷
بلژیک	۲۰/۰	فرانسه	۲۲/۱	بلژیک	۱۵/۸	هلند	۱۶/۷
لوکزامبورگ	۲۰/۰	بلژیک	۲۰/۹	لوکزامبورگ	۱۵/۸	کانادا	۱۵/۲
آلمان غربی	۲۰/۰	لوگزامبورگ	۲۰/۶	ایتالیا	۱۵/۸	چک	۱۵/۲
بلغارستان	۱۶/۵	ایتالیا	۱۹/۸	هلند	۱۵/۸	بلغارستان	۱۵/۲
بلاروس	۱۶/۵	ژاپن	۱۶/۸	کانادا	۱۴/۵	بلژیک	۱۵/۲
شوروی	۱۶/۵	بلاروس	۱۶/۰	رومانی	۱۳/۲	لوکزامبورگ	۱۵/۲
مغولستان	۱۶/۵	آلمان شرقی	۱۶/۰	بلغارستان	۱۳/۲	ایتالیا	۱۵/۲
آلمان‌شرقی	۱۶/۵	شوروی	۱۶/۰	مجارستان	۱۳/۲	آلمان	۱۵/۲
چک	۱۶/۵	اوکراین	۱۶/۰	دانمارک	۱۳/۲	نروژ	۱۳/۶
اوکراین	۱۶/۵	بلغارستان	۱۶/۰	ایسلند	۱۳/۲	مجارستان	۱۳/۶
لهستان	۱۴/۸	مجارستان	۱۶/۰	لهستان	۱۱/۸	ایسلند	۱۳/۶
هلند	۱۴/۸	هلند	۱۶/۰	چک	۱۱/۸	لهستان	۱۳/۶
ایتالیا	۱۳/۹	زلاندنو	۱۶/۰	فنلاند	۱۱/۸	سوئد	۱۲/۱
افغانستان	۱۱/۳	لهستان	۱۵/۳	سوئد	۱۱/۸	دانمارک	۱۲/۱
استرالیا	۱۰/۴	مغولستان	۱۵/۳	مولداوی	۱۰/۹	رومانی	۱۲/۱
پرتغال	۹/۶	پرتغال	۱۵/۳	پرتغال	۱۰/۵	ژاپن	۱۲/۱
سوریه	۸/۷	استرالیا	۱۵/۳	لاتویا	۱۰/۵	پرتغال	۱۲/۱
نروژ	۸/۷	نروژ	۱۴/۵	استرالیا	۱۰/۵	اسلواکی	۱۲/۱
ایسلند	۸/۷	دانمارک	۱۴/۵	زلاند نو	۱۰/۵	اسپانیا	۱۰/۶

دانمارک	۲۲/۶	شوروی	۱۸/۲	کانادا	۷/۹	ایسلند	۵/۴
سوئد	۲۲/۶	مغولستان	۱۸/۲	رومانی	۷/۹	نروژ	۵/۴
ایسلند	۲۰/۸	بلغارستان	۱۸/۲	چین	۶/۷	ایرلند	۵/۴

۱۹۶۸		۱۹۶۹		۱۹۷۶		۱۹۷۷	
پرتغال	۴۱/۵	پرتغال	۴۷/۷	آمریکا	۳۱/۵	آمریکا	۲۱/۷
آمریکا	۴۱/۵	آمریکا	۳۶/۴	اسرائیل	۱۹/۱	اسرائیل	۲۰/۷
آفریقای‌جنوبی	۴۱/۵	آفریقای‌جنوبی	۳۴/۱	انگلیس	۱۵/۷	انگلیس	۱۲/۰
انگلیس	۳۷/۷	کانادا	۳۴/۱	فرانسه	۱۳/۵	لوکزامبورگ	۱۰/۹
استرالیا	۳۴/۰	انگلیس	۳۱/۸	آلمان غربی	۱۳/۵	بلژیک	۱۰/۹
زلاندنو	۲۸/۳	استرالیا	۳۱/۸	لوکزامبورگ	۱۲/۴	کانادا	۹/۸
ایتالیا	۲۸/۳	بلژیک	۲۷/۳	بلژیک	۱۲/۴	آلمان غربی	۹/۸
شوروی	۲۸/۳	هلند	۲۵/۰	آلبانی	۱۲/۴	آلبانی	۸/۷
بلاروس	۲۸/۳	سوئد	۲۵/۰	هلند	۱۱/۲	استرالیا	۸/۷
لهستان	۲۸/۳	زلاندنو	۲۵/۰	بلاروس	۱۰/۱	هلند	۸/۷
مجارستان	۲۸/۳	فرانسه	۲۲/۷	مغولستان	۱۰/۱	فرانسه	۸/۷
چک	۲۸/۳	لوکزامبورگ	۲۲/۷	بلغارستان	۱۰/۱	چک	۶/۵
بلغارستان	۲۸/۳	نروژ	۲۲/۷	نیکاراگوا	۱۰/۱	اوکراین	۶/۵
لوکزامبورگ	۲۶/۴	دانمارک	۲۲/۷	شوروی	۱۰/۱	بلغارستان	۶/۵
بلژیک	۲۶/۴	اسرائیل	۲۲/۷	آلمان شرقی	۱۰/۱	بلاروس	۶/۵
مالاوی	۲۶/۴	ایسلند	۲۰/۵	مجارستان	۱۰/۱	مجارستان	۶/۵
هلند	۲۶/۴	فنلاند	۱۸/۲	چک	۱۰/۱	آلمان شرقی	۶/۵
برزیل	۲۶/۴	ژاپن	۱۸/۲	لهستان	۱۰/۱	شوروی	۶/۵
اوکراین	۲۶/۴	بلاروس	۱۸/۲	اوکراین	۱۰/۱	لهستان	۶/۵
ایرلند	۲۴/۵	چک	۱۸/۲	کاستاریکا	۹/۰	ایتالیا	۶/۵
مغولستان	۲۴/۵	لهستان	۱۸/۲	ایتالیا	۹/۰	چین	۵/۴
نروژ	۲۲/۶	اوکراین	۱۸/۲	دانمارک	۷/۹	مغولستان	۵/۴

نزدیکترین متحد ناتو در هر مورد به جز ۱۹۶۹ که کانادا می‌باشد، بریتانیای کبیر است. به این ترتیب، الگویی مبنی‌بر جدایی آمریکا از متحدانش در ناتو در سطح عدم موافقت با اکثریت دولت‌های دارای درآمد متوسط پائین وجود دارد. بیشترین جهش به این سمت در ۱۹۸۱ و ۱۹۹۲، دوران ریگان و بوش صورت می‌گیرد.

جدول۲-۳: آرای در اقلیت واقع شده در آمریکا در مجمع عمومی سازمان ملل (سال‌های ۱۹۹۳-۱۹۶۸)

		منفی					
سال	تنها	با اسرائیل	با دولتی غیر از اسرائیل	در بلوکی از دولت ۱۰-۳	کل	درصد	کل آرا
۱۹۶۸	۰	۰	۰	۶	۱۱	۴۲	۵۳
۱۹۶۹	۰	۰	۰	۶	۱۶	۳۶	۴۴
۱۹۷۶	۶	۳	۱	۱۵	۲۸	۳۲	۸۹
۱۹۷۷	۱	۱	۰	۹	۲۰	۲۲	۹۲
۱۹۸۰	۲	۴	۱	۱۶	۴۴	۳۸	۱۱۵
۱۹۸۱	۱۰	۱۶	۴	۱۰	۷۰	۵۳	۱۳۱
۱۹۹۲	۶	۱۲	۶	۱۰	۴۶	۶۱	۷۶
۱۹۹۳	۶	۱۰	۳	۹	۸	۵۸	۶۶

جدول شماره ۲-۳، بعد دیگری از رویه های رأی‌دادن آمریکا را به‌طور خلاصه نشان می‌دهد، و براساس نوع اقلیت، اقلیت‌های کوچک هم رأی با آمریکا را بررسی می‌کند. ابتدا مواردی را بر می شمارد که آمریکا در شرایطی است که هیچ دولت دیگری با او هم رأی نیست و بنابراین بر خلاف اکثریت به تنهایی رأی مخالف می‌دهد. از ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۳ در جلسات انتخابی مجمع عمومی، اعداد نشان‌دهنده رأی یکجانبه منفی آمریکا می‌باشند. آرای ممتنع در اعداد لحاظ نشده‌اند. در دو جلسۀ اول در ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ نشانی از یکجانبه‌گرایی افراطی وجود ندارد و در ۱۹۷۷ و ۱۹۸۰ تنها یک و دو مورد وجود دارد. آنچه بسیار قابل توجه است، جهش ایجاد شده در یکجانبه‌گرایی با ژان

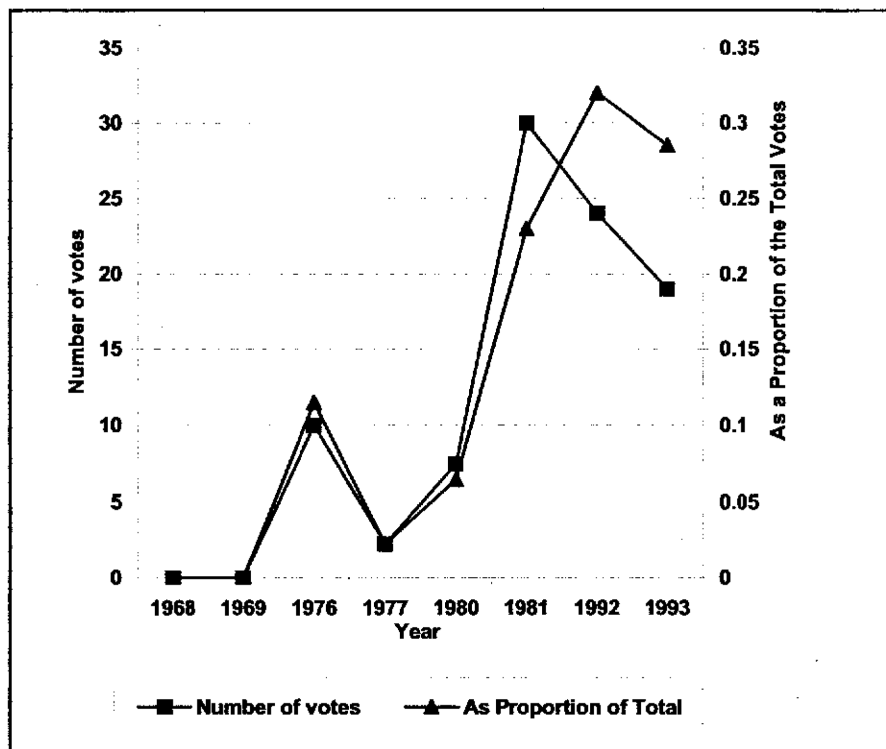
کرک پاتریک (ریگان) و در ادامه با ادوارد پرکینز (بوش) و مادلین آلبرایت (کلینتون) می‌باشد.

جدول شماره ۲-۳ دفعاتی را که آمریکا و اسرائیل تنها با یکدیگر هم رأی بودند را نیز برمی‌شمارد. بدون شک، این موارد قطعنامه هایی می‌باشند که رویه‌ها و سیاستهای اسرائیل را در نواحی اشغالی و به‌طور کلی خاورمیانه محکوم می‌سازد. عده‌ای ممکن است این موارد را بده بستان میان آمریکا و اسرائیل فرض کنند؛ اسرائیل در ازای حمایت ایالات متحده، از موضع آمریکا حمایت می‌کند. با جدا ساختن این مقوله می‌توان مسئلهٔ فلسطین و اسرائیل را مجزا ساخت و مشاهده نمود که این موضوع نمی‌تواند تمام یکجانبه‌گرایی آمریکا را توضیح دهد. جداول ۲-۱ و ۲-۲ و مقولهٔ اول جدول ۲-۳، همگی نشان می‌دهند که آمریکا حتی از اسرائیل بسیار یکجانبه‌گراتر و منزوی تر در مجمع عمومی بوده است.

جدول شماره ۲-۳ همچنین موارد دیگری را که در آن آمریکا با دولت دیگری غیر از اسرائیل در اقلیت قرار می‌گیرد را نشان می‌دهد، که در چهار جلسه اول تنها یک مورد اتفاق افتاده است. در موارد دیگر در چهار جلسه بعدی، بریتانیای کبیر به آمریکا ملحق شده است. بنابراین باتوجه به معیار چندجانبه‌گرایی، مجموع دفعات در سه ستون اول جدول ۲-۳ نشان می‌دهد که رفتار آمریکا مبنی‌بر چندجانبه‌گرایی نبوده است. ستون چهارم جدول ۲-۳ کمترین آستانه چندجانبه‌گرایی یا حداقل‌گرایی را با انعکاس اقلیت‌های متشکل از سه دولت نشان می‌دهد. این اقلیت‌های هم رأی معمولاً شامل متحدان آمریکا ـ بریتانیای کبیر، فرانسه، اسرائیل، جمهوری فدرال آلمان و گاهی اوقات کانادا، بلژیک، استرالیا و سایرین ـ می‌باشد. تنها دولت‌های دارای درآمد متوسط پائین، نیکاراگوئه، هایتی، و گرانادا در ۱۹۷۶ و اروگوئه و گواتمالا در ۱۹۷۷ بودند. ستون‌های باقی مانده مجموع تعداد آرای منفی یا مخالف و کل آرا را نشان می دهد.

جدول ۲-۳ تغییر دولت از دموکراتیک به جمهوری‌خواه را طی زمان نشان می‌دهد. می‌توان به‌طور واضح مشاهده کرد که بیشترین افزایش یکجانبه‌گرایی با آمدن کرک پاتریک و دولت ریگان در ۱۹۸۱ رخ داد. این گرایش را باید در متن افزایش کلی درازمدت درصد آرای منفی آمریکا و متحدان این کشور جستجو نمود. با این وجود کاهش آرای منفی از ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۷ (با آمدن اندرو یانگ و دولت کارتر)، در دههٔ ۱۹۸۰ به‌طور فاحشی افزایش یافت. آنچه واقعاً [illegible] است افزایش آرای منفی

یکجانبه یا غیر چندجانبه همان‌طور که نمودار یک نشان می‌دهد، می‌باشد. این نمودار آرای یکجانبه (سه ستون اول جدول ۲-۳) را جمع می زند و همچنین مجموع را به عنوان درصدی از کل آرا نشان می‌دهد. جهش از ۱۹۸۰ به ۱۹۸۱ کاملاً آشکار است.[۲۴]



نمودار ۲-۱: عدم چندجانبه گرایی آمریکا، ۱۹۹۳-۱۹۶۸

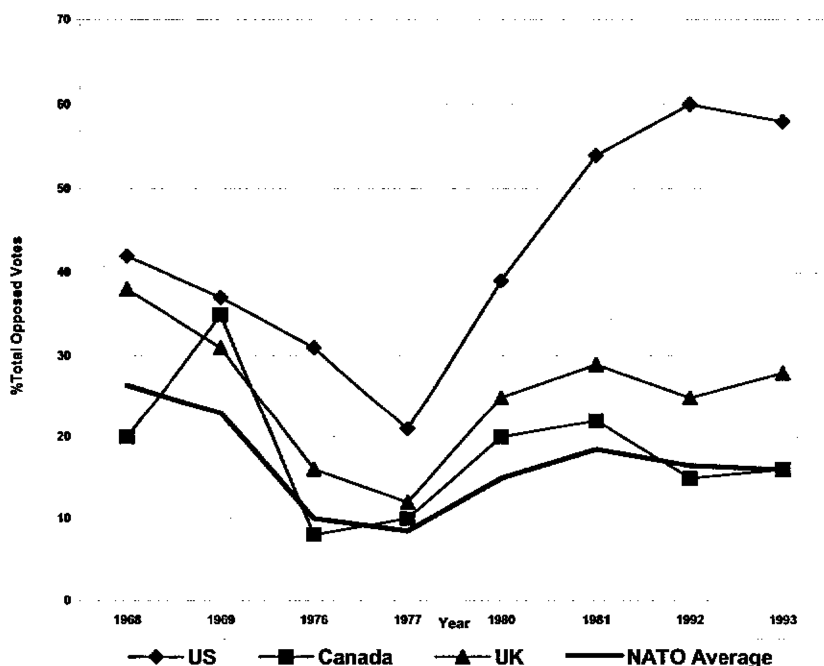
باتوجه به اینکه برخی از نویسندگان چندجانبه‌گرا، مبنایی داخلی برای سیاست خارجی مبتنی‌بر چندجانبه‌گرایی آمریکا قائل‌اند، برخی ملاحظات کلی باید در مورد تغییر رژیم صورت گیرد. به‌طور کلی، اگر عوامل داخلی دارای اهمیت هستند، ما می توانیم انتظار تغییر سطح چندجانبه‌گرایی یا یکجانبه‌گرایی را با تغییر دوره ریاست جمهوری داشته باشیم. وقتی میان حزب و جهت تغییر رابطه‌ای برقرار می‌سازیم، دو فرضیهٔ رقیب ظاهر می‌شوند. از یکسو، اگر دموکرات‌ها، مثل حزب ویلسون و فرانکلین دلانو روزولت را آرمان‌گراتر و چندجانبه‌گراتر فرض کنیم، آنگاه سازگاری بیشتر با سازمان ملل را در دوران ریاست جمهوری دموکرات‌ها انتظار خواهیم داشت. از سوی

دیگر، اگر دموکرات‌ها را بیشتر متمرکز روی مسائل داخلی و کمتر بین‌الملل گرا فرض کنیم (ادعایی که گاهی در دههٔ ۱۹۷۰ مطرح شد)، عکس این رابطه را انتظار خواهیم داشت. تغییر رژیم از دموکراتیک به جمهوری‌خواه (۱۹۶۸ به ۱۹۶۹) هیچ تغییری را در عدم چندجانبه‌گرایی آمریکا ایجاد ننمود. در مقایسه بعدی، تغییر رژیم از جمهوری‌خواه به دموکراتیک ـ فورد به کارتر، (۱۹۷۶ به ۱۹۷۷) ـ با انتخاب نماینده‌ای دموکراتیک دانیل پاتریک موینیهام از سوی رئیس جمهور جمهوری‌خواه پیچیده شد. با این وجود، با آمدن یانگ، کاهش آشکاری در عدم یکجانبه‌گرایی و تنزل عمده ای در کل آرای منفی وجود داشت. عمده‌ترین تغییر به سمت یکجانبه‌گرایی و افزایش کلی آرای منفی به بالای ۵۰ درصد برای اولین‌بار سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۱ بود که تغییر نماینده از یک دموکراتیک (دونالد مک هنری) به یک جمهوری‌خواه (پاتریک) صورت گرفت. علی‌رغم اینکه جورج بوش به لحاظ ایدئولوژیک، میانه روتر از ریگان تصور می‌شد، رفتار نماینده او در ملل متحد، اد پرکینز به‌طور حیرت‌آوری به‌خصوص باتوجه به پایان جنگ سرد و شعار نظم نوین جهانی دولت بوش، یکجانبه می‌باشد. حتی تعجب‌آورتر از این، فقدان تغییر برجسته در گذار از دولت جمهوری‌خواه در ۱۹۹۲ به دموکراتیک در ۱۹۹۳ است. ممکن است این تصور ایجاد شود که یکجانبه‌گرایی جمهوری‌خواه مختص و سبک شخصی ریگان یا کرک پاتریک است و با بازگشت به دولتی دموکراتیک الگوی رأی‌دادن شبیه به دوران کارتر و سازگاری بیشتر با سازمان ملل و فهم بهتر نگرانی‌های دولت‌های دارای درآمد متوسط پائین شروع می‌شود. در واقع، تنزل در عدم چندجانبه‌گرایی در زمان آلبرایت چنان اندک است که گویا نشانگر تداوم و نه تغییر دولت قبلی می‌باشد.[۲۵]

به منظور بررسی پیش‌بینی‌های نظریهٔ قدرت بزرگ برای رفتار مبنی‌بر یکجانبه‌گرایی ایالات متحده، آخرین نمودار و جدول ترسیم می‌شود. همان‌طور که قبلاً نشان داده شده واقع‌گرایان سنتی همانند وایت و بال مبنایی را برای توضیح یکجانبه‌گرایی به عنوان رفتار مشترک میان تمام قدرت‌های بزرگ، ارائه می‌دهند. نمودار شماره ۲ درصد آرای از دست‌رفته (یا مخالف اکثریت) ایالات متحده، بریتانیای کبیر، کانادا و میانگین ۸ متحد اروپایی ناتو را با هم مقایسه می‌کند. (اعضای اصلی عبارتند از: بلژیک، دانمارک، ایسلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ و بریتانیای کبیر. پرتغال به علت نبود اطلاعات در جلسه ۱۹۷۶ از قلم می‌افتد). الگوهای جالبی از این نمودار پدیدار

سازمان ملل از غرب تغییر جهت داد، بدیهی می‌باشد. و این امر بدیهی، گاهی در توجیه مخالفت گسترده و فزایندهٔ آمریکا به کار می‌رود. به هر صورت، متحدان اروپایی ناتو ظاهراً قبل از ۱۹۶۸ به انطباق کامل با اکثریت جهان‌سوم رسیده بودند. نمودار ۲-۲ نشان‌دهنده جهت کلی رو به پائین آرای منفی آنها، از ۲۶ درصد در ۱۹۶۸ به ۱۶ درصد در ۱۹۹۳ می‌باشد، که در همان زمان، آرای منفی آمریکا از ۴۲درصد به ۵۸درصد افزایش می‌یابد. خطسیر آمریکا خلاف جهت خطسیر نزدیکترین متحدانش حرکت می‌کند.

این تقابل حتی آشکارا با شرح حداقل‌گرایانه از چندجانبه‌گرایی، منازعه دارد. مقایسهٔ خط کانادا با خط آمریکا نشان می‌دهد که کانادا حداقل‌گرا می باشد ولی آمریکا این‌گونه نیست و شکاف ثابتی میان آمریکا و متحدان نزدیک او وجود دارد. باتوجه به توضیح نظریهٔ قدرت بزرگ نیز می‌توان مشاهده کرد که خط بریتانیای کبیر به‌طور ثابت میان متحدان اروپایی ناتو و آمریکا جای می‌گیرد، همان‌طور که قدرتش در ردهٔ قدرت بزرگ و نه ابر قدرت قرار دارد.



نمودار۲-۲: آرای مخالف برای ناتو، ۱۹۹۳-۱۹۶۸

جدول۲-۴: تحلیل سلسله‌مراتبی گروهی

دولت یا گروه	گام خوشه‌ای	توضیح و تفسیر
ایالات متحده	۱۵۳	۱ دولت ملحق می‌شود (اسرائیل) آنها بقیه را در گام ۱۵۷ ملحق می‌کنند
روسیه	۱۳۶	۱ دولت ملحق می‌شود
انگلیس	۱۱۱	۱ دولت ملحق می‌شود (فرانسه)
فرانسه	۱۱۱	۱ دولت ملحق می‌شود (انگلیس). آنها در گام ۱۴۹ به بقیه اروپا ملحق می‌شوند.
هند	۱۰۸	به گروهی مرکب از ۴ دولت ملحق می‌شود
چین	۹۶	به گروهی مرکب از ۳ دولت ملحق می‌شود
ژاپن	۶۵	به گروهی مرکب از ۲ دولت ملحق می‌شود
کانادا	۵۲	یک ملت را ملحق می‌سازد
آلمان	۱۵	به ایتالیا و بنلاکس ملحق می‌شود
ایتالیا یا بنلوکس	۱۴	تبدیل به هسته‌بلوک متحدان‌اروپایی NATO می‌شود

جدول شماره ۲-۴ نشانگر حمایت بیشتری از نظریه قدرت بزرگ می‌باشد. تحلیل سلسله‌مراتبی گروهی که استیون هالووی برای مجموع داده‌های مربوط به آراء سال ۱۹۹۳ به کار می‌گیرد، گروه‌هایی را بر مبنای تشابه رأی‌دادن شکل می‌دهد و آنها را به ترتیب از مشابه‌ترین‌ها تا نامشابه‌ترین‌ها دسته‌بندی می‌کند و راهی را برای سنجش رفتار رأی‌دادن مبتنی بر انزوا فراهم می آورد. این دسته‌بندی مادامی که تمام دولت‌ها و گروه‌ها در یک گروه با هم ادغام شوند ادامه می‌یابد. بنابراین هر چقدر مرحله‌ای که در آن دولتی برای اولین‌بار گروه‌بندی می‌شود دیرتر باشد، رفتار رأی دادنش بیشتر مبنی‌بر انزوا است. جدول ۲-۴ نشان می‌دهد که ۱۵۷ مرحله به طول انجامید تا اعضای مجمع عمومی با کنار گذاشتن اعضای غایب، با هم در یک گروه ادغام شوند، و مرحلهٔ ورود به روند گروه‌بندی را از دیرترین (نامشابه‌ترین) تا زودترین رده‌بندی می‌کند. بنابراین کانادا برای اولین‌بار در مرحلهٔ ۵۲ در گروه قرار می‌گیرد در حالی که آمریکا تا مرحلهٔ ۱۵۳ با هیچ دولتی در گروه وارد نمی‌شود (در واقع چهارم از آخر محسوب می‌شود). آخرین ورودی جفت آمریکا ـ اسرائیل بود، زیرا مراحل آخر تماماً ادغام گروه‌ها با یکدیگر است. جدول ۲-۴ پنج عضو دائم شورای امنیت و تعدادی دیگر از قدرت‌های بزرگ مانند ژاپن

و هند را شامل می‌شود. تمام اعضای دائم دیر در روند گروه شدن قرار می‌گیرند[۲۶] و رابطه ای قوی میان قدرت و مرحلهٔ تشکیل گروه وجود دارد. اولین قدرت‌های بزرگ که به گروه پیوستند آلمان، ژاپن و چین بودند، با اینکه آلمان و ژاپن براساس میراث جنگ جهانی دوم و موقعیت منطقه‌ای فعلی خود باید به عنوان قدرت‌های بزرگ محدود توصیف شوند. دو نکتهٔ دیگر را می‌توان مطرح کرد. اول، قوت این روش در مشخص‌ساختن تأثیر ایدئولوژیک هرگونه تغییر در برنامهٔ کلی مجمع عمومی (رادیکال تر، بیشتر به نفع دولت‌های دارای درآمد متوسط پائین) می‌باشد. در واقع یکی از اولین گروه‌هایی که شکل گرفت (مرحلهٔ ۱۴) گروه بنلوکس (بلژیک، هلند، لوکزامبورک) و ایتالیا بود، که مرکز گروه متحدان اروپایی ناتو شد. (این واقعیت که مراحل اولیه تشکیل گروه (مراحل ۱ تا ۶) تماماً در بر گیرندهٔ دولت‌های بسیار کوچک مانند بحرین، مالدیو، عمان، قطر، سریلانکا و امارات متحده عربی است، تأییدی دیگر بر نظریهٔ قدرت بزرگ می‌باشد. شبیه‌ترین دولت‌ها با آرای هماهنگ، همه دولتهایی کوچک بودند).

دوم، با وجود اینکه اسرائیل ظاهراً دولتی است که الگوی رأی دادنش بیشترین شباهت را با آمریکا دارد، این واقعیت که دو کشور تا مرحلهٔ چهارم از آخر، یک جفت را تشکیل ندادند نشان می‌دهد که الگوهای رأی‌دادن آن دو به‌طور قابل توجهی کلاً تفاوت دارند. بنابراین، هم‌رأی بودن با اسرائیل نمی‌تواند الگوی رأی‌دادن آمریکا که به شدت انزواگرایانه است را توضیح دهد. در نتیجه اگر بخواهیم یافته‌ها را به‌طور خلاصه بررسی کنیم می‌توان این‌گونه ادامه داد که: آرای منفی یا مخالف آمریکا به عنوان نسبتی از کل آراء از ۱۹۶۸ تا ۱۹۹۳ افزایش یافت؛ علی‌رغم اینکه خط سیر کلی به سمت بالا می‌باشد، متغیری میان دولت‌های دموکراتیک و جمهوری‌خواه وجود دارد. مخالفت کمتری در دوران کارتر در مقایسه با ریگان و فورد وجود دارد ولی به‌طور حیرت انگیزی تغییر اندکی در دوران کلینتون و زمان بوش وجود دارد؛ و رفتار آمریکا در مجمع عمومی را می‌توان غیر چندجانبه‌گرا به‌طور کلی (به معنای عدم موافقت با اکثریت) و همچنین حداقل‌گرا (به‌معنای عدم‌موافقت با متحدان نزدیک خود در ناتو) توصیف نمود.

این یافته‌ها، کسانی را که مدعی نظم جدیدی در روابط آمریکا با سازمان ملل بوده اند و باید منازعهٔ مداوم میان این دو را پیش‌بینی نمایند، متحیر می‌سازد. این یافته‌ها همچنین سؤالاتی جدی را برای نظریهٔ ثبات هژمونیک و ادبیات جدید چندجانبه‌گرایی مطرح می‌سازد و تمایل به سمت یکجانبه‌گرایی که قبل از کرک پاتریک

وجود داشت،بعد از او ادامه یافته است و حتی در دولتی دموکراتیک نیز باقی مانده است. به هر صورت، این یافته‌ها با نظریهٔ قدرت بزرگ که بیان‌کننده این امر است که با پایان فشار متوازن‌کننده اتحاد شوروی، آمریکا حتی بیشتر یکجانبه‌گرا شده است، سازگاری دارد. البته می‌توان انتقاداتی را بر این یافته‌ها طرح نمود. اولین انتقاد می‌تواند این استدلال باشد که یافته‌های مربوط به رأی‌دادن در سازمان ملل فقط مربوط به مجمع عمومی می باشد و نه فراتر از آن، به این معنا که ملاحظات مربوط به رفتار در مجمع عمومی، ضرورتاً بیانگر رفتار در خارج از آن نهاد نمی‌باشد. این استدلال شایستهٔ توجهی دقیق می‌باشد؛ حداقل می‌توان گفت این مطالعات محدود به ادعای یکجانبه‌گرایی آمریکا در مجمع عمومی است. با این وجود، وقتی به مطالعهٔ آنتونی تو ـ کوفی گادزی در مورد یکجانبه‌گرایی آمریکا به نفع خود در مذاکرات تجاری و به نکات مطرح شده در *اکونومیست* در مورد حقوق بین‌الملل، اضافه گردد، تناقضات زیادی را میان نظریهٔ چندجانبه‌گرایانه و نظریهٔ ثبات هژمونیک نشان می‌دهد.[۲۷]

به علاوه نظریهٔ چندجانبه‌گرایانه، خود، کلی‌سازی از رفتار آمریکا در مجمع عمومی را مجاز می‌سازد. چندجانبه گرایان از تأثیر نمایش استفاده می‌کنند، به این معنا که هژمون، رهبر یا حداقل‌گرا در یاد دادن هنجارها و انتظارات نظم جهانی به سایر دولت‌ها و مشروع ساختن نهادهای بین‌المللی تعیین‌کننده است. چه انجمنی غیر از سازمان ملل می‌تواند صحنه‌ای گسترده برای تأثیر نمایش را فراهم کند. در نشست‌های سالیانهٔ مجمع عمومی و سایر مجمع ها که تقریباً تمام دولت‌ها در نظام جهانی در آن شرکت می‌کنند، نمایندگان می‌توانند نظاره‌گر دشمنی و یکجانبه‌گرایی آمریکا در آنجا باشند. چنان رفتاری نه تنها نمایش خشم آمریکا نسبت به سازمان ملل است، بلکه خطر نامشروع ساختن نهادهای چندجانبه‌گرا و به‌طور کلی رفتار چندجانبه را به همراه دارد.

انتقادات دیگر ممکن است مبنی‌بر این باشد که یکجانبه‌گرایی آمریکا صرفاً نتیجهٔ تعهد آن کشور به اسرائیل می‌باشد. فقط بخشی از چنان توصیفی صحیح است و به چندجانبه‌گرایان نمی‌تواند کمک کند. در واقع، چالش پیش روی این انتقادات، توضیح این مسئله است که چرا آمریکا در حمایت از یک دولت خاص، منافع جهانی و حداقل گرایانهٔ خود را تا این حد کنار می‌گذارد. به علاوه، رفتار آمریکا را نمی‌توان کاملاً به عنوان واکنشی نسبت به کاهش تأثیرگذاری غرب یا سازمان توسعه و همکاری‌های اقتصادی (OECD)، در آن انجمن تبیین نمود. از سال ۱۹۶۸، متحدان آمریکا در ناتو

موافقت بیشتری را با اکثریت دولت‌های دارای درآمد متوسط پائین دنبال کردند و آرای منفی کمتری را در مجمع عمومی ثبت کردند. آنچه در اینجا حائز اهمیت است، طریقی است که آمریکا با اتخاذ مواضع سخت از متحدان خود نیز فاصله گرفته است. این نکتهٔ مهم که چندجانبه‌گرایی و یکجانبه‌گرایی نسبی هستند و نه مطلق، در مقایسه با متحدان آمریکا خود را نمایان می‌سازد. بنابراین، این ادعا که آمریکا تنها شش بار در ۱۹۹۳ هم رأی نداشت و اگر تنها آراء مربوط به مسألهٔ فلسطین مورد توجه قرار گیرد، یا تعداد زیادی از تصمیمات مبتنی بر اجماع نادیده گرفته شود، یکجانبه‌گرایی کمتر می‌شود، از نظر منتقدان بی‌معنا است. اینها تماماً درجات مطلق چندجانبه‌گرایی هستند. پرسش اصلی این است که باتوجه به تمام ملاحظات چه کسی از آمریکا یکجانبه‌گراتر می‌باشد؟ باتوجه به تمرکز خاص توجه جهان به آمریکا به عنوان رهبر جهان و اهمیت تأثیر نمایش رفتار آمریکا، چنان تعریفی از چندجانبه‌گرایی توجیه می‌گردد.[۲۸]

کانادا را می‌توان به عنوان مرجع قیاس مورد استفاده قرار داد. تفاوت برجسته در رفتارش در نمودار ۲-۲ آشکار است؛ علی‌رغم کاهش کلی در حمایت از مواضع غرب در مجمع عمومی، کانادا هرگز به‌طور یکجانبه بر علیه قطعنامه‌ای رأی نداد در عوض، به عنوان بازیکن یک گروه، مشاوره و اجماع را به هنگام مخالفت ترجیح می‌دهد. در مقابل، تمایل آمریکا به سمت یکجانبه‌گرایی چه در موضوعات امنیتی، چه تجاری مسئله ای برای کانادا و دیگر متحدان آمریکا بوده است. بنابراین سیاستگذاران و دانشگاهیان آمریکا در مسئلهٔ چندجانبه‌گرایی ممکن است از مشاوره با متحدانشان چیزی برای یادگرفتن داشته باشند. در ادبیات چندجانبه‌گرایی آمریکا، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، نویسندگان چندجانبه‌گرا، میان چندجانبه‌گرایی با نظریهٔ ثبات هژمونیک پیوند برقرار می‌سازند، و چنان پیوندی دارای اهمیت است. نظریهٔ ثبات هژمونیک با این فرض که هژمون خیرخواه (چندجانبه‌گرا) رو در روی دولت‌های کوچک‌تر بدخواه (طفیلی) قرار می‌گیرند، حمایت می‌شود. با این وجود، می‌توان هم خصیصه اساسی هژمون (به عنوان یک قدرت بزرگ) و هم قدرت‌های متوسط و کوچک را زیر سوال می‌برد. همان‌طور که گادزی بیان نمود، زمان آن فرا رسیده است که «تأکید بیش از حد بر اهمیت قدرتمندان را متوقف سازیم» و «بر اهمیت همکاری موفقیت‌آمیز حتی از سوی کوچکترین دولت ملت‌ها» در حفظ نهادهای جهانی تأکید کنیم.[۲۹] می‌توان پرسش‌هایی را درخصوص پیوند میان واقع‌گرایی سنتی و نظریهٔ ثبات هژمونیک طرح نمود: بیان این

موضوع که نظریهٔ ثبات هژمونیک یک نظریهٔ واقع‌گرایانه است، معمول شده است. برای مثال حتی در مطالعهٔ گادزی، این دو عنوان مترادف یکدیگر به کار می‌رود. اما بررسی مهمترین آثار وایت و بال، حمایت چندانی را از التزام زیاد به چندجانبه‌گرایی میان دولت‌های بزرگ به عمل نمی‌آورد. وایت قدرت‌های بزرگ را در شکست جامعهٔ ملل مقصر می‌داند. حتی، بال نظریه‌پردازی که بیشترین طرفداری را از رهیافت کنسرت اروپا دارد، نظم جهانی را برآمده از توازن قدرت میان قدرت‌های بزرگ می‌داند. هر دو معتقدند که با عدم تقارن قدرت، احتمال یکجانبه‌گرایی، دخالت و غارت از سوی دولت‌های بزرگ بیشتر است. با این وجود، نظریهٔ ثبات هژمونیک، با هژمون نامتقارن خود، مطمئناً رابطهٔ میان نظم جهانی و توازن قدرت بزرگ را انکار می‌نماید. بنابراین نمی‌توان از واقع‌گرایان سنتی انتظار داشت که اصل این یافته‌های خاص را بپذیرند.

۲. تروریسم و تغییر رویه آمریکا در سازمان ملل

همزمان با تعمیق بحران درعراق به علت مسائل و مشکلات عدیده ای چون نقض حقوق بشر در عراق و افزایش حملات تروریستی که پایگاه اصلی آنها در عراق بود {پرداختن به مساله عراق بطور مفصل خارج از حوصله این مقاله می باشد} و به‌دنبال آن لطمات پی درپی به پرستیژ آمریکایی و به علاوه به اعتماد میان دو سوی اقیانوس اطلس[۳۰] و به عبارتی ایجاد بحران در روابط کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس(آمریکا و اروپا)،[۳۱] و در این میان قائل نشدن نقش مؤثر برای سازمان ملل از سوی آمریکا، مفهوم همکاری و شراکت اهمیت بیشتری یافت. کالین پاول، وزیر خارجه وقت آمریکا از مقدم بودن همکاری و شراکت در استراتژی رئیس جمهور آمریکا و همچنین از شراکت‌ها به عنوان شعار استراتژی آمریکا یاد نمود.[۳۲] بنابراین باتوجه به پیامدهای یکجانبه‌گرایی آمریکا در مورد عراق، می توان شاهد گذر آمریکا ازیکجانبه‌گرایی به چندجانبه‌گرایی بود، و به‌طور کلی می توان تروریسم را که خود باعث یکجانبه‌گرایی آمریکا بود عاملی در جهت افزایش انسجام میان اعضای شورای امنیت سازمان ملل به شمار آورد، زیرا تروریسم در کلیه شکل‌ها و نمودها، ارتکاب آن توسط هرکس در هرکجا با هر هدفی غیرقابل قبول است و هرگز توجیه‌پذیر نمی‌باشد، اتحاد پیرامون این محکومیت پایه‌ای برای تلاشی دسته‌جمعی و جهانی در مبارزه با تروریسم است، تلاشی

که دولت‌ها، سازمان ملل و سایر سازمان‌ها، جامعه مدنی و بخش خصوصی را گردهم می آورد تا هریک با مزیت نسبی خود مکمل تلاش دیگری باشد. با درنظرگرفتن توصیه‌های کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل درخصوص تقویت ظرفیت نظام سازمان ملل در این زمینه که سران دولت‌ها خواستار آن بوده‌اند، می‌توان اجرا و عمل به عناصر استراتژی پیشنهاد شده توسط دبیرکل را در ارتقاء پاسخ‌های جامع و هماهنگ در سطح ملی، محلی و بین‌المللی به منظور مبارزه با تروریسم قابل اهمیت و مؤثر دانست. اجرای این استراتژی جهانی به بازداشتن مردم از متوسل شدن به تروریسم یا حمایت از آن از طریق ایجاد شکاف میان تروریستها و تشکیلات بالقوه آنها، نیاز دارد. با تمرکزی دوباره بر قربانیان می‌توان گامهای جدی و هماهنگ در جهت ایجاد انسجام بین‌المللی با آنها در عین بیان دلسوزی و احترام به شأن آنها، برداشت؛ ممانعت از دستیابی به ابزارهای تهاجم توسط تروریست‌ها به معنای انکار سلاح‌های متعارف و سلاح‌های کشتارجمعی می‌باشد که نیاز به افکار نو در مورد تهدیدات امروز دارد، مانند مقابله با تروریسمی که در آن از وسایل و ابزار بیولوژیک استفاده می‌شود و یا مقابله با استفاده روزافزون تروریست‌ها از اینترنت و گرفتن این سلاح قدرتمند در دست خود و نه آنها. بازداشتن دولت‌ها از حمایت از تروریسم باید ریشه در حاکمیت بین‌المللی قانون داشته باشد تا پایه حقوقی محکمی برای اعمال مشترک و مسئول دانستن دولت‌ها نسبت به اجرای وظایفشان به‌وجود آید. این امر با نیاز به ایجاد ظرفیت دولتی به‌منظور مغلوب ساختن تروریسم پیوند دارد. سازمان ملل در این زمینه از ارتقای حاکمیت قانون و نظامهای دادگستری مؤثر گرفته تا تضمین اینکه دولت‌ها وسایلی برای مقابله با تأمین مالی تروریسم دارند، و از تقویت ظرفیت جلوگیری از دستیابی تروریست‌ها به مواد هسته‌ای، شیمیایی، بیولوژیک و تشعشعی گرفته تا بهبود توانایی کشورها در کمک و حمایت قربانیان و خانواده‌هایشان، سهم حیاتی دارد. در نهایت دفاع از حقوق بشر پیش شرطی برای تمامی ابعاد استراتژی مؤثر ضدتروریسم می‌باشد. در واقع، بندی است میان حقوق بشر همه، اعم از قربانیان تروریسم، مظنونین به تروریسم و کسانی که از عواقب تروریسم متأثر می‌شوند. دولت‌ها باید در تضمین موافقت راهکارهای مبارزه با تروریسم با تعهداتشان در حقوق بین‌الملل به‌خصوص حقوق بشر، حقوق پناهندگان و حقوق بشردوستانهٔ بکوشند؛ زیرا هر استراتژی که حقوق بشر را به خطر اندازد، دقیقا به سود تروریست‌ها خواهد بود.[۳۳]

تمام دولت‌ها، کوچک یا بزرگ، قوی یا ضعیف، در هر منطقه‌ای، نسبت به تروریسم و عواقب آن آسیب‌پذیر هستند، همه دولت‌ها به دنبال نفع بردن از استراتژی به منظور برخورد با آن هستند و بنابراین در شکل دادن به چنین استراتژی و اجرای آن و تضمین به روز ساختن آن در پاسخ به چالش‌های جدید، نقش دارند. آمریکا به عنوان بزرگترین و قدرتمندترین دولت در جهان مسئولیتهای خاص و همچنین منفعتی خاص در موثر ساختن شورای امنیت به عنوان ابزاری در مبارزه با تروریسم دارد. تلاشهای آمریکا در زمینه کمک به ظرفیت سازی بیشتر کمیته ضدتروریسم (قطعنامه ۱۳۷۳)،[۳۴] کمیتهٔ تحریم (قطعنامه ۱۲۶۷)،[۳۵] و کمیته منع گسترش سلاح‌های کشتارجمعی (قطعنامه ۱۵۴۰)[۳۶] و گروه کاری تأسیس شده توسط قطعنامه ۱۵۶۶[۳۷] نشان‌دهنده حرکت در جهت منسجم ساختن فعالیت‌های شورای امنیت در مبارزه با تروریسم می‌باشد.[۳۸] همان‌طور که می‌دانیم شورای امنیت پس از سپتامبر ۲۰۰۱ راهکارهای منسجمی را درخصوص مبارزه با تروریسم اتخاذ نمود که در قالب فصل هفتم منشور بودند و بنابراین برای تمامی دولت‌ها الزامی هستند. اما این راهکارها مسائل و مشکلاتی را ایجاد می‌نمایند که آمریکا در تیررس آنها قرار می‌گیرد، بطور مثال، با اینکه در مورد اهمیت غیرقانونی اعلام کردن ترور، اجماع اعلامی در بین دولت‌ها وجود دارد ولی در مورد ماهیت دقیق این تهدیدات همچنین در مورد دادن پاسخ‌های مناسب دیدگاههای متفاوت و متفرقی وجود دارد. توجه به نگرانی‌های دیگر دولت‌ها، مشورت و رسیدن به درکی چندجانبه، می‌تواند در متقاعد ساختن دولت‌ها به اینکه واشنگتن نه‌تنها در پی منافع ملی خود، بلکه متوجه منافع جامعه بزرگتری از دولت‌ها نیز می‌باشد، مؤثر است. مسئله دیگر استلزامات بلندمدت فعالیت‌های شورا منوط به استفاده از زور می‌باشد. قطعنامه ۱۳۶۸ به استفاده یکجانبه از زور در مقابله با حملات تروریستی مشروعیت می‌بخشد. این امر می‌تواند مانند چک سفید امضایی برای آمریکا باشد؛ آمریکا در نامه‌اش به شورای امنیت این موضوع را مطرح می‌نماید که برای دفاع از خود به اقدامات بیشتری با احترام به سایر سازمان‌ها و دولت‌ها نیاز دارد،[۳۹] که کوفی عنان و دیپلمات‌های بسیاری از این بیانیه اظهار نگرانی کردند. در واقع با فقدان یک موافقت بین‌المللی بر سر تعریف تروریسم، احتمال سوءاستفاده آشکار می‌شود، در ضمن با درنظرگرفتن اینکه مقامات آمریکا استدلال کرده‌اند که «تهدیدات تروریستی نیاز به اعمال نظامی پیش‌دستانه و احتمالا آشکار دارد»،[۴۰] مسئله استفاده از زور برای دفاع از

خود را پیچیده‌تر می‌سازد. بنابراین آمریکا می‌تواند با تعریف معیاری برای استفاده از زور در دفاع مشروع و درگیر ساختن اعضای شورای امنیت در بحث در این مورد با احتیاط با مسئله تضعیف هنجار مربوط به ممنوعیت استفاده از زور برخورد کند؛ پاسخ یکجانبه‌گرایانه به عدم رعایت قطعنامه‌های شورای امنیت بسیار مسأله‌برانگیز است. از یک سو این مباحث می‌توانند گزینه‌های سیاست‌گذاری واشنگتن را محدود سازد و یا از سویی دیگر می‌توانند زمینه‌ای برای مشروعیت اعمال آمریکا و حمایت از آن باشند.

مسئله دیگر تأمین مالی درخصوص راهکارهای ضدتروریستی سازمان ملل است، به‌خصوص حمایت مالی از کمیته ضدتروریسم (CTC) و حتی تلاش در جهت تبدیل آن به یک سازمان ضدتروریسم (CTO) به عنوان یک ارگان مستقل سازمان ملل برای کمک به دولت‌ها در جهت اجرای راهکارهای ضدتروریستی، حائز اهمیت است. به علاوه این موضوع نیز که تروریسم تنها یک مسئله نظامی نیست و طیفی از سیاست‌گذاری‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها را در مورد برنامه‌های اجتماعی و توسعه می‌طلبد، باید موردتوجه قرار گیرد و ظرفیت سازمان ملل در این زمینه نیز باید زیاد شود. سازمان ملل دارای ارزش سیاسی و عملی بسیاری در مبارزه با تروریسم می‌باشد و شورای امنیت از زمان پایان جنگ سرد، نسبت به خواسته‌های آمریکا به شدت پاسخگو بوده است و داستان درگیرشدن سازمان ملل در مبارزه با تروریسم نیز به این امر گواهی می‌دهد. بنابراین درگیر شدن بیشتر سازمان ملل در این زمینه تا درجه زیادی بستگی به آمریکا دارد. همان‌طور که می‌دانیم تروریسم بین‌المللی از اواخر دهه ۱۹۶۰ موضوع نگرانی اعضای سازمان ملل بوده است، ولی در اوایل دهه ۱۹۹۰ در دستور کار شورای امنیت قرار گرفت؛ در ۳۱ ژانویه ۱۹۹۲، در اولین نشست سران دولت‌های شورای امنیت، «اعضای شورا نگرانی عمیق خود را نسبت به تروریسم بین‌الملل و نیاز به اقدام مؤثر جامعه بین‌المللی در آن خصوص اظهار داشتند».[۴۱] در مارس ۱۹۹۲، شورا اقدام به تحریم علیه لیبی که متهم به دست داشتن در دو بمب گذاری هواپیماهای مسافربری بود، نمود و در واقع شورای امنیت برای اولین‌بار برای مبارزه با تروریسم اقدامی عملی را پشتیبان اظهارات خود قرار داد و پس از آن در سال ۱۹۹۶ علیه سودان و در سال ۱۹۹۹ علیه رژیم طالبان در افغانستان نیز تحریم را تحمیل نمود. علی‌رغم آنکه تمام اعضای دائم شورای امنیت در معرض حملات تروریستی قرار داشته‌اند، نیروی محرک ایجاد وضعیت فعال در مورد تروریسم آمریکا بوده است. واشنگتن پس از بمباران‌های

سفارتخانه‌هایش در آفریقای شرقی در ۱۹۹۸، در این خصوص فعال شد. بیل کلینتون در سخنرانی خود در مجمع عمومی در ۱۹۹۸ مبارزه با تروریسم را در رأس دستور کار آمریکا قرار داد.(۴۲) شورای امنیت در ۱۹۹۹، تروریسم بین‌المللی را به عنوان تهدیدی بر صلح و امنیت بین‌المللی تشخیص داد و در قطعنامهٔ ۱۲۶۹ چنان اعمالی را به شدت محکوم ساخت.(۴۳) توجه بیشتر واشنگتن و شورای امنیت به مسئله تروریسم، با تحولات جدید در اعمال تروریستی بین‌المللی تحریک گردید؛ افزایش حملات تروریستی با هدف قراردادن امکانات و شهروندان آمریکا که برخی محاسبات، این افزایش را از ۲۰ درصد در سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۳ به تقریباً ۵۰ درصد در سال ۲۰۰۰ می‌دانند؛(۴۴) چهار برابر شدن تعداد تلفات هر حمله تروریستی در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰؛(۴۵) به صورت شبکهٔ جهانی درآمدن گروه‌های تروریستی و افزایش اعضای آموزش دیده سازمان‌های تروریستی مانند القاعده که ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شد و نسبت به دیگر سازمان‌های تروریستی بیشتر و از لحاظ کیفی نیز متفاوت بود؛(۴۶) ترس از احتمال دستیابی به تروریست‌ها به سلاح‌های بیولوژیکی، شیمیایی یا هسته‌ای از طریق خریدن یا دزدیدن آنها و یا تبانی با دولت‌های مولد سلاح‌های کشتار جمعی و به‌خصوص ترس آمریکا از نقش دولت‌های خاص حامی تروریست‌ها و در نهایت حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، تروریسم را به اولین اولویت شورای امنیت تبدیل کرد و در ۱۲ سپتامبر قطعنامه ۱۳۶۸ به اتفاق آرا پذیرفته شد ودو هفته بعد قطعنامه ۱۳۷۳ تمام دولت‌ها را به اتخاذ اقدامات گسترده تقنینی و اجرایی داخلی به‌منظور پیش‌دستی‌کردن بر اعمال تروریستی، ملزم ساخت.(۴۷) جان نگروپنت نماینده دائم آمریکا در شورای امنیت، سازمان ملل را «شریکی بی‌همتا در زمان‌های سخت» خواند و قطعنامه ۱۳۷۳ را «قدرتمندترین پاسخ» سازمان ملل در جنگ با تروریسم نامید.(۴۸) بسیاری نیز این گفته‌ها را انعکاس داده و سازمان ملل را به‌خاطر پاسخ سریع و جدی‌اش مورد تحسین قرار دادند. البته همان‌طور که قبلاً گفته شد مسائلی در مورد تضعیف اقتدار شورای امنیت و تضعیف سازمان ملل به‌وجود آمد. گزینشی بودن و استانداردهای دوگانه در تصمیم‌گیری شورای امنیت به این ادراک کمک کرد که شورای امنیت مجرایی برای منافع امنیتی غرب می‌باشد؛ تصمیم آمریکا و برخی از متحدانش در ناتو در مورد استفاده از زور در کوزوو بدون دستور شورای امنیت، همان‌طور که در فصل دوم بهره اول به آن اشاره شد، سؤالات زیادی را برانگیخت

نمود که قدرتمندترین دولت جهان می‌تواند قوانین منشور را زیر پاگذارد. بسیاری از کشورها در اروپا و به خصوص در جهان سوم تمایلی به پذیرش بکارگیری نیروی نظامی تأیید نشده توسط شورای امنیت،حتی به منظور اهداف بشردوستانه یا حقوق بشر ندارند.[۴۹] چندجانبه‌گرایی واشنگتن در قرن بیستم همان‌گونه که ادوارد لاک یادآوری می‌نماید پیام‌های در هم و مخلوطی را انتقال می‌دهد. آمریکا گاهی، محرک اصلی نهادها و هنجارهای بین‌المللی جدید بوده است، اما اغلب از آنها فاصله گرفته است؛ این الگوی تاریخی و استثنا باوری آن کشور به نظر نمی‌رسد که در رابطه با مبارزه با تروریسم تغییر کند. اما درعین حال، دولت فعلی آمریکا تقابل غیرعادی را با «چندجانبه‌گرایی مثبت» دولت‌های پیشین آن کشور ایجاد می‌نماید. حمله موشکی دولت کلینتون به افغانستان و سودان در ۱۹۹۸ بدون مراجعه به سازمان ملل آغاز گردید، اما دولت بوش بلافاصله پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، به منظور کسب اجازه برای دفاع از خود، به سوی سازمان ملل رفت. دولت بوش مذاکرات طولانی و سختی را در شورای امنیت بر سر قطعنامه‌ای در مورد چگونگی برخورد با عراق برخلاف نیت اعلام شدهٔ خویش مبنی‌بر عمل بدون اجازه شورای امنیت، ادامه داد. این فعالیت‌ها نشان می‌دهند که سازمان ملل هنوز دارای اهمیت است و مشروعیت بین‌الملل حتی برای آمریکا نیز به شمار می‌آید. رهیافت دولت بوش نسبت به ۱۱ سپتامبر و عراق ترجیح آن کشور را بر استفاده از سازمان ملل نشان می‌دهد؛ کسب مشروعیت و اجازه سازمان ملل حتی برای قدرتمندترین دولت که رهبرش فعالانه در جستجوی به حداقل رساندن محدودیت‌های سیاسی و حقوقی بین‌المللی بر تصمیمات امنیت ملی خود می‌باشد، به اندازه کافی مهم است.

یادداشت‌ها

1. Robert Keohane, Multilateralism: An Agenda for Research, **International Journal** 45, No. 4 (Autumn 1990) P. 731.
2. Tom Keating, **Canada and World Order: The Multilateralist Tradition in Canadian Foreign Policy** (Toronto: Mcclelland & stewart, 1993).
3. **Economist** (5 December 1998) p.16.

۴. بنگرید به:

Roger Coate, **Unitateralism, Ideology, and U.S. Foreign Policy: The U.S. In and Out of UNESCO** (Boulder: Lynne Rienner, 1988).
5. Steven Holloway, "U.S. Unilateralism at the U.N: Why Great Powers Do Not Make Great Multilateralists", **Global Governance** 6, No: 3 (July - September 2000), pp. 361 - 81.
6. John G. Ruggie, ed., **Multilateralism Matters** (New York: Columbia University Press, 1993), pp. 11, 25.
7. Peter F. Cowhey, "Elect Locally, Order Globally: Domestic Politics and Multilateral Cooperation", in Ibid.
8. Russell Hardin, **Collective Action** (Baltimore: Gohns Hopkins University press, 1982), Cited in Ruggie, Multilateralism Matters, p. 34; Miles Kahler, Multilateralism with Small and Large Numbers; in Ruggie, Multilateralism Matters.
9. Holloway, Op. Cit., p. 363

۱۰. بنگرید به:

Robert Kagan, "The Benevolent Empire: **Foreign Policy"** 109 (Summer 1998) pp.24-35; Charles William Maynes. "The Perils of (and for) an Imperial America", **Foreign policy** 109 (Sumner 1998): pp.36 - 41; and "Fareed Zakaria", "The Challanges of American Hegemony: Then and Now", **International Journal** 54, No. 1 (Winter 1998 /99): 9 - 27.
11. Martin Wight, **Power Politics** (Leicester, England: Leicester University Press, 1978), pp. 42 - 43, 66.
12. David Mitrany, **A Working Peace** (London: Royal Institute of International Affair, 1943), p. 41; Hedley Bull, **The Anarchical Society** (New York: Columbia University Press,1977), pp. 108, 214.
13. Inis Clancle, **Swords into Plowshares,** 4_{th} ed. (New York: Random House, 1971), p. 73.
14. Holloway, Op. Cit. p 365.
15. Thomas M. Frank, **Nation against Naton: What Happened to the UN Dream and What the U.S. Can Do about It**, (New York: Oxford University Press, 1985), p. 230.

۱۶. برخی از مطالعات گذشته در مورد رأی‌دادن در سازمان ملل عبارتند از:

Margaret Bull, Bloc Voting in the General Assembly, "**International Organization** 5, No. 1 (winter 1951)PP. 3 - 31; Thomas Hovel, **Africa in the United nations** (Evanflon, III: Northwestern University Press, 1963); Haguard Alker and Bruce Russett, **World Politics in the General Assembly** (New Haven: Yale University press, 1965); Russet, Discovering Voting groups in the United Nations, **American Political Science Review** 60, No, 2 (June 1966)pp. 327 - 339; Hanna Newcombe et al., "United Nations Voting Patterns", **International Organization** 24. No.1 (Winter 1970)pp. 100 - 121; Richard Powers, "United Nation Voting Alignments: A New

Equilibrium", **Western Political Qrarlterly** 33, No.2 (June 1980)pp. 167-184; Steven K. Hollway, "Forty years of United Nations General Assembly Voting", **Canadian Journal of Political Science** 23, No. 2 (June 1990)pp. 279-2; Holloway and Redrey Tomlinson, "The New World Order and General Assembly: Bloc Realignment at the UN in the Post - Cold War World", **Canadian Journal of Political Science** 28, No. 2 [June 1995]pp. 227-254; Soo Yeon Kim and Russett, "The New Politics of Voting Alignments in the United Nations General Assembly", **International Organization** 50, No.4 (Autumn 1996)pp. 629-652.

17. Richard Jackson, **The Non-Aligned, the UN, and The Superpowers** (New York: Praeger, 1983).

۱۸. در اینجا تعریف جو هیگین [Joe D. Hagan] از رژیم سیاسی مد نظر است: گروه سیاسی خاص، یا ائتلافی از گروه‌ها که عالیترین ارگانهای دارای اقتدار سیاست گذاری حکومت ملی را در کنترل دارد. بنگرید به:

Hagan, **Political Opposition and Foreign Policy in Comparative Perspective** (Boulder: Lynne Rienner, 1993) p. 2.

لازم به یادآوری است که در دموکراسی ها، تغییر کارکنان عالی رتبه زمانی اتفاق می افتد که احزاب سیاسی که حکومت را شکل می‌دهند تغییر کنند.

۱۹. ریاست جمهوری‌های آمریکا از اواسط دهۀ ۱۹۶۰: جانسون (دموکرات)، ۱۹۶۹ ـ ۱۹۶۳؛ نیکسون (جمهوریخواه)، ۱۹۷۴ ـ ۱۹۶۹؛ فورد (جمهوریخواه)، ۱۹۷۷ ـ ۱۹۷۴؛ کارتر (دموکرات)، ۱۹۸۱ ـ ۱۹۷۷؛ ریگان (جمهوریخواه)، ۱۹۸۹ ـ ۱۹۸۱؛ بوش (جمهوریخواه)، ۱۹۹۳ ـ ۱۹۸۹؛ کلینتون (دموکرات)، ۲۰۰۰ ـ ۱۹۹۳؛ بوش (جمهوریخواه)، حال ـ ۲۰۰۰؛

نمایندگان آمریکا در سازمان ملل از ۱۹۶۸:

Geoge Ball, 1968; James Russell Wiggins, 1968 - 1969; Charels Yost, 1969 - 1971; George Bush, 1971 - 1973; John Scali, 1973 - 1975; Daniel Patrick Moynihan, 1975 - 1976; William Scranton, 1976 - 1977; Andrew Young, 1977 - 1979; Donald McHenry, 1979 - 1981; Jeane kirkpatrick, 1981 - 1985; Vernon Walters, 1985 - 1989; Thomas Pickering, 1986 - 1992; Edward Perkins, 1992 - 1993; Madeleine k. Halbright, 1993 - 1996; Bill Richardson, 1997 - 1998; Richard Halbrook, 1999 - 2001; John Rbert Bolton 2005 - present .

20. Hanna Newcombe et al. **Nations on Record: United Nations General Assembly Roll - Call Votes, 1946-1973** (Dundass, ont, : Peace Rescarch Institute, 1975); New comb et al, **Nations on Record: United Nations General Assembly roll - call votes, 1974 - 1977** (Dundas, ont: Peace Research Institute, 1981); New combe et al., **Nations on Record: United Nations General Assembly Roll - Call Votes 1978 - 1983** (Dundas, ont: Peace Research Institute, 1986).

21. Holloway, Op. Cit. p 368.

۲۲. برای مشاهده منبع جدول بنگرید به:

Hanna Newcombe et al., **Nations on record: United Nations General Assembly Roll - Call Votes, 1946-1973** (Dundass, ont, : Peace Research Institute, 1975).

۲۳. داده‌های مربوط به سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۸۱ از:

Newcombe et al., **Nations on Record: United Nations General Assembly Roll – Call, Op. Cit.**

و داده‌های مربوط به سال‌های ۱۹۹۳-۱۹۹۲ با استفاده از انتشارات سازمان ملل می‌باشد .

24. Holloway, Op. Cit. pp. 371 - 372
25. Ibid. p. 373
26. Holloway, Op. Cit., pp. 374-375.

۲۷. بنگرید به:

Anthony Tuo-Kofi Gadzey, **The Political Economy of Power: Hegemony and Economic Liberalism** (Houndsmill, England: Macmilian, 1994).

28. Holloway, Op. Cit, p 376 – 7.
29. Gadzey, Op. Cit, p. 3.

۳۰. بنگرید به:

Dana H. Allin, "The Atlantic Crisis of Confidence", **International Affairs,** Vol. 80, No.2, (July 2004).

۳۱. بنگرید به:

Jacqueline Grapin, "A Crisis that Calls for U.S-EU Cooperation", European Affairs, Summer / Fall 2003:
http://www.ciaonet.org/olj/ea/2003_fall/2003_fall_21.html

۳۲. بنگرید به:

Colin L. Powell, "A Strategy of Partnerships", **Foreign Affairs** 83: 1, (Jan./Feb.2004), p.25.

۳۳. بنگرید به :

The Secretary General Address on the Launch of a Uniting Against Terrorism : Recommendations for a Global Counter – Terrorism Strategy, New York , 2 May 2006:
http : //www.un.org/unitingagainstterrorism/sgstatement.html
34. S/RES/1373 (2001)
35. S/RES/1540 (2004)
36. S/RES/1267 (1999)
37. S/RES/1566 (2004)

۳۸. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به:

Written Statement of the U.S. Delegation for Inclusion in the Record of the Briefing by the Chairs of the 1267 Al-Qaeda / Taliban Sanction Committee, The 1373 Counter Terrorism Committee, and the 1540 Committee on Non-Proliferation of Weapons of Mass Destruction , in the Security Council, April 25, 2005: http://www.un.int/usa/05-080.htm.

۳۹. بنگرید به:

Letter from the U.S. to the President of the UN Security Council (A/2001/946), October, 2001.

۴۰. بنگرید به:

The National Security Strategy of the United States of America, September 2004, The White House, Washington, D.C. 15:
http://www.whitehouse.gov/nsc/nss.pdf.

۴۱. بنگرید به:

Note by The President of the Security Council (S/23500), January 31, 1992.

۴۲. بنگرید به:

Barbara Crossett, "Clinton Urges World Action on Terror", **New York Times**,(September 22, 1998).

۴۳. بنگرید به:

"Responsibility of the Security Council in the Maintenance of International Peace and Security", Security Council Resolution 1269, October 19, 1999.
44. Audrey Kurth Cronin, "Rethinking Sovereignty: American Strategy in the Age of Terrorism", **Survival** 44, No. 2, (Summer 2002), p. 123.
45. Ibid
46. Bruce Hoffman, "Terrorism: Trends and Prospects" in Ian O. Lesser, et al., **Countering the New Terrorism** (Santa Monica, Calif.: RAND, 1999), p. 10.

۴۷. بنگرید به:

"Threats to International Peace and Security Caused by Terrorist Acts", Security Council resolution 1377, November 12, 2001.
48. "Negroponte Discusses Post- 9/11 U.N. Agenda during House Appropriations Subcommittee Hearing", March 26, 2002:
http://www.unausa. Org/newindex.asp?place.
49. Mohammad Ayoob, "Humanitarian Intervention and State Sovereignty, **The International Journal of Human Rights** 6, No. 1 (Spring 2002), pp. 81-102.

جامعه مدنی در آفریقا؛ بررسی دیدگاه‌ها، کارکردها و موانع

محمدتقی سبزه‌ای [۱]

چکیده: جامعه مدنی یا دموکراسی خواهی پس از انقلاب‌های استقلال‌طلبانه مهمترین جنبش اجتماعی جامعه آفریقایی پس از دوران استعمار، و به ویژه در چند دهه اخیر را به وجود آورده است. اگرچه تفسیرهای متفاوتی از جامعه مدنی آفریقایی وجود دارد، اما، دو تعبیر از جامعه مدنی بیشتر از سایر تعابیر در گفتمان‌های سیاسی آفریقا پذیرفته شده است: جامعه مدنی سنتی و جامعه مدنی مدرن.

در حالی‌که جامعه مدنی سنتی به‌منزله قدرت مخالف دولت شناخته می‌شود، منظور از جامعه مدنی مدرن تأسیس انواع نهادها و سازمان‌های مدنی با کارکردهای حقوقی، حمایتی، اقتصادی و اجتماعی است که سه وظیفه مهم به عهده دارد: الف) از حقوق شهروندان در برابر دولت دفاع می‌کند، ب) بر عملکرد دولت نظارت دارد و ج) قدرت دولت را در حوزه اجتماعی محدود می‌کند. با وجود اینکه جامعه مدنی مدرن در آفریقا از نارسایی‌ها و مسائل بسیاری رنج می‌برد، اما آن به‌منزله یکی از مهمترین الزامات تحقق دموکراسی آفریقا شناخته می‌شود.

این مقاله، در درجه اول، در مورد ادراک‌های آفریقایی از جامعه مدنی بحث می‌کند. سپس، تلاش می‌کند تا ویژگی‌های جامعه مدنی آفریقایی را تشخیص دهد و این جامعه را با سایر جوامع مدنی توسعه‌یافته از نظر برخی ملاک‌ها مورد مقایسه قرار دهد. در نهایت، در این مقاله دورنمایی از جامعه مدنی آفریقای ترسیم می‌گردد.

واژگان کلیدی: جامعه مدنی، دموکراسی‌خواهی، دیکتاتوری، نهادهای مدنی، جامعه قبیله‌ای، جامعه درحال توسعه.

۱. دکتر محمدتقی سبزه‌ای، استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه رازی.

مقدمه

اصولاً بحث درباره ضرورت وجود جامعه مدنی برای کشورهای آفریقایی با تشکیل دولت در آفریقا همزمانی دارد. اگر خواسته باشیم دولت‌های آفریقایی را از نظر زمانی به چهار دسته کلی: ۱. اقتدارهای قومی- قبیله‌ای محدود ۲.دولت‌های استعماری، ۳.دولت‌های ملی و ۴. رژیم‌های دیکتاتوری پسا استعماری تقسیم نماییم، جامعه مدنی مربوط به آخرین مرحله تشکیل دولت در آفریقا، یعنی مربوط به دوران استقرار رژیم‌های تک‌حزبی دیکتاتوری در آفریقای پس از استعمار است، چرا که اصولاً در دوره اول جوامع آفریقایی فاقد دولت‌های مرکزی بوروکراتیک و مقتدر بودند که قادر باشند به سایر بخش‌های جامعه دست‌اندازی کنند. جامعه‌های آفریقایی در ابتدا از چندین قبیله پراکنده و مستقل تشکیل شده بودند و از نظر اقتصادی دارای ساختار تولیدی ساده کشاورزی و از نظر فرهنگی فاقد انسجام و هماهنگی کافی بودند. اقتدارهای قبیله‌ای حوزه سرزمینی محدودی را شامل می‌شدند و از نظر محلی دارای خودمختاری بودند. اما در دوران استعمار، استعمارگران به انگیزه‌های مختلف درصدد نوسازی جوامع آفریقایی در حوزه‌های مختلف برآمدند. در این راستا، آنها درصدد برقراری انسجام اجتماعی، گردآوری قبیله‌های مختلف به دور یکدیگر به منظور تشکیل یک اجتماع بزرگتر، مدرن‌سازی اقتصاد و تشکیل یک دولت مرکزی و بوروکراتیک برآمدند.

به دنبال شکست برنامه‌های بازسازی جامعه، دولت و اقتصاد به‌وسیله استعمارگران، آنها این وظیفه مهم را به کارگزاران محلی و دولت‌های دست‌نشانده پس از خود واگذار کردند. پس از جنبش‌های استقلا ل‌طلبانه این دولت‌های ملی بودند که می‌خواستند با شعارهای برابری‌خواهانه و عدالت‌محور همه قومیت‌های آفریقایی را در ثروت و قدرت شریک کنند، و جامعه‌های آفریقایی را براساس یک هویت مشترک بازسازی کنند. اما دولت‌هایی که پس از دوران استعمار در قاره آفریقا شکل گرفتند کمتر شباهتی به دولت‌های مدرن اروپایی داشتند. طولی نکشید که دولت‌های ملی آفریقایی به رژیم‌های خودکامه تبدیل شدند و یا جای خود را بر اثر کودتا به دولت‌های خودکامه دادند. این دولت‌ها که براساس ویژگی‌هایشان بیشتر با اصطلاحاتی نظیر دولت‌های پاتریمونیال، نئوپاتریمونیال، پربندالیسم و غارت‌گر توصیف می‌شوند نه‌تنها نتوانستند انسجام اجتماعی را حفظ کنند بلکه بر منازعات و درگیری‌های قومی دامن

زدند، حق کنترل بر منابع اقتصادی و سیاسی را به گروه و قوم خود اختصاص دادند و از این‌رو فاصله طبقاتی را به جای کاهش افزایش دادند و به واگرایی فرهنگی و اجتماعی دامن زدند.

یک گروه از آفریقاشناسان برمبنای مدل اقتدار یا سلطه پاتریمونیال ماکس وبر، که بر اساس آن در نظام پاتریمونیال اعضای بوروکراسی دولتی کارکنان اداری و شخصی حاکم تلقی می‌شوند و نسبت به او احساس وفاداری شخصی می‌کنند، به بررسی ویژگی‌های دولت‌های آفریقایی پرداخته‌اند. آریستد زولبرگ[1] یکی از اولین اندیشمندانی است که براساس این الگو در سال ۱۹۶۶ در باره دولت‌های آفریقای غربی این‌گونه نوشت: «حاکم و ملازمان شخصی‌اش، به اضافه یک گروه از کارمندان بلندپایه و دون‌پایه، ساتراپ‌ها (کارگزاران رده بالای سرزمین‌های تحت قیومت) و وابستگان خونی‌شان، یک گروه «اشراف بوروکراتیک» اصیل به وجود آورده‌اند، که شالوده این طبقه نه براساس رابطه‌اش با مالکیت، بلکه براساس رابطه‌اش با تشکیلات دولتی قرار دارد (لفت ویچ، ۱۳۸۵: ۱۴۹).

براساس مطالعات براتون و وان‌دی وال (۱۹۹۷)،[2] ریاست محوری (تمرکز قدرت سیاسی در دست یک نفر)، حامی‌گرایی (به‌کارگیری نظام‌مند منافع شخصی برای پاداش‌دادن به پیروان و حامیان به‌طور مثال از طریق مشاغل، قراردادها و پروژه‌ها)، کاربرد (یعنی سوءاستفاده) نظام‌مند از منابع عمومی یا دولتی برای اهداف شخصی (و به‌خصوص اهداف سیاسی شخصی) و برآوردن نیازهای شبکه وابستگان ساختار حکومت‌های آفریقایی را شکل می‌دهند. جی. اف میدرد[3] (۱۹۸۲) کسب و حفظ قدرت توسط حاکمان و استفاده از قدرت برای انباشت ثروت و برآوردن نیازهای وابستگان را از ویژگی‌های دولت‌های نئوپاتریمونیال آفریقایی می‌داند. میدرد می‌گوید: در آفریقا این قدرت سیاسی است که دسترسی به ثروت اقتصادی را میسر می‌سازد. از این‌رو، دولت لقمهٔ لذیذی است که هر کسی حریصانه می‌خواهد آن را بخورد. از دیگر ویژگی‌های دولت‌های نئوپاتریمونیال از نظر میدرد، خصوصی‌سازی امور عمومی، خرید و فروش

---

1. A. Zolberg
2. M. Bratton and N. van de walle

مناصب دولتی، همپالگی‌گرایی، حامی‌پروری و فساد می‌باشند. بایرت[1] (۱۹۹۳) معتقد است در دولت‌های نئوپاتریمونیال آفریقایی، دسترسی به مشاغل، فرصت‌ها، مزایای جانبی، رانت‌ها، درآمدها و منزلت‌ها به‌نحوی روزافزون وابسته به این است که پشتیبان شما کیست و آیا او سهمی از قدرت دولتی دارد یا می‌تواند بر کسانی که صاحب چنین قدرتی هستند، نفوذ داشته باشد. او معتقد است این دولت‌ها بر محور یک شبکهٔ شخصی عمل می‌کنند و تمرکز قدرت را از خلال وساطت خانوادگی، خویشاوندی و دوستی تضمین می‌کنند.

ژوزف[2] (۱۹۸۳ و ۱۹۸۷) مفهوم پربند[3] ماکس وبر را در مورد دولت نیجریه به کار برد. پربندالیسم برای وبر در جایی به وجود می‌آید که تصدی یا کنترل یک اداره به دارنده آن اجازه می‌دهد تا در برابر برعهده‌گرفتن وظایف واقعی یا خیالی، پاداش و رانت دریافت دارد. بنا به عقیدهٔ ژوزف، این وضعیت در مورد نیجریه وجود دارد و در آن اشغال مناصب متعدد دولتی، دسترسی به آنچه را که در واقع رانت‌ها و پاداش‌های فاسد را به‌وجود می‌آورد، تضمین می‌کند؛ ادارات دولتی این کشور در جهت منافع شخصی صاحبان آن ادارات و نیز گروه‌های مرجع و حامی‌هایشان مورد استفاده قرار می‌گیرند (همان: ۱۵۲).

اوانز[4] (۱۹۹۵) در بررسی ساختار دولت‌های آفریقایی اصطلاح دولت‌های غارت‌گر را به‌کار می‌برد. او دولت‌های غارتگر را دولت‌هایی می‌داند که «به استخراج مقادیر زیادی از منابع زیرزمینی اقدام می‌کنند اما مازاد قابل سرمایه‌گذاری را صرف امور رفاه عامه مردم نمی‌کنند بلکه در سایر موارد دیگر هزینه می‌کنند. از این‌رو، این دولت‌ها نمی‌توانند اقتصاد کشورهای آفریقایی را متحول کنند. کسانی که کنترل چنین دولت‌هایی را در دست دارند، همچون شکارچی‌ای که طعمه‌اش را بیشتر برای رفاه خود می‌خواهد، بدون هرگونه ملاحظه به غارت شهروندان می‌پردازد». لوی (۱۹۸۹)[5] بر این اعتقاد است که همه حاکمان درصدد به دست‌آوردن عوایدی حتی‌الامکان بیشتر از مردم

---

1. J. F. Bayart
2. Joseph
3. Prebend حقوقی که از محل درآمد کلیسایی به عضو انجمن کشیشان پرداخت می‌شود.
4. P. B. Evans
5. M. levi

و استفاده از آن در جهت منافع خودشان یا برای ارتقای قدرت شخصی‌اشان می باشند (همان: ۱۶۱).

باتوجه به ویژگی‌های خاصی که دولت‌های آفریقایی داشته و دارند، بحث درباره دموکراسی‌خواهی یا جامعه مدنی با بحث درباره دولت‌های آفریقایی ارتباط دارد و یکی از مهمترین اهداف تأسیس جامعه مدنی بر محور محدودکردن اقتدار دولت متمرکز گردیده است. در کنار آن، جامعه مدنی می‌بایستی فعالیت‌های خود را بر مطالبات دموکراسی‌خواهانه‌ای نظیر رعایت حقوق بشر و شهروندی، به‌ویژه احترام به آزادی‌های فردی از سوی دولت، تأمین نیازهای مادی و معنوی مردم که دولت از عهده آنها به‌تنهایی برنمی‌آمد و در نهایت، ایجاد بسترهای مناسب برای انحلال سیستم‌های تک‌حزبی و از بین‌رفتن نظام‌های خودکامه غارتگر متمرکز می‌کرد. باوجود اینکه اکثریت مردم آفریقا دغدغه نان دارند و امیدوارند حداقل هرچه زودتر راه برون‌رفتی از بحران‌های دائمی اقتصاد پیدا شود و وضعیت اقتصادی آنها رو به بهبودی رود، اما طبقه متوسط و به‌خصوص روشنفکران آفریقا به‌خوبی به این مهم پی برده‌اند که نیل به یک توسعه اقتصادی پایدار در درجه اول مستلزم ایجاد یک دولت دموکراتیک است که از دل یک جامعه مدنی سالم و فرا قومی بیرون می‌آید.

باتوجه به مقدمه بالا، مقاله حاضر در پی پاسخ‌گویی به چند سئوال اساسی است؟

۱. آیا ایجاد یک جامعه مدنی در آفریقا ضرورت دارد؟

۲. چه برداشت‌هایی از جامعه مدنی آفریقایی وجود دارد؟

۳. آیا امکان تحقق جامعه مدنی آفریقایی وجود دارد؟

۴. چه ویژگی‌هایی جامعه مدنی آفریقایی را از سایر جامعه‌های مدنی توسعه‌یافته متمایز می‌سازد؟

۵. موانع موجود بر سر راه جامعه مدنی آفریقایی چیست؟

برای پاسخ به سئوالات بالا موضوعات مقاله حاضر را در سه بخش دنبال می‌کنیم: در بخش اول، رویکردهای آفریقایی به جامعه مدنی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در بخش دوم، ویژگی‌های جامعه مدنی آفریقایی و نیز آسیب‌ها و بیماری‌های آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم. بخش سوم مقاله به خلاصه و نتیجه‌گیری از مباحث مطرح شده اختصاص می دارد.

۱. رویکردهای آفریقایی به جامعه مدنی

به‌طورکلی دو تعبیر و معنی مختلف از جامعه مدنی در آفریقا وجود دارد که عبارتند از:

الف) جامعه مدنی به مثابه قدرت مخالف دولت.

ب) جامعه مدنی به منزله نهادهای واسط بین خانواده و دولت.

الف) جامعه مدنی به مثابه حریف مخالف دولت

برخلاف کشورهای آسیایی و خاورمیانه پیشینه تاریخی دولت در آفریقا زیاد طولا نی نیست. در میان بیش از ۵۰ کشور آفریقایی تنها دو کشور مصر و اتیوپی سابقه دیرینه‌ای در برخورداری از نظام‌های سیاسی متمرکز دارند. البته همین دو کشور نیز در این مورد یک تفاوت اساسی با هم دارند، چرا که در کشور اتیوپی اقتدار بومی حتی در دوران استعماری دوام آورده، در حالی‌که در مصر در مقاطع مختلف زمانی این اقتدار بر اثر اشغال کشور به‌وسیله قوای خارجی و یا امپراطوری‌های بزرگ از میان رفته است. البته در برخی دیگر از کشورهای آفریقایی نظیر نیجریه و غنا هم تمرکزهای سیاسی بومی وجود داشته‌اند که دارای قلمروی محدودی بوده‌اند و تنها بخش کمی از سرزمین‌های امروزی این کشورها را تحت فرمان خود داشته‌اند. در سایر مناطق آفریقا نیز تا قبل از ورود استعمار تنها اقتدارهای قبیله‌ای حاکم بوده‌اند و این قبایل در مناطق مختلف این قاره با تراکم و پراکندگی‌های متفاوتی سکونت داشته‌اند (ساعی، ۱۳۸۴: ۲۳۱)

به علت فقدان یک حکومت مرکزی قوی در کشورهای آفریقایی در گذشته، همه این جوامع از مشکل نظم و انسجام اجتماعی رنج می‌برده‌اند، اما استعمارگران به‌منظور برقراری نظم اجتماعی، تسهیل حاکمیت خود و تضمین حضور و کنترل خود بر حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این جوامع در برخی از کشورهای آفریقایی به‌ویژه آنها که وسعت سرزمینی و تنوع اجتماعی بیشتری داشتند، نهادهای حکومتی متمرکزی ایجاد کردند. آنها توانستند با به‌کارگیری بومیان به عنوان کارگزاران اداری و نظامی شیوه‌های حکومتی دیوان‌سالارانه را اجرا کنند. این امر در جوامع آفریقایی اگر چه باعث ادغام سیاسی جماعات و قبایل متفرق در حول یک دولت مرکزی شد، اما این

نوع ادغام کامل و ارگانیک نبود و حتی بعد از اینکه این سرزمین‌ها به استقلا ل سیاسی دست یافتند و دولت‌های ملی شکل گرفتند، مسئله انسجام و وحدت ملی همچنان به‌عنوان یکی از مسائل مهم و جدی آفریقا باقی ماند (همان: ۲۳۲). بنابراین، وضعیتی پیش آمد که می‌توان آن را همزمانی ناهمزمانی‌ها گفت، یعنی یک دولت نظامی- اداری مدرن استعماری در برابر یک جامعه از نظر اقتصادی عقب‌مانده و از نظر فرهنگی ناهمگون و نامنسجم شکل گرفت (Tetzlaff, 1977: 133).

از این‌رو، هر دولت پسا استعماری نماینده یک یا چند گروه قومی محدود بود و منافع همه گروه‌ها و نیروهای اجتماعی را پشتیبانی نمی‌کرد. این مسئله باعث می‌شد که همیشه درگیری بین گروه‌ها و اقوام خارج از قدرت با قوم یا ائتلاف اقوام حاکم وجود داشته باشد. از این منظر، یک جامعه مدنی قوی در درجه اول به معنی این بوده است که سایر نیروهای قومی- اجتماعی خارج از دولت بتوانند قدرتی تشکیل بدهند که در برابر قدرت دولت قرار گیرد و از حقوق آنها شامل حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌های دولتی، سهم‌خواهی از منابع ثروت اقتصادی کشور و برخورداری‌های اجتماعی دفاع کند (همان: ۲۹).

از این‌رو باتوجه به قدرت جامعه در برابر قدرت دولت، دولت‌های آفریقایی بستگی به عملکردشان دربرابر جامعه دارای معانی دوگانه‌ای بوده‌اند: از یک سو، دولت به‌عنوان نظامی از کارکردهای نهادی شده برای بازتولید جامعه‌ای انسجام یافته، یا به عبارت دیگر، دولت به‌عنوان دستگاهی فراطبقه‌ای و بی‌طرف برای پاسداری از صلح و نظم اجتماعی، و از سوی دیگر، دولت به‌عنوان نهادی برای تشدید تضادهای اجتماعی و ایجاد واگرایی اجتماعی. این امر بستگی داشته است به درجه عمومیت دولت‌ها؛ یعنی به این امر که یک دولت منافع چند درصد از گروه‌ها و قومیت‌ها را نمایندگی می‌کرد. از این‌رو، هر چه منافع عمومی به‌صورت جامع‌تر و غیرشخصی‌تر توسط دولتی مورد استفاده قرار می‌گرفت، به همان اندازه نیز قدرت مبتنی‌بر توافق عمومی آن دولت نیز گسترش می‌یافت. عکس این موضوع نیز صادق بود؛ یعنی: هر چه قدر صاحبان دولتی نسبت به توزیع منابع عمومی شامل پست‌ها و مقامات دولتی و اداری، امتیازات اقتصادی، مجوزها، حقوق و ثروت عمومی بسته‌تر و ناعادلانه‌تر عمل می‌کردند، به همان اندازه نیز اعتماد عمومی سایر قومیت‌ها نسبت به شایستگی‌های آنها در اداره عادلانه جامعه کاهش می‌یافت و دولت مجبور می‌شد برای حفظ امتیازات خود به زور و اجبار

متوسل شود و دیگر قومیت‌ها را کنار بزند. در این مورد، منابع تأمین‌کننده درآمد و ثروت دولت شامل منابع و مواد اولیه خام و کمک‌های خارجی نقش تعیین‌کننده‌ای در موفقیت دولت در برقراری ثبات سیاسی بازی می‌کردند. از این‌رو، در ادبیات جدید علوم اجتماعی درباره نقش دولت‌های محلی در توسعه، اعتقاد به این موضوع وجود دارد، که طبقه دولتی ناکارآمد می‌تواند یکی از موانع جدی بر سر راه توسعه باشد؛ همچنان که دولت‌های محلی خودسر در آفریقا این‌گونه بودند و هرگز نتوانستند محرک‌های لا زم برای توسعه اقتصاد آزاد را در آفریقا فراهم آورند، بلکه برعکس حرکت‌های خودجوش بخش خصوصی را نیز کند کرده و خود به‌عنوان تسریع‌کننده یک تغییر اقتصادی نامنظم و فروپاشی دولت‌گرایی عمل کرده‌اند.

در سه دهه اول پس از استقلا ل آفریقا، رابطه بین دولت و جامعه به ضرر قدرت کنترل دولت بوروکراتیک تغییر پیدا کرد. به‌طور مثال، رُت چایلد [1] و لا وسن [2] دولت‌های آفریقایی را براساس چهار نوع رژیم‌های سلطه یعنی دموکراسی اکثریتی [3]، دموکراسی قراردادی [4]، دولت پوپولیستی [5] و دولت کورپوراتیستی [6] تقسیم کردند. براساس نظر محققان مورد اشاره، همه تلا ش‌ها برای دموکراتیزه‌کردن آفریقا بر این هدف قرار گرفت که یک دولت بوروکراتیک کارآمد در کنار یک جامعه فعال و کارآمد و از نظر اقتصادی توسعه‌یافته هم‌زمان در کنار هم رشد کنند. در این راستا می‌بایستی اقتصاد کشاورزی بومی دگرگون می شد و قدرت رقابت در بازارهای جهانی را پیدا می‌کرد.

در مباحث متأخرتر مربوط به دولت و جامعه مدنی در آفریقا ارنست هیلی‌براند [7] از منظر تز دو گانگی دولت و جامعه مدنی علت عدم موفقیت دولت آفریقایی را تنها به فساد در درون نخبگان سیاسی نمی‌داند، بلکه این ناتوانی را به‌عنوان یک فرایند دوجانبه که یکدیگر را تکمیل می‌کنند؛ یعنی نابودی هم‌زمان ساختارهای اجتماعی توسط دولت و نیز نابودی دولت از سوی یک جامعه ماقبل مدرن سنتی که براساس اصول و ارزش‌های جمعی شکل گرفته است، می‌داند. از این‌رو، حکومت‌های آفریقا از ایجاد یک

1. Rothchild
2. Lawason
3. Majoritarian Democracy
4. Pacted Democracy
5. State of Populismus
6. State of Corporatism
7. Ernst Hillebrand

بوروکراسی مدرن که بتواند فرایندهای رشد اقتصادی را هدایت کند، ناتوان بودند؛ به‌طور مثال، در حالی که برطبق اصول بوروکراسی از زمامداران دولتی انتظار می‌رفت که رفتاری بی‌طرفانه، غیرحزبی و مستقل از گروه‌های اجتماعی- قومی از خود بروز بدهند و کسب منافع شخصی را از طریق رسمی دنبال نکنند، آنها در عمل به این مسئله پی برده بودند که فرهنگ قومی جدایی بین امور خصوصی و امور عمومی را نمی‌پذیرد؛ نتیجه این روی هم قرارگرفتن‌ها معلوم بود: تعمیم نقض مقررات بر همه سطوح اداری، کنارگذاشتن اصول بوروکراسی مدرن از ادارات دولتی، مؤسسات و سازمان‌های عمومی آفریقا شامل مدارس، دانشگاه‌ها، بیمارستان ها و... (Hillebrand, 1994 :71).

همچنین، نظریه‌ها دیگری وجود دارند که رابطه بین دولت و جامعه را براساس فقدان استقلا ل رفتاری بین سه عنصر دولت، اقتصاد و جامعه توضیح می‌دهند. به طور مثال، گئورگ اِلورت[1] معتقد است که رفتار دولت‌های آفریقایی مبتنی‌بر زور و اجبار است و دارای ماهیتی نظامی می‌باشد. بر این اساس، ابتکارات فردی اهمیتی ندارند و افراد باید مطابق دستورالعمل‌های مافوق عمل کنند. تقسیم‌بندی خشک اداری- نظامی رفتارهای سیاسی به نظر نویسنده باعث می‌شوند که تکثرگرایی و خلا قیت که لا زمه یک جامعه مدنی آزاد است، از بین بروند. در یک جامعه محروم از تکثرگرایی نوین مانند جوامع آفریقایی دولت‌ها درآمدهای اقتصادی خود را از راه‌های فشار و زور تأمین می‌کنند و آن را بیشتر برای کسب اعتبار خود هزینه می‌کنند. این کار باعث مقاومت مردم در برابر دولت‌ها می‌شود؛ رانت‌خواران به‌عنوان مشتریان دولت‌ها در نظر گرفته می‌شوند که به‌وسیله دولت‌ها به وجود آمده و هدایت می‌شوند؛ همه فعالیت‌های اقتصادی در این جوامع مغلوب اراده خودسرانه و کنترل دولت‌ها می‌گردند.

آشیل مبیم[2] روش اقتصادی و سیاسی ارشادی مطلقه را شاخص دولت آفریقایی قلمداد می‌کند و بر این مهم اشاره می‌کند، که قدرت نباید طوری اِعمال شود که منجر به مانعی برای آزادی‌های فردی و سرکوب خلا قیت‌های آفرینندگی فرد شود. به نظر وی، با از بین بردن قدرت مطلقه دولت می‌توان در درجه اول پویایی و خلاقیت درونی فرد را آزاد نمود. به نظر وی، مطلقه‌بودن قدرت دولت با نحوه توزیع درآمدهای رانتی تقویت و پشتیبانی می‌شود. بنابراین، درگیری‌های قومی که تاکنون رخ داده است،

---

1. Georg Elwert

ریشه در دسترسی نامساوی گروه‌های اجتماعی- قومی مختلف به منابع و درآمدهای رانتی و مشارکت نابرابر در تصمیم‌گیری‌های دولتی داشته است. طبیعی است که در یک چنین شرایطی بی‌رحمی، اجبار و زور شاخص‌های تعیین‌کننده رفتار سیاسی باشند و حقوق اقوام به یکسان مورد احترام قرار نگیرد و امکان مشارکت گروه‌های اجتماعی در قالب نهادها و سازوکارهای مشارکتی سیاسی نظیر احزاب و انتخابات و براساس احترام به حقوق متقابل و یکسان به حداقل ممکن خود برسد. از این‌رو، نظام‌های تک‌حزبی در زمان حاکمیت خود در این منطقه به‌طور برنامه‌ریزی‌شده‌ای همه فرصت‌ها را برای شکل‌گیری سازمان‌های میانجی دولت و جامعه از بین بردند و همه گروه‌ها را تحت نظارت و کنترل دولتی قرار دادند. در واقع می‌توان ادعا کرد، که هیچ حقوق سیاسی وجود نداشت که بتوان به‌واسطه آنها مقامات و پست‌های اداری را مدیریت کرد. به طور خلا صه، می توان گفت که دولت از دل کل جامعه بر نخاسته بود و لذا معرف جامعه نیز نبود، بلکه دولت خودش را به‌عنوان یک دولت پسا استعماری در مقابل جامعه قرار داده بود. تسلط دولت بر منابع درآمدی نه تنها کمکی به انباشت سرمایه در بخش اقتصاد کشاورزی بومی نکرد، بلکه در خدمت ارتقای وضع اقتصادی برخی از گروه‌های قومی و قبیله‌ای خاص که به قدرت نزدیک بودند قرار گرفت و تضادهای اجتماعی را دامن زد و باعث بی‌ثباتی سیاسی هر چه بیشتر جوامع آفریقایی شد (Bierschenk, 1993: 40).

براساس نظر گُودرون لِشن مَن[1] به علت حاکمیت طولانی‌مدت نظام‌های تک‌حزبی در آفریقا حل مسالمت‌آمیز تضادها مقدور نبود، زیرا آنها اختلاف منافع و دیدگاه‌ها را در حوزه سیاسی به رسمیت نمی‌شناختند و از این‌رو، به جای نهادهای مدرن مدنی سازمان‌های قومی و خویشاوندی مافیایی را تقویت کردند. باتوجه به تنوع علایق مختلف قومی در یک جامعهٔ استبدادزده ناهمگن می‌بایستی همه توافق‌ها به‌صورت غیررسمی شکل می‌گرفتند؛ به هر تلا شی برای برپایی سازمان‌های داوطلبانه خودمختار پاسخ داده نمی‌شد؛ دگراندیشی‌ها تحمل نمی‌شدند و اختلاف سلیقه‌ها انکار می‌شدند. در سازمان‌های قومی و خویشاوندی عوامل حاشیه‌ای در شکل‌گیری قدرت اجتماعی نقش داشتند؛ توافق‌های خصوصی، روابط تابعیتی یا مرید مرادی، مبادله منافع بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان ازجمله سازوکارهایی بودند که به‌وسیله آنها

1. Gudrun Lechenmann

سازمان‌های سنتی می‌توانستند به قدرت اجتماعی نایل آیند و به واسطه آن به چانه‌زنی با قدرت سیاسی بپردازند (Lechenmann, 1997: 192).

ب) جامعه مدنی به مثابه نهادهای واسط بین دولت و خانواده

در برداشت جدیدتری از جامعه مدنی بر انواع نهادها و سازمان‌های آزاد، خودجوش و داوطلبانه اشاره می‌شود که بین دولت و جامعه قرار می‌گیرند. این نهادها از منافع متکثر گروه‌های اجتماعی دفاع می‌کنند و حامل فعالیت‌های عام‌المنفعه مشخصی نیز می‌باشند. براساس این رویکرد، جامعه مدنی شامل مجموعه‌ای از نهادها، سازمان‌ها، سندیکاها، بنیادهای خودیاری و حمایتی، سازمان‌های توسعه‌ای، انجمن‌های مذهبی، اتحادیه‌های شغلی و کاری، همچنین کلوپ‌ها و اتحادیه‌های ورزشی و نیز جنبش‌های اجتماعی می‌شوند، که در ویژگی‌هایی مانند غیردولتی بودن، خودجوش بودن، مستقل‌بودن و داوطلبانه‌بودن مشترک هستند.

علی‌رغم تلاش‌های فراوان برای طبقه‌بندی نهادهای جامعه مدنی براساس معیارهای معتبر، تا به‌حال یک تقسیم‌بندی قانع‌کننده‌ای از آنها صورت نگرفته است. برای این طبقه‌بندی می‌بایستی حداقل دو معیار به شرح زیر مورد توجه قرار گیرند:

اول، نوع فعالیت یا کارکرد مادی و معنوی که این نهادها به عهده دارند.

دوم، کسانی که تحت پوشش این سازمان‌ها قرار می‌گیرند.

دیتر نویبرت[1] باتوجه به دو ملا ک بالا، چهار نوع سازمان مدنی را به شرح زیر تفکیک می‌کند:

۱. سازمان‌های حمایتی: منظور سازمان‌هایی است که فقط از منافع اعضای خود حمایت می‌کنند و غیر اعضا را شامل نمی‌شوند.

۲. سازمان‌های حقوقی یا وکالتی: این سازمان‌ها از منافع اعضای غیر عضو دفاع می‌کنند و دارای کارکرد وکیل مدافعی هستند.

۳. سازمان‌های خدماتی: کارکرد اصلی این سازمان کمک به اعضای خود در رفع مشکلات است. این نوع از سازمان‌ها بیشتر خودیار هستند و از همکاری اعضای خود بهره می‌برند.

1. Dieter Neubert

۴. سازمان‌های غیردولتی فراگیر: سازمان‌هایی هستند که به اعضای غیر از خود کمک می‌کنند؛ سازمان‌های خدماتی یا NGOsهایی که اهداف فراسازمانی را تعقیب می‌کنند شامل سازمان‌های توسعه‌ای و بهداشتی و طرفداران حقوق بشر و زنان در این طبقه‌بندی جای می‌گیرند.

در عین‌حال، سازمان‌های بسیاری وجود دارند که دارای کارکردهای دوگانه یا چندگانه هستند و لذا در دو یا چندطبقه جای می‌گیرند؛ برای مثال سندیکاها که در رده اول طبقه‌بندی قرار می‌گیرند و بیشتر باید از منافع اعضای خود دفاع کنند، در مواردی نیز به اعضای خود خدماتی ارائه می‌دهند. یا سازمان‌های خدماتی هم‌زمان نیز وظیفه وکیل مدافعی مشتریان خود را نیز تقبل می‌کنند؛ برای مثال سازمان‌های ترویج و توسعه کشاورزی که برای دفاع از حقوق کشاورزان تلا ش می‌کنند.

همچنین باید بین سازمان‌های غیردولتی آفریقایی و سازمان‌های غیردولتی غیرآفریقایی (غربی) که در آفریقا فعال هستند، تمایز قائل شد. سازمان‌های غیردولتی غربی اگرچه در آفریقا فعال هستند، اما جزیی از جامعه مدنی اروپا و آمریکای شمالی محسوب می‌شوند و نمی‌توان جامعه مدنی آفریقا را براساس آنها تجزیه و تحلیل کرد (Neubert, 1992: 31).

براساس تقسیم‌بندی دیگری از هیله براند می‌توان انواع سازمان‌ها و گروه‌های مدنی آفریقا را در چهار طیف زیر قرار داد:

۱. گروه‌های سنتی جدید
۲. گروه‌های خودیار و حمایتی (ذینفع) سنتی
۳. گروه‌ها و فرقه‌های سنتی
۴. سازمان‌های غیردولتی بومی

در زیر به توضیح بیشتر این گروه‌ها و سازمان‌ها براساس توضیحات هیله براند می‌پردازیم:

۱. گروه‌های سنتی جدید

گروه‌های سنتی دارای ماهیت‌جمعی هستند و ریشه در ساختارهای خانوادگی، قبیله‌ای و قومی دارند؛ روابط درونی آنها شخصی، صمیمانه و مبتنی‌بر وفاداری‌های

خویشاوندی و خونی است تا رسمی و سازمانی. این گروه‌ها تلا ش می‌کنند تا با نزدیکی به قدرت و همکاری با دولت منابع اقتصادی دولتی را برای اعضای خود قبضه کنند و نیز بر تصمیم‌گیری‌های دولتی به نفع خود تأثیر بگذارند. گروه های سنتی باتوجه به ضعف سازمان‌های رسمی حمایتی در کشورهای آفریقایی نقش گروه‌های نفوذی را بازی می‌کنند و با ایجاد شبکه‌های مافیایی شکاف بین دولت و قومیت‌های خارج از قدرت را تاحدودی پر می‌کنند. این گروه‌ها از سویی، با ساختارهای سنتی رهبری مشروعیت پیدا می‌کنند و از سوی دیگر، از مزایای فرایندهای غیررسمی و غیربوروکراتیک تصمیم‌گیری و نیز هنجارهای سنتی و احساس وظیفه و تکلیف در برابر خانواده و اعضای خود بهره‌مند می‌شوند. در واقع، می‌توان گفت که دلیل ایجاد و تداوم شبکه‌های غیررسمی قدرت در کنار ساختار رسمی بوروکراتیک عدم موفقیت دولت‌های آفریقایی در ایجاد یک الگوی سلطه عقلانی مبتنی بر بوروکراسی مدرن در کشورهای آفریقایی است. اما نباید فراموش کرد که این گروه‌ها به دلیل سازماندهی قومی که دارند، می‌توانند به انگیزه‌های مختلف در برابر دولت توتالیتر قرار گیرند و بدین‌وسیله به هم‌پیمانان استراتژیک دموکراسی تبدیل شوند و یا از نیروهای طرفدار دموکراسی حمایت کنند، اگرچه انگیزه اولیه آنها برای مقابله با دولت انگیزه‌های تاکتیکی است تا اعتقادی.

۲. گروه‌های خودیار و حمایتی

گروه‌های حمایتی در آفریقا عبارتند از سندیکاها، اتحادیه‌های اقتصادی، سازمان‌های مستقل مشاغل آزاد شامل اتحادیه پزشکان، وکلا و روزنامه‌نگاران و کانون‌های مسستقل کارمندان دولت شامل کانون معلمان. سازمان های حمایتی در آفریقا به مانند هر جای دیگر بیشتر در مناطق شهری فعال هستند و در مناطق روستایی گروه‌های سازمان‌یافته بسیار کم هستند یا اصلاً وجود ندارند. در آفریقا تعداد بسیار زیادی از سازمان‌های خودیار وجود دارند که با کمک و حمایت‌های خارجی نقش مهمی در کمک به مردم فقیر برای ادامه زندگی و رفع کمبودهای اساسی آنها بازی می‌کنند، زیرا دولت‌های آفریقایی از ارائه خدمات اساسی به مردم خودشان ناتوان هستند. اگر چه سازمان‌های خودیار امدادی در آفریقا دارای ماهیت اقتصادی هستند، اما آنها برای ادامه فعالیت خود سیاسی می‌شوند. اگرچه این سازمان‌ها مطابق با معیارهای

ارزیابی سازمان‌های مدنی اروپایی مانند، در اختیار داشتن منابع مالی و میزان سازمان‌دهی نسبت به سازمان‌های اروپایی مشابه خود، در مجموع ضعیف می‌باشند، اما از آنجایی که آنها به اجبار یا به اختیار به‌تدریج در نظام تک‌حزبی حل می‌شوند، در دموکراتیزه‌کردن نظام سیاسی نقش مهمی بازی می‌کنند. از این‌رو، گروه‌ها و سازمان‌های حمایتی که فراتر از مناطق محلی و قومی فعالیت می‌کنند، می‌توانند به یک جنبش اجتماعی توسعه پیدا کنند؛ جنبشی که هدفش ایجاد تغییرات اساسی اجتماعی در جامعه آفریقایی باشد.

۳. فرقه‌ها و گروه‌های مذهبی

به نظر هیلی براند، در نیم قرن گذشته نهادهای مذهبی در تقریباً همه جوامع آفریقایی به طور شگفت‌انگیزی رشد کرده‌اند. وی دلایل این رشد را در عوامل مختلفی ازجمله در ناموفق‌بودن روند نوسازی آفریقا، ضعیف‌شدن هویت فرهنگی، واگرایی اجتماعی، شکاف طبقاتی، ناکارآیی دولت‌های ملی در تأمین نیازهای اساسی مردم جستجو کرده است. از این‌رو، بسیاری از سازمان‌های فرقه‌ای- مذهبی برای پاسخ به نیازهای اساسی مادی و نیز معنوی اعضای خود و غیر اعضا در این دوره تأسیس شده‌اند. گروه‌های مذهبی ضمن تأسیس انواع بنیادهای خیریه که به افراد فقیر کمک‌های مادی اعطا می‌کنند، همچنین آموزش‌های مذهبی ارائه می‌دهند و درصدد پاسخ‌گویی به بحران‌های هویتی و قومیتی برمی‌آیند (Schmitt, 2000: 308).

۴. سازمان‌های غیردولتی بومی

تحت عنوان سازمان‌های غیردولتی می‌توان از انواع مختلف سازمان‌ها، از سازمان‌های انسان‌دوستانه گرفته تا سازمان‌های آموزشی- تحقیقاتی و نیز بنیادهای خیریه نام برد. این ارگان‌ها بیشتر در جوامع شهری استقرار دارند و توسط طبقه متوسط شهری مدیریت و رهبری می‌شوند (همان: ۳۰۹). از ویژگی‌های دیگر این نهادها وفاداری آنها به ارزش‌های مذهبی و فرهنگی بومی است. از این‌رو، آنها دارای قدرت اثرگذاری فراوانی بر مردم بوده و می‌توانند حمایت نهادهای محلی را به خود جلب کنند. منابع مالی این سازمان‌ها با کار افتخاری، کمک‌های مالی مردمی و نیز خدماتی که ارائه

می‌دهند، تأمین می‌شود. از آنجایی که این سازمان‌ها به‌صورت داوطلبانه و خودجوش شکل گرفته و دارای ساختار غیر بوروکراتیک هستند، انجام امور در آنها سریع‌تر از سازمان‌های دولتی صورت می‌گیرد و در آنها به ابتکارات، نوآوری‌ها، و خلاقیت‌های فردی بسیار بها داده می‌شود. اعضای این سازمان‌ها اغلب به صورت افتخاری فعالیت می‌کنند و علاقه خاصی نسبت به توسعه کشورشان دارند. این سازمان‌ها ارتباط مستقیمی با مردم دارند و لذا افکار عمومی از آنها انتظار دارد که در برابر مسائل اجتماعی- سیاسی بی‌تفاوت نبوده و در مباحث توسعه سیاسی وارد شده و روند دموکراسی‌سازی را پشتیبانی کنند (Neubert, 1997: 224). مبنای مشروعیت این سازمان‌ها نه از سنت بلکه از عملکرد آنها و اهدافی که دنبال می‌کنند، ناشی می شود.

سازمان‌های غیردولتی که در حوزه‌های انسان‌دوستانه و در رابطه با مسائل حقوق بشر و حقوق شهروندی فعال هستند، دارای ساختاری مدرن می‌باشند و به دفاع از حقوق اساسی مردم در برابر اجحاف دولت می‌پردازند. این سازمان‌ها که دارای کارکرد وکالتی هستند، خود را مدافع گروه‌های محروم، تحت ستم و حاشیه‌ای جامعه قلمداد می‌کنند و به دفاع از گروه‌های حذف شده از جامعه می‌پردازند. همچنین سازمان‌های غیردولتی‌ای وجود دارند که به اجرای پروژه‌های ملی توسعه مشغول هستند. از آنجایی که فعالیت این نوع سازمان‌های توسعه‌ای بر رفاه مردم متمرکز است و باتوجه به اینکه دولت‌های آفریقایی به دلیل ساختار فراقانونی و بوروکراتیک که دارند، نقش کمی در تأمین رفاه مردم بازی می‌کنند، لذا این نوع سیاسی‌شدن سازمان‌ها امری اجباری و طبیعی جلوه می‌کند (Schmitt, 2000: 309).

دیتر نویبرت در کتاب خود به نام «واقعیت‌های اجتماعی و امیدهای توسعه سیاسی»[1] با انجام مطالعات موردی طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ میلادی در مورد سازمان‌های غیردولتی دو کشور گینه و رواندا به نقش سیاسی سازمان‌های غیردولتی در این دو کشور اشاره نموده است. بر اساس نظر مؤلف، سازمان‌های غیردولتی در این کشورها در درجه اول سعی می‌کنند که استقلال خود را در برابر دولت حفظ کنند. تقریباً همه سازمان‌های غیردولتی تلاش می‌کنند که این هدف را از طریق استراتژی

1. Neubert Deter 1994, Entwicklungspolitische Hoffnungen und Gesellschaftliche Wirklichkeit. Eine Vergleichende Länderfallstudie von Afrikanischen Nicht-

دفاعی یعنی موضع‌گیری‌های سیاسی محتاطانه در برابر مسائل سیاسی دنبال کنند. از استثنائات معدودی که بگذریم، سازمان‌های غیردولتی اغلب در برابر موضوعات سیاسی عمومی و نیز تخصصی موضع‌گیری شفافی اتخاذ نمی‌کنند، تا همچنان غیرسیاسی باقی بمانند. آنها تلاش می‌کنند که تا آنجایی که مقدور است برای حفظ فضای عمومی ایجاد شده جهت فعالیت خود موجبات ناراحتی و واکنش منفی دولت را بر علیه خود فراهم نکنند. براساس مطالعات مؤلف، سازمان‌های غیردولتی رواندا در فرایند رشد دموکراسی این کشور طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ به صورت بسیار نامطمئنی از فضاهای سیاسی موجود استفاده کردند. از سویی، آنها اعلام کردند که غیرحزبی هستند، از سوی دیگر، رهبران آنها در احزاب سیاسی فعالیت داشتند و از موقعیت خود برای پیشبرد اهداف سیاسی استفاده می‌کردند. بر اساس نظر نویبرت، از سال‌ها پیش در گینه فضا برای عمل سیاسی بازتر از رواندا بوده است. البته این فضا به وسیله تعداد کمی از سازمان‌های غیردولتی گینه مورد استفاده قرار گرفته است. به عبارت دیگر، می‌توان گفت، که اجازه فعالیت‌های سیاسی برای تعداد معدودی از سازمان‌های غیردولتی توسط دولت گینه سرپوشی بوده است برای ممنوعیت‌های اعمال شده دولتی برای اکثر سازمان‌های غیردولتی در این کشور.

براساس نظر نویبرت، دولت‌ها در هر دو کشور مورد بررسی حیطه وظایف NGOها را محدود به بر آورده کردن نیازهای اساسی مردم و کاهش تضادهای اجتماعی می‌دانند. در این صورت، سازمان‌های غیردولتی برای انجام فعالیت‌های خود نیاز به میزانی فضای آزاد دارند. در عین حال، NGOها دولت را به مبارزه می‌طلبند؛ در کنار انتقادات محدودی که به سیاست‌های دولت وارد می‌کنند، توان برنامه‌ریزی دولت را محدود می‌کنند. آنها به دولت فشار وارد می‌کنند تا پروژه‌ها را براساس بودجه حمایت کرده یا به اجرا در آورد. همچنین، موضوع مهم دیگری نیز وجود دارد که معمولاً نادیده گرفته می‌شود و آن این است که، دولت‌های آفریقایی نیز امروزه از طریق کارایی‌شان برای رفع نیازهای شهروندان کسب مشروعیت می‌کنند. از آن جایی که سازمان‌های غیردولتی نقش کارکردی نیز در این زمینه دارند، تاحدودی پا جای پای دولت می‌گذارند. از این‌رو، آنها خواسته یا ناخواسته به مشروعیت‌زدایی خزنده و تدریجی اقتدار دولت کمک می‌کنند (Neubert, 1997: 235).

ناعُمی چازان[1] هم‌عقیده با بسیاری از محققان مسائل آفریقا بر این عقیده است، که یک رابطه کارکردی بین توسعه جامعه مدنی و دموکراتیزه‌شدن جوامع آفریقایی وجود دارد. از این‌رو، به نظر وی بهتر است که طبقه‌بندی سازمان‌های داوطلبانه جامعه مدنی براساس شناخت این رابطه صورت گیرد. بر این اساس، می‌بایستی سازمان‌ها و گروه‌ها برای پیوستن به جامعه مدنی دارای دو ویژگی مهم باشند:

۱. آنها باید از نظر سازمانی از دولت مستقل باشند و ضمن اینکه در برابر وی موضعی انتقادی دارند، قدرت انحصاری وی را به رسمیت بشناسند و در این جهت حرکت کنند که بتوانند بر تصمیم‌گیری‌های دولتی تأثیر بگذارند بدون اینکه زمانی قصد دراختیار گرفتن قدرت را داشته باشند.

۲. سازمان‌های جامعه مدنی باید منش و روش دموکراتیک داشته باشند و از اصول دموکراتیک در سطح نظری دفاع کنند و در عمل نیز آنها را در روابط درون-سازمانی به کار گیرند.

از این‌رو، براساس دو ملاک فوق، گروه‌های مذهبی و فرقه‌ای بنیادگرا یا گروه‌های قومی و شبه‌ملی تندرو که اهداف تجزیه‌طلبانه را دنبال می‌کنند، به جامعه مدنی تعلق ندارند. چازان براساس ملاک‌های فوق بین سه نوع از سازمان‌های جامعه مدنی آفریقا به شرح زیر تمیز قائل می‌شود:

- سازمان‌هایی که دارای جهت‌گیری های ارزشی و هنجاری هستند مانند کلیساها، سازمان‌های حقوق بشری و سازمان‌های مبارزه با مفاسد.

- سازمان‌های دفاع از منافع (ذینفع) سنتی شامل سندیکاها، اتحادیه‌های کارفرمایی، گروه‌های زنان و نیز سازمان‌های ذینفع بخش غیر رسمی.

- سازمان‌های سنتی جدید شامل گروه‌های خودیاری، کلوپ های ورزشی و ...

برای گذار به توسعه سیاسی دو گروه اول از NGOها دارای نقش تعیین‌کننده می‌باشند؛ برای این که سازمان‌های مزبور از طریق نفوذی که بر افکار عمومی دارند به مشروعیت‌زدایی از سلطه رژیم‌های مطلقه کمک می‌کنند. این سازمان‌ها زمانی که به اولین هدف خود که همان تکثرگرایی سیاسی در قالب اجازه فعالیت احزاب سیاسی

مخالف است، دست می‌یابند، کارکرد پیشتازی خود را در فرایند تغییر سیاسی به مقداری زیادی از دست می‌دهند (Chazan, 1992: 279).

لری دیاموند[1] نسبت به این مسئله ابراز نگرانی می‌کند، که جامعه مدنی در حال تکوین آفریقا زیر بار وظایف و مسئولیت‌های بسیاری که از وی انتظار می‌رود، نتواند دوام بیاورد. او بر عکس چازان بر این باور است، که تأسیس نهادهای سیاسی مانند حزب و پارلمان برای نهادینه‌کردن دموکراسی تعیین‌کننده است. او این سئوال را مطرح می‌کند، که چه کسی می‌تواند به بنیان گذاری نهادهای سیاسی کمک کند و نقش قطار دموکراسی را بپذیرد؟ پاسخ به این سئوال از نگاه دیاموند به تعریف و برداشت از جامعه مدنی بستگی دارد: این واقعیت که همه سازمان‌ها که خود درصدد کسب یا حفظ قدرت سیاسی هستند، نمی‌توانند به جامعه مدنی تعلق داشته باشند، این واقعیت را آشکار می‌کند که نه‌تنها سازمان‌های ضد دموکراتیک از الگوی سازمان‌های مدنی حذف می‌شوند، بلکه سازمان‌های هوادار دموکراسی نیز مانند احزاب سیاسی از سازمان‌های جامعه مدنی متمایز می‌شوند. این نوع سازمان‌ها را می‌توان جزیی از جامعه سیاسی، اما نه جامعه مدنی قلمداد کرد که فضایی برای انجام رقابت‌های سیاسی و بروز آعمال و رفتارهای سیاسی مانند انتخابات، قانون‌گذاری، ائتلاف‌ها فراهم می‌کنند (Ralph, 1996:4)

۲. آسیب‌شناسی جامعه مدنی آفریقایی

باتوجه به آنچه در بالا گفته شد، می‌توان بین جامعه مدنی آفریقایی با سایر جامعه‌های مدنی توسعه‌یافته به‌خصوص جامعه مدنی غربی از جنبه‌های زیر تفاوت‌هایی را تشخیص داد:

۱. انواع ترکیب‌های نامتجانس نهادهای مدنی

در حالی‌که گروه‌های حمایتی (ذینفع)، کلیساها و اکثر سازمان‌های غیردولتی بومی و حتی سازمان‌های غیردولتی غربی را می‌توان جزیی از جامعه مدنی آفریقایی محسوب کرد، شک و تردیدهای بسیاری در مورد این که آیا می‌توان گروه‌های سنتی جدید و فرقه‌های مذهبی را در زمره نهادهای جامعه مدنی آفریقا قرار داد؟ از آنجایی که

---

1. Larry Diamond

گروه‌های سنتی جدید منافع مادی خود را دنبال می‌کنند و به اصول توافق دموکراتیک پایبند نیستند، ولی در عین‌حال نقشی فعال به‌عنوان پیشتازان گذار از جامعه سنتی به مدرن ایفا می‌کنند، می‌توانند به صورت موردی و خاص در زمره نهادهای جامعه مدنی قرار بگیرند یا نگیرند. در مورد فرقه‌های مذهبی نیز همیشه این احتمال وجود دارد که آنها اهداف عرفانی و معنوی و یا حتی اهداف غیردموکراتیک را دنبال کنند. از این رو، نمی‌توان به صراحت همه گروه‌های سنتی جدید و فرقه‌های مذهبی را به جامعه مدنی نسبت داد (Schmitt, 2000: 311).

۲. عدم تجانس طبقاتی

از ویژگی‌های نظام طبقات در آفریقا، نابرابری شدید طبقاتی، وجود یک طبقه بورژوازی کوچک وابسته به دولت، گسترش طبقه پائین، تداوم حیات طبقات سنتی-قومی و نیز عدم رشد کافی طبقه متوسط شهری است.

طبقه بالای شهری در کشورهای مختلف آفریقایی بسته به نوع دولت و همچنین نوع توسعه اقتصادی در آنها متفاوت است. در کشورهای استوایی این منطقه که بافت اصلی اقتصاد آنها هنوز کشاورزی است و تجارت (داخلی و خارجی) و نیز صنعت هنوز به اندازه کافی رشد نکرده است، طبقه بالای شهری را همچنان خرده بورژوازی دوره استعمار تشکیل می‌دهد که البته بعد از استقلا ل به بورژوازی دولتی تبدیل شده است. این طبقه با در دست داشتن مناصب بالای اداری و نظامی و به دلیل کنترل دولت بر منابع ثروت عمومی در این دوره ثروتمندتر شده است و قدرتمندترین طبقه داخلی را تشکیل می‌دهد. در این کشورها بورژوازی ملی رشد چندانی نکرده است و بخش‌های اقتصادی مرتبط با خارج نظیر معادن و یا مزارع بزرگ به‌طور عمده در دست سرمایه‌های خارجی است؛ حتی بخش مهمی از تجارت داخلی نیز در دست اقلیت‌های غیربومی نظیر هندی‌ها در آفریقای شرقی و لبنانی‌ها در آفریقای غربی است.

در مقابل، در برخی دیگر از کشورهای آفریقایی نظیر نیجریه، گابن، کامرون، غنا و ساحل طلا که از منابع معدنی و یا گیاهی (جنگلی) فراوانی برخوردارند، با آنکه دولت‌ها بر بخش مهمی از منابع ثروت، مالکیت و کنترل دارند، بخش خصوصی نیز گسترش پیدا کرده است. در این کشورها ساختار طبقاتی به‌گونه دیگری است و طبقه بالای شهرنشین از دو بخش تشکیل شده است: بخشی از این طبقه در دوران استعمار و

از طریق فعالیت‌های تجاری در آن دوران شکل گرفته است، و پس از استعمار نیز بر دامنه فعالیت‌های خود در عرصه‌های تجاری، بانکی و صنعتی افزود و ثروت و قدرت خود را گسترش داده است. بخش دیگر این طبقه محصول تشکیل دولت‌های ملی بعد از استعمار است. دارندگان مناصب بالای اداری‌و نظامی در این کشورها از طریق بهره‌مندی بیشتر از منابع دولتی و همچنین پیوند با فعالیت‌های خصوصی سودآور بر ثروت و قدرت خویش در این دوران افزوده‌اند. در مجموع این دو بخش بر روی هم طبقه مسلط را در این دسته از کشورهای آفریقایی تشکیل می‌دهند (ساعی، ۱۳۸۴: ۲۴۱).

در بسیاری از کشورهای آفریقایی، از یک سو میزان بالای رشد جمعیت شهرها که با مهاجرت وسیع روستائیان به شهرها تشدید می‌شود، و از سوی دیگر، به علت کندی روند توسعه اقتصادی و ناکافی بودن سرمایه‌گذاری‌ها و فرصت‌های اشتغال، بر تعداد بیکاران روزبه‌روز افزوده می شود. این موضوع به‌نوبه خود قدرت اعتراض طبقه کوچک کارگر شهری و اتحادیه‌های ضعیف آن را بر سر موضوعاتی نظیر دستمزد و امکانات زفاهی کاهش می‌دهد. بدین ترتیب، شکاف بین طبقات پایین و بالای شهری روزبه‌روز عمیق‌تر شده و در عین حال از قدرت مانور طبقات پایین شهری کاسته می‌شود. در چنین وضعیتی، اتحادیه‌های کارگری بدون اینکه تمایل و توانایی دگرگونی‌های سیاسی را داشته باشند، در مطلوب‌ترین وضعیت فقط می‌توانند در جهت به دست آوردن برخی امتیازات اقتصادی و اجتماعی به اقدامات محدودی دست بزنند.

طی دهه‌های اخیر علی‌رغم اینکه طبقه متوسط شهری در کشورهای آفریقایی رشد فراوانی کرده است، اما از انسجام و هماهنگی لازم برخوردار نیست. این طبقه از اقشار و بخش‌های گوناگونی تشکیل شده است که با یکدیگر ارتباط چندانی ندارند. بخشی از این طبقه با دولت مرتبط است و محصول گسترش دستگاه‌های دولتی (بوروکراسی و ارتش) است. بخش دیگر نیز محصول گسترش فعالیت‌های کوچک تولیدی، تجاری و خدماتی در شهرهاست. به هرحال، این طبقه فاقد یک سازمان سیاسی قدرتمند است، زیرا نقطه مشترک چندانی در موقعیت و منابع بخش‌های مختلف آن دیده نمی‌شود.

طبقات روستایی و مرتبط با کشاورزی نیز در کشورهای مختلف آفریقایی وضعیت اجتماعی و اهمیت سیاسی متفاوتی دارند. اصولاً در آفریقا برخلاف دیگر مناطق

جهان سوم، طبقه زمیندار بزرگ سابقه زیادی ندارد. هنوز در بسیاری از این کشورها (به‌ویژه در آفریقای استوایی) بقایای کشاورزی اشتراکی وجود دارد. البته همراه با رشد مناسبات سرمایه‌داری و نفوذ این مناسبات در بخش کشاورزی، بزرگ مالکی در مزارع محصولات صادراتی (نظیر قهوه و کاکائو) به وجود آمد. طبقه جدید بزرگ مالکی که مرتبط با سرمایه خارجی یا دولت است، نقش سیاسی فراوانی را در کشورهایی نظیر ساحل عاج، لیبریا، گابن و کامرون ایفا می‌کند و در ترکیب طبقه بالای این کشورها قرار دارد. به‌طور کلی، طبقات پائین روستایی در اکثر کشورهای آفریقایی بسیار پراکنده و ضعیف هستند. این پراکندگی علاوه بر آن که ناشی از پراکندگی منطقه‌ای آنها است در اثر تفرقه‌های قبیله‌ای، قومی، زبانی نیز تشدید می‌شود (همان: ۲۴۳).

ضعف ساختار طبقاتی که خود دلیل محکمی برای عدم رشد لازم نهادهای مرتبط با طبقات اجتماعی است، باعث شده است که در آفریقا مطالبات طبقه‌ای در حاشیه خواسته‌ها و منازعات قومی و نژادی قرار گیرد. در آفریقا برعکس سایر جوامع غربی و غیرغربی توسعه‌یافته، نهادهای مذهبی و فرقه‌ای جای اتحادیه‌ها، اصناف و سایر تشکل‌های سیاسی را می‌گیرند و عمدتاً با نزدیک شدن به قدرت و وابستگی به آن درصدد نیل به خواسته‌های خود بر می‌آیند.

۳. وابستگی شدید NGOهای آفریقایی به منابع خارجی

در نیم قرن گذشته در آفریقا تعداد بسیار زیادی از سازمان‌های غیردولتی به کمک کشورهای غربی و آمریکایی تأسیس شده‌اند که اکثر آنها مانند گروه‌ها و سازمان‌های حقوق بشری و زنان دارای کارکردهای وکالتی می‌باشند و از بسیاری لحاظ و به‌ویژه از نظر سازمانی و مالی وابسته به خارج هستند. در عین حال، نمی‌توان جامعه مدنی آفریقا را کاملاً وابسته به خارج ارزیابی کرد. البته نباید نادیده گرفت که خیلی از گروه‌ها و سازمان‌های جامعه مدنی بدون کمک‌های خارجی از هر نوع قادر به ادامه حیات نیستند. تعداد بسیار زیادی از نهادهای جامعه مدنی در آفریقا در حالت جنینی قرار دارند که بند نافشان به منابع خارجی وصل است. NOGهای آفریقایی از یک سو، به کشورهای کمک‌دهنده و از این‌رو به وضعیت اقتصادی و سیاست‌های توسعه‌ای آنها وابسته هستند، و از سوی دیگر، آنها مستقل از منابع مالی دولت‌های خود هستند و

بدین‌وسیله شانس و فرصت عامل‌های تقویت‌کننده و طرفدار دموکراسی را برای به نقدکشیدن دولت در طولا نی‌مدت افزایش می‌دهند (Schmitt, 2000: 312).

۴. وابستگی جامعه مدنی به دولت

جامعه مدنی و دولت در آفریقا شدیداً به یکدیگر متصل هستند. تسلط دولت آفریقایی در همه حوزه‌ها و غصب اکثر منابع مالی و طبیعی، ضعف‌های اساسی بخش خصوصی و نیز ضعف تشکل‌های سیاسی و مدنی مرتبط با طبقات و نیروهای اجتماعی از عواملی هستند که باعث می‌شوند رهبران سیاسی از طریق برقراری روابط شخصی مرید-مرادی و تشکیل شبکه‌های مافیایی درصدد برآیند که حمایت و وفاداری‌های قومی و قبیله‌ای را برای خود کسب کنند و با دخالت در جامعه مدنی از استقلا ل آن جلوگیری کنند.

در جوامع سرمایه‌داری غربی دولت مدرن از بستر رشد جامعه مدنی سر بر می‌آورد. در این جوامع نطفه‌های اولیه جامعه مدنی در شکل بورژوایی آن در جامعه ماقبل سرمایه‌داری شکل گرفت و سپس در مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری و در بطن دولت مطلقه رشد کرد و مبانی تشکیل دولت جدید بورژوایی و دموکراسی‌های لیبرال را فراهم کرد. به عبارت دیگر، در جوامع اروپای غربی رشد خودجوش نیروهای اجتماعی بستر لا زم را برای توسعه سیاسی و تشکل دولت ملی فراهم آورد و بعد از تشکیل دولت ملی جامعه مدنی به‌عنوان یک نیروی محدودکننده دولت و ناظر بر آن عمل کرد. اما، در آفریقا وضع به‌گونه دیگری است. در بیشتر این جوامع ساختارهای اجتماعی مرتبط با زندگی شهری و مناسبات سرمایه‌داری در دوران استعمار و پسا استعماری و حتی در حال‌حاضر بسیار ضعیف است، به نحوی که گروه‌ها و طبقات اجتماعی شهری نمی‌توانند مبانی استحکام یک دولت ملی را فراهم کنند. اقتصاد بومی این جوامع نیز قادر نیست پیوند طبقاتی و تشکل محکمی را شکل دهد و به تبع آن نیز قادر نیست با تشکیل یک بورژوازی قوی رهبری جامعه را به دست بگیرد و با پیوند منافع خود با منافع ملی زمینه‌های یک دموکراسی لیبرال را در این کشورها فراهم کند.

در جوامع آفریقایی در واقع این دولت‌ها هستند که می‌توانند با انحصار منابع ثروت ملی، بوروکراسی لشکری و کشوری و تحت هدایت ترکیبی از نخبگان سیاسی،

بوروکرات‌ها و نظامیان بر جامعه مدنی مسلط شوند و آن را تحت هدایت، کنترل و نظارت خود قرار دهند (ساعی، ۱۳۸۲ : ۲۶۲).

۵. تفاوت بین جامعه مدنی در شهر و روستا

اگرچه جامعه مدنی یک پدیده شهری است، اما در جوامع آفریقایی به لحاظ میزان بالای روستانشینی نمی‌توان اهمیت و نقش گروه‌های روستایی را در سیاست انکار کرد؛ به ویژه آنکه بسیاری از سازمان‌های سنتی و مذهبی ریشه روستایی دارند و دولت برای سالیان دراز از درون اقوام و قبیله‌های مختلف بر می‌خاسته است. در حال حاضر، در حالی که در شهرهای آفریقایی نهادهای مدنی شهری که توسط طبقه متوسط شهری اداره می‌شوند، روزبه‌روز زیادتر می‌شوند، اما این دلیلی بر کاهش نقش نهادها و سازمان‌های سنتی و قومی نیست. این سازمان‌ها در روستاها توسط نخبگان سنتی یا رهبران گروه‌های سنتی اداره می‌شوند و سازوکار اداری متفاوتی از نهادهای مدنی شهری دارند. رهبران سنتی که به‌ویژه از نظر شاخص سواد از آموزش پایین‌تری نسبت به نخبگان شهری برخوردار می‌باشند، در گروه‌های خودیاری و جنبش‌های اجتماعی فعال هستند. از نظر نوع تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی، نخبگان سنتی در یک رابطه تنگاتنگ پاتروناژی با رهبران سیاسی قرار می‌گیرند و تابع فرامین مقامات سیاسی حاکم می‌باشند. از این‌رو، تضاد آشکاری بین دولت و جامعه مدنی روستایی وجود ندارد و یا بسیار نادر است، این در حالی است که نخبگان شهری تلا ش می‌کنند تا استقلا ل خود را از دولت حفظ کنند. در حالی که گروه‌های قومی با دولت در اغلب موارد همکاری می‌کنند، گروه‌های جامعه مدنی شهری بر روش‌هایی مانند اعتراضات، اعتصابات، تظاهرات و مبارزه مطبوعاتی توسل می‌جویند. در رابطه با منشأ اجتماعی رهبران و اعضای گروه‌های جامعه مدنی در شهر و روستا باید گفت که رهبران و نخبگانی که سازمان‌ها و نهادهای جامعه مدنی شهری را اداره می‌کنند و یا گروه‌ها و جنبش‌های اجتماعی را سازماندهی و رهبری می‌کنند، به‌طور مثال در زامبیا، زئیر و کامرون از طبقه متوسط شهری؛ یعنی از بین روزنامه‌نگاران، وکلا، پزشکان، اساتید دانشگاه، معلمان، روشنفکران، دانشجویان، کارمندان، اعضای کلیسا و... بر می‌خیزند (Schmitt, 2000: 313-314).

۶. توان بالقوه برای بروز رفتار غیر مدنی

همچنان که می‌دانیم یکی از ویژگی‌های اساسی جامعه مدنی «مدنی‌بودن» است. مدنیت از شاخص‌های مختلفی تشکیل می‌شود، ازجمله احساس مسئولیت درقبال دیگران، رفتار در جهت رفاه و سعادت عمومی، تساهل و مدارا، پرهیز از خشونت و اراده حل مشکلا ت و رفع اختلا فات با تعامل و گفتگو و به شیوه مسالمت‌آمیز. حقوق آزادی مانند، حق آزادی اندیشه، آزادی بیان و نیز منافع و علایق فردی به میزان زیادی با «مدنیت» مرتبط است. با این وجود نمی‌توان انتظار داشت که همه اعضای جامعه دارای رفتار مدنی باشند، اما باید به این مهم اشاره کرد که بدون «مدنیت» جامعه مدنی فاقد یکی از چند ستون اصلی خود می‌باشد (Neubert, 1997: 225).

در بسیاری از کشورهای آفریقایی اعضا و گروه‌های جامعه مدنی بر سر کسب منافع مشترک با یک دیگر درگیر و یا با دولت درگیر می‌شوند و رفتاری غیرمدنی از خود بروز دهند. به نظر رنه لمر چاند [1] در کتاب «دولت های غیرمدنی و جامعه مدنی»[2] گرایش به کاربرد خشونت در درجه اول از فقر اقتصادی ناشی می‌شود؛ در درجه بعدی می‌توان این عمل را نتیجه ابزاری‌کردن آگاهانه قوم‌گرایی توسط دولت‌های پسا استعماری دانست (Schmitt, 2000: 234). در واقع، جنبش‌های ضداستعماری در آفریقا فقط برای مدت محدودی توانستند تعارضات قومی را کاهش دهند و وحدت ملی را تقویت کنند. با روی کار آمدن دولت‌های ملی تعارضات قومی دوران استعمار همچنان ادامه پیدا کرد و دولت‌ها از حل آن ناتوان ماندند. این ناتوانی ناشی از ساخت و بافت قدرت دولت بود که خود متأثر از منازعات قومی بود. دولت‌های برآمده از جنبش‌های ضداستعماری در ابتدا شعارهای وحدت ملی، برابری قومی و همزیستی مذهبی را سر می دادند، اما کم کم خودشان درگیر مسائلی نظیر شکل حکومت، تقسیمات سرزمینی و اداری، سهیم‌کردن گروه‌های قومی و نژادی مختلف در نهادهای نظامی و اداری حکومت مرکزی، توزیع منابع اقتصادی، تعیین زبان و مذهب رسمی کشور شدند و همه این مسائل خواه‌ناخواه با مسئله تعارض قومیت‌ها و مذاهب ارتباط پیدا کرد و دولت را نیز درگیر این منازعات کرد. همچنین، بعد از استعمار رهبران سیاسی که خود درگیر جنگ

1. Rene Lemarchand
2. Lemarchand Rene 1992, Uncivil States and Civil Society: How Illusion Became Reality, in: Journal of International Affairs (46) 1, S. 31-45.

قدرت بودند، به زودی همچون استعمارگران سابق درصدد استفاده از تفرقه های قومی و مذهبی برای بسیج سیاسی و پیشبرد اهداف خود در جنگ قدرت برآمدند (ساعی، ۱۳۸۴: ۲۳۹). نمونه‌های جدیدی از تعارض‌های قومی و فرهنگی را می‌توان در ناآرامی‌ها و بی‌ثباتی‌های اخیر در نیجریه، آنگولا، سودان و در رواندا و کنیا شاهد بود (لفت ویچ، ۱۳۸۵: ۲۲۹). در سایر مناطق آفریقا، تعارض‌های مذهبی شدید چشم‌انداز تداوم توافق بر روی سیاست دموکراتیک را تضعیف می‌کند. این امر به بهترین نحو به‌وسیله خصومت فزاینده و برخی اوقات مقابله‌های خشونت‌بار در کشورهای اسلا می این منطقه یعنی در الجزایر و مصر تشدید می‌شد.

در همه این موارد، تفاوت‌های قومی یا مذهبی به خطوط ترازی بدل می‌شوند که بسیج سیاسی به موازات آن در جهتی با پیامدهای انعطاف‌ناپذیر و ضددموکراتیک جریان می‌یابد. شاید تا زمانی که اهمیت یا تأثیر وفاداری‌های قومی، مذهبی یا فرهنگی محدود به حوزه خصوصی نشود و بدینوسیله خنثی نشود و در جهت تعهد فراگیرتر به یک شهروندی همگانی، عمومی و بالاتر از همه سکولار از بین نرود، جامعه مدنی و دموکراسی تثبیت نشود (همان: ۲۳۰).

به نظر هیدرون سینکر[1]، رهبران جوامع آفریقایی از آن رو به کاربرد زور در کنش سیاسی گرایش پیدا می‌کنند، که به وسیله آن از یک‌سو، می‌توانند به منابع اقتصادی دسترسی پیدا کنند، و از سوی دیگر، از دسترسی سایر نخبگان رقیب خود به این منابع جلوگیری به عمل می‌آورند. بنابراین، خشونت را می‌توان به عنوان یک مقوله کاملاً اجتماعی دانست که از سویی ریشه در خشونت های دولتی دارد، چرا که دولت در این کشورها تنها نهاد سیاسی است که انحصار قدرت را در غیاب یک اپوزیسیون قوی در دست دارد و می‌تواند همه چیز را و از جمله منابع اقتصادی را ملک خود کند، از سوی دیگر، خشونت از جامعه غیرمدنی نشأت می‌گیرد که برای حذف انحصار قدرت دولتی به زور متوسل می‌شود. نتایج حاصل از این تقابل وجود جنگ‌های داخلی متعدد در جوامع آفریقایی است که بیشتر در زمانی شدت می‌گیرد که از قدرت دولت کاسته شده و به قدرت جامعه مدنی افزوده می‌شود (Zineker, 1999: 28).

---

1. Heidrun Zinecker

نتیجه‌گیری

به‌طورکلی، از بحث‌های مطرح‌شده این مقاله می‌توان موارد زیر را استنتاج کرد:

۱. از آن جایی که در اکثر مناطق آفریقا به استثنای چند کشور تا قبل از ورود استعمار اقتدارهای قبیله‌ای حاکم بوده‌اند، می‌توان تشکیل دولت و به موازات آن جامعه مدنی را پدیده‌ای پسا استعماری دانست. پس از ناکامی دولت‌های ملی پسا استعماری در ایجاد یک دولت فراگیر و فراقومی و جانشینی آنها به‌وسیله دولت‌های تک‌حزبی خودکامه ایجاد قدرتی اجتماعی مخالف دولت برای دستیابی اقلیت‌های قومی خارج از قدرت به حقوق خود شامل برخورداری از منابع اقتصادی رانتی، پست‌ها و مقامات اداری و شرکت در تصمیم‌گیری‌های دولتی ضروری شناخته شد. بر این اساس، به دلیل حاکمیت دیکتاتوری‌های نظامی که به تنوع دیدگاه‌ها و اختلاف سلیقه‌ها احترام نمی‌گذاشتند، و برای شورا، همکاری و تصمیم‌گیری‌های سیاسی براساس توافق عمومی و رعایت حقوق سایرین اهمیت و ارزشی قائل نبودند، راهی برای سایر اقوام و اقلیت‌های مذهبی به جز توسل به ساختارهای سنتی ارتباطات غیر رسمی باقی نمانده بود. از این‌رو، به جای نهادهای مدرن مدنی سازمان‌های قومی و خویشاوندی مافیایی شکل گرفتند که برای سهم‌خواهی از دولت به سازوکارهای سنتی چون توافق‌های خصوصی، روابط تابعیتی یا مرید مرادی متوسل شدند. بنابراین، در این دوران جامعه مدنی سنتی به معنی ایجاد سازوکاری برای مشارکت و یا تأثیرگذاری نیروهای قومی- اجتماعی خارج از قدرت در تصمیم‌گیری‌های دولتی به‌منظور دسترسی بیشتر به منابع اقتصادی، خدماتی و اجتماعی بود.

اما به‌دنبال توسعه نسبی جوامع آفریقایی و ایجاد تغییرات نسبی در ساختارهای اجتماعی این جوامع از قبیل، افزایش جمعیت، گسترش شهرنشینی، پیدایش طبقه متوسط جدید، تجاری‌شدن کشاورزی و مدرن‌شدن شیوه تولید، ایجاد بوروکراسی‌های مدرن اداری و دولتی ایده جامعه مدنی نیز دستخوش تغییر شد. براساس برداشت جدیدتری از جامعه مدنی، می‌بایستی با مدرن‌شدن دولت و قدرت‌گرفتن هر چه بیشتر آن، به کمک تأسیس نهادهای غیردولتی، خودجوش و داوطلبانه یک حوزه اجتماعی خارج از کنترل دولت ایجاد می‌شد. بر این اساس، جامعه مدنی مجموعه‌ای از نهادها، سازمان‌ها، سندیکاها، بنیادهای خودیاری و حمایتی،

سازمان‌های توسعه‌ای، انجمن‌های مذهبی، اتحادیه‌های شغلی و کاری، همچنین کلوپ‌ها و اتحادیه‌های ورزشی و نیز جنبش‌های اجتماعی را در بر می‌گرفت که دارای کارکردهای حمایتی، حقوقی، عام‌المنفعه و اقتصادی بودند و هدف آنها تقویت قدرت جامعه در برابر دولت، مشروعیت‌زدایی از رژیم‌های خودکامه، جلوگیری از تجاوز دولت‌ها به حریم خصوصی و عمومی مردم و در درازمدت ایجاد بستر لازم برای سقوط رژیم‌های دیکتاتوری از طریق انتخابات دموکراتیک و بدون توسل به خشونت بود.

۲. اما با وجود این که تأسیس جامعه مدنی مدرن یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر در آفریقا قلمداد می شود، به نظر می‌رسد که این جوامع تا نهادینه‌کردن یک جامعه مدنی سالم و فراقومی راه طولانی در پیش داشته باشند. ازجمله آسیب‌هایی که جامعه مدنی مدرن آفریقا از آن رنج می‌برد عبارتند از:

الف) در دل جامعه مدنی غیرسنتی آفریقا هنوز بسیاری از نهادهای مذهبی قومی سنتی ادامه حیات می‌دهند؛ نهادهایی که نه اعتقادی به اصول دموکراتیک دارند و نه آن را در عمل به کار می‌گیرند. اگرچه این گروه‌ها دارای ماهیتی مدنی نیستند، اما بنا به نقشی که هنوز در جوامع آفریقایی دارند می‌توانند به‌عنوان هم‌پیمانان استراتژیک جامعه مدنی قلمداد شوند

ب) به دلیل عدم رشد کافی طبقات اجتماعی و به‌خصوص طبقه متوسط شهری نهادهای مدنی هنوز از نظر بسیاری از ملاک‌ها، ازجمله شاخص‌های مالی، سازمانی و نیروی انسانی بسیار ضعیف می باشند. از این‌رو، نهادهای غیردولتی خارجی با کارکردهای متنوع با حمایت نهادهای بین‌المللی و کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی در آفریقا بسیار فعال هستند.

پ) رفتار غیرمدنی و توسل به خشونت هنوز یکی از ویژگی‌های کنش سیاسی در این منطقه است. فقر و به موازات آن جنگ بر سر منابع اقتصادی، عدم وجود سنت‌های دموکراتیک مانند تساهل، مدارا، مشورت در فرهنگ مدنی، ضعف نهادهای سیاسی مانند احزاب سیاسی، وجود حکومت‌های نظامی و کودتاهای پی در پی، تعارض‌های قومی و مذهبی، عدم برقراری یک بوروکراسی سالم باعث شده است که احتمال توسل نیروهای جامعه مدنی به خشونت برای رسیدن به اهداف خود همیشه وجود داشته باشد.

ت) به علت فقدان یک اقتصاد بورژوازی قوی مبتنی بر صنعت یا تجارت داخلی و خارجی، ضعف بخش خصوصی، انحصاری‌بودن حق کنترل منابع اقتصادی در دست دولت و دلایل دیگر، طبقات اجتماعی مستقل از دولت در این قاره هنوز به اندازه کافی قوی نیستند که بتوانند با ایجاد نهادهای لازم قدرتی مقابل قدرت دولت ایجاد کنند. اکثر طبقات اجتماعی برای برخورداری از رانت‌های طبیعی و سیاسی وابسته به دولت هستند.

ث) به علت تداوم شیوه تولید کشاورزی سنتی هنوز درصد روستانشینی و به تبع آن درصد طبقات کارگر و کشاورز در جوامع آفریقایی بالا است و لذا جامعه مدنی روستایی هنوز قوی است. رهبران سنتی روستایی در تضاد با نخبگان روشنفکر طبقه متوسط شهری وابسته به دولت و همکار او در بسیاری از زمینه‌ها می‌باشند. اعتصابات، تظاهرات، انتقادات مطبوعاتی و سایر روش‌های معمول مدنی که خاص نخبگان روشنفکر شهری است، نزد رهبران سنتی هنوز ناشناخته و غریب هستند.

۳. در نهایت، باید گفت به علت ضعف زیرساختارهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی لازم برای ایجاد یک جامعه مدنی مدرن آفریقا باید نوسازی همه جانبه‌ای را تجربه کند. تغییر شیوه تولید، گسترش شهرنشینی، رشد طبقات اجتماعی، اصلاح فرهنگ سیاسی مدنی، حذف ساختارهای قومی سلسله‌مراتبی و به تبع آن حذف روابط غیر رسمی قومی مبتنی‌بر خون و خویشاوندی و جایگزینی روابط رسمی و سازمانی به جای آن ازجمله پیش‌شرط‌های مهم ایجاد و رشد جامعه مدنی مدرن در آفریقا می‌باشند. از آنجایی که اقدامات توسعه‌ای فوق بیشتر از اینکه سیاسی باشند، ماهیت اجتماعی دارند و بستر لازم را برای رشد جامعه مدنی در درازمدت مهیا می‌کنند، نمی‌توان به ایجاد یک جامعه مدنی پایدار که پشتیبان دولت دموکراتیک و زمینه‌ساز ایجاد آن باشد، در کوتاه‌مدت در منطقه آفریقا، به‌ویژه در مناطق توسعه‌نیافته و یا کمتر توسعه‌یافته آن بسیار خوشبین بود.

یادداشت‌ها

۱. ساعی، احمد ۱۳۸۴: مسایل اقتصادی- سیاسی جهان سوم، تهران، انتشارات سمت.

۲. لفت ویچ، آدریان ۱۳۸۵: دولت های توسعه گرا، ترجمه جواد افشار کهن، مشهد، مرندیز.

3. Bierschenk Thomas/Elwert Georg/Dirk Kohnert, 1993: Einleitung: Entwicklungshilfe und ihre Folgen, in: Entwicklungshilfe und ihre Folgen. Ergebnisse empirischer Untersuchungen in Afrika, Bierschenk T./Elwert G./Dirk K. (Hrg.) Frankfurt/Main.

4. Chazan Naomi, 1992: Afrikas Democratic Challenge; in: World Policy Journal, Jg. 2, Nr. 9.

5. Diamond Larry, 1993: Civil Society on the Construction of Democracy, Remarks at Harvard University, Dec. 7. (hektogr. Typsskript).

6. Elwert G., 1991: Gemeinschaftsbildung und Aufbau einer “Civil Society“ in: Die Zukunft Afrikas – Überleben in der Krise, Gerhard Grohs zum 60. Geburtstag, Sankt Augustin/Neubert Dieter (Hrg.), Comodok Verlag.

7. Hillebrand Ernst, 1994: Nachdenken über Zivilgesellschaft und Demokratie in Afrika, in: Internationale Politik und Gesellschaft, Friedrich-Ebert- Stiftung (Hrsg.), Nr. 1.

8. Lechenmann Gudrun, 1997: Zivilgesellschaft und Entwicklung, in: Entwicklung; Die Perspektive der Entwicklungssoziologie, Schulz Manfred (Hrg.) Westdeutscher Verlag, Opladen.

9. Lechner Norbert, 1996: Staat und zivile Gesellschaft. Beiträge zur Entwicklungspolitik in Afrika, Asien und Lateinamerika, Kolland Franz/Pilz Erlich/Schedler Andreas/Eschicho Walter(Hrg.), Brandes & Aspel Verlag, Frankfurt am Main/Wien: Südwien.

10. Neubert Dieter, 1992: Zur Rolle der freien Vereinigungen beim Aufbau einer afrikanischen Zivilgesellschaft. In: Zivilgesellschaft und Staat in der Dritten Welt, Gormesen Erdmann/Thimm Andreas (Hrg.) Johannes Gutenberg Universität Mainz.

11. Neubert Dieter, 1994: Entwicklungspolitische Hoffnungen und gesellschaftliche Wirklichkeit; Eine vergleichende Länderfallstudie von afrikanischen Nicht-Regierungsorganisationen in Kenya und Ruanda, Habilitationsschrift, Berlin.

12. Neubert Dieter, 1997: Nicht-Regierungsorganisationen und Entwicklung; Theoretischer Bezugsrahmen und eine vergleichende Länderfallstudie aus Afrika in: Entwicklung; Die Perspektive der Entwicklungssoziologie, Schulz Manfred (Hrg.) Westdeutscher Verlag, Opladen.

13. Ralph Michael Peters, 1996: Zivile und politische Gesellschaft in Kenya, Institut für Afrika-Kunde, Hamburg.

14. Schmidt Siegmar, 2000: Die Rolle von Zivilgesellschaften in afrikanischen Systemwechseln, in: Systemwechsel 5; Zivilgesellschaft und Transformation, Merkel Wolfgang (Hrg.) Leske + Budrich Verlag, Opladen.

15. Tetzlaff Rainer, 1977: Staat und Gesellschaft in Afrika: ein prekäres Verhältnis im Wandel in: Entwicklung; die Perspektive der Entwicklungssoziologie, Schulz Manfred (Hrg.) Westdeutscher Verlag, Opladen.
16. Zinecker Heidrun, 1999: Kein Ende der Transition. Die Blackbox zwischen Staat und Wirtschaftvermittlungsstruktur oder Demokratisierungsfalle?' in: Unvollendete Demokratisierung in Nichtmarktökonomien; ein Blackbox zwischen Staat und Wirtschaft in den Transitionsländern des Südens und Ostens G+B Verlag Fakultas, India.

گزارش

آشنایی با واحد اقدام ضدتروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا

منصور آیرم [۱]

چکیده: زمانی مناقشات بین‌المللی به درگیری کشورها با یکدیگر محدود می‌شد و سایر تهدیدات موجود جنبه‌ای درون‌مرزی داشت. ولی با پیشرفت تکنولوژی و رشد سریع راه‌های ارتباطی و همچنین فروپاشی نظام دو قطبی تهدیدات موجود در عرصه بین‌الملل از حالت متقارن (درگیری کشورها با یکدیگر) خارج شده و تهدیداتی که زمانی جنبه درون‌مرزی داشتند خصوصیت برون‌مرزی به خود گرفتند و موجبات ظهور تهدیدات دیگری تحت عنوان تهدیدات نامتقارن[۲] در عرصه بین‌المللی را فراهم نمودند. ازجمله این تهدیدات می‌توان به قاچاق مواد مخدر، جنایات سازمان یافته و در رأس آنها تروریسم اشاره کرد. تروریسم از دیرباز یکی از موضوعات قابل بحث در کشورهای مختلف و عملاً از سال ۱۹۳٤ با شکل‌گیری جامعه ملل در جامعه بین‌المللی بوده است. در این مقاله سعی بر آن است تا مبارزه با پدیده تروریسم توسط واحد اقدام ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا به‌عنوان یکی از ارکان یک سازمان منطقه‌ای مهم مورد بررسی قرار گیرد. لیکن به جهت درک بهتر موضوع در ابتدا نسبت به بررسی تعاریف موجود درخصوص تروریسم پرداخته، سپس به سازوکارهای موجود در سازمان ملل درخصوص مبارزه با این پدیده اشاره مختصری خواهد شد. در ادامه با بررسی سیاست ضدتروریسم اتحادیه اروپا و همچنین بررسی ساختاری و عملکردی سازمان امنیت و همکاری اروپا زمینه را برای درک بهتر فعالیت‌های این واحد آماده می‌نماییم.

---

۱. آقای منصور آیرم کارشناس سیاسی وزارت امور خارجه.

2. Asymmetric Threats

ارائه تعریفی از تروریسم یکی از موضوعات مورد بحث کشورها را شکل می‌دهد. اولین تلاش برای دستیابی به یک تعریف مورد قبول جامعه بین‌المللی در جامعه ملل صورت گرفت، لیکن کنوانسیونی که پیش‌نویس آن در ۱۹۳۷ تهیه گردید هرگز پا به عرصه وجود نگذارد. کشورهای عضو سازمان ملل متحد نیز تاکنون در مورد ارائه تعریف واحدی در رابطه با تروریسم به توافق نرسیده‌اند. بدیهی است که رسیدن به اجماعی درخصوص موضوع برای دستیابی به کنوانسیون جامعی در رابطه با تروریسم ضروری می‌باشد.

به طور کلی فقدان توافق بر سر مسئله تعریف تروریسم، یکی از مشکلات اساسی برای داشتن اقدامات قابل قبول بین‌المللی در این مقوله است. پیروان فرقه کلبیون[1] معمولاً چنین استدلال کرده‌اند:

«فردی که از منظر یک کشور تروریست می‌باشد از منظر کشور دیگر فردی است که برای آزادی مبارزه می‌کند». در صورتی که با ارائه تعریف مضیقی درخصوص تروریسم بگوییم که حمله به اهداف غیرنظامی، در زمره اعمال تروریستی قرار دارند در این صورت حملاتی که به تأسیسات نظامی و محل‌های استقرار سربازان روی می‌دهد را نمی‌توان در این مقوله گنجاند.

در اینجا به منظور ارائه تصویری از آنچه تروریسم نامیده می‌شود، به تعاریفی چند که در این خصوص ارائه گردیده، ذیلاً اشاره می‌شود:

۱. تعریف ارائه شده در کنوانسیون ۱۹۳۷ جامعه ملل:

«تمام اعمالی که علیه یک دولت صورت گرفته و هدف این بوده و یا اینکه این‌گونه محاسبه شده بود تا وضعیت وحشتی را در ذهن افراد مشخصی و یا گروهی از اشخاص و یا عموم مردم ایجاد نماید».[2]

۲. زبان قطعنامه سازمان ملل(۱۹۹۹)

«۱. تمامی اقدامات، روش‌ها و اعمال تروریستی را به‌عنوان عمل جنایت‌کارانه و غیرقابل توجیه در هر کجا و توسط هر کسی روی داده باشد، به شدت محکوم می‌کند».

1. Cynics
2. UNODC- Terrorism Definitions

۲. تأکید می‌نماید که اقدامات جنایتکارانه ای که با هدف و یا با محاسبه برای ایجاد وضعیت وحشت در عموم مردم، گروهی از اشخاص خاص برای اهداف سیاسی انجام شده باشد را صرف نظر از هرگونه ملاحظه سیاسی، فلسفی، ایدئولوژیک، نژادی، قومی، مذهبی و یا هر ماهیت دیگری که ممکن است برای توجیه آن به‌کار گرفته شود را غیرقابل قبول می‌داند».[۱]

تعریف حقوقی کوتاه ارائه‌شده توسط ای. پی. اشمید[۲] به شعبه جنایی سازمان ملل‌متحد (۱۹۹۲)

« عمل یا اقدام تروریستی = جنایت جنگی در شرایط صلح»[۳]

کتاب مکاتب سیاسی تروریسم را به نحو ذیل تعریف می‌نماید:

«ترور به معنی وحشت، تروریست، به معنی قاتل و آدمکش و تروریسم یعنی عقیده به لزوم آدمکشی و قتل نفس و تهدید و تخویف و ایجاد وحشت در میان مردم و هر نوع فعالیت طغیانی و شدید برای نیل به هدف سیاسی یا به راه انداختن حکومت وقت و در دست گرفتن زمام امور دولت یا تفویض آن به دسته دیگری است که مورد نظر باشد. این عقیده معمولاً از منضمات بعضی مکاتب سیاسی اصلی است از قبیل فاشیسم و ماکیاولیسم و امثال آن».

تعریف دیگری از تروریسم بدین صورت ارائه شده است: «تروریسم از کلمه ترور اخذ شده که به معنای رعب و وحشت است. بنابراین، تروریسم را می‌توانیم به ایجاد وحشت و رعب معنی کنیم». این همان خصوصیتی است که در تمامی تعاریف فوق به صورت صریح یا ضمنی به چشم می‌خورد.

نوام چامسکی در مقاله‌ای تحت عنوان مفهوم تروریسم چنین می‌نویسد: بیش از ۲۵ سال است که من درباره تروریسم مطلب نوشته‌ام. از زمانی که دولت ریگان جنگ علیه تروریسم را اعلام کرد تا به امروز که توسط دولت بوش این جنگ ادامه می یابد، در تمامی تعابیر و تعریف‌هایی که برای تروریسم به‌کار برده‌ام، سعی کرده‌ام که تعریف رسمی این پدیده را از سوی آغازکنندگان جنگ علیه تروریسم در نظر بگیرم و

1. UNODC- Terrorism Definitions
2. A.P. Schmid

این پدیده را دورتر از تعریف این افراد به کار نگرفته‌ام. یکی از تعریف‌های رسمی درباره تروریسم می‌گوید: «کاربرد عمدی خشونت یا تهدید به اعمال خشونت برای دستیابی به اهدافی که طبیعت سیاسی، مذهبی یا عقیدتی دارند. این امر از طریق اعمال زور یا ایجاد ترس و وحشت انجام می‌گیرد و بیشتر غیرنظامیان را هدف قرار می‌دهد». وی در ادامه به تعریف ارائه‌شده از دولت انگلیس اشاره می‌کند و می‌نویسد: «تروریسم عبارت است از اعمال زور یا تهدید به اعمال خشونت آمیز، مخرب و به هم زننده آرامش که به منظور تاثیرگذاری بر حکومت یا ارعاب عمومی به کار گرفته می‌شود که به هدف بهره‌برداری‌های سیاسی، مذهبی یا عقیدتی صورت می‌گیرد».

به طورکلی می‌بینیم در تمامی تعاریف ارائه شده درخصوص تروریسم عنصر ایجاد رعب و وحشت عمومی برای نیل به هدف مورد نظر به نوعی گنجانده شده است.

مقابله با تروریسم در عرصه بین‌الملل

علی‌رغم وجود اختلاف‌نظر درخصوص ارائه تعریف واحدی از تروریسم و ورود واژگان جدیدی نظیر تروریسم دولتی و یا تروریسم هسته‌ای در ادبیات مرتبط با موضوع، بایستی گفت که وجود این وضعیت باعث نگردیده تا کشورها و سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای از انجام اقدامات پیشگیرانه و یا تقابلی درخصوص این مسئله سر باز زنند.

خانم سوزانا سانچز فرو[1] محقق اسپانیایی درخصوص تروریسم و مقابله با آن چنین می‌گوید: «در دوره‌های مختلف بروز عملیات تروریستی در کشورهای گوناگون امری داخلی تصور می شد و کشورها در این رابطه با یکدیگر تعامل آنچنانی نداشتند. این امر به‌خصوص در روابط فرانسه و اسپانیا به خوبی خودنمایی می‌کرد. لیکن در عصر حاضر که حرکت به سمت و سوی جهانی شدن را در پیش روی خود داریم شاهد تغییر نحوه برخورد با این پدیده می‌باشیم. به‌عنوان مثال می‌توان به تعمیق روابط فرانسه و اسپانیا در این مقوله که با تبادل اطلاعات پلیسی و... . همراه بوده و نتایج خوبی را به بار آورده است اشاره نمود. طبیعی است که با روند سریع جهانی‌شدن شاهد تغییر ادبیات برخورد با تروریسم و در واقع تغییر نحوه برخورد با این پدیده از حالت انجام

1. Suzanna Sanchez Ferro

اقدامات پیگیرانه برای به‌دست‌آوردن مسئولین عملیات تروریستی به انجام اقدامات پیشگیرانه می‌باشیم. در چنین فضایی است که نقش قوانین مدون مشترک، شبکه‌های موجود در امر تبادل اطلاعات و همکاری‌های پلیسی از اهمیت خاصی برخوردار می‌گردد و از آنجایی که در هر کشوری براساس فرهنگ‌ها نگرش‌های مختلفی نسبت به این پدیده وجود دارد، قوانین ملی از جایگاه خاصی برخوردار هستند. به طور کلی امروزه به این نتیجه رسیده‌ایم که توسل به راهکار نظامی به عنوان تنها راه‌حل مبارزه با تروریسم نمی‌تواند مد نظر قرار گیرد بلکه از طریق تدوین قوانین جامع بایستی به پیشگیری از بروز این پدیده اقدام نمود. بدیهی است قوانینی که از آن صحبت می‌کنیم محدود به قوانین کیفری و مدنی نشده و تمامی ابعاد زندگی را در بر می‌گیرد و برای موفقیت در این مبارزه، قوانین در زمینه‌های مختلف نظیر: امور اجتماعی، آموزش، مهاجرت و... بایستی مورد توجه قرار گیرند. با نگاهی به سیاست بوش در یکی دو سال گذشته خواهیم دید که تأثیر عملکرد نظامی در مبارزه با تروریسم در مقایسه با عملکرد سیستم قضایی بسیار ضعیف‌تر بوده است. به طور کلی در کشورهای مختلف قوانین بایستی در جهت بازتر کردن دست مسئولین امر در برخورد با عوامل مشکوک به ترور حرکت نمایند. به عنوان مثال یکی از معضلاتی که در کشورهای مختلف وجود دارد محدودیت‌های قانونی راجع به کنترل مکالمات تلفنی و مدت زمان بازداشت می‌باشد که معمولاً ۷۲ ساعت است».[۱]

عملکرد سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای نیز حاکی از اهمیتی است که این سازمان‌ها برای این موضوع قائل می‌باشند. همان‌طور که اشاره شد مبارزه با تروریسم از مدت‌ها قبل در دستور کار دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی قرار داشته است. با نگاهی اجمالی به تاریخچه موضوع درخواهیم یافت که از سال ۱۹۳۴ یعنی زمانی که جامعه ملل اولین گام‌ها را در جهت تعیین اصول نحوه برخورد با این معضل از طریق تهیه پیش‌نویس راجع به جلوگیری و برخورد با تروریسم به عمل آورد، در دستور کار بین‌المللی کشورها قرار داشته است. البته لازم به ذکر است، این کنوانسیون که در سال ۱۹۳۷ به تصویب رسید هرگز به اجرا در نیامد.

---

۱. خانم سوزانا سانچز فرو مطالب مورد اشاره را در محل آکادمی دفاع ملی اتریش و در برنامه‌ای که از سوی مؤسسه علوم انسانی و اجتماعی این آکادمی برگزار شد، عنوان داشته است.

از سال ۱۹۶۳ تاکنون جامعه جهانی ۱۳ ابزار قانونی بین‌المللی[1] را برای جلوگیری از وقوع اعمال تروریستی تدوین نموده است. این ابزارهای بین‌المللی تحت نظارت سازمان ملل و بخش‌های تخصصی آن و سازمان بین‌المللی انرژی اتمی قرار داشته و برای مشارکت تمام کشورهای عضو آزاد می‌باشد. در سال ۲۰۰۵، جامعه بین‌المللی همچنین تغییرات اساسی را درخصوص سه مورد از این ابزارهای

---

۱. عناوین کنوانسیون‌های ۱۳ گانه مرتبط با موضوع به شرح ذیل می‌باشد. لازم به ذکر است که توضیحات لازم درخصوص هریک از این کنوانسیون‌ها در پایگاه اطلاع‌رسانی سازمان ملل متحد به آدرس **www.un.org/terrorism/instruments.html** قابل دسترسی می‌باشد.

1. **1963 Convention on Offences and Certain Other Acts Committed On Board Aircraft** *(Aircraft onvention)*

2. **1970 Convention for the Suppression of Unlawful Seizure of Aircraft** *(Unlawful Seizure Convention)*

3. **1971 Convention for the Suppression of Unlawful Acts against the Safety of Civil Aviation** *(Civil Aviation Convention)*

4. **1973 Convention on the Prevention and Punishment of Crimes Against Internationally Protected Persons** *(Diplomatic agents Convention)*

5. **1979 International Convention against the Taking of Hostages** *(Hostages Convention)*

6. **1980 Convention on the Physical Protection of Nuclear Material** *(Nuclear Materials Convention)*

7. **1988 Protocol for the Suppression of Unlawful Acts of Violence at Airports Serving International Civil Aviation, supplementary to the Convention for the Suppression of Unlawful Acts against the Safety of Civil Aviation** (Extends and supplements the Montreal Convention on Air Safety) *(Airport Protocol)*

8. **1988 Convention for the Suppression of Unlawful Acts against the Safety of Maritime Navigation** *(Maritime Convention)*

9. **1988 Protocol for the Suppression of Unlawful Acts Against the Safety of Fixed Platforms Located on the Continental Shelf** *(Fixed Platform Protocol)*

10. **1991 Convention on the Marking of Plastic Explosives for the Purpose of Detection** *(Plastic Explosives Convention)*

11. **1997 International Convention for the Suppression of Terrorist Bombings** *(Terrorist Bombing Convention)*

12. **1999 International Convention for the Suppression of the Financing of Terrorism** *(Terrorist Financing Convention)*

13. **2005 International Convention for the Suppression of Acts of Nuclear Terrorism** *(Nuclear Terrorism Convention)*

بین‌المللی انجام داد و در ۸ جولای همان سال دولت‌ها اصلاحیه‌هایی را در رابطه با کنوانسیون راجع به حفاظت فیزیکی از مواد هسته ای تصویب نمودند. در حال حاضر کشورهای عضو مشغول مذاکره در رابطه با چهاردهمین معاهده بین‌المللی در این ارتباط هستند. این معاهده در واقع کنوانسیون جامعی درخصوص تروریسم بین‌الملل می‌باشد. این کنوانسیون چارچوب ابزارهای بین‌المللی ضدتروریسم موجود را کامل کرده و براساس اصول راهبردی کلیدی مندرج در کنوانسیون‌های ضد تروریسم بنا خواهد شد. ازجمله این راهبردهای کلیدی که در کنوانسیون‌های ۱۳گانه به‌عنوان مبنای کار موجود می‌باشد، می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

- جنایی قلمداد نمودن[1] اقدامات تروریستی؛
- قابل مجازات نمودن این اقدامات و اعمال و درخواست تحت پیگرد قرار دادن و یا استرداد عاملین؛
- نیاز به حذف قوانینی که باعث ایجاد استثنائاتی در این خصوص براساس ملاحظات سیاسی، فلسفی، ایدئولوژیک، نژادی، قومی، مذهبی و یا زمینه‌های مشابه دیگر می‌گردد؛
- درخواست تأکید از کشورها برای توسل به اقداماتی درخصوص جلوگیری از اعمال تروریستی؛
- تأکید بر ضرورت همکاری، تبادل اطلاعات و فراهم آوردن مساعدت‌های لازم درخصوص پیشگیری، انجام تحقیقات و مورد پیگرد قرار دادن اعمال تروریستی؛

در خاتمه این مبحث لازم به ذکر است که تمامی ۱۹۲ عضو سازمان ملل متحد در تاریخ ۸ سپتامبر ۲۰۰۶ و در شصتمین نشست مجمع عمومی نسبت به تصویب استراتژی ضدتروریسم اقدام نمودند. این استراتژی سپس در یک نشست اعضای بلندپایه مجمع عمومی در تاریخ ۱۹ سپتامبر همان سال حالت اجرایی به خود گرفت. با تصویب این استراتژی می‌توان گفت که این اولین‌باری است که تمامی کشورها درخصوص یک راهبرد مشترک برای مبارزه با تروریسم توافق کردند. تصویب این استراتژی در واقع نماد واقعی سال‌ها تلاش و برآورده‌کننده تعهدی است که رهبران دنیا در سپتامبر سال ۲۰۰۵ در این مسیر به عمل آوردند.

---

1. Criminalization

متأسفانه علی‌رغم حرکت جامعه بین‌المللی برای رسیدن به یک نقطه واحد درخصوص مقوله مبارزه با تروریسم تحرکات برخی کشورها مسیر این حرکت را تغییر داد به‌طوری که تروریسم با سرکوبی و مقابله و تلافی، تلازم پیدا کرد و لذا به جای آنکه شاهد از بین رفتن خشونت باشیم، به نوعی شاهد آن بودیم که حلقه جدیدی در مسیر به‌وجود آمد که خود منشأ خشونت لیکن به نام مقابله با تروریسم بود.

سیاست ضدتروریسم اتحادیه اروپا

با وقوع انفجارات ۱۱ مارس ۲۰۰۴ در ایستگاه‌های قطار شهری مادرید، یک بار دیگر تهدیدات مداوم تروریسم از سوی اتحادیه مورد تأکید قرار گرفت. به لحاظ ترس و وحشت موجود از حملات تروریستی القاعده، رهبران اتحادیه اروپا به‌منظور پرکردن شکاف امنیتی موجود اقدامات جدیدی را تصویب و به مرحله اجرا گذارده و در همین راستا انجام هماهنگی‌هایی علیه تروریسم طی بهار و در ماه می سال ۲۰۰۴ در شورای اروپایی آغاز گردید.

قبل از وقوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر علیه آمریکا ابتکارات متعددی در رابطه با مبارزه با تروریسم در درون مجموعه کشورهای اتحادیه اروپا مطرح و در جریان بود. نقطه آغازین این همکاری‌ها به توافقات به‌عمل‌آمده در اجلاس سران در تامپر[۱] در اکتبر سال ۱۹۹۹ باز می‌گردد. در این اجلاس بود که کشورهای عضو اتحادیه به صورت رسمی در رابطه با افزایش همکاری قضایی به منظور مبارزه با جرم و جنایات ازجمله تروریسم توافق نمودند. تأکید بر این توافق در واقع نتیجه تجربه‌ای بود که کشورهای عضو در گذر زمان و تحمل سال‌ها سختی از ناحیه گروه‌های تروریستی داخلی از قبیل ETA[۲] و IRA[۳] به دست آورده بودند.

البته، حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر باعث گردید تا اقدامات ضدتروریستی اتحادیه اروپا شدت و سرعت بیشتری به خود بگیرد. ۱۰ روز پس از وقوع حملات مذکور

1. Tampere

۲. یک سازمان مسلح اسپانیایی که در فهرست گروه‌های تروریستی اتحادیه اروپا قرار دارد (Euskadita Askatasuna)

۳. ارتش جمهوری‌خواه ایرلند (Irish Republican Army)

انجام اقدامات عینی در دستور کار کمیسیون اروپا قرار گرفت. مجموعه فعالیت‌ها در این زمینه در نهایت منجر به تهیه طرح اقدامی شد که در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در جلسه ویژه شورای اروپا به تصویب رسید. بدین‌ترتیب اتحادیه اروپا چارچوبی را تصویب و بر آن اساس به تعریف اعمال تروریستی و مشخص نمودن میزان ضمانت اجراء مصوبات در هریک از کشورهای عضو پرداخت. به موجب چارچوب مشخص شده، عمل تروریستی به عملی اطلاق می‌گردد که با هدف ایجاد رعب و وحشت در درون مردم و ایجاد تغییر و یا حتی نابودی ساختارهای سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی یک کشور صورت گرفته باشد. قتل، مجروح‌کردن، گروگان‌گیری، اخاذی، ساخت سلاح، حمله و یورش و یا تهدید به انجام هر یک از موارد فوق و ... ازجمله مصادیق اعمال تروریستی به شمار می‌رود.

بمب‌گذاری‌های مرگبار ۱۱ مارس ۲۰۰۴ مادرید که ۱۹۰ کشته و حداقل ۱۴۰۰ زخمی بر جای گذاشت و مسئولیت آن را القاعده برعهده گرفت موجی از ترس و وحشت را در سراسر اروپا ایجاد نمود.

متعاقب این امر رؤسای کشورها و دولتهای ۲۵ عضو اتحادیه اروپا اجلاس بهاره شورای اروپایی را با بحث و بررسی در رابطه با اقدامات ضد تروریستی آغاز نموده و طرح اقدامی که توسط وزرای خارجه و کشور آماده شده بود را به تصویب رساندند.

مباحث اصلی مورد توافق در اتحادیه اروپایی برای مقابله با تروریسم

۱. انسجام و اتحاد کشورهای عضو اتحادیه اروپا در صورت وقوع حملات تروریستی: رهبران اتحادیه اروپا در تاریخ ۲۵ مارس ۲۰۰۴ بیانیه همبستگی را تصویب نمودند. براساس این بیانیه حمله به یک کشور حمله به تمامی کشورهای عضو تلقی شده و کشوری که گریبانگیر حملات تروریستی گردیده مستحق دریافت کمک اعم از نظامی و ... می‌باشد. این بیانیه در واقع به نوعی منعکس‌کننده ماده ۴۲ پیش‌نویس قانون اساسی اتحادیه اروپا (که تاکنون سرانجامی ناموفق داشته) می‌باشد. این ماده اجازه می‌دهد تا اتحادیه اروپا از تمامی توان و قوای خود ازجمله منابع نظامی کشورهای عضو برای جلو گیری از وقوع تهدیدات و حملات تروریستی برای کمک به یک کشور عضو استفاده نماید.

۲. تعیین فردی به‌عنوان آقای تروریسم: رهبران اتحادیه اروپا در تاریخ ۲۵ مارس ۲۰۰۴ در یک اقدام جمعی معاون سابق وزیر کشور هلند آقای Gijs de Vries را به‌عنوان آقای تروریسم و هماهنگ‌کننده امور مربوط به مبارزه علیه تروریسم تعیین نمودند. وی وظیفه هماهنگی عملیات ضد تروریسم در کشورهای عضو اتحادیه اروپا و حصول اطمینان از اجرای توافقات به‌عمل‌آمده در حوزه مسئولیت خاویر سولانا را برعهده دارد.

۳. اجرای توافقات قبلی به‌عمل‌آمده تا ژوئن ۲۰۰۴: رهبران اتحادیه اروپا تصمیم گرفتند تا تاریخ ۳۰ ژوئن ۲۰۰۴ اقداماتی که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر در آمریکا و براساس طرح اقدام اتحادیه درخصوص مبارزه علیه تروریسم مورد توافق قرار گرفته بود را در کشورهای عضو به مورد اجرا گذارند. اقدامات مذکور مواردی نظیر حکم بازداشت اروپایی،[1] انجام تحقیقات مشترک و اقدامات ضد پول‌شویی را شامل می‌شود. لازم به ذکر است که این اقدامات و توافقات در کلیه کشورهای عضو به مورد اجرا گذارده نشد و آلمان نیز باتوجه به سیستم غیرمتمرکز موجود که باعث کندی در تصمیم گیری می‌شود خواستار تعویق اجرای آن گردید. در ژوئن سال ۲۰۰۴ شورای اروپایی در رابطه با معرفی و به‌کارگیری حکم بازداشت اروپایی در اتحادیه به توافق رسید. بر آن اساس، کشورهای عضو می بایستی قوانینی را وضع و تصویب می‌نمودند که به این توافق از اول ژانویه ۲۰۰۴ حالت اجرایی می‌داد. براساس حکم بازدداشت اروپایی، تحویل شخصی که به‌دلیل ارتکاب جرمی به تحمل حداقل ۴ ماه زندان محکوم گردیده توسط هر یک از کشورهای عضو که شخص مجرم هم اکنون در آن به سر می‌برد به مقامات قضایی کشور درخواست‌کننده اجتناب‌ناپذیر است.

۴. تقویت پلیس و دادگستری اروپایی و بهبود همکاری‌های عملیاتی: رهبران اتحادیه اروپا از کشورهای عضو درخواست نمودند تا اطمینان حاصل نمایند که سازمان‌های مجری قانون نظیر سرویس‌های امنیتی، پلیس، گمرک و... با یکدیگر همکاری داشته و تمامی اطلاعات مربوط به مبارزه با تروریسم را تا حد امکان با یکدیگر مبادله نمایند. مقررات راجع به تعقیب افراد در نقاط مرزی و مبادله اطلاعات درخصوص مجرمان اعمال تروریستی قرار بود تا ژوئن ۲۰۰۵ تدوین و تصویب گردد. در این رابطه قرار است تا یک مرکز ثبت اروپایی به منظور نگهداری اطلاعات راجع به مجرمان و افراد

1. European Arrest Warrant

فاقد صلاحیت تشکیل شود. از کشورهای عضو خواسته شده تا در رابطه با استفاده کامل و کاراتر از پلیس و دادگستری اروپایی اطمینان حاصل نمایند. در همین راستا این کشورها بایستی تا حد امکان با ایجاد همکاری بیشتر میان نمایندگان پلیس و دادگستری اروپایی و کار اعضای تیم‌های تحقیق این مهم را محقق ساخته و تا ماه مه ۲۰۰۴ موافقتنامه‌ای را میان پلیس و دادگستری اروپایی فراهم نمایند.

شورای اروپایی همچنین از کشورهای عضو خواست تا نقش پلیس اروپایی در مبارزه علیه تروریسم را به طرق ذیل تقویت و پشتیبانی نمایند:

- تقویت ظرفیت‌های مقابله با تروریسم و فعال‌سازی مجدد نیروهای ویژه مبارزه با تروریسم؛

- حصول اطمینان از اینکه اطلاعات جنایی مرتبط با امر تروریسم در اسرع‌وقت توسط مجریان قانون کشورهای عضو اتحادیه اروپا در اختیار پلیس اروپایی قرار می گیرد.

رئیس نیروهای ویژه پلیس اروپایی موظف است تا چگونگی تقویت ظرفیت عملیاتی را مورد بررسی قرار داده و بر اطلاعات جاری و فعال تمرکز نماید. بدین ترتیب گزارشی در رابطه با حملات تروریستی مادرید تهیه خواهد شد.

۵. بررسی اطلاعات موجود در مراودات اینترنتی و تلفنی افراد: رهبران اتحادیه اروپا به‌منظور تصویب مقررات جنجالی کنترل و نگهداری اطلاعات موجود در مراودات بین افراد توسط سرویس‌دهندگان، ژوئن ۲۰۰۵ را به‌عنوان یک ضرب‌الاجل تعیین نمودند. مقررات جدید که پیش‌نویس آن در حال تهیه و تنظیم بود، سرویس‌دهندگان تلفن های سیار و خطوط اینترنتی را ملزم می‌نمود تا اطلاعات ناشی از مراودات افراد را تا سه سال نگهداری نموده و در صورت لزوم و نیاز در اختیار سازمان‌های اطلاعاتی قرار دهند. سوابق ضبط شده از مکالمات انجام شده با تلفن سیار، اطلاعاتی نظیر شماره‌های مورد تماس و محل جغرافیایی مظنونین به ارتکاب جرم را قابل تشخیص می‌سازد. با استفاده از اطلاعات اینترنتی دسترسی به مواردی نظیر اسم، آدرس، مبدأ و مقصد ایمیل‌ها و وب‌سایت‌های مورد استفاده امکان‌پذیر می‌گردد.

۶. انتقال اطلاعات و سوابق مسافران شامل درج اطلاعات بیومتریک در مدارک شناسایی، کنترل های مرزی: پایان سال ۲۰۰۴ ضرب‌الاجل تعیین شده جهت

اتخاذ تصمیمات لازم به‌منظور درج اطلاعات بیومتریک[1] در گذرنامه‌ها و روادیدها و قابل خواندن و کنترل شدن آنها توسط رایانه بود[2] و قرار بر این بود تا تعیین‌کننده‌های هویت بیومتریک در سیستم شنگن (SIS 2)[3] نگهداری و ذخیره شوند.[4]

تا ژوئن ۲۰۰۴ ، قرار بود که کمیسیون اروپا مقررات اتحادیه اروپا درخصوص استفاده از اطلاعات مسافران هوایی توسط پلیس را معرفی کند. در این زمینه پیشنهادی از سوی اسپانیا ارائه گردید که براساس آن، خطوط هوایی مجبور به انتقال اطلاعات مسافرانی که از کشورهای ثالث می‌آیند، شده اند.

۷. **تقویت و تشدید اقدامات امنیتی در دریا و بنادر:** در این زمینه از کمیسیون اروپا درخواست شده تا به منظور افزایش اقدامات امنیتی در بنادر، لنگرگاه‌ها و کشتی‌ها طرحی را آماده نماید.

۸. **قطع منابع و پشتوانه های مالی تروریست‌ها:** به‌منظور اجرای مصوبات و تصمیمات اتخاذ شده درخصوص قطع منابع مالی تروریست‌ها و عملی نمودن این روند، رهبران اتحادیه اروپا دسامبر ۲۰۰۴ را برای اجرای دستورات و احکام صادره مبنی‌بر توقیف و مصادره اموال تروریست‌ها تعیین نمودند. قرار بود در اجلاس ژوئن ۲۰۰۴ پس از بحث و بررسی پیرامون موضوع، چارچوب و ضوابط کلی مربوط به ضبط اموال تروریست‌ها یا چگونگی برخورد با جرایم مربوطه تهیه شده و مورد موافقت قرار گیرد. ضوابط مزبور در جهت اطمینان یافتن از این مطلب است که تمام کشورهای عضو، مقررات مؤثر و معتبری را درخصوص ضبط اموال و روند رسیدگی به جرم تدوین و اجرا نمایند. در این زمینه شورای اتحادیه اروپا در تاریخ ۱۹ دسامبر ۲۰۰۴ به یک توافق سیاسی دست یافت، ولی پذیرش و تصویب رسمی تصمیمات فوق، پس از برداشتن شروط و تحفظ‌های مربوط به قانون اساسی و پارلمان‌های کشورهای عضو اتحادیه می‌باشد.

در این رابطه کمیسیون و بخش بانکی اروپا در حال ایجاد یک بانک اطلاعات الکترونیکی از تمام اشخاص و نهادهایی که دارایی‌های آنها توقیف شده، می‌باشند. قرار بود بانک اطلاعاتی مزبور در تابستان ۲۰۰۴ مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

---

1. Biometrics
2. Euro Activ,4 march 2004
3. Second Generation Schengen Information System
4. Links Dossier on Biometrics

۹. ایجاد سازمان امنیتی اطلاعاتی اروپا[1] و مشارکت و همکاری‌های بیشتر امنیتی: در اجلاس بهاره سال ۲۰۰۴ شورای اروپا، نظریات متعددی به منظور تقویت و ارتقای سطح همکاری‌های امنیتی ارائه گردید. برخی از نظریه‌ها و پیشنهادات مطروحه مورد قبول واقع شد و برخی از نظریات درخصوص ایجاد یک سرویس اطلاعاتی اروپایی همچنان مورد بحث می‌باشد. در این زمینه، برخی از کارشناسان و صاحب‌نظران مسائل امنیتی استدلال می‌کنند که ایجاد یک دادستانی و سرویس اطلاعاتی اروپایی به مبارزه علیه جرایم سازمان‌یافته و تروریسم کمک خواهد کرد. قبل از اجلاس بهاره سال ۲۰۰۴، کشورهای اتریش و بلژیک خواهان ایجاد یک CIA اروپایی شده و تشکیل آن را برای شناسایی سریع تهدیدهای بالقوه امنیت اتحادیه اروپا، به ویژه تهدیدهای تروریستی ضروری دانستند . از طرف دیگر، فرانسه و انگلیس نسبت به مشارکت حساس امنیتی با ۱۵ عضو قبلی و ۱۰ عضو جدید اتحادیه اظهار بی‌میلی کردند. دو کشور مذکور در توجیه اقدام خود، استدلال می‌کردند از آن بیم دارند که چنین حرکتی منجر به افشای اطلاعات حساس گردد. به هرحال، فرانسه پیشنهاد مشارکت و همکاری عمیق‌تر امنیتی بین پنج کشور بزرگتر عضو اتحادیه موسوم به گروه ۵ متشکل از فرانسه، آلمان، انگلیس، اسپانیا و ایتالیا که بزرگترین سرویس‌های اطلاعاتی را داشته و مشابه هم کار می‌کنند را ارائه داد.

در رابطه با موارد فوق از خاویر سولانا، نماینده عالی و مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، خواسته شد تا گزارشی درخصوص اینکه چگونه مقام و دستگاه اطلاعاتی مورد نظر می تواند در داخل ساختار شورای اروپا ادغام شود، به اجلاس ژوئن ۲۰۰۴ شورای اتحادیه ارائه نماید.

۱۰. سیاست خارجی و امنیتی مشترک: رهبران اتحادیه اروپا متعهد شدند که به ریشه‌های تروریسم به عنوان مثال مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در کشورهای مدیترانه و خاورمیانه، توجه نمایند و باتوجه به اینکه از این پس همکاری در مبارزه علیه تروریسم به عنوان نشانه و علامتی در تعیین روابط با کشورهای ثالث به‌کار خواهد رفت، اتحادیه اروپا از انعقاد موافقتنامه های تجاری و اعطای کمک به کشورهایی که در اقدامات ضدتروریستی اهمال یا کوتاهی می‌نمایند، خودداری نماید.

۱۱. بیو تروریسم: در تاریخ ۶ ژوئن ۲۰۰۳ کمیسیون اروپا تصمیماتی را درخصوص همکاری در اتحادیه اروپا در زمینه آمادگی و پاسخ به حملات شیمیایی و بیولوژیکی اتخاذ نمود. بر این اساس مقرر شد تا دستگاه‌های نظارتی فراگیر و توانایی‌های کنترل شیمیایی و بیولوژیکی کشورهای عضو بهبود یافته و اقدام به ایجاد سیستم‌های ملی هشدار دهنده و انتقال اطلاعات گردد.

۱۲.موقعیت های اصلی:[1] چند روز پس از وقوع حملات تروریستی در مادرید، برتی اهرن[2] نخست وزیر ایرلند و رئیس شورای اتحادیه اروپا درباره اولویتی که در زمان ریاست ایرلند بر اتحادیه اروپا به مبارزه علیه تروریسم داده شده، اظهار داشت باتوجه به اهمیتی که تهدید تروریسم بر امنیت و ایمنی شهروندان اروپایی دارد، این پدیده در استراتژی امنیتی اروپا به عنوان یک نگرانی ویژه در نظر گرفته شده است. پیشرفت‌هایی که اخیراً در زمینه فعالیت‌های ضدتروریستی شامل همکاری پلیس و دستگاه‌های قضایی حاصل شده، موجب مهار منابع مالی تروریستم و تقویت امنیت هوایی و توسعه اسناد حقوقی بین‌المللی خواهد شد. نخست وزیر ایرلند افزود تحت ریاست ایرلند در این زمینه مبادرت به یک بررسی کامل و به روز کردن برنامه عملیاتی اتحادیه اروپا - که اکنون در دست اقدام و شرف وقوع است- کرده‌ایم و در هفته‌های آتی شاهد پیشرفت بیشتر طرح جدید خواهیم بود.

در تاریخ ۲۵ مارس ۲۰۰۴ در واکنش به عملیات تروریستی ، اعلامیه مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا توسط خاویر سولانا[3]، نماینده عالی سیاست خارجی این اتحادیه منتشر گردید. در این بیانیه با تأکید بر لزوم مؤثرترشدن اقدامات ضد تروریسم اتحادیه، اولویت اتحادیه در این زمینه مشارکت و همکاری بهتر اطلاعاتی میان کشورها عنوان شد. به نظر سولانا، اتحادیه اروپا باید کنترل مرزها و اسناد امنیتی را تقویت نموده و با شدت بخشیدن آن، کنترل تأمین منابع مالی تروریسم را مجدداً مورد بررسی قرار دهد. سولانا در این زمینه گفت: در خارج از اتحادیه نیازمند آن هستیم تا بررسی کنیم که چگونه می‌توانیم با دیگر کشورها کار کنیم. در جایی که می‌توانیم به شرکای مان در تقویت توانایی‌های ضدتروریستی‌شان کمک کنیم، باید این کار را انجام دهیم. سولانا

1. Main Positions
2. Berti AHREN
3. Javier SOLANA

اظهار داشت: اتحادیه اروپا باید به عزم جدید خود ادامه داده و با شناخت عوامل پشتیبانی‌کننده تروریسم، آنها را کنترل نماید. وی گفت هیچ هدف، انگیزه و علتی، تروریسم را توجیه نمی‌کند. هیچ چیز غفلت از اسباب و موجبات تروریسم را نیز توجیه نخواهد کرد.

کمیسیون اروپا اعتقادی ندارد که پاسخ صحیح به این حملات نیاز به ابزارها یا نهادهای جدید قانونی و حقوقی داشته باشد. زیرا اولاً به نظر کمیسیون، اغلب قوانین یا نهادها معرفی، پیشنهاد ، وضع یا ایجاد شده و تنها نیازمند تصویب یا اجرا می‌باشند. ثانیاً نمی‌شود منتظر روند طولانی قانونگذاری برای پاسخ‌گویی به چنین سبعیت و بی‌رحمی‌هایی بود. بنابراین اولویت کنونی در هماهنگ‌کردن برنامه عملیاتی علیه تروریسم می‌باشد. به نظر کمیسیون اروپا، اجرای اقدامات مبارزه با تروریسم اغلب کند، ضعیف و ناکافی بوده و غیر قابل‌قبول می‌باشد.

یو لد باتر[1] یکی از مسئولین اتحادیه اروپا نیز درخصوص مبارزه با تروریسم گفت: «تصمیم سران اتحادیه اروپا مبنی‌بر مشروط‌کردن اعطای کمک به کشورهای فقیر در حمایت آنها از مبارزه علیه تروریسم، یک قدم به عقب یعنی برگشت به روزهای بد قدیمی جنگ سرد می‌باشد که هر طرف سعی می‌کرد از کمک‌های اعطایی به عنوان وسیله‌ای برای پشتیبانی کشورهای هم‌پیمان و تحت‌نفوذ خود استفاده نماید. بنابراین ضروری است که تهدیدهای تروریسم از بین برده شود. به هرحال، کمک‌های اروپا برای رفع فقر از میلیون‌ها نفر و ایجاد شرایط برای یک جهان با ثبات‌تر ، بایستی براساس نیاز اعطا شود، نه براساس ملاحظات سیاسی».

در تفسیر اعلامیه مبارزه با تروریسم رؤسای دولت‌های اروپایی، تونی بونیان سردبیر نشریه استیت واچ[2] اظهار داشت که اعلامیه مذکور شامل اقداماتی است که بر آزادی‌های مدنی و حقوق اساسی مردم اروپا تأثیرگذار خواهد بود. ممکن است مردم آنها را بپذیرند و ممکن هم هست با این استدلال که این امر به این زودی‌ها دست‌یافتنی نیست آن را نپذیرند. آنچه کاملاً استثنایی است دو اقدامی می‌باشد که به نوعی مداخله در امور شخصی افراد تلقی می‌شود. لازم به ذکر است این دو مورد یعنی نگهداری و ضبط اجباری داده‌های موردنظر و انگشت‌نگاری اجباری در اروپا برای اسناد بیومتریک

1. Jo Lead Beater

نتوانستند حتی در مجموعه قوانین سفت و سخت امنیتی ایالات متحده آمریکا راه پیدا کنند و زمانی که این ایده‌ها در این کشور مطرح شد شهروندان آمریکایی خود را تا بن دندان علیه این موضوع مسلح نمودند.

در تاریخ ۱۰ اکتبر ۲۰۰۳، ۴۵ وزیر دادگستری اروپایی با توافق بر لزوم بررسی امکان راه‌های مقابله با تروریسم، براهمیت و ارزش کنوانسیون مبارزه با تروریسم تأکید نمودند و مقرر گردید که این موضوع در شورای اروپا مورد بررسی قرار گیرد. متعاقب این امر شورای وزیران اروپا از تقویت معاهدات موجود درخصوص اعطای غرامت به قربانیان ترور و خانواده‌هایشان و اقدام علیه تأمین منابع مالی تروریسم حمایت کردند.

در بیانیه‌ای که در سپتامبر ۲۰۰۲ منتشر گردید، رهبران گروه ۸ بر تصمیم خود مبنی‌بر مبارزه با تمام اشکال تروریسم و سپردن عاملین حملات تروریستی به دستگاه عدالت و دادگستری تأکید نموده و خواستار تقویت همکاری‌های بین‌المللی به‌منظور اجرای سریع کنوانسیون مقابله با تروریسم سازمان ملل شده و از تمام وزرای مربوطه خواستند که اقدامات ویژه‌ای را در جهت تقویت همکاری‌های ضدتروریستی در زمینه‌های مهم انجام دهند.

۱۳. مراحل بعدی: انجام اقدامات و راه‌های تقویت برنامه مبارزه با تروریسم اتحادیه اروپا در اجلاس ژوئن ۲۰۰۴ شورای اتحادیه مورد بررسی قرار گرفت. قرار است که این موضوع در اجلاس‌ها و مناسبت‌های مختلف نیز مورد بررسی مجدد قرار گیرد. ازجمله این موارد می‌توان به برگزاری چهارمین دور گفتگوهای سران اتحادیه اروپا و آمریکای لاتین در دوره ریاست اتریش بر اتحادیه اروپا در وین اشاره نمود. در این اجلاس و در بیانیه پایانی طی بند کوتاهی بر اهمیت مبارزه و مقابله با تروریسم به شرح ذیل تأکید شد:

«در ارتباط با تروریسم، توافق شد که این موضوع در عین احترام به حقوق بشر بایستی به‌صورت تمام و کمال مورد توجه قرار گیرد».[1]

---

۱. بیانیه چهارمین اجلاس سران اتحادیه اروپا و آمریکا لاتین ۱۱ – ۱۳ ماه مه ۲۰۰۶ در وین.

تاریخچه سازمان امنیت و همکاری اروپا[1]

سازمان امنیت و همکاری اروپا ریشه در اقدامات تنش‌زدایی در اوایل دهه ۱۹۷۰ دارد، یعنی زمانی که کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا[2] به‌عنوان یک مجمع چندجانبه برای گفتگو و بحث بین شرق و غرب به‌وجود آمد. پس از دو سال بحث و گفتگو در هلسینکی و ژنو کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا به توافق درخصوص پیمان نهایی هلسینکی[3] دست یافت که در تاریخ ۱ اوت ۱۹۷۵ به امضا رسید. این سند حاوی تعدادی تعهدات کلیدی و اساسی درخصوص مسائل، سیاسی- نظامی، اقتصادی- محیط زیستی و حقوق بشری بود. مواردی که در آنچه از آن اصطلاحاً به عنوان «روند هلسینکی»[4] یاد می‌شود حالت محوریت به خود گرفت. این سند همچنین اصول ده گانه پایه و اساسی را درخصوص نحوه رفتار دولت‌ها با شهروندان خود و همچنین با یکدیگر بنا گذارد.

تا سال ۱۹۹۰، این کنفرانس به برگزاری جلسات و نشست‌هایی اقدام نمود که در آن تعهدات کشورها شکل گرفت و به صورت دوره‌ای به اجرایی‌نمودن این تعهدات پرداخت. البته با پایان‌یافتن جنگ سرد، اجلاس نوامبر ۱۹۹۰ سران در پاریس این کنفرانس را در مسیر جدید قرار داد. در این اجلاس از کنفرانس خواسته شده تا در پاسخ به چالش‌های جدید بعد از جنگ سرد که در اروپا به وقوع می‌پیوندد ایفای نقش نماید و بر این اساس بود که شکل‌گیری نهادهای دائمی و ظرفیت‌های اجرایی در این کنفرانس مطرح گردید و در نهایت به‌عنوان بخشی از روند نهادینه‌سازی این کنفرانس نام آن از کنفرانس امنیت‌وهمکاری در اروپا به سازمان امنیت‌وهمکاری اروپا تغییر یافت.

کشورهای عضو و شریک برای همکاری

در حال‌حاضر این سازمان با ۵۶ کشور از اروپا، آسیای میانه و آمریکای شمالی[5] بزرگترین سازمان امنیتی منطقه‌ای در دنیا را شکل می‌دهد. تعدادی از کشورها نیز به

1. Organization for Security and Co-operation in Europe(OSCE)
2. Conference ond Security and Co-peration in Europe(CSCE)
3. Helsinki Fianl Act
4. Helsinki Process

۵. کشرهای عضو این سازمان عبارتند از: ۱. آلبانی، ۲. آندورا، ۳. ارمنستان، ٤. اتریش، ۵. آذربایجان، ٦. بلاروس، ۷. بلژیک، ۸. بوسنی هرزگوین، ۹. بلغارستان، ۱۰. کانادا، ۱۱. کرواسی، ۱۲.قبرس، ۱۳. جمهوری چک،

صورت شریک برای همکاری با این سازمان ارتباط دارند. این کشورها در دو گروه جغرافیایی به قرار ذیل تقسیم‌بندی شده‌اند:

مدیترانه‌ای: این گروه شامل ۶ کشور الجزایر، مصر، رژیم اشغالگر قدس (اسرائیل)، اردن، مراکش و تونس می‌باشد.

آسیایی: این گروه شامل ۵ کشور ژاپن، کره، تایلند، افغانستان و مغولستان می‌باشد.

امور ذیل ازجمله وظایف و مسئولیت‌های ریاست سازمان به شمار می‌رود: هماهنگی نهادهای سازمان؛ نمایندگی سازمان؛نظارت بر فعالیت‌های مرتبط با جلوگیری از مناقشه، مدیریت بحران و بهبود اوضاع پس از بحران؛

کشورهای عضو، ریاست سازمان را به صورت چرخشی و سالانه عهده‌دار شده و وزیر امور خارجه هر کشور با قرار گرفتن در جایگاه ریاست به ایفای وظایف فوق‌الذکر مبادرت می‌ورزد. روسای قبلی و آتی، رئیس فعلی را در انجام وظایف محوله یاری داده و هر سه آنها تروئیکای سازمان را شکل می‌دهند.

از سال ۱۹۹۱ که کنفرانس به سازمان تبدیل شد تاکنون وزرای خارجه ۱۷ کشور[1] ریاست این سازمان را عهده‌دار بوده اند که اولین آنها هانس دیتریش گنشر، وزیر

۱٤.دانمارک، ۱۵. استونی، ۱٦. فنلاند، ۱۷. فرانسه، ۱۸. گرجستان، ۱۹. آلمان، ۲۰. یونان، ۲۱. واتیکان، ۲۲. مجارستان،۲۳. ایسلند، ۲٤. ایرلند، ۲۵. ایتالیا، ۲٦. قزاقستان، ۲۷. قرقیزستان، ۲۸. لتونی، ۲۹. لیختن اشتاین، ۳۰.لیتوانی، ۳۱. لوکزامبورگ، ۳۲. مقدونیه، ۳۳. مالت، ۳٤. ملداوی، ۳۵. موناکو، ۳٦. مونته نگرو، ۳۷. هلند، ۳۸.نروژ، ۳۹. لهستان، ٤۰. پرتغال، ٤۱. رومانی، ٤۲. روسیه، ٤۳. سن مارینو، ٤٤. صربستان، ٤۵. اسلواکی، ٤٦.اسپانیا، ٤۷. سوئیس، ٤۸. سوئد، ٤۹. تاجیکستان، ۵۰. ترکیه، ۵۱. ترکمنستان، ۵۲. اکراین، ۵۳. انگلیس، ۵٤.ازبکستان، ۵۵. ایالات متحده آمریکا (لازم به ذکر است که اطلاعات راجع به این کشورها اعم از تاریخ عضویت و... در پایگاه اطلاع‌رسانی سازمان امنیت و همکاری اروپا به آدرس www.osce.org/about/13131 در دسترس می باشد).

۱. اسامی وزرای خارجه کشورهای عضو که از سال ۱۹۹۱ تا کنون ریاست این سازمان را عهده‌دار بوده‌اند به قرار ذیل می‌باشد:

2007: Miguel Angel Moratinos (Spain)
2006: Karel De Gucht (Belgium)
2005: Dimitrij Rupel (Slovenia)
2004: Solomon Passy (Bulgaria)
2003: Jaap de Hoop Scheffer, Followed by Bernard Rudolf Bot (The

خارجه آلمان در سال ۱۹۹۱ و آخرین آنها وزیر خارجه اسپانیا میگوئل آنگل موراتینوس در سال جاری میلادی می‌باشد.

نهادهای سازمان امنیت و همکاری اروپا را به طور کلی می‌توان در سه گروه به شرح ذیل تقسیم‌بندی نمود:

۱. نهادهای مذاکره‌کننده و تصمیم‌گیر شامل:

- شورای سران و وزرا ؛
- شورای دائمی؛
- مجمع همکاری امنیتی؛
- مجمع اقتصادی؛

۲. نهادهای اجرایی:

- ریاست؛
- تروئیکا؛
- نمایندگان شخصی رئیس دوره‌ای؛
- مجمع پارلمانی سازمان؛
- دفتر نهادهای دمکراتیک و حقوق بشر؛
- کمیساریای عالی اقلیت‌های ملی؛
- نمایندگان سازمان در زمینه آزادی مطبوعات؛

Netherlands)
2002: Jaime Gama, Followed by Antonio Martins da Cruz (Portugal)
2001: Mircea Dan Geoana (Romania)
2000: Wolfgang Schuessel, Followed by Benita Ferrero-Waldner (Austria)
1999: Knut Vollebaek (Norway)
1998: Bronislaw Geremek (Poland)
1997: Niels Helveg Petersen (Denmark)
1996: Flavio Cotti (Switzerland)
1995: Laszlo Kovacs (Hungary)
1994: Beniamino Andreatta, Followed by Antonio Martino (Italy)
1993: Margaretha af Ugglas (Sweden)
1992: Jiri Dienstbier, followed by Josef Moravcik (Czechoslovakia)
1991: Hans-Dietrich Genscher (Germany)

دبیرخانه شامل:

- واحد اقدام ضدتروریسم؛
- واحد همیاری ضد قاچاق؛
- مرکز پیشگیری از بروز مناقشه؛
- همکاری خارجی؛
- برجسته نمودن موضوع جنسیت[1]؛
- دفتر نظارت داخلی؛
- دفتر هماهنگ‌کننده فعالیت‌های اقتصادی و زیست محیطی سازمان؛
- واحد امور استراتژیک پلیسی؛
- بخش آموزش؛
- گروه عالی برنامه‌ریزی؛
- دستیار سازمان در اجرای موافقت‌نامه‌های دوجانبه؛
- نماینده سازمان نزد کمیسیون مشترک لتونی- روسیه در رابطه با بازنشستگان نظامی؛
- نماینده سازمان نزد کمیسیون متخصصین استونیائی درخصوص بازنشستگان نظامی؛

۳. نهادهای مرتبط با سازمان شامل:

- دادگاه سازش و داوری؛
- گروه مشورتی مشترک؛
- کمیسیون مشورتی فضای باز؛[2]

به‌طور کلی فعالیت‌های سازمان امنیت و همکاری اروپا در سه بخش به شرح ذیل قابل تقسیم‌بندی است:

1.Gender Mainstreaming
2. Open Skies Consultative Commission

۱. بُعد سیاسی، نظامی: این بخش در برگیرنده فعالیت‌های مربوط به کنترل تسلیحات، مدیریت مرزها، مبارزه با تروریسم، پیشگیری از بروز مناقشه، اصلاحات نظامی و امور پلیسی می‌شود.

۲. بُعد اقتصادی، محیط زیستی: این بخش شامل فعالیت‌های مربوط به اقدامات ضد قاچاق، فعالیت‌های اقتصادی، فعالیت‌های محیط زیستی می‌شود.

۳. بُعد انسانی: این بخش شامل اقدامات ضد قاچاق، دمکراتیک نمودن، تحصیل، انتخابات، برابری جنسی، حقوق بشر، آزادی مطبوعات، حقوق اقلیت‌ها، قوانین و بردباری و عدم تبعیض می‌شود.

فعالیت‌های مقابله با تروریسم سازمان

سازمان امنیت و همکاری اروپا با متخصصینی که در ارتباط با پیشگیری از بروز مناقشات، مدیریت بحران و سیستم هشدار سریع در اختیار دارد سعی در ارائه کمک‌هایی در زمینه مقابله با تروریسم در عرصه بین‌المللی دارد. بسیاری از اقدامات مؤثر و کارآمد در زمینه مقابله با تروریسم عملا در حوزه کارهایی قرار می‌گیرد که این سازمان از مدت‌ها قبل درخصوص آنها فعال بوده است.

ازجمله این موارد می‌توان به آموزش نیروهای پلیس و همچنین کنترل های مرزی اشاره نمود. به طورکلی از مجموع نهادهای مورد اشاره در مبحث چهارم این فصل، نهادهای ذیل در امر مبارزه با تروریسم در درون سازمان فعال می باشند:

واحد اقدام ضد تروریسم(دبیرخانه)؛ مجمع همکاری امنیتی؛ دفتر نهادهای دمکراتیک و حقوق بشر؛ دفترهماهنگ‌کننده فعالیت‌های اقتصادی و زیست‌محیطی ازمان (دبیرخانه).

باتوجه به اهمیت واحد اقدام ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا در که در داخل مجموعه دبیرخانه فعالیت می‌نماید و به نوعی محوریت امر مبارزه با تروریسم در این سازمان را عهده‌دار می‌باشد در فصل بعدی به بحث و بررسی درخصوص این واحد خواهیم پرداخت.

واحد اقدام ضد تروریسم[1] سازمان امنیت و همکاری اروپا

به‌دنبال حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ علیه ایالات متحده آمریکا، سازمان امنیت و همکاری اروپا نیاز به تأسیس یک نقطه مرکزی در درون سازمان با هدف هماهنگی و تسهیل تمامی فعالیت‌هایی که در راستای مبارزه با تروریسم انجام می‌گیرد را احساس نمود و آن را در دستور کار خود قرار داد و در فاصله زمانی اندکی طرح اقدام بخارست در رابطه با مبارزه[2] با تروریسم در شورای وزیران[3] این سازمان در تاریخ ۴ دسامبر سال ۲۰۰۱ به تصویب رسید و بدین ترتیب زمینه ایجاد و تأسیس واحد اقدام ضد تروریسم فراهم آمد.

این واحد با هدف جلوگیری و مبارزه با تروریسم، ۵۵ کشور عضو سازمان، ریاست دوره‌ای و دبیر کل را در فعالیت هایشان مورد حمایت قرار می‌دهد. هدف کلی و عمومی این واحد آن است که در هماهنگی با شرکای داخلی و خارجی به درخواست‌های کمک و مساعدت کشورهای عضو در رابطه با فعالیت‌های ضد تروریستی عکس‌العملی سریع و کارآمد نشان داده و پاسخگوی این نیاز اعضا باشد.

یکی از اهداف اصلی واحد اقدام ضدتروریسم، مشخص ساختن فاصله موجود میان توانایی‌های کشورهای عضو در عملیات ضد تروریستی می‌باشد. تاکنون واحد مربوطه موفق گردیده تا فهرستی از اقدامات ظرفیت سازی چندجانبه و دوجانبه در زمینه مبارزه با تروریسم در حوزه کشورهای سازمان از زمان تصویب قطعنامه۱۳۷۳[4] شورای امنیت سازمان ملل در سپتامبر ۲۰۰۱ را فراهم نماید. واحد اقدام ضد تروریسم همچنین به عنوان یک واحد اطلاع رسانی در زمینه مبارزه با تروریسم برای کشورهای عضو و سایر سازمان‌های منطقه‌ای، زیر منطقه ای[5] و غیر دولتی عمل می‌نماید.

---

1. ATU(Action Against Terrorism Unit)
1. Bucharest Action Plan for Combating Terrorism
2. Ministerial Council

۳. این قطعنامه در ٤٣٨٥ نشست شورای امنیت و در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۱ به تصویب رسید. متن کامل قطعنامه در پایگاه اطلاع‌رسانی سازمان ملل در بخش مربوط به اسناد به آدرس: www.un.org/Docs قابل دسترسی می‌باشد.

4. Sub-regional

برنامه کار امنیت اشتراکی[1] واحد اقدام ضد تروریسم

هدف اصلی برنامه کار امنیت اشتراکی، تقویت روابط بین سازمان و نهادهای مسئول در زمینه بهبود و توسعه امنیت جامع در حوزه سازمان امنیت و همکاری اروپا می‌باشد. همکاری و پرهیز از تکرار تلاش‌ها و اقدامات انجام شده یکی از راهبردهای اساسی سازمان در این زمینه است. واحد اقدام ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا تحت نظارت سازمان ملل متحد قرار داشته و فعالیت‌های خود را بر آن اساس انجام می‌دهد.

به عنوان یک ترتیب منطقه‌ای تحت فصل هشتم منشور ملل متحد، سازمان امنیت و همکاری اروپا تصدیق می‌نماید که قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد تشکیل‌دهنده چارچوب قانونی و حقوقی برای مبارزه علیه تروریسم بوده و این سازمان خود را نسبت به قطعنامه شماره ۱۳۷۳ شورای امنیت سازمان ملل متحد، متعهد نموده است. این الزامات شامل چارچوب حقوقی و سیاسی برای فعالیت‌های واحد اقدام ضد تروریسم می‌باشد.

برای تکمیل این اسناد، کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا دستورالعمل ضد تروریسم سازمان را به‌وجود آوردند. و در این راستا مراتب را به طرح اقدام بخارست، بخش مربوط به سازمان در رابطه با تلاش جامع در مبارزه علیه تروریسم ارجاع دادند.

به‌دنبال این سند، در یک کنفرانس بین‌المللی که توسط سازمان امنیت و همکاری اروپا و دفتر مبارزه با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد[2] در تاریخ‌های ۱۳ و ۱۴ دسامبر ۲۰۰۱ در قرقیزستان تشکیل گردید، برنامه اقدام بیشکک[3] تصویب شد. کنفرانس و برنامه مذکور به‌طور قابل ملاحظه‌ای تلاش‌های جامع امنیتی و مبارزه با تروریسم را خصوصاً در آسیای مرکزی تقویت نمودند.

سازمان امنیت و همکاری اروپا در نشست شورای وزیران در سال ۲۰۰۲ در پرتو[4] رژیم ضد تروریسم خود را بواسطه تصویب منشور سازمان درخصوص جلوگیری و

1. Plat form for Co-operative Security
2. UN office on Drugs and Crime (UNODC)
3. Bishkek Programme of Action
4. Porto

مبارزه با تروریسم و همچنین اتخاذ تصمیمی در رابطه با اجرای تعهدات و فعالیت‌های سازمان در زمینه مبارزه با تروریسم تقویت نمود. سند اخیر باعث تقویت فعالیت‌های ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا گردید، چرا که در این سند خطرات ناشی از سلاح‌های کشتار جمعی که در اختیار تروریست‌ها قرار دارد مورد توجه قرار گرفته بود. در این سند همچنین چهار حوزه استراتژیک در رابطه با جلوگیری و مبارزه با تروریسم مورد شناسایی قرار گرفته بود که این زمینه‌ها عبارتند از: اداره و کنترل بوسیله پلیس، امنیت مرزی، مبارزه با قاچاق و سرکوب تأمین مالی تروریست‌ها.

برای پیشبرد اقدامات ضد تروریستی سازمان امنیت و همکاری اروپا، وزرای خارجه کشورهای عضو سازمان در نشست ماستریخت در دسامبر سال ۲۰۰۳ تصمیماتی را در رابطه با امنیت اسناد مسافرتی و ایجاد شبکه ضد تروریسم اتخاذ نمودند. وزرای امور خارجه در این نشست همچنین تصمیم متخذه توسط مجمع همکاری امنیتی در زمینه سیستم‌های قابل حمل دفاع هوایی[1] در راستای تقویت کنترل صادرات و انبار نمودن چنین تسلیحاتی را مورد تأیید قرار دادند.

در نشست ۲۰۰۴ شورای وزیران در صوفیا، کشورهای عضو نسبت به اتخاذ ۷ تصمیم که باعث تقویت بیشتر تلاش‌های ضد تروریسم سازمان می‌گردید، اقدام نمودند. تصمیمات مذکور درخصوص استفاده از اینترنت برای اهداف تروریستی (تصمیم شماره ۳/۰۴ شورای وزیران)، افزایش امنیت کانتینرها (تصمیم شماره۹/۰۴ شورای وزیران)؛ و تصمیم راجع به گزارش گذرنامه‌های مفقوده و یا به سرقت رفته به سیستم جستجوی خودکار و بانک اطلاعاتی اسناد مسافرتی مفقوده اینترپل[2] (تصمیم شماره ۴/۰۴ شورای وزیران) می‌باشد. علاوه بر موارد مذکور تصمیم درخصوص اجرای بیشتر سند سازمان امنیت و همکاری اروپا درخصوص انبار و نگهداری مهمات متعارف(تصمیم شماره ۵/۰۴ شورای وزیران) و تأیید تصمیمات مجمع همکاری امنیتی شامل: عناصر استاندارد سازمان امنیت و همکاری اروپا درخصوص گواهی مصرف کننده نهایی و رویه‌های تصدیق و تأیید برای صادرات تسلیحات کوچک و سلاح‌های

1. Forum for Security Co-operation on Man- Portable Air Defense Systems (MANPADS)
2. Interpol's Automated Search Facility/Stolen Travel Document Database (ASFSTD)

سبک[1](تصمیم شماره ۶/۰۴ شورای وزیران)، اصول سازمان امنیت و همکاری اروپا در زمینه کنترل دلالی تسلیحات کوچک و سلاح‌های سبک (تصمیم شماره ۷/۰۴ شورای وزیران) و اصول سازمان امنیت و همکاری ارو پا در رابطه با کنترل صادرات سیستم‌های قابل حمل دفاع هوایی[2](تصمیم شماره۸/۰۴ شورای وزیران) را مورد اشاره قرار داد.

شرکای بین‌المللی واحد اقدام ضدتروریسم سازمان

واحد اقدام ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا در کنار یاری رساندن به کشورهای عضو، با تعداد زیادی از سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای همکاری دارد که ازجمله این سازمان‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود:

- کمیته ضدتروریسم سازمان ملل متحد؛
- کمیته تحریم القاعده و طالبان؛
- کمیته قطعنامه شماره ۱۵۴۰ شورای امنیت سازمان ملل متحد؛
- اتحادیه اروپا؛
- ناتو؛
- شورای اروپا؛
- ابتکار آدریاتیک – یونیان؛[3]
- اتحادیه آفریقا؛
- انجمن کشورهای جنوب و شرق آسیا(آسه آن)؛
- سازمان همکاری اقتصادی دریای سیاه؛
- سازمان همکاری آسیای مرکزی؛
- ابتکار اروپای مرکزی؛[4]
- کشورهای مستقل مشترک‌المنافع؛
- مرکز ضد تروریسم کشورهای مستقل مشترک‌المنافع؛

---

1. Small Arms and Light Weapons (SALW)
2. Man- Portable Air Defense Systems (MANPADS)
3. Adriatic – Ionian Initiative (AII)

- سازمان موافقت نامه همکاری‌های امنیتی؛
- دبیر خانه مشترک المنافع؛
- کنفرانس تعامل و اقدامات اعتمادساز در آسیا؛
- شورای کشورهای دریای بالتیک؛
- شورای اتحادیه اروپا؛
- جامعه اقتصادی اوراسیا؛
- یوروپل؛
- نیروی اقدام مالی در زمینه پولشویی؛
- گوام؛[1]
- سازمان بین‌المللی انرژی اتمی؛
- سازمان بین‌المللی هوانوردی غیر نظامی؛
- سازمان بین‌المللی دریانوردی؛
- سازمان بین‌المللی مهاجرت؛
- روابط بین‌الملل و شبکه امنیتی؛
- اینترپل؛
- جامعه ملل عرب؛
- سازمان کشورهای آمریکایی؛
- کمیته سازمان کشورهای آمریکایی علیه تروریسم؛
- سازمان همکاری شانگهای؛
- ابتکار همکاری جنوب و شرق اروپا؛
- مرکز منطقه‌ای ابتکار همکاری جنوب و شرق اروپا برای مبارزه علیه جنایات فرامرزی؛
- روند همکاری جنوب و شرق اروپا؛
- پیمان ثبات؛
- سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد؛[2]

1. GUAM (Georgia,Ukraine,Azerbaijan,Moldova)
2. UNESCO

- کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد؛
- کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد؛
- مؤسسه بین منطقه‌ای جرم و عدالت سازمان ملل متحد؛
-بانک جهانی؛

فعالیت‌ها

بخش اول- امنیت گذرنامه و اسناد مسافرتی: برنامه امنیت اسناد مسافرتی یکی از برنامه‌های ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا است که از مدت‌ها قبل در جریان بوده است. کشورهای عضو سازمان، از همان ابتدا بر اهمیت بهبود وضعیت امنیتی اسناد مسافرتی در محدوده جغرافیایی سازمان به منظور کسب موفقیت در امر مبارزه با تروریسم واقف بوده و به همین دلیل از سه سال پیش این موضوع یکی از موارد اصلی مطرح در برنامه کارهای ضد تروریسم سازمان بوده است. طرح اقدام بخارست برای مبارزه با تروریسم مصوب دسامبر ۲۰۰۱ اهمیت جلوگیری از تردد تروریست‌ها از طریق اعمال کنترل های مرزی کارآمد و همچنین از طریق اعمال کنترل‌هایی درخصوص صدور اوراق هویتی و اسناد مسافرتی و جلوگیری از جعل آنها، فراهم آوردن اسناد جعلی و کلاه برداری را نشان می‌دهد.

براساس طرح اقدام بخارست، در جلسات و نشست های بعدی شورای وزیران سازمان، تصمیمات الحاقی و اضافی دیگری اتخاذ گردید که ابعاد ملموس و عملی تری در رابطه با کار سازمان در زمینه امنیت اسناد مسافرتی را فراهم آورد. شورای وزیران در ماستریخت تصمیم گرفت که تمامی کشورهای عضو سازمان تا دسامبر سال ۲۰۰۴ ، بایستی با اجرایی نمودن حداقل استانداردهای امنیتی مرتبط با صدور و کار با گذرنامه‌ها و اسناد مسافرتی که از سوی سازمان بین‌المللی هوانوردی[۱] مشخص می شود، در راستای رعایت کامل این تصمیمات حرکت نمایند. نمایند و به‌علاوه تمامی کشورهای عضو سازمان بایستی نسبت به آغاز صدور اسناد مسافرتی قابل خواندن توسط دستگاه اقدام نموده و در صورت امکان تا دسامبر ۲۰۰۵ عکس‌های اسناد مسافرتی شماره‌دار شود. ضمن آنکه تصمیم مذکور همچنین شامل

استانداردنمودن صدور گذرنامه با در نظر گرفتن یک مورد از مشخصه‌های بیومتریک یا موارد بیشتری از آن می‌باشد. در نشست سال ۲۰۰۴ شورای وزیران در صوفیا مقرر شد که تمامی کشورهای عضو سازمان بایستی در اسرع وقت، تمامی موارد مربوط به اسناد مسافرتی بین‌المللی مفقوده و یا مسروقه خام و یا متعلق به اشخاص را به سیستم جستجوی خودکار و یا بانک اطلاعاتی اسناد مسافرتی مفقوده اینترپل[1] گزارش نمایند.

واحد اقدام ضد تروریسم سازمان تلاش‌های قابل توجهی را درخصوص مهیا و تسهیل فنی کمک‌های ظرفیت سازی برای اجرای تعهدات مذکور به عمل آورده است. فعالیت‌هایی که در این حوزه صورت می‌گیرد عمدتاً از طریق کمک‌های خارج از بودجه سازمان که توسط دولت ایالات متحده ارائه می‌گردد و همچنین سایر اعطاکنندگان نظیر آلمان، فرانسه و سایر منابع بودجه‌ای در چهار بخش ذیل مورد استفاده قرار می‌گیرد:

۱. افزایش ظرفیت‌ها و بهبود همکاری‌های مرزی[2] در ردیابی و جلوگیری از جعل اسناد مسافرتی؛

۲. ترغیب ارتقای خصیصه‌های امنیتی فنی اسناد مسافرتی با هدف مشکل‌ترنمودن جعل این اسناد برای تروریست‌ها و سایر جنایتکاران؛

۳. اجرای حداقل استانداردهای تعیین‌شده از سوی سازمان بین‌المللی هوانوردی در رابطه با استفاه و صدور گذرنامه‌ها با هدف افزایش قابلیت اطمینان و قابلیت اعتماد نسبت به تمامی روندهای مربوطه و کاهش توانایی تروریست‌ها و سایر جنایت‌کاران برای به‌دست‌آوردن اسناد مسافرتی کاملاً قانونی؛

۴. ترغیب برای اجرای تعهد مربوط به گزارش اسناد مسافرتی مفقوده و مسروقه به اینترپل به منظور کاهش امکان استفاده چنین اسنادی برای اهداف تروریستی و یا سایر اهداف جنایت‌کارانه.

فعالیت‌های انجام شده در این حوزه توسط واحد اقدام ضد تروریسم عبارتند از:

---

1. Ibid., 12.
2. Cross-border Co-operation

- برگزاری یک کنفرانس بزرگ مشترک با سازمان بین‌المللی هوانوردی در مارس ۲۰۰۴ در وین که بر روی مقامات عالیرتبه ملی مسئول در زمینه امنیت اسناد مسافرتی متمرکز بود؛

- برگزاری ۵ کارگاه منطقه‌ای درخصوص مقابله با جعل اسناد مسافرتی در فاصله زمانی سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۴ در اورهید، بیشکک، زاگرب، تالین و تاشکند[1]؛

- برگزاری دو کارگاه در رابطه با حداقل استانداردهای امنیتی سازمان بین‌المللی هوانوردی در زمینه بررسی و صدور گذرنامه در سال ۲۰۰۵ در صوفیا و آلماتی؛[2]

- انجام دیدارها و ملاقات‌هایی میان کارشناسان سازمان بین‌المللی هوانوردی و سایر کارشناسان با کشورهای عضو متقاضی به منظور ارائه توصیه های فنی باتوجه به خصیصه‌های نوین امنیتی و استانداردهای اسناد مسافرتی.

بخش دوم- همکاری حقوقی در رابطه با امور جنایی اکثر فعالیت‌های تروریستی امروزه در عرصه بین‌المللی صورت گرفته و لذا فرامرزی می‌باشند. در نتیجه، همکاری حقوقی دو حوزه قضایی یا بیشتر به منظور انجام تحقیقات موفقیت‌آمیز درخصوص تروریسم و سایر جرایم مرتبط و پیگیرد مرتکبین این جرایم معمولاً لازم و ضروری می‌باشد.

متأسفانه، وجود سیستم‌های قضایی متفاوت، فقدان موافقت‌نامه‌های چندجانبه و دوجنبه در زمینه معاضدت قضایی یا استرداد و گاهی اوقات ملاحظات حقوق بشری، از موانع جدی بر سر راه همکاری‌های بین‌المللی که هدف آنها جلوگیری از اعمال تروریستی و حصول اطمینان از مجازات تروریست‌ها و حامیان آنها است، می باشند.

باتوجه به این مشکلات، قطعنامه‌های شماره ۱۳۷۳،۱۴۵۶ و ۱۵۶۶ شورای امنیت سازمان ملل متحد از کشورها می خواهد «در مبارزه علیه تروریسم خصوصاً با کشورهایی که در آنجا و یا علیه اتباع آن اعمال تروریستی به وقوع پیوسته، با عنایت به تعهدات آنها به موجب حقوق بین‌الملل و به منظور پیدا کردن محل های امن و گرفتن این محل‌ها از تروریست‌ها و آوردن آنها به پای میز محاکمه، براساس اصل استرداد یا تعقیب هر شخصی که اعمال تروریستی را حمایت یا تسهیل کرده و یا در آن شرکت

---

1. Orhid, Bishkek,Zagreb,Tallin and Tashkent

داشته و یا اینکه تلاش می‌نماید در فعالیت‌های مرتبط با تأمین مالی، طراحی، اجرا و یا ارتکاب این اعمال و یا فراهم آوردن محل های امن مشارکت داشته باشد، همکاری کامل بنمایند».

علاوه بر آن در عرصه بین‌الملل، ۱۲ میثاق و پروتکل جهانی ضد تروریسم و کنوانسیون پالرمو[1] علیه جنایات سازمان یافته فراملی زمینه همکاری‌های حقوقی در این زمینه را فراهم می‌نماید. با این حال به‌وجود آوردن زمینه‌های حقوقی بهتر برای چنین همکاری‌هایی (اعم از دو یا چندجانبه) همواره برای جامعه بین‌المللی واجد اهمیت بوده است.

باتوجه به موارد فوق، کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا تعهد و پایبندی خود را در تصمیم ۴/۰۵ اجلاس شورای وزیران سازمان در لوبلیانا درخصوص افزایش همکاری‌های حقوقی در امور جنایی برای مقابله با تروریسم بیان داشته‌اند.

تاکنون برون ده و نتیجه ملموس همکاری واحد اقدام ضد تروریسم سازمان در امور جنایی مرتبط با برنامه‌های تروریستی شامل چهار کارگاه طراحی شده توسط این واحد با مشارکت دفتر مقابله با جرم و جنایت سازمان ملل[2] به شرح ذیل می باشد:

برگزاری دو کارگاه در سطح گسترده با حضور کارشناسان سازمان امنیت و همکاری اروپا در وین(آوریل ۲۰۰۵ و مارس ۲۰۰۶). در این کارگاه ۱۵۰ مقام ارشد کشورهای عضو و شریک برای همکاری و نمایندگانی از کلیه سازمان‌های بین‌المللی مرتبط با موضوع حضور داشتند.

در کارگاه اول تمرکز بحث بر روی بهترین نمونه‌های موجود و همچنین مشکلات جاری در معاضدت قضایی دوجانبه و استرداد در قضایای مربوط به تروریسم و جنایات سازمان‌یافته بود. در کارگاه دوم هر چند موضوع استرداد و معاضدت قضایی دوجانبه مورد تأکید قرار گرفت، بحث اصلی بر موضوع بهبود ابزار کمکی فنی دفتر مقابله با جرم و مواد مخدر سازمان ملل متحد خصوصاً بسته نرم افزاری جدید (ابزار ارائه

---

1. 12 Universal Anti-terrorism Conventions and Protocols and the Palermo Convention
2. UN Office on Drugs and Crime (UNODC)

درخواست معاضدت قضایی متقابل)[1] که در این کارگاه معرفی و بین اعضا توزیع شد، متمرکز بود.

علاوه بر موارد فوق‌الذکر درخصوص کارگاه های گسترده سازمان، واحد اقدام ضد تروریسم با مشارکت دفتر مقابله با جرم و مواد مخدر سازمان ملل دو کارگاه آموزشی ملی را برای قضات، دادستان‌ها و سایر مقامات قضایی برگزار کرده است. اولین کارگاه ملی در بلگراد پایتخت صربستان در دسامبر سال ۲۰۰۵ و دومین کارگاه در ایروان پایتخت ارمنستان در ژوئن سال ۲۰۰۶ برگزار گردید. در هر دوی این کارگاه ها بر روی چارچوب حقوقی جهانی برای همکاری‌های قضایی بین‌المللی در امور جنایی و بهبود ابزار ارائه درخواست معاضدت قضایی متقابل دفتر مقابله با جرم و مواد مخدر سازمان ملل تمرکز گردید.

لازم به ذکر است که این کارگاه های ملی براساس درخواست مقامات ملی مسئول، طراحی و اجرا گردید. لازم به ذکر است که این آمادگی در واحد اقدام ضدتروریسم سازمان وجود دارد تا چنین کارگاه‌های آموزشی را بنا به درخواست کشورهای عضو برگزار نماید.

بخش سوم- افزایش امنیت کانتینرها: باتوجه به خطرات موجود در حمل و نقل کالا با استفاده از کانتینر و نقش مهمی که افزایش امنیت کانتینرها می‌تواند در بهبود تجارت بین‌المللی و همکاری‌های اقتصادی ایفاد نماید، کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا، در نشست ۴ و ۵ دسامبر ۲۰۰۴ شورای وزیران در صوفیا تصمیم شماره ۹/۰۴ را در این خصوص اتخاذ نمودند. آنها متعهد شدند که بدون تاخیر و براساس قوانین داخلی خود عمل نموده و منابع لازم را برای افزایش امنیت کانتینرها براساس بهترین رویه‌ها و معیارها و استانداردهای مورد توافق بین‌المللی در اختیار قرار دهند.

به عنوان بخشی از اجرای این تصمیم، واحد اقدام ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا یک کارگاه دو روزه متخصصین فنی را طراحی و در تاریخ‌های ۷ و ۸ فوریه ۲۰۰۵ در وین برگزار نمود. در این کارگاه موضوع آسیب پذیری کانتینرها به عنوان یک وسیله بالقوه برای انجام حملات تروریستی و همچنین اهمیت تمامی اقدامات

لازم برای توجه به این زمینه با استفاده از موقعیت‌هایی که سازمان امنیت و همکاری اروپا می تواند برای بهبود و تسهیل تلاش‌های آنها برای تقویت امنیت کانتینرها انجام دهد، مورد بحث و بررسی قرار گرفت.

براساس همین موضوع بود که سازمان امنیت و همکاری اروپا در حال طراحی برای همکاری با تعدادی از سازمان‌های بین‌المللی برای فراهم آوردن کمک‌های فنی به کشورهای عضو سازمان برای افزایش امنیت کانتینرها و بنادر می‌باشد. شورای وزیران در تاریخ های ۵ و ۶ دسامبر ۲۰۰۵ و طی تصمیم شماره ۶/۰۵ در اجلاس لوبلیانا با اشاره به تصمیم شماره ۹/۰۴ و همچنین استقبال از نتایج کارگاه متخصصین فنی درخصوص امنیت کارگاه‌ها تصمیم گرفت که تمامی کشورهای عضو سازمان می‌بایستی هر چه زودتر، اقدامات توصیه شده در سازمان گمرک جهانی در زمینه چارچوب استانداردها به‌منظور ایمن‌سازی و تسهیل تجارت جهانی[1] که در ژوئن ۲۰۰۵ تصویب شده است را به مرحله اجرا درآورند. تصمیم مذکور همچنین سازمان امنیت و همکاری اروپا را ملزم به بهبود همکاری بین‌المللی برای ارتقاء امنیت کانتینرها در همکاری نزدیک با سازمان‌های بین‌المللی مرتبط نمود.

بخش چهارم- شبکه ضد تروریسم:[2] شبکه ضد تروریسم که براساس تصمیم وزرای کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا در دسامبر سال ۲۰۰۳ در شهر ماستریخت ایجاد گردید، هم‌اکنون کاملاً اجرایی می‌باشد. در واقع این شبکه یک کانال ارتباطی در رابطه با برنامه‌های مرتبط با ضد تروریسم می‌باشد. هدف شبکه ضدتروریسم سازمان تقویت مشارکت اطلاعات در رابطه با برنامه‌های ضد تروریسم، تأمین مالی و نیازهای موجود در حوزه سرزمینی سازمان امنیت و همکاری اروپا می‌باشد.

هدف این شبکه آن است که سیر جریان اطلاعات و تماس‌های موجود بین هیأت‌های کشورهای عضو سازمان، مقامات مسئول امور ضدتروریسم در پایتخت‌ها و واحد اقدام ضد تروریسم در دبیرخانه را تقویت کرده و سرعت بخشد. رابطان اصلی در پایتخت‌ها و نقاط تماس در هیأت‌های مستقر در وین درخصوص برنامه در جریان از

1. World Customs Organization Framesork of Standards to Secure and Facilitate Global Trade
2. Counter Terrorism Network (CTN)

طریق خبرنامه‌های ماهانه و گزارش مرتبط که به‌صورت مرتب در اختیار قرار می‌گیرند، مطلع نگاه داشته می‌شوند.

علاوه بر ادامه تلاش‌های سازمان امنیت و همکاری اروپا برای اجرای قطعنامه شماره ۱۳۷۳ شورای امنیت، شبکه ضد تروریسم در صدد تقویت ظرفیت کشورها برای مواجهه با تهدیدات موجود و احتمالی تروریستی می‌باشد. شبکه ضد تروریسم مجرایی برای جاسوسی و یا کسب سایر اطلاعات حساس نبوده و همچنین در تلاش نیست تا از کارکرد سایر شبکه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای اجرایی کپی برداری نماید. بلکه، این شبکه ابزاری است برای افراد متخصص در امر ضد تروریسم تا بتوانند اطلاعات خود در رابطه با آموزش، موقعیت‌ها و نیازهای موجود را به منظور تسهیل تلاش‌های ظرفیت سازی ملی با یکدیگر سهیم شوند.

بخش پنجم- بررسی برنامه‌های اعطای کمک: به منظور درک بهتر تلاش‌های فراگیر جامعه بین‌المللی برای مقابله با فعالیت‌های تروریستی، واحد اقدام ضد تروریسم سازمان فهرستی از برنامه‌های ظرفیت سازی مرتبط با مقابله با تروریسم در حوزه سازمان امنیت و همکاری اروپا را تهیه نموده است. بر این اساس هر زمانی که یکی از کشورهای عضو در خواست کمک نماید، این فهرست کمک خواهد کرد تا از دوباره کاری پرهیز نموده و میزان کامل اقدامات ظرفیت سازی را به وسیله جامعه بین‌المللی افزایش دهد.

بخش ششم- مقابله با استفاده تروریستی از اینترنت: تروریست‌ها از اینترنت برای اهداف مختلفی استفاده می‌نمایند. ازجمله این موارد می‌توان به شناسایی و جذب اعضا، جمع‌آوری و انتقال وجوه، سازمان‌دهی اعمال تروریستی (با لحاظ‌نمودن بحث آموزش آنها) و تحریک برای انجام اعمال و جرایم تروریستی خصوصاً از طریق به‌کارگیری تبلیغات اشاره نمود.

علاوه بر آن اینترنت بر خلاف هر وسیله دیگری به هیچ نقطه فیزیکی مرتبط و وابسته نیست. لذا افرادی که قصد سوء استفاده از فضای مجازی[1] برای اهداف تروریستی را دارند می توانند این کار را از هر نقطه ای در دنیا تنها با استفاده از یک کامپیوتر لپ تاپ و اتصال اینترنتی انجام دهند. در نتیجه،تلاش‌های هماهنگ در حوزه جغرافیایی

سازمان امنیت و همکاری اروپا(و در نهایت در سراسر جهان) تنها راه ممکن برای مقابله با این تهدید می‌باشد، به خصوص آنکه سازمان‌های تروریستی می توانند از اختلافات موجود بین کشورها بهره برداری نمایند و به محض اینکه فعالیت‌های تروریستی درون خطی[1] در کشوری ممنوع اعلام می شود، آنها می توانند به راحتی از جای دیگری این کار را انجام دهند.

به عنوان بخشی از تلاش‌های انجام شده برای توجه به این نگرانی ها، واحد اقدام ضد تروریسم یک کارگاه تخصصی را در فاصله زمانی ۱۳ و ۱۴ اکتبر سال ۲۰۰۵ در وین برگزار نمود.

در این برنامه حدود ۱۸۰ تن از مقامات عالیرتبه از ۴۹ کشور عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا و ۷ کشور شریک برای همکاری و متخصصین بین‌المللی در زمینه استفاده از اینترنت برای اهداف تروریستی و همچنین نمایندگانی از ۱۴ سازمان بین‌المللی شامل: G8، شورای اروپا، کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، سازمان کشورهای آمریکائی، دفتر مقابله با جرم و مواد مخدر سازمان ملل، اینترپل و کشورهای اتحادیه عرب گرد هم آمدند.

در این برنامه بحث ها و پیشنهادات مرتبط برای بهبود اوضاع بر محورهای ذیل متمرکز بود:

۱. تقویت چارچوب حقوق بین‌الملل و رعایت آن؛
۲. پشتیبانی از قوانین و قواعد ملی؛
۳. بهبود اقدامات مرتبط ملی ضد تروریسم؛
۴. توافق و تسریع همکاری‌های دو و چند جانبه؛
۵. تقویت همکاری با بخش های خصوصی و آکادمیک؛
۶. آزادی بیان و سایر ملاحظات حقوق بشری مرتبط؛

بخش هفتم- امنیت حمل و نقل شهری: حملات تروریستی در لندن، مادرید و مسکو آسیب‌پذیری سیستم حمل و نقل شهری را نشان داد. برای مصون نگاه داشتن شبکه‌های حمل و نقل شهری و مسافرانی که از این سیستم استفاده می‌نمایند، همکاری‌های بین‌المللی امری اجتناب ناپذیر است.

---

1. Terrorist Online Operations

با این طرز تفکر در تاریخ‌های ۴ و ۵ ماه می سال ۲۰۰۶ واحد اقدام ضد تروریسم سازمان با همکاری با انجمن بین‌المللی حمل و نقل عمومی[1]، یک کارگاه تخصصی در سطح سازمان را درخصوص امنیت حمل و نقل شهری در وین برگزار نمود.

در این کارگاه تخصصی حدود ۲۰۰ تن از مقامات ۵۰ کشور عضو و شریک برای همکاری سازمان گرد هم آمدند. متخصصان بین‌المللی و نمایندگان ۱۱ سازمان بین‌المللی و منطقه ای(شامل کشورهای آسه آن[2]، شورای اروپا، یوروپل، کشورهای اتحادیه عرب، سازمان توسعه و همکاری اقتصادی[3]، موسسه تحقیقات جنایت و حقوق درون منطقه‌ای سازمان ملل متحد[4] و اتحادیه بین‌المللی راه آهن[5]) نیز در این کارگاه حضور داشتند.

این کارگاه زمینه گسترده ای را برای مقامات کشورها، متخصصین امنیتی و دست اندرکاران امر حمل و نقل برای تبادل نظر و توجه به نقاط ضعف و آسیب پذیری سیستم‌های حمل و نقل عمومی فراهم آورد، تا بدینوسیله بتوانند علاوه بر استفاده مشترک از بهترین تجارب و نمونه های عملی به تبادل اطلاعات درباره اقدامات جاری و آتی و روش های جلوگیری و کاهش حملات تروریستی به سیستم‌های حمل و نقل شهری بپردازند.

این کارگاه همچنین کمک نمود تا گفتگو، همکاری، همیاری بین سازمان‌های دولتی، متخصصین امنیتی و دست اندرکاران حمل و نقل شهری در رابطه با مسائلی نظیر پیشگیری، آمادگی و مدیریت عواقب آن بهبود یابد. یکی از ایده های اصلی که در تمام طول برگزاری کارگاه در همه جا به گوش می رسید، عبارت بود از اینکه راه‌حل های کارآمد برای مقابله با تهدیدات تروریستی نیازمند یک راهبرد منسجم و یکپارچه با دخیل نمودن همکاری بخش های عمومی و خصوصی می‌باشد.

برگزاری این کارگاه همچنین کمک شایان توجهی به برنامه بنیاد اقتصادی سال ۲۰۰۶ که توسط هماهنگ‌کننده فعالیت‌های اقتصادی و محیط زیستی سازمان تحت عنوان: «حمل و نقل در حوزه سازمان امنیت و همکاری اروپا: شبکه‌های حمل و

1. Association of Public Transport International
2. Association of Southeast Asian Nations (ASEAN)
3. Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)
4. United Nations Interregional Crime and Justice Research Institute

نقل ایمن و بهبود حمل و نقل به منظور افزایش همکاری و ثبات اقتصادی منطقه‌ای» طراحی شده بود، نمود.

بخش هشتم- مقابله با اعمال تروریستی انتحاری: تروریسم انتحاری پدیده‌ای نوین نبوده و به خارج از مرزهای دوردست کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا محدود نمی‌شود. حملات انتحاری در حال حاضر در مناطقی که زمانی به‌عنوان یک پدیده ناشناخته تلقی می شدند رو به گسترش و فزونی می باشند و در همین ارتباط حداقل ۱۰ کشور عضو و شریک برای همکاری سازمان هدف این حملات واقع شده اند.

در یک نگاه کلی می‌توان گفت که حملات انتحاری طی سال های اخیر روند رو به رشدی داشته اند. به عنوان بخشی از اقدامات انجام شده در رابطه با این تهدید، واحد اقدام ضد تروریسم سازمان با مشارکت موسسه تحقیقات جنایت و حقوق درون منطقه‌ای سازمان ملل متحد اولین کارگاه بین‌المللی جهان در رابطه با موضوع تروریسم انتحاری را در تاریخ ۲۰ می ۲۰۰۵ در وین طراحی و اجرا نمود.

این کارگاه که تأمین مالی آن عمدتاً از سوی ایالات متحده آمریکا صورت گرفت، توانست نمایندگان ۸ سازمان بین‌المللی ازجمله سازمان ملل و اینترپل و ۱۶۰ نماینده از ۶۰ کشور جهان را که تقریباً یک سوم آنها نمایندگانی از پایتخت های خود را برای شرکت در این کارگاه گسیل داشتند را گرد هم آورد.

این گردهمایی توانست به کشورها کمک نماید تا درک و فهم بهتری از تهدید را بدست آورده و بتوانند از تجارب ارزشمند و پر بهای کشورهایی که به مقابله با این تهدید در محدوده سرزمینی خود پرداخته اند و آن تجربه را با سختی بدست آورده اند، بهره ببرند. بمب‌گذاری‌های انتحاری یکی از موارد مورد توجه و علاقه سازمان‌های تروریستی می‌باشد، چرا که این قبیل اقدامات کارآمد بوده، نسبتا ارزان می باشند و به راحتی قابل طراحی هستند و نیازی به فراهم آوردن اقدمات لازم برای فرار نیز ندارد.

مقابله با تروریسم انتحاری مستلزم در اختیار داشتن یک راهبرد جامع مشتمل بر خبرگیری کارآمد، فعالیت‌های عملیاتی، امنیتی و اقدامات فنی، روانی می‌باشد. در این رابطه برخورداری از سیستم خبرگیری، جاسوسی و نظارت باکیفیت بالا و همچنین آموزش مداوم نیروهای مرتبط با موضوع ضروری می‌باشد. به موازات افزایش همکاری

بین‌المللی دخیل نمودن بخش خصوصی(به عنوان مثال در زمینه آموزش و تکنولوژی) واجد اهمیت می‌باشد؛ البته بایستی توجه داشت که در زمان طراحی استراتژی ضد تروریسم مربوطه رسانه‌ها را نیز نبایستی از نظر دور داشت.

علی‌رغم تمامی تلاش‌های انجام شده برای مشخص نمودن هویت و سابقه افرادی که مرتکب حملات انتحاری می شود، همواره این امر با شکست مواجه شده است چرا که چنین حملاتی بسیار سریع اتفاق می‌افتند. بنابراین نیروهای امنیتی نیازمند حفظ حالت آماده‌باش خود برای مقابله و رویارویی با چنین تهدیدی می‌باشند. لازم به ذکر است که طی سنوات اخیر برای ردیابی مواد منفجره مورد استفاده توسط تروریست‌های انتحاری پیشرفت‌های علمی به لحاظ تکنولوژی صورت گرفته است. از همه مهمتر آنکه قطعنامه‌ای که در چهاردهمین جلسه سالانه گردهمایی پارلمانی کشورهای عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا در تاریخ ۵ جولای ۲۰۰۵ در واشنگتن در رابطه با بمب‌گذاری‌های انتحاری تروریستی تصویب شد، راهبرد فعال واحد اقدام ضدتروریسم سازمان در مواجهه با این تهدید مورد استقبال قرار گرفت.

بخش نهم - مقابله با تهدیدات موجود در زمینه هوانوردی: سیستم‌های قابل حمل دفاع هوایی در دستان تروریست‌ها در واقع به‌منزله تهدید فزاینده‌ای در قبال هوانوردی غیر نظامی می‌باشد. واحد عملیات ضدتروریسم و سازمان بین‌المللی هوانوردی به منظور دستیابی به راه‌های مقابله با این تهدید و شناسایی اقدامات قابل انجام از سوی مقامات ملی در راستای کاهش امکان حملاتی که با استفاده از سیستم‌های قابل حمل دفاع هوایی علیه هواپیماها در درون و اطراف فرودگاه‌های غیر نظامی می تواند صورت پذیرد و چگونگی نشان دادن عکس العمل به چنین احتمالاتی با یکدیگر همکاری می‌نمایند. در ژانویه سال ۲۰۰۴ واحد اقدام ضد تروریسم و سازمان بین‌المللی هوانوردی میزبانی یک کارگاه بین‌المللی درخصوص موضوع را عهده‌دار بودند. در این کارگاه ۱۷۰ نماینده از ۵۲ کشور عضو سازمان امنیت و همکاری اروپا و متخصصین ایمنی هوانوردی غیر نظامی و مقابله با تروریسم از سازمان‌های بین‌المللی، منطقه‌ای و زیر منطقه‌ای نظیر ناتو، سازمان پیمان امنیت جمعی[1] و کمیسیون اروپا حضور داشتند.

1. Collective Security Treaty Organization

لازم به ذکر است که در جلسه شورای وزیران سازمان امنیت و همکاری اروپا که در تاریخ ۷ دسامبر ۲۰۰۴ در صوفیا تشکیل گردید، درخصوص اصول کنترل صادرات سیستم‌های قابل حمل دفاع هوایی اتخاذ تصمیم گردید و در تصمیم شماره ۸/۰۴ این شورا در همان تاریخ بر اهمیت تصمیم شماره ۳/۰۴ مورخ ۲۶ می ۲۰۰۴ که در همین راستا به تصویب رسیده بود تأکید شد.

یادداشت‌ها

۱. مکتب های سیاسی، ۱۳۴۳ علاءالدین پازارگادی.

2. The Asymmetric Power of Terrorism, Josef Schroefl- Samuel R. Schubert, Vienna. November 2005 National Defense Academy Austria.

۳. گفتگو با مشاور پروژه واحد اقدام ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا.

۴. گفتگو با مدیر برنامه ریزی واحد اقدام ضد تروریسم سازمان امنیت و همکاری اروپا.

۵. سخنرانی ایراد شده توسط خانم سوزانا سانچز فرو در محل آکادمی دفاع ملی اتریش در تاریخ ۸۴/۹/۲۲.

۶. سایت اینترنتی دفتر مقابله با مواد مخدر و جنایت سازمان ملل متحد.

۷. سایت اینترنتی سازمان امنیت و همکاری اروپا.

۸. تروریسم بین‌المللی خلاصه متن سخنرانی جناب آقای دکتر علی آزمایش استاد دانشگاه تهران در تاریخ ۱۳۸۰/۹/۱ (تلخیص و اضافات توسط دکتر علیرضا حجت‌زاده و دکتر عباس شیخ الاسلامی).

۹. تروریسم چیست؟ مصاحبه ژاک دریدا درباره مفهوم تروریسم.

10. EuroActiv, 4 march 2004

نقد و معرفی کتاب

کتاب سال ۱۳۸۷ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

IPIS Yearbook March 2008-March 2009,

کتاب سال ۱۳۸۷ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (به اهتمام: زیبا فرزین نیا)، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تابستان ۱۳۸۸، چاپ اول، ۲۸+ ۲۳۵.

انتشار کتاب سال دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، اقدامی است که برای اولین بار در سال ۱۳۸۶ صورت گرفت. کتاب سال ۱۳۸۷دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی با رویکردی جدیدتر به منظور ارائه همزمان مجموعه تحلیلها و مقالات علمی و مطالعاتی درخصوص راهبردهای منطقه ای و بین المللی و نیز فعالیت‌های دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به چاپ رسیده است. افزایش آگاهی بیش از پیش محققان و دست‌اندرکاران حوزه سیاست و روابط بین‌الملل از تحولات سال گذشته و اقدامات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه در کنار این تحولات از جمله مهمترین اهداف انتشار این مجموعه بوده است. در این کتاب دوازده مقاله به انضمام مقدمه‌ای به قلم دکتر آهنی معاون آموزش و پژوهش وزارت امور خارجه به چاپ رسیده، که هریک از مقالات مربوطه به وجوهی از تحولات راهبردی درسال گذشته می‌پردازد. نویسندگان مقالات اغلب از متخصصان و استادان حوزه روابط بین‌المللی بوده که سالهای متمادی در حوزه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران فعالیت داشته‌اند. بخش انتهایی کتاب، به موضوع دوم و آشنایی با حوزه فعالیت‌های دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی و نیز مجموعه اقدامات انجام شده در سال گذشته می‌پردازد. در اینجا به عناوین مقالات حاضر در این کتاب و توضیح مختصری راجع به هر یک از آنها اشاره می‌شود:

۱. **« مقدمه کتاب سال ۱۳۸۷ »**، دکتر آهنی در مقدمه کتاب به اثرگذاری جهان سیاست و سیاست جهانی بر تحولات سال ۱۳۸۷ اشاره می‌نماید. بروز بحران مالی در جهان و حمله نظامی رژیم صهیونیستی به غزه از جمله دلایل ضعف ساختارهای بین‌المللی است. بحران مالی زمینه ساز دگرگونی در ساختارهای اقتصادی جهان است که بدنبال خود کاهش هژمونی و اعتبار مدل اقتصادی آمریکا را فراهم نمود. تراژدی غزه نمایش نظم ناعادلانه است که نهادها و ساختارهای بین المللی را با ضعف و نارسایی‌های فراوان مواجه کرده است. روندهای بین‌المللی منجر به واقعیت‌های نوظهور گردیده است. فرهنگ، سیاست و اقتصاد جهان دیگر بر محور استیلاگرایانه غربی تداوم نمی‌یابد و ورود قدرتهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جدید زمینه‌ساز قدرت‌یابی بازیگران غیرغربی را فراهم می‌سازد. دکتر آهنی با توجه به ویژگیهای ممتاز تاریخی، فرهنگی، ژئوپلیتیک و اقتصادی ایران، از جمهوری اسلامی ایران بعنوان بازیگر ذی نفوذ درمنطقه، جهان اسلام و نظام بین‌الملل یاد می‌کند که علیرغم تصویرسازی‌های منفی و مخدوش به قدرتی تاثیرگذار در سیاست جهانی تبدیل می‌گردد.

۲. **« تحولات راهبردی جهان درسال ۱۳۸۷»**، دومین مقاله کتاب سال به قلم دکتر موسوی، مدیر کل دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی نگاشته شده که در آن ضمن اشاره به پیچیده‌تر شدن ارائه نظریات جهت توضیح تحولات بین‌المللی به سرفصلهای این تحولات در عرصه بین المللی پرداخته است:

الف) برآمدن قدرت‌های نوظهور: جایگاه سنتی آمریکا و اروپا در ساختار قدرت جهانی در سال ۸۷ به طرق مختلف تضعیف شد که مهمترین آنها پیدایش سونامی بحران مالی و در نتیجه شکل‌گیری گروه ۲۰ در عرصه نظام اقتصادی جهان است.

ب) کاهش نفوذ قدرت های غربی: تضعیف قدرت آمریکا بدلیل جنگهای عراق و افغانستان، سقوط ارزش دلار آمریکا و افزایش بدهی این کشور به اقتصاد جهانی و نیز رشد نزدیک به صفر درصدی اقتصاد اروپا و توقف روند همگرایی اروپا و عدم اجرای پیمان لیسبون طبق برنامه از پیش تعیین شده نشانه‌هایی از کاهش نفوذ و قدرت غرب بشمار می‌آیند.

ج) افزایش منازعات استراتژیک و رقابت‌های ژئوپلیتیک: حدود ۴۶ جنگ محلی و منازعه مسلحانه در سطح جهان در سال ۸۷ روی داد که از این تعداد ۲۱ منازعه جدید بشمار می‌روند.

د) جهانی شدن بحران مالی: درسال ۸۷ جهان شاهد جهانی شدن بحران مالی بود که ابتدا از آمریکا شروع و سپس کل اقتصاد جهان را تحت تاثیر خود قرار داد. بهای انرژی در ابتدای سال ۸۷ روبه افزایش گذاشت و در نیمه تابستان به بالاترین قیمت تاریخی خود رسید (۱۴۷/۲۷ دلار در هر بشکه)، اما به فاصله کوتاهی به ۳۹ دلار در هر بشکه افت کرد که این موضوع شرائط خاصی به کشورها تحمیل نمود.

ه) باز تعریف دکترین‌ها و راهبردهای نظامی: در سال ۸۷ قدرتهای بزرگ توجه ویژه‌ای به بازتعریف راهبردهای نظامی خود نمودند و به نیروهای نظامی جایگاه گسترده‌تری در تامین امنیت ملی خود قائل شدند که چنین نگرشی منجر به افزایش هزینه های نظامی و نوعی از رقابت‌های تسلیحاتی در سطح جهان گردید.

۳. «چشم‌انداز تحول سیاست‌های آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی ایران در یک سال گذشته»: آقای صادقی رئیس مرکز مطالعات آمریکا در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مقاله خود به چگونگی ناکامی خطمشی‌ها و تحرکات آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران و متقابلاً افزایش توانمندیهای ایران در حوزه‌های ملی و منطقه‌ای پرداخته است. نویسنده به تشریح سرفصلهایی از سیاست‌ها و مواضع دولت آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران اشاره نموده که از جمله عناوین آنها عبارتند از:

الف) روند اقدام‌ها و اعمال تحریم‌های آمریکا علیه ایران

ب) استمرار ناکامی خط مشی‌های نومحافظه‌کاران در دولت بوش

ج) رویکردهای واقع‌گرایانه و معطوف به گفتگو و همکاری بین ایران وآمریکا

د) نقش مسائل داخلی و انتخابات ریاست جمهوری آمریکا

۴. « رفتار شناسی اتحادیه اروپایی درقبال جمهوری اسلامی ایران »: آقای شیرغلامی کارشناس مرکز مطالعات اروپا در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در این مقاله به بررسی رفتارشناسی سیاستهای اروپا در قبال ایران پرداخته و در این

خصوص چارچوبی نظری و مفهومی از رفتار اروپا در مقابل ایران را ارائه می نماید. در این زمینه نویسنده در بررسی ریشه رهیافت اروپا در قبال ایران به سه عنصر سوابق تاریخی و تبشیری اروپا در جهان اسلام، تعارض هویتی اروپا و ایران بعنوان دو ساختار ایدئولوژیک و سیاسی متفاوت و نیز خود ماهیت و ساختار اتحادیه اروپا بعنوان یک نهاد چند کشوری اشاره می‌نماید. ایشان همچنین رفتار شناسی اتحادیه اروپایی در برابر ایران پس از انقلاب اسلامی را بنابر تجربه تعاملات طرفین مورد ارزیابی قرار می دهد.

۵. **«روسیه و حوزه مشترک‌المنافع: تحولات منطقه‌ای، ابعاد و پیامدهای جهانی»**: دکتر منوچهر مرادی رئیس مرکز مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مقاله خود به تحلیل و ارزیابی مهمترین تحولات سه حوزه روسیه، قفقاز جنوبی و آسیای مرکزی در سال ۱۳۸۷ پرداخته و در این خصوص تصاویری از آینده تحولات در منطقه ارائه می‌نماید. جنگ روسیه و گرجستان در قفقاز، انتقال قدرت و رکود اقتصادی در روسیه، تعطیلی پایگاه هوایی ماناس در قرقیزستان و نیز کشمکش و درگیری برای آب و انرژی در آسیای مرکزی از جمله مهمترین حوادث روسیه و کشورهای حوزه مشترک المنافع در سال گذشته بوده است .

۶. **«چالشهای ظهور ایران به عنوان قدرت منطقه‌ای»**: به قلم آقای نبی سنبلی، کارشناس مرکز مطالعات آسیا و اقیانوسیه در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، که در آن نویسنده به ارتقاء جایگاه ایران بعنوان یک قدرت نوظهور منطقه‌ای پرداخته و بر این نکته تاکید دارد، علیرغم چالشهای متعدد داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، موقعیت ایران در منطقه از نظر مجموع مولفه‌های قدرت در وضعیت مناسبتری نسبت به دیگر رقبای منطقه‌ای است. نویسنده به ارزیابی چالشهای پیش روی ایران به عنوان یک قدرت منطقه ای می پردازد.

۷. **«مطالعات آینده، تحولات در عرصه علم و فناوری و جایگاه کشورمان»**: به قلم آقای پیروز غفرانی کارشناس ارشد مرکز مطالعات راهبردی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی که در این مقاله از پیچیده‌تر شدن تحلیل آینده به علت سیر سریع تحولات جهانی سخن می‌گوید و به دو عامل رشد فرایند نوآوری‌های علمی و آسانتر شدن ارتباطات اشاره دارد که منجر به پیوستگی سرنوشت مردم جهان به

یکدیگر شده است. نویسنده مقاله اعتقاد دارد در این چارچوب جمهوری اسلامی ایران با وجود تحریم‌های بین‌المللی و نیز در اختیار داشتن بودجه اندک برای امور تحقیقاتی، توانسته است دستاوردهای فراوانی نسبت به سایر کشورهای منطقه کسب نماید.

۸. «چشم انداز روند صلح خاورمیانه در سال ۲۰۰۹»: به قلم آقای حمیدرضا دهقانی پوده رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه و خلیج فارس دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، نویسنده در مقاله خود به تاثیر انتخابات هیجدهمین کنیست اسرائیل و دولت ائتلافی برآمده از این انتخابات بر روند صلح خاورمیانه پرداخته و سپس اثرات این دو رویداد را در صحنه داخلی اسرائیل مورد ارزیابی قرار می‌دهد. در این مقاله نویسنده با طرح مقدمه‌ای به این نکته اشاره دارد که پرسش اصلی این است آیا انتخابات اسرائیل مانع روند صلح است و اینکه سرنوشت صلح فلسطین و اسرائیل در سالهای آتی به کجا خواهد انجامید؟ در ابتدای مقاله به تاریخچه روند صلح بین فلسطینیان و اسرائیلیها پس از چندین جنگ میان اسرائیل و اعراب از سال ۱۹۶۷ به اینسو اشاره گردیده است.

۹. «چالش تدابیر امنیتی اروپا: تقابل بین آتلانتیک‌گرایی و اروپا محوری»: به قلم دکتر وحید کریمی رئیس مرکز مطالعات اروپا در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، نویسنده در این مقاله به چالش بزرگ میان کشورهای اروپایی می‌پردازد که در آن اغلب این کشورها بر دو محور آتلانتیک‌گرایی با محوریت انگلیس و اروپا گرایی با محوریت فرانسه قرار می‌گیرند. آتلانتیک‌گراها با بزرگ‌نمایی خطر روسیه و ایران سعی در استقرار سپر دفاع موشکی آمریکا در سرزمین‌های اروپایی را دارند، در حالیکه اروپا محورها بر مصالحه با روسیه و مذاکره با ایران تاکید و خواستار توقف استقرار سپر دفاع موشکی مذکور هستند. مولف در اینجا گرایش به این دو محور پایه‌ای در اروپا را نوعی تقابل در اندیشه‌های امنیتی معرفی می‌کند.

۱۰. «اروپا- آمریکا، چالشهای اوباما در مناسبات فراآتلانتیکی»: به قلم آقای قاسم محب علی، کارشناس ارشد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. نویسنده در مقاله خود استقبال وسیع اروپائیان از اوباما بعنوان رئیس جمهور جدید ایالات متحده را ناشی از رنجش شدیدی می‌داند که آنها در دوره جرج بوش از سیاستها و رفتار وی متحمل گردیدند. با این وجود اوباما با فهرستی از چالشهای داخلی و بین‌المللی مواجه

است که ازجمله کسری بودجه وبحران مالی به ارث رسیده از دوره قبل که وی را نیازمند به اروپا می‌نماید که چنین موضوعی برای اروپائیان چندان خوشایند نیست. از جمله چالشهای پیش روی دولت اوباما عبارتند از: افغانستان، ایران، ناتو، برنامه سپردفاع موشکی در اروپا، تغییرات آب و هوایی و آلودگی محیط زیست، اقتصاد جهانی، منازعات اعراب و اسرائیل، بازداشتگاه گوانتانامو، عراق.

۱۱. **«دولت پاکستان و چالشهای پیش رو»**: به قلم خانم زیبا فرزین‌نیا معاون پژوهشی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. نویسنده با اشاره به استقرار دولت فعلی پاکستان در سال ۲۰۰۸، بر این باور است که چنین تغییری پس از یک دهه حاکمیت نظامی نه تنها نتوانسته پاسخگوی روند حل مشکلات پاکستان باشد بلکه شرائط سیاسی، اقتصادی و امنیتی این کشور با دشواریهای بیشتری روبرو گردیده است. نویسنده همچنین با معرفی برخی حوادث و بحرانهای امنیتی، سیاسی و اقتصادی پاکستان به این پرسشها پاسخ می‌دهد: بحران امنیتی پاکستان به ویژه در سال ۸۷ دارای چه ابعادی بوده است؟ از نظر سیاسی و اقتصادی دولت فعلی با چه چالشهایی مواجه است؟ و چشم انداز تحولات آتی پاکستان چه خواهد بود؟

۱۲. **«مین، امنیت انسانی و حقوق بین‌الملل»**: به قلم دکتر اسعد اردلان کارشناس مرکز مطالعات حقوقی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. نویسنده در این مقاله به مین بعنوان یکی از تهدیدآمیزترین اسلحه زمینی اشاره دارد که بعنوان عاملی برای ممانعت از توسعه اقتصادی شناخته می‌شود. نویسنده مین را از نظر آسیب‌رسانی به امنیت انسانی و جایگاه آن در حقوق بین‌الملل مورد بررسی قرار داده و می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که آیا هم اکنون هنجارهای عرفی بین‌المللی علیه مین‌های ضدنفر زمینی وجود دارد؟ در ایران ۱۶ میلیون مین زمینی به جا مانده از جنگ تحمیلی در وسعتی برابر با ۴/۲ میلیون هکتار وجود دارد که ماهانه ۷۰ نفر را مجروح، معلول و یا به قتل می‌رساند.

۱۳. **«بحران مالی جهانی، افول قدرتها»**: به قلم آقای محسن موحدین کارشناس ارشد مرکز مطالعات اقتصاد و انرژی دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. در این مقاله مولف خوانندگان را به اهمیت بحران مالی کنونی که به اعتقاد بسیاری از صاحبنظران کمتر از فروپاشی دیوار برلین نیست فرا می‌خواند و به برخی از دیدگاههای

نظریه‌پردازان شناخته شده بین‌المللی اشاره می‌نماید که این بحران را شکست ژئوپلیتیکی عمده برای آمریکا و اروپا اعلام داشته‌اند. نویسنده در پایان راهکارهایی برای مقابله با آثار منفی بحران مالی در اقتصاد ایران را عنوان می‌نماید.

بخش پایانی کتاب سال ۱۳۸۷ به مجموعه اطلاعاتی درخصوص شناخت، اهداف، تشکیلات و نیز عملکرد و فعالیتهای دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی تعلق دارد که توسط آقای غلامرضا ابراهیم پور رئیس مرکز ارتباطات و اطلاعات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی تهیه و تنظیم گردیده است.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه در مهر ماه سال ۱۳۶۲، با هدف ارائه نظرات و دیدگاه‌های تحلیلی در جهت تدوین و تبیین سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران از طریق مطالعه، بررسی و تجزیه و تحلیل مسائل بین‌المللی پایه‌گذاری شد. دفتر مطالعات را می‌توان نهاد مطالعاتی و تحقیقاتی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران برشمرد. رویکرد اصلی این مؤسسه، تحقیق و پژوهش درخصوص موضوعاتی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. در این چارچوب پژوهش در زمینه‌های سیاسی، بین‌المللی، حقوقی، اقتصادی و موضوعات کلان و راهبردی جایگاه ویژه دارد. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی امروز یکی از مؤسسات معتبر منطقه‌ای و بین‌المللی محسوب می‌شود که با بسیاری از مؤسسات مطالعاتی بین‌المللی در زمینه برگزاری همایش و میزگرد، تبادل هیأت‌های علمی و انجام پروژه‌های تحقیقاتی همکاری گسترده دارد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه کمک به توسعه دانش روابط بین‌الملل و اعتلای ادبیات سیاست خارجی را از وظایف اصلی خود می‌شمارد که این مقصود از طریق بسترسازی برای بحث و تبادل نظر، تشویق پژوهش و مطالعه، ارائه و نیز انتشار تحلیل‌ها و نظرات در باره سیاست خارجی عملی می‌گردد.

عمده‌ترین فعالیت‌های دفتر در راستای اهداف مورد اشاره به شرح ذیل است:

الف) میزگرد و نشست ب) همایش بین‌المللی ج) پروژه های تحقیقاتی د) سخنرانی ه) همکاری‌های علمی و فعالیت‌های ترویجی و) شوراها و جلسات داخلی ز) انتشارات.

علاوه بر چاپ کتابهای گوناگون در حوزه روابط بین‌الملل، علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل، مهم‌ترین انتشارات دفتر بشرح ذیل می باشند:

* فصلنامه سیاست خارجی
* فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز
* فصلنامه ایرانی امور بین‌الملل(به زبان انگلیسی)
* فصلنامه مطالعات آفریقا
* مجله العلاقات الایرانیه الدولیه
* مجله آمودریا (به زبان روسی)
* ماهنامه رویدادها و تحلیل‌ها

نویسنده در بخش پایانی این گزارش به مجموعه فعالیت‌ها و اقدامات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در سال ۱۳۸۷ اشاره نموده است که در چارچوب برگزاری همایش‌های ملی و بین‌المللی، میزگردها، سخنرانی‌ها و نشست‌ها، شرکت در کنفرانس‌های بین‌المللی، همکاری‌های علمی و پژوهشی و نیز برگزاری جلسات اتاق فکر و مباحث راهبردی به انجام رسیده است.

سید عبدالله اکبر

نقد و معرفی کتاب

رهیافت‌های انتقادی به امنیت بین‌الملل

K. M. Fierke, *Critical Approaches to International Security*, Cambridge: Polity Press, 2007

ک. ام. فیرکه، رهیافت‌های انتقادی به امنیت بین‌الملل، کمبریج: انتشارات پولیتی، ۲۰۰۷.

این کتاب، نخستین اثری است که یک تحلیل همه‌جانبه و جامع از مطالعات امنیتی بر مبنای مکاتب انتقادی در روابط بین‌الملل ارائه می‌دهد. در طی دوران جنگ سرد، مفهوم سنتی امنیت بین‌الملل در قالب نظامی و به عنوان استفاده از زور یا تهدید به استفاده از زور تعریف می‌شد. پایان جنگ سرد، منظر انتقادی را وارد مطالعات امنیت بین‌الملل نمود چرا که صاحب‌نظران درصدد بودند تا ظهور چالش‌های جدید برای ثبات بین‌المللی همچون تغییرات زیست محیطی، مهاجرت‌و تروریسم را تحلیل‌وتبیین نمایند.

کتاب حاضر، سیر تحول و تکامل مباحث امنیتی از پایان جنگ سرد تاکنون را ترسیم نموده و تأکید می‌کند که ابداعات مفهومی و روش شناختی مطالعات امنیتی از منظر مکاتب انتقادی، برای فهم بسیاری از تحولات بین‌المللی معاصر، لازم و حیاتی است. این کتاب که حول محور طیفی از مفاهیم محوری برمبنای رهیافت های انتقادی شکل گرفته، خواننده را با گستره وسیعی از ادبیات امنیت بین‌الملل آشنا می‌سازد. نویسنده، معنا و کاربرد مفاهیم مختلف همچون امنیت، تغییر، هویت، خطر، ضربه روانی، امنیت انسانی و رهایی و ارتباط این مفاهیم با شرایط زندگی واقعی در مواردی همچون گسترش ناتو، منازعات بالکان، مهاجرت، آسیب‌های جنگ، دولت‌های ورشکسته، دولت‌سازی، جنگ علیه تروریسم و طوفان کاترینا را مکشوف می‌نماید. مروری بر محتوای کتاب می‌اندازیم.

کتاب از یک مقدمه و سه بخش با عناوین موقعیت[1]، برسازی[2] و عمل[3] تشکیل شده که در قالب هر بخش چند فصل (مجموعاً از فصل اول تا فصل نهم) جای گرفته است.

مقدمه کتاب

در مقدمه کتاب، نویسنده مطرح می‌کند که در دهه قبل از پایان جنگ سرد، مفهوم امنیت به شدت سیاسی بود. تعریف محدود از امنیت صرفاً بر مبنای کاربرد زور دیری نپایید و به تدریج مفهوم امنیت، موضوعات و تهدیدات جدیدی را پوشش داد. ظهور مطالعات امنیتی مکتب انتقادی باعث عمیق‌ترشدن بیشتر بحث و طرح سؤالاتی در مورد رابطه بین نظریه‌های سنتی و شیوه‌های مطالعات امنیتی و کارکردهای امنیتی دولت ها گردید. این رهیافت‌های انتقادی، سیاست امنیتی را فراتر از بُعد نظامی آن مدنظر قرار داد. نویسنده در راستای آشنایی با کلیات مکتب انتقادی مطرح می‌کند که رابرت کاکس[4] از بنیانگذاران مکتب انتقادی در روابط بین‌الملل، نوعی تمایز بین نظریه‌های «حلال مشکلات»[5] و «انتقادی»[6] قائل شد و اظهار داشت که نظریه‌های حلال مشکلات دنیا را آن‌گونه که هست در نظر گرفته و تلاش می‌کنند راه‌حل‌هایی برای معضلات در درون آن بیابند در حالی‌که نظریه انتقادی سؤالاتی را در مورد جایگاه تاریخی نظریه‌پرداز و نظریه مطرح می‌کند.

مطالعات امنیتی از منظر انتقادی، طیفی از رهیافت‌ها را که مفروضات فرانظری مطالعات سنتی امنیتی را به چالش می‌کشند ارائه کرده‌اند.

بخش اول: موقعیت

بخش نخست کتاب که شامل مباحث نظری و تعریف مفاهیم می‌گردد تلاش می‌کند چارچوب کلانی را که در داخل آن مطالعات امنیتی انتقادی شکل گرفت تشریح

1. Context
2. Construction
3. Practice
4 . Robert Cox
5. Problem-solving
6. Critical

نماید. در فصل اول این بخش، مطرح می‌گردد که تعاریف امنیت همواره سیاسی و موقعیت- محور هستند. تعریف ثابت و محدود نظامی از امنیت به عنوان تهدید و استفاده از زور، محصول زمینه تاریخی و سیاسی خاص خود است. دگرگونی‌ها در زبان و نظریه‌سازی امنیت پاسخی به تغییرات در جهان سیاست بوده است.

فصل دوم با این مفروض آغاز می‌شود که امنیت اساساً یک مفهوم بحث‌برانگیز است. همین امر ماهیت تلاش‌ها جهت تعریف و بازتعریف امنیت را آشکار می‌سازد. نویسنده ضمن نقد مطالعات سنتی از امنیت به خاطر توجه عمده بر دغدغه‌های آمریکا، گام را فراتر نهاده و دغدغه‌های امنیتی خاص اروپا، آسیا و جهان سوم را مدنظر قرار می‌دهد. در همین چارچوب مطرح می‌گردد که در دوره پس از جنگ سرد، طیف تهدیدات امنیتی بسیار گسترده و متنوع شده و موضوعاتی چون آب و هوا، مهاجرت، فقر و حقوق بشر را در بر گرفته است.

بخش دوم: بر سازی

بخش دوم کتاب، موضوعات مرتبط به رهیافت‌های مختلف مربوط به برسازی امنیت، هویت و اقدام سیاسی را تشریح می‌کند. در این قسمت نویسنده از این تصور که امنیت یک ویژگی پدیده‌ها در جهان است فراتر می‌رود و مدعی می‌گردد که امنیت یک «برساخته اجتماعی»[1] است. وی روشن می‌سازد که چگونه رهیافت های مختلف انتقادی در مقایسه با مباحث سنتی رئالیستی یا عقلانی، فهم بهتری از معضله امنیت ارائه‌می‌دهند.

فصل چهارم، مفهوم «هویت» و اهمیت «تحلیل گفتمان» را به عنوان یک شیوه تشریح می‌کند. هویت قبلاً در مطالعات امنیتی متعارف مطرح نبوده است زیرا این مفروضات غالب بود که تمام دولت‌ها اساساً شبیه هم هستند و قدرت و منافع در یک محیط منازعه و رقابت آنها را به کنش وا می‌دارد. بحث‌ها درباره سرشت هویت در بین صاحب‌نظران انتقادی، بر اهمیت رابطه بین کنش‌گران که می‌تواند اشکال مختلف داشته باشد تأکید می‌نماید.

فصل پنجم تمرکز را بر تحلیل این سؤال قرار داده که چگونه خطر تولید می‌شود. نویسنده در اینجا به‌طور خاص مفهوم «امنیتی شدن»[1] را تشریح می‌نماید. در مکتب کپنهاگ که از مکاتب انتقادی است، تهدیدات برساخته بوده و آن‌گونه که رئالیست‌ها می‌گویند صرفاً عینی و بیرونی نیستند. بقیه صاحب‌نظران مکتب انتقادی از مفهوم امنیتی‌شدن به‌عنوان یک کنش زبانی سیاستمداران فراتر می‌روند تا چگونگی ایجاد هراس را مکشوف نمایند.

بخش سوم: عمل

بخش سوم و پایانی کتاب، سؤالاتی را در مورد چگونگی تحلیل امنیت به‌عنوان یک برساخته اجتماعی مطرح می‌کند. صاحب‌نظران انتقادی سؤال می‌کنند که چه چیزی در یک دنیای ناامن، ایمن است. این سؤال به این بحث مرتبط است که از منظر انتقادی، تاکید بیش از حدی در نظریه و عمل بر رفع ناامنی از حیات سیاسی صورت گرفته است. میل به «امنیت مطلق»[2] و خلاص‌شدن یک‌باره و همیشگی از شر تهدیدات بقاء، توهمی بیش نیست. این خواسته، توهم است از آنجا که هیچ موضوعی کامل نیست و بنابراین ناامنی در سرشت جهان نهفته و اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین جستجوی امنیت مطلق نه تنها توهم‌آمیز است بلکه حتی باعث تولید ناامنی و شکل‌گیری تهدیدات بیشتر می‌گردد.

اغلب صاحب‌نظران انتقادی در مطالعه امنیت، تمایل خاصی جهت بهبود وضعیت افراد زیادی که از خشونت نظامی، نقض حقوق بشر یا تخریب محیط‌زیست رنج می‌برند نشان می‌دهند. واکنش‌های بین‌المللی به خشونت و منازعه اغلب بر همان لحظه بحران تمرکز دارد. رابطه بین ساختارهای تاریخی قدرت و عملکردهای جاری که عامل ایجاد جنگ و ناامنی است غالباً نادیده انگاشته می‌شود. مکتب انتقادی وظیفه خود می‌داند تا مفروضاتی را که به‌لحاظ تاریخی و فرهنگی زیربنای عملکردهای موجود را می‌سازد تحلیل نماید تا راهی را برای وضعیت بهتر ایجاد کند.

---

1. Securitization
2. Perfect Security

نویسنده توجه را به مسأله اقدام هم از منظر انتقاد از ساختارهای موجود و هم امکان جایگزین جلب می‌نماید. فصل ششم، نقش «ضربه روانی»[1] در سیاست بین‌الملل را ارزیابی می‌کند. نویسنده مطرح می‌نماید که ضربه روانی یک برساخته اجتماعی است که آسیب‌شناسی ضربه روانی فردی، امنیتی‌شدن روان اجتماعی و قابلیت سیاسی‌کردن نقش ضربه روانی در بازتولید جنگ را روشن می‌سازد. معرفی ضربه روانی به عنوان یک برساخته اجتماعی، آسیب‌های واقعی ناشی از جنگ را نادیده نمی‌انگارد بلکه می‌خواهد بگوید که مصائب جنگ، یک پیامد جانبی نوع خاصی از چارچوب اجتماعی است. کاربرد جنگ افزارها باعث فجایع انسانی می‌شود که خود عاملی در بازتولید جنگ است.

فصل هفتم مطرح می‌کند که عدم امنیت انسانی معضله‌ای است که در بسیاری موارد بر عدم امنیت کشور می‌چربد. توجه به‌شمار نامتناسب غیرنظامیانی که در مقایسه با نظامیان در جنگ‌ها کشته می‌شوند، ازدیاد دولت‌های ورشکسته و تخریب محیط‌زیست که توسعه پایدار جوامع را به مخاطره می‌اندازد، اهمیت عدم امنیت انسانی را روشن می‌سازد. از دهه ۱۹۹۰ «امنیت انسانی»[2] به عنوان مفهومی برای توجه به عدم‌امنیت افراد در جوامع جنگ‌زده ظهور یافت. فصل هفتم تنش بین مفروضات لیبرال مفهوم امنیت انسانی و ظرفیت انتقادی آن از یک سو و نقش این مفروضات در بازتولید عدم امنیت را از سوی دیگر مکشوف می‌سازد.

بخش پایانی، مساله امنیت از ۱۱ سپتامبر به بعد را نیز مدنظر قرار می‌دهد. از یک سو غالباً گفته می‌شود که حوادث ۱۱ سپتامبر نشان‌دهنده تغییری شگرف در سیاست بین‌الملل بود. از جانب دیگر این حوادث، بازگشتی به گذشته بود از آنجا که جنگ علیه تروریسم نشانگر تأکیدی مجدد بر مفهوم نظامی از امنیت است. در این شرایط ممکن است سؤال شود که آیا مطالعات امنیتی از منظر مکتب انتقادی هنوز واجد اعتبار است؟ نویسنده تلاش می‌کند در فصل هشتم به این سؤال پاسخ دهد.

فصل هشتم دسته‌بندی‌های ذکرشده در فصول قبلی در مورد جنگ با تروریسم را بازگشایی می‌کند. از این منظر، جنگ با تروریسم نه بازگشت به گذشته است و نه طلیعه‌ای بر برون رفت اساسی از گذشته به شمار می‌رود بلکه نشانگر چارچوبی تاریخی

1. Trauma

است که ساختواره برونی آن به‌وسیله مفروضات و کنش‌هایی که ما به آن وارد می‌کنیم شکل می‌یابد.

فصل نهایی بر مفهوم «رهایی»[1] تمرکز نموده و با نگاه به ۱۱ سپتامبر و نیز طوفان کاترینا سؤالی را در مورد مفهوم امنیت به عنوان «ایمنی از آسیب» مطرح می‌کند. در حالی که ناتوانی جهت حفاظت از اتباع، غالباً به دولت‌های ورشکسته نسبت داده می‌شود، ۱۱ سپتامبر و طوفان کاترینا آسیب‌پذیری‌های ابرقدرت نظامی و اقتصادی را در معرض دید قرار داد. این دو مسأله، فضایی را برای تأمل در مفهوم امنیت و رهایی در اذهان ایجاد نمود. در نهایت نویسنده می‌گوید تنها این‌گونه نیست که تلاش‌ها جهت تعریف امنیت، ذاتاً و به طور اجتناب‌ناپذیر سیاسی است، بلکه میل به امنیت از یک آسیب‌پذیری مشترک که همه انسان‌ها در آن شریک هستند نشأت می‌گیرد. شناسایی این اشتراک، فرصتی را برای برون‌رفت از عدم امنیت و تأمل در این که چه چیزی امن است فراهم می‌کند.

در کل، کتاب «رهیافت‌های انتقادی به امنیت بین‌الملل» دریچه‌ای نو از مطالعات امنیت بین‌الملل را بر خواننده می‌گشاید و سهم به‌سزایی در توسعه ادبیات روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی به‌ویژه از منظر انتقادی دارد.

خلیل شیرغلامی

---

[1]. Emancipation

نقد و معرفی کتاب

پویش‌های امنیتی اتحادیه اروپایی: طرح منافع ملی جدید

Janne Haaland Matlary, *European Union Security in the New National Interest*, London: Palgrave Macmillan, 2009, 234 pp.

کتاب «پویش‌های امنیتی اتحادیه اروپایی: طرح منافع ملی جدید» چاپ سال ۲۰۰۹ از سری کتاب‌هایی می‌باشد که توسط استوارت کرافت[1] ویرایش شده است.

«فرانسه و انگلستان هرگز قدرت‌هایی در سطح مقایسه با آمریکا یا شوروی نیستند. برای آنها فقط یک راه باقی‌مانده و آن هم ایفای یک نقش قطعی در جهان است. آن نقش نهایی تلاش مشترک برای ساختن اروپا می‌باشد. اروپا بهای شما خواهد بود».

کنراد آدنائر به وزیر خارجه فرانسه «پنیو»[2] در آستانه ترک کانال سوئز توسط انگلستان (سوئز ۱۹۵۶، پاریس: رابرت لافونت، ص. ۷۱).

«سیاستمداران مقدمتاً با آرزوی پرهیز از نکوهش به‌واسطه اقدامات غیرمردمی تهییج می‌شوند... انگیزه‌ها برای پرهیز از نکوهش باعث می گردند تا سیاستمداران مجموعه‌ای مشخص از استراتژی‌های سیاسی ازجمله: تحدید دستور کار، دیگران را سپر بلانمودن، فرار از مسئولیت، انگ‌زدن و تکفیر را اختیار نمایند (ویور.ک، ۱۹۹۶)[3]. سیاست پرهیز از نکوهش. فصلنامه پابلیک پالیسی.[4]

این کتاب پویش‌های امنیتی در اتحادیه اروپایی را تشریح می‌نماید. درباره نقش سیاست داخلی در سیاست امنیتی اتحادیه اروپایی بعد از جنگ سرد مورد توجه است. مادام که تهدیدات نسبت به دولت وجود دارد (مثلاً جنگ‌های بین دولت‌ها) سیاست امنیتی مستقل و مجزا از فشارهای داخلی و مباحث عمومی در نظر گرفته

---

1. Stuart Croft
2. Chr. Pineau
3. Weaver. k
4. Journal of Public Poli

می‌شود. این حالت در دوره طولانی جنگ سرد و در جنگ‌های گذشته مشاهده می‌شد جایی که جنگ معنای جنگ داشت و صلح به معنای فقدان جنگ بود. بازیگران طی این چند دهه نقش کوچکی در سیاست دفاعی و امنیتی ایفا می‌نمودند چون آشکارا حفظ وحدت ملی علی‌رغم وجود یک دشمن خارجی مهم محسوب می‌گشت. ظرفیت استفاده از نیروی نظامی یک انتخاب و چاره نبود بلکه یک ضرورت بود.

پس از جنگ سرد، دولت‌های اروپایی عموماً در جنگ‌های نوع جدید درگیر شدند، اغلب مواردی انتخابی که با ترور و یا تخطی از حقوق بشر و بشردوستی مرتبط هستند. این جنگ‌های جدید نیروی نظامی را به موازات قدرت سیاسی درگیر می‌کنند؛ آنها در پی پیروزی در صحنه سنتی نیستند و تصویر تهدیدی که از عکس‌العمل نظامی استنباط می‌شود اغلب حاکی از بی‌ثباتی، دودلی و تردید می‌باشد. در این حالت، اتحادیه اروپایی «سیاست دفاعی و امنیتی اروپایی»[1] خود را با سرعت و اهداف برتر (به‌ویژه در دوره ۲۰۰۸-۱۹۹۸) بسط و توسعه داده است.

این کتاب اشعار می‌دارد که رهبران دولت‌ها - در این مورد نخست وزیران، رؤسای جمهور، وزرای امور خارجه و نمایندگانشان- امتیاز سطح سیاست چندجانبه‌ای اتحادیه اروپایی را کسب نموده به‌منظور تأثیر بر سطح سیاسی داخلی همچنان که در این سطح جهت تأثیر سیاست اتحادیه اروپایی عمل می‌شود. مقامات اجرایی دولتی آنچه که به آنها تحت عنوان بازی‌های «سطح دو»[2] ارجاع می‌شود را اجرا می‌نمایند و سیاست امنیتی در اتحادیه اروپایی وسیعاً به‌واسطه منافع ملی دولت‌ها هدایت و راهبری می‌شوند. با این حال، این منافع ملی سنتی نیستند، منافع ژئوپلتیک ایستا همیشه سیاست امنیتی را متمایز می‌کرد. امروزه، آنها بسیار انعطاف‌پذیرند و با سیاست خارجی عمومی مرتبط بوده با امنیت در هر وضعیتی پیوند دارند. کتاب ارزشمند «پویش‌های امنیتی اتحادیه اروپایی: طرح منافع ملی جدید» شامل ۷ فصل می‌باشد که در هر فصل موضوعات مرتبط با عنوان آن فصل به تفکیک مورد بررسی قرار گرفته است.

فصل اول: وضعیت پس از سیاست امنیت ملی در اروپا

- از دولت - ملت به دولت - خدمت در اروپا

---

1. European Security and Defense Policy (ESDP)
2. Two- Level

- از تهدید سرزمینی و وجودی تا خطر تجزیه
- الزامات بازیگران غیردولتی در سیاست امنیتی
- دولت ممکن است انحصارش بر نیروی نظامی را از دست دهد
- نیروهای عامل و فعال انترناسیونالیستی
- مشروعیت چندجانبه‌گرایی
- بازگشت منافع امنیتی: مبارزه با تروریسم

فصل دوم: سیاست امنیتی و دفاعی اتحادیه اروپایی: مشروعیت و توانایی

- مشروعیت اتحادیه اروپایی جهت به‌کارگیری زور
- توانایی‌های نظامی اتحادیه اروپایی
- طرح عملی توانایی‌های اروپایی (ECAP)
- هدف برتر سال ۲۰۱۰
- آژانس دفاعی اروپایی (EDA)
- اهداف مهم مدنی سال ۲۰۰۸
- نیروی ژاندارمری
- ظرفیت نهادسازی
- طراحی هسته‌های کاری به‌جای مرکز فرماندهی
- عملیات اتحادیه اروپایی
- روابط بین ناتو و اتحادیه اروپایی
- چگونگی تصمیم‌گیری در اتحادیه اروپایی؟

فصل سوم: پویش‌های امنیتی اتحادیه اروپایی: منافع ملی جدید

- منافع ملی جدید در سیاست امنیتی
- الگوهای رئالیستی سیاست دفاعی و امنیتی اروپایی
- رویکردهای نهادگرا و عمل‌گرا
- اتحادیه اروپایی: قدرت نرم — قدرت اخلاقی؟
- قدرت غیرمستقیم: شکل‌گیری نهادها
- به‌کارگیری قدرت در سیاست دفاعی و امنیتی اروپایی

فصل چهارم: انجام بازی بزرگ: فرانسه، بریتانیا و آلمان

- استراتژی بزرگ در اروپا
- فرانسه
- تکامل تفکر استراتژیک فرانسه
- بریتانیا
- از یکجانبه‌گرایی به تحولات چندجانبه‌گرایی
- پویایی سیاسی اصل: هدایت داخل اتحادیه اروپایی
- گروه‌های مبارز
- آژانس دفاعی اروپایی و صنایع دفاعی

فصل پنجم: انجام بازی در «دو سطح»: فرانسه، بریتانیا، آلمان

- بازی‌های در «دو سطح» انجام‌شده
- روندهای سیاسی داخلی
- دولت‌های ضعیف: ایتالیا و آلمان
- دولت‌ها قوی: بریتانیا و فرانسه
- نخبگان دولت ضعیف باید بازی‌هایی در «دو سطح» انجام دهند
- نخبگان دولت قوی بعضی اوقات بازی‌های در «دو سطح» انجام می‌دهند

فصل ششم: ائتلاف‌های بالقوه: جذب توانایی نظامی به سیاست دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپایی

- همگرایی نظامی در اروپا
- همگرایی در گروه‌های مبارز
- همگرایی از طریق نماینده و برنامه‌ریزی؟
- توانایی‌های نظامی: چه کسی به چه کسانی وابسته است؟
- روند سیاسی: آیا همگرایی ایجاد می‌کند؟

فصل هفتم: ائتلاف براساس اراده و خواست: جذب حاکمیت به سیاست دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپایی

- اتحادیه اروپایی به‌عنوان یک بازیگر یا یک عرصه
- افزایش تصمیم‌گیری سیاسی راجع به مسائل
- دیپلماسی زور: زمینه‌ای دیگر از منطق خالص
- فرهنگ استراتژیک اتحادیه اروپایی: یک تناقض در اصطلاحات؟
- توانایی، مشروعیت، اما اراده سیاسی نه
- نتیجه: الگوی فرانسوی برای اتحادیه اروپایی؟

«مأموریت‌های جدید ناتو از طریق نیروهای ضروری که می‌توانند دورتر و سریع‌تر برسند و می‌توانند در منطقه و میدان نبرد طولانی‌تر از آنچه که قبلاً موردنیاز بود توقف کنند عملی می‌شود. ناتو یک برنامه جامع تحول نظامی را تدبیر و تدوین نموده است. نشست نوامبر ۲۰۰۲ در پراگ به‌عنوان« نشست تحول» ناتو معروف گشت (کورنیش[1]، ۲۰۰۵، ص ۶۴). سه دهه ابتکار تحول کلیدی نظامی صورت پذیرفت و همگی در ساس در جهت هماهنگی توانایی‌های نظامی ناتو بودند.

اولین ابتکار «تعهد توانایی‌های پراگ»[2] نام دارد که هدف آن تغییر مجموعه ابتکار «توانایی‌های دفاعی پیچیده و وسیعاً غیرمؤثر مربوط به سال ۱۹۹۹ بود. کشورهای عضو تعهد نموده بودند در جهت ارتقای توانایی‌ها در بیش از ۴۰۰ منطقه دارای پوشش دفاعی هسته‌ای، رادیولوژیک، بیولوژیک و شیمیایی، اطلاعات، نظارت و فراگیری هدف؛ نظارت زمین به هوا، فرماندهی، کنترل و ارتباطات، مبارزه مؤثر، ازجمله مهمات به‌دقت هدف‌گذاری شده و جلوگیری از دفاع هوایی دشمن، پشتیبانی هوایی و دریایی استراتژیک، سوخت‌گیری مجدد در هوا، پشتیبانی جنگ در جبهه و واحدهای پشتیبانی خدمات جنگ تلاش نمایند.

ابتکار دوم در مورد «نیروی واکنش ناتو»[3] می‌باشد که یک نیروی دائمی مشترک چندملیتی در دسترس با آمادگی بسیار بالا می‌باشد و شامل نیروهای دریایی، هوایی و زمینی بوده و عملکردهای ویژه گوناگون را داراست. در همایش ناتو در ریگا

---

1. Cornish
2. The Prague Capabilities Commitment (PCC)
3. NATO Response Force (NRF)

(نوامبر ۲۰۰۶)، نیروی واکنش ناتو اعلام داشت که با پرسنل ۲۵۰۰ سرباز دارای توانایی عملیاتی کامل می‌باشد. این نیرو آمادگی دارد پس از پنج روز شروع به اقدام نموده و تا ۳۰ روز یا در هنگام لزوم بیشتر عملیات را اجرا نماید. این نیرو دارای توانایی انجام مأموریت در هر جای جهان شامل طیفی از عملیات: مدیریت بحران، مبارزه با تروریسم، تخلیه و اقدام با عنوان «یک نیروی اصلی تصرف» برای حضور نیروهای بیشتر بعدی می‌باشد. این نیرو ابزار هدایت نقل و انتقال نظامی ناتو محسوب می‌گردد. نیروی واکنش ناتو از جانب «شورای آتلانتیک شمالی»[1] براساس مورد به مورد دارای اقتدار و اختیار می‌باشد و نتیجه یک تصمیم گروهی که معمولاً موردی مهم از تصمیمات ناتو محسوب می‌شود خواهد بود. سومین ابتکار به «ساختار فرماندهی نظامی»[2] مربوط می‌گردد. ساختار براساس سند حداقل الزامات نظامی پذیرفته‌شده برای موافقت‌نامه‌های فرماندهی پیمان می‌باشد. نتیجه آن کاهش بسیار ستادها و مراکز عملیات هوایی مشترک است. این تسهیل و خلاصه‌نمودن ساختار ستادهای حجیم پیمان بخشی از یک حرکت از یک سازمان هنوز کاملاً آماده به دفاعی سرزمینی و یک طراحی جهت انجام سریع عملیات از طرف نیروهای مشترک می‌باشد. شمار ستادهای عالی (استراتژیک و عملیاتی) از ۲۰ به ۱۲ کاهش پیدا نموده، با فرماندهی پیمان آتلانتیک مستقر در نورفولک ویرجینیا[3]، دگرگونی فرماندهی متحد را سبب می‌شود که جهت «عامل به‌کارگیری نیرو»[4] برای ابتکار مجدد «پیمان» طراحی شده است (همان، ۵-۶۴).

همایش پراگ یک معنا و مفهوم نظامی برای دفاع علیه تروریسم تصویب نمود و نیز مطالعه علمی دفاع موشکی جدید را مطرح کرد. پیمان مذکور، نیز در مورد کاهش عملی مبارزه با تروریسم، تکثیر سلاح‌های کشتار دسته‌جمعی و تسریع عملیات نظامی بحث نمود. پیشنهاد شده که ناتو دارای شاخه «قدرت نرم» با فعالیت‌هایی چون بحران پس از «ملت‌سازی»[5] گردد (همان، ص. ۶۴).

1. The North Atlantic Council (NAC)
2. Military Command Structure
3. Norfolk, Virginia
4. Forcing Agent
5. National - Building

روابط ناتو و اتحادیه اروپایی

ناتو و اتحادیه اروپایی جهت حل و ممانعت از بروز بحران، جلوگیری از مخاصمات نظامی در اروپا و نواحی مجاور با یکدیگر همکاری می‌نمایند... این دو نهاد دارای منافع استراتژیک مشترک بوده و با یک روحیه مشارکت و تکمیل برطبق تفسیر رسمی این رابطه پیچیده همکاری می‌نمایند. تصمیم جهت همکاری در مورد مباحث امنیتی مربوط به ۲۴ ژانویه ۲۰۰۱ می‌گردد وقتی که دبیرکل ناتو و ریاست اتحادیه اروپایی نامه‌هایی مبادله کردند که مبتنی بر تمرکز همکاری و شرایط مشورت بین دو سازمان بود. این همکاری با امضای سند تاریخی «اعلامیه ناتو- اتحادیه اروپا در مورد سیاست دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپایی»[1] آغاز و با قراردادهای «برلین به‌علاوه»[2] طی این راه تکمیل گشت. قراردادهای «برلین به‌علاوه» که در مارس ۲۰۰۳ بین ناتو و اتحادیه اروپایی منعقد شدند عنوان کوتاه مجموعه جامع قراردادهای مذکور می‌باشد. آن قراردادها سه عامل اصلی را می‌پوشانند که به‌طور مستقیم به عملیات نظامی مربوط می‌گردد و شامل: دسترسی اتحادیه اروپایی به برنامه‌ریزی ناتو، انتخاب‌های فرماندهی اروپایی ناتو، استفاده از منابع و ظرفیت‌های ناتو می‌شود. این روابط برای اتحادیه اروپایی فرصت دسترسی به تجهیزات و منابع را فراهم می‌نماید. همچنین، این نوید را می‌دهد که نشستی را که مدتی طولانی در انتظار آن بود جهت مباحث پیچیده نهادهای امنیتی اروپا برگزار نماید (همان، ص. ۶۴). مجموعه «برلین به‌علاوه» از ۱۷ مارس ۲۰۰۳ دارای اعتبار بوده‌اند وقتی که «هماهنگی عملیات ائتلاف»[3] ناتو در مقدونیه تحت عنوان اتحادیه اروپایی و «عملیات کنکورد»[4] صورت گرفت (همان، ص. ۷۴). پس از انجام عملیات نظامی ناتو در بوسنی، اتحادیه اروپا امور را در چارچوب مجموعه قراردادهای «برلین به‌علاوه» تحویل گرفت. همکاری بین ناتو و اتحادیه اروپا باتوجه به افزایش توانایی در جریان است. برنامه‌ریزی هماهنگ افزایش توانایی و تقویت دوجانبه بین ناتو و «برنامه عمل توانایی‌های اروپایی»[5] اتحادیه اروپایی بخشی از دستورکار همکاری ناتو و اتحادیه اروپایی شده است. این مباحث در گروه ناتو – اتحادیه اروپایی در می ۲۰۰۳

---

1. NATO – EU Declaration on ESDP
2. Berlin Plus
3. NATO's Operation Allied Harmony
4. Operation Concordia
5. European Capabilities Action Plan

ایجاد گردید. زمینه‌های بسیاری برای همکاری بین دو سازمان مهیاست. مقامات اتحادیه اروپایی و ناتو در فواصل منظم در سطوح مختلف ملاقات دارند؛ در سطح وزرای خارجه دو بار در سال، در سطح سفرا (شورای آتلانتیک شمالی با کمیته امنیتی و سیاسی)[۱] حداقل سه نوبت هر دوره، در سطح کمیته به‌طور منظم و در سطح کارکنان طبق روال عادی. ایجاد قراردادهای نظامی دائمی در جهت تسهیل همکاری در سطح عملیاتی است. پیشنهادها شامل بنیاد یک تشکیلات اتحادیه اروپایی در شکل (فرماندهی عملیات استراتژیک ناتو در مونز بلژیک)[۲] و قراردادهای ناتو مربوط به کارکنان نظامی اتحادیه اروپایی.

اتحادیه اروپایی و وزرای خارجه کشورهای عضو ناتو دوباره در مورد توسعه بیشتر همکاری جهت مبارزه با تروریسم و افزایش سلاح‌های کشتار دسته‌جمعی تصریح کرده‌اند. نهادها در مورد مبادله اطلاعات در مورد فعالیت‌های خود در زمینه حفاظت از شهروندان در مقابل حملات شیمیایی، هسته‌ای، رادیولوژیک، بیولوژیک موافقت نموده‌اند. ناتو و اتحادیه اروپا نیز در سایر مباحث دارای منابع مشترک ازجمله وضعیت مولداوی و افغانستان مشورت دارند. با این وجود، درست می‌باشد که همکاری به‌واسطه مشکلات سیاسی صدمه دیده است. ترکیه یک عضو ناتو است ولی عضو اتحادیه اروپایی نیست و قبرس یک عضو اتحادیه اروپایی می‌باشد اما عضو ناتو نیست. نبود شناسایی دیپلماتیک قبرس در مورد بخشی از ترکیه همکاری ناتو و اتحادیه اروپایی در زمینه‌های امنیتی و دفاعی را متوقف می‌نماید چه از عملیات جاری که اتحادیه اروپا از «ستادهای عالی هم‌پیمان با قدرت‌های اروپا»[۳] استفاده می‌کند. این مشکل بزرگی است به‌علاوه حساسیت‌هایی که ناشی از عدم اطمینان در مورد اینکه اتحادیه اروپا چه نقشی در این زمینه ایفا می‌نماید مطرح می‌باشد.

---

1. Political and Security Committee (PSC)
2. Mons, Belgium
3. Supreme Headquarters Powers Europe

نقد و معرفی کتاب

بحران جهانی آب: ضعف مدیریت منابع

Stephen Brichieri- Colombi, *The World Water Crisis: The Failures of Resource Management*, London: I.B.Tauris, 2009, 344 pp.

«استفن بریچیری کلمبی»، نویسنده کتاب مهندس مشاور و کارشناس ارشد «کینگز کالج» دانشگاه لندن است. او در مورد برنامه‌ریزی و اجرای توسعه منابع آب - ازجمله سدها، طرح‌های آبیاری، استفاده از نیروی آب، عرضه آب، کشتیرانی و حفاظت از رودخانه‌ها- سی‌وپنج سال تجربه دارد. وی تجربیات خود را به‌واسطه ده‌ها سال اقامت و مطالعه در بیش از ۳۰ کشور آفریقا، آسیا، خاورمیانه و آمریکای جنوبی کسب نموده است. او مشاور عالی فنی سازمان جهانی خواربار و کشاورزی (FAO) در پروژه حوزه نیل و رئیس گروه مشاوران کمیسیون رودخانه‌های مشترک هند و بنگلادش بود.

کتاب «بحران جهانی آب: ضعف مدیریت منابع» که حاوی نقشه‌ها، نمودارها و جداول بسیار جهت تشریح تمامی ابعاد اهمیت ماده حیاتی و منشأ زندگی می‌باشد پس از مقدمه‌ای روشنگر پانزده مبحث مربوط به مسائل آب به شرح زیر را شامل می‌گردد:

۱.آب و بحران مربوطه، ۲. طفره‌روی و تعلل در موضوع آب، ۳. دو حوزه آبی وسیع، ۴. نسبت‌ها و ارجاعات غیرطبیعی، ۵. بی‌قانونی در مورد آب، ۶. هرج‌ومرج رایج در حوزه‌های آبی، ۷. توهمات خوش‌بینانه، ۸. ورای رودخانه، ۹. تغییر میزان جمعیت، ۱۰. بزرگنمایی دنیا، ۱۱. پرهیز در دوران گذار، ۱۲. غذا برای همه، ۱۳.خرید غذا، ۱۴. انرژی سبز و آبی، ۱۵. تغییر معما.

زمین، سیاره آبی‌رنگ، جهانی است که بیش از نیمی از آن را اقیانوس‌ها تشکیل می‌دهند و قطب‌های زمین از انبوه صفحات یخ همراه با فضایی مملو از رطوبت پوشیده شده است. تا دهه گذشته، برنامه‌ریزان منابع آب به تشکیل همایش‌های بین‌المللی در مورد آب اشاره داشتند و از طریق وسایل ارتباط جمعی، تهدید بحران آب و مباحث مدیریت آب را طرح و برجسته می نمودند. سازمان‌هایی چون شورای جهانی

آب[1] که از طرف بخش خصوصی حمایت مالی می‌شود و بنیاد مشارکت جهانی در مورد آب[2] که از جانب سازمان‌های بین‌المللی پشتیبانی مالی می‌گردد در سال ۱۹۹۶ تأسیس شدند؛ در سال ۲۰۰۰ بیش از ۲۴ نهاد مربوط به سازمان ملل «برنامه ارزیابی جهانی آب»[3] را جهت مطالعه و کاهش بحران شکل دادند. پیام انتشاریافته آن است که جهان به سمت کمبود آب پیش می‌رود و فقط از طریق برنامه‌ریزی دقیق و قبول دیدگاه‌های «مدیریت منابع آب جهت آبیاری»[4] در مورد حوزه رودخانه‌ها (بسیاری از آنها رودخانه‌های بین‌المللی هستند که مرزهای ملی را معین می‌کنند) می‌توان جوامع را از وقوع فاجعه دور نگاه داشت. برنامه‌ریزی جهانی با شاخص‌ها و ویژگی‌هایی چون: خوش‌بینی، منطقی، کلی‌گرایی، همگرایی، نگرش بلندمدت راجع به موضوعات، تحمل‌نمودن، گستره وسیع، که همگی حامل پیام زیر می‌باشند:

این برنامه‌های مربوط به حوزه رودخانه‌ها فقط به‌وسیله کارشناسان آزموده و برنامه‌ریزان ارشد آماده می‌گردند. آنها اعلام می‌دارند که برنامه‌هایشان بر زندگی هر ۴ نفر از ۶ نفری که در حوزه رودخانه‌های بین‌المللی زیست می‌کنند مؤثر است اما اگر واقعی‌تر بررسی کنیم برنامه‌های آنان بر زندگی هر ۵ نفر از ۶ نفر که در کشورهایی که سهمی از حوزه این رودخانه‌ها دارند تأثیر دارد. بر ما فرض است که قبل از پذیرش به نظرات آنها توجه دقیق نماییم. آب که برای زندگی حیاتی است از جانب پیشینیان نیز همراه با هوا، آتش و خاک چهار عنصر اساسی محسوب می شدند. انسان بدون هوا پس از پنج دقیقه فوت می‌نماید. بدون آب این زمان هزار برابر افزایش پیدا می‌کند و انسان سه چهار روز بدون آب را می‌تواند تحمل نماید. بدون غذا، زمان اخیر به بیست برابر افزایش می‌یابد و انسان حدود دو ماه قادر به تحمل گرسنگی است. کاستی‌ها در عناصر گوناگون ممکن است بیشتر مؤثر باشند. نگرانی‌هایی نیز در مورد دیگر عناصر وجود دارند. پیشنهادهایی در مورد تأمین و حفاظت از عناصر حیاتی از طرف کارشناسان زبده ارائه می‌گردد. چرا آب تازه به‌عنوان منبعی تعریف شده است که نیازمند مدیریت و برنامه‌ریزی در سیستم بسته حوزه رودخانه می‌باشد؟

---

1. The World Water Council
2. The Global Water Partnership
3. The World Water Assessment Program
4. Integrated Water Resources Management (IWRM)

وقتی ما این مورد را با راهبرد وسیعاً پذیرفته‌شده در مورد تغییرات آب و هوایی، مقایسه می‌کنیم موضوع کاملاً به هم مربوط هستند. یکی اینکه هر دو به لحاظ ماهیت، جهانی هستند (فقط چند کشور را می‌توان استثنا کرد) و دوم اینکه آنچه در گوشه‌ای از جهان رخ می‌دهد بر حیات انسانی در جایی دیگر اثر می‌گذارد.

پاسخ کوتاه «در کنترل‌بودن» است، چنانچه قاعده تجارت می‌گوید: «شما نمی‌توانید مدیریت کنید آنچه را که شما نمی‌توانید کنترل کنید».[1] برای هزار سال، تمدن‌ها امور را تدبیر نموده‌اند تا آب را جهت آشامیدن و آبیاری، همچنین کنترل سطوح و جریان آب برای کشتیرانی، جدب و مهار نمایند. اخیراً، ساختارهایی برای کنترل سیل و فرسایش آب جهت تولید نیروی برق آبی به این فهرست افزوده شده است. این توانایی عملی کنترل‌هایی حداقل بر بستر رودخانه‌ها به ظهور و سقوط تمدن‌ها منجر شده‌اند؛ طی زمان مجموعه‌ای از نهادها و کارشناسان زبده و مؤثر جهت برنامه‌ریزی و مدیریت آن کنترل را ایجاد نمودند. یک «موباندز رأی»[2] (یک نظام کنترل توزیع آب جهت آبیاری در یکی از کانال‌های «دلتای نیل» در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰) در مورد مراودات و ترتیبات استفاده از آب بسیار رعایت می‌شد. رایزنر[3] (۱۹۸۶) به‌طور کامل، قدرت بزرگ حاصل از همکاری‌های مهندسین و وزارت کشاورزی آمریکا را تشریح می‌نماید که در همان دوره قادر به تأمین حمایت‌های مادی از جانب کنگره و انجام اقدامات مهم بدون نگرانی در مورد عواقب ناسازگار بودند.

با این حال، توانایی برنامه‌ریزان منابع آبی برای طراحی و کنترل بدان معنی نیست که ضرورتاً برای آنها خردمندانه است تا آنها چنان انجام دهند. در چند دهه اخیر قدرت آنها همه جا کاهش یافت و مثل گذشته اظهارات آنها ملایم شد. عکس‌العملی که صورت گرفت در جهت کاهش میزان امور کنترل آب می‌باشد. در مقابل، برنامه‌ریزان تفکر حاکم خود را بسط داده و زمینه جدید را از طریق طرح موضوع بین طرفداران محیط‌زیست، اقتصاددانان و جامعه‌شناسان ایراد نموده‌اند. توجه آنها به تمرکز بر استفاده از «نیروی تولید برق از طریق نیروگاه» تغییر ننموده (همراه با برنامه‌ریزان مرکز تولید برق، عدم توان افزایش پشتیبانی مالی جهت جلوگیری از استهلاک) خود را به مدیریت

1. Drucker, 1989.
2. Mobandes Rayy

آب مصرفی دیگران ملزم می‌بینند. نهادهای آکادمیک هر دانشجوی مشتاق مدیریت آب را آموزش می‌دهند تا یک حاکم – فیلسوف ایده‌ال و نوع‌پرست از یک جمهوری تربیت نمایند که راه‌حل‌هایی مبتنی بر حق و عدالت ارائه می‌نمایند. مباحث این کتاب مبنی‌بر این است که رویکرد IWRM ازجمله حوزه‌های رودخانه‌ها چون «دولت‌ها» نیستند که مقررات آن دولت‌ها دستیابی به میزانی وسیع از راه‌حل‌های اجتماعی و اقتصادی را مقدور نمی‌کند تا دست حکومت‌های دولت‌ها را جهت برش عرضی دادن به قلمروها و حوزه‌های مربوط به خود را باز بگذارد. پیشنهاد نمی‌شود ساختارهای جدید کنترل آب ساخته نشود. سرمایه‌گذاری در چنان ساختارهایی تغییر می‌کند به‌نحوی که فرصت شایسته وقتی تمام آلترناتیوها در نظر گرفته شده‌اند فراهم آید اما امر مطلقی برای سرمایه‌گزاری آن در آن زمینه‌ها نیست. اقدام برنامه‌ریزان منابع آبی ناشی از یک نیاز قابل‌درک به حل بحران جهانی آب می‌باشد - بحران دسترسی به آب تازه در رودخانه‌ها- که به‌واسطه سرمایه‌گذاری‌های مشابه در گذشته ایجاد شده است. جایی که چنین انتخابی با عملکردهای طبیعی آنها سازگار است، رودخانه‌ها منابعی هستند که می‌توانند جهت رفع بعضی از نیازهای جامعه به کار گرفته شوند. بهره‌برداری از رودخانه‌ها، بدون به‌کارگیری ادوات مهم، باید به‌عنوان یکی از اقدامات جایگرین موردنظر باشند.

تصویر و تعریف بحران

تصاویر بسیاری نشان‌دهنده بحران آب می‌باشند. به موازات خط میانی بال‌های هواپیما صفی از زنان محروم با کوزه‌های آب بر روی سرهاشان سفر روزانه خود را در جستجوی مقادیر کم آب از یک چشمه دورافتاده و پرت با جمعیتی انبوه طی می‌کنند.

نهری باریک از آب آلوده راه خود را از میان آشغال‌های یک کوچه کثیف روستایی برای آلوده‌نمودن یک رودخانه اصلی باز می‌کند. یک کودک اسکلت‌مانند، چشمان گشوده در بازوان مادرش، افسرده‌خاطر و منتظر وعده دیگری غذا تحویلی از طرف نهادی امدادگر. ما در قبال این تصاویر تکان‌دهنده و گویا مسئول بوده، همان‌طور که تولیدکنندگان تلویزیون می‌دانند ما باید تأکید کنیم که سرمایه‌گذاری‌های وسیع جهت مدیریت منابع آبی سیاره ما برای تأمین آب آشامیدنی، آبیاری مزارع و انرژی پاک

مردم کره زمین مودرنیاز می‌باشد. همراه با حمایت مالی و عملی، ما با کمک و مساعدت می‌توانیم آنان را نجات داده زندگی جدیدی را بیافرینیم، با این آگاهی که برای چندین دهه مشکل به شکل افزایش جمعیت در کشورهای در حال توسعه و کاهش سرانه منابع آبی در دسترس همچنان توسعه می‌یابد.

آب چشمه‌های کوه‌های بلند و سخت که در رودخانه‌ها جاری و به سوی دریا روان می‌گردند مردم را (به‌واسطه مخازن آب) جابه‌جا می‌کنند و خطرات زیست‌محیطی سیل‌های ویران‌گر به همراه دارند. ما به خوبی از چالش‌هایی که به‌طور ثابت انجام پروژه‌های کلان و مراودات حقوق بشر به همراه دارند آگاهیم. همراه با این ترس‌ها، کارشناسان این‌طور تشریح می‌کنند که وقتی ملیت‌های در حال توسعه جهت حقوق تاریخی و سنتی خود رقابت می‌کنند بحران رودخانه‌های بین‌المللی و جنگ آب بروز می‌نماید. آن کشورها که منابع آبی خود را توسعه می‌دهند فوراً تقاضای حفاظت از سرمایه‌گذاری‌های موجود را طرح می‌کنند در حالی که آنها که دیرتر توسعه می‌دهند حقوق برابری سهم از رودخانه‌هایی که در کشورشان جریان دارد را عنوان می‌نمایند. به جهت سیاسی، ناظران آگاه شاهدند که دولت‌های قدرتمند چون چین، هند و ترکیه سازه‌هایی در زمین می‌آفرینند و بر روی رودخانه‌های خود سد احداث می‌کنند با ملاحظه اندک به منافع سواحل رودخانه، آگاهی حاصل از وسایل ارتباط جمعی بین‌المللی انعکاس مؤثر نداشته زود خاموش می‌گردد.

غذا برای همه

بحث در سه بخش گذشته نشان می‌دهد که چگونه عرضه جهانی غذا، اندازه‌گیری شده باتوجه به کالری‌هایی که به مصرف‌کننده می‌رسد، نیاز خواهد بود که طی ۳۰ تا ۵۰ سال آینده تا ۲۹ درصد زیر راهبرد WINE و ۵۵ تا ۷۶ درصد زیر راهبردهای توسعه از طرف فائو و «مؤسسه مدیریت بین‌المللی آب»[1] افزایش یابد. سؤال مطرح در این فصل این است که چگونه این افزایش قابل حصول است. در سطح جهانی، نواحی و مناطق بارانی و سرزمین‌های آبیاری‌شده قابل گسترش می‌باشند و در سطوح

1. International Water Management Institute (IWMI)

ملی و منطقه‌ای، تجارت به‌منظور مدیریت کسر بودجه قابل افزایش می‌باشد. سؤال این است که چه ترکیبی از این امکان‌ها آن افزایش مورد نیاز را فراهم خواهد کرد.

مبحث اصلی مربوط به گزارش‌های IWMI و FAO در آغاز هزاره جدید است که قویاً در تأیید رویکرد پیشنهادی گروه کاری هیدرولیک می‌باشد. آنها گسترش آبیاری را به‌عنوان عرضه‌کننده اصلی غذای اضافی موردنیاز در سه دهه ۱۹۹۵ تا ۲۰۲۵ (IWMI) و ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۰ (FAO) اعلام نمودند. از آن به بعد، هر دو سازمان تجزیه و تحلیل خود را اصلاح نموده تا سال ۲۰۵۰ بسط دادند. در ژوئن ۲۰۰۶ واحد «مطالعات چشم‌انداز جهانی»[1] سازمان خواربار و کشاورزی جهانی گزارش موقت «کشاورزی جهان طی ۲۰۵۰-۲۰۳۰»[2] را انتشار داد و در مارس ۲۰۰۷ IWMI ارزیابی جامع مدیریت آب برای کشاورزی (آب برای غذا، آب برای زندگی) را منتشر کرد.

هر دو گزارش در زیر مورد بحث قرار گرفته‌اند. باتوجه بیشتر به ارزیابی جامعه از وقتی که بسیاری از پروژه‌های سال ۲۰۰۶ فائو را شامل می‌گردد. متعاقب مأموریت «هیدرولیک» هنوز تفکر این دو سازمان غالب است.

در مقابله با رویکرد WINE، هیچ سازمانی آثار مداخلات سیاست جهت کاهش نرخ رشد جمعیت یا کاهش چاقی را نمی‌پذیرد، بنابراین هر دو تغییر متوسط زاد و ولد و رشد جمعیت را در نظر دارند. همه تجزیه و تحلیل‌ها براساس یک راهبرد تقاضای هدایت‌شده می‌باشد، راهبردی که برای مثال به سمت مدیریت انرژی و آب شهری سوق داده شده است. تقاضاهای اضافی سیستم کشاورزی جهانی که توسط این سازمان‌ها طراحی شده‌اند بسیار از آنها که به لحاظ راهبرد WINE ضروری خواهند بود بسیار بزرگ‌تر می‌باشند و بسیاری از قراردادها که آنها باید براساس آنها غذای موردنظر را فراهم آورند همراه با رعایت ضوابط حفظ محیط‌زیست است. دیگران در مورد مشکل تولید غذا مطالبی ارائه داده‌اند ازجمله واکلاو اسمیل[3] (۲۰۰۰) در کتابش تحت عنوان «تغذیه جهانی» که در آن خوردن کمتر و اسراف کمتر در تمامی مراحل تولید و توزیع طرح گردیده به‌طوری که جمعیتی معادل ۱۰ میلیارد نفر می‌توانند تغذیه شوند.

---

1. The Global Perspective Studies
2. World Agriculture Management Institute 2030-2050
3. Vaclav Smil

نقد و معرفی کتاب

روابط ناتو و روسیه در قرن ۲۱

Aurel Braun, *NATO-Russia Relations in the Twenty-First Century*, New York: Routledge, 2008, 204 pp.

از پایان جنگ سرد، ناتو تلاش بر این داشته که حیطه نفوذ خود را گسترش دهد تا به اهداف سیاسی خود نایل شده و حوزه عملیات نفوذ خود را نیز وسیع‌تر نماید. از طرف دیگر، ناتو در پی گسترش روابط خود با روسیه است. شورای روابط روسیه – ناتو با مسائلی پیچیده روبه‌رو می‌باشد که این همکاری را با مشکل مواجه می‌سازد. برای مثال، می‌توان از نبود تداوم موضوع انتقال روسیه به دموکراسی، احساس گسترش ناتو در بین مردم روسیه، کاهش نفوذ روسیه، تلاش‌های روسیه برای اعمال نفوذ مجدد بر کشورهای همسایه نام برد. کتاب «روابط ناتو و روسیه در قرن ۲۱» مناطق گوناگون مربوط به حوزه‌های نفوذ روسیه و ناتو را مورد بررسی قرار می‌دهد و تحولات آتی ممکن را ارزیابی می‌نماید. این کتاب بر آن است که تمامی احزاب روسیه در ایجاد و تداوم امنیت منافع بسیار دارند و همکاری و توسعه فضای دموکراسی مهمترین امید جهت حل بعضی از نگرانی‌های امنیتی روسیه محسوب می‌گردد. «آورل براون» یکی از نویسندگان کتاب، استاد روابط بین‌الملل و علوم سیاسی دانشگاه تورنتو می‌باشد. وی در حوزه مسائل مربوط به مطالعات کمونیسم، مطالعات استراتژیک با تمرکز بر مشکلات دوران گذار نظام‌های سوسیالیستی در شوروی سابق و اروپای شرقی تالیف‌های بسیار دارد. کتاب مزبور حاوی ۹ مقاله مرتبط با یکدیگر از چند نویسنده صاحب‌نام می‌باشد. کتاب «روابط ناتو و روسیه در قرن ۲۱» از سه بخش گوناگون تشکیل شده که عناوین ۹ مقاله مربوط به سه بخش به ترتیب ذیل است:

۱. انتخاب راه مبارزه: ظهور دموکراسی‌ها و بی‌ثباتی بین‌المللی (ادوارد مانسفیلد- جک اشنایدر)

۲. روسیه بعد از کمونیسم: محیط بین‌الملل و ناتو (تیموتی کولتن)

۳. روسیه، گسترش ناتو و تقویت دموکراسی در اروپا (نیل مک فارلین)
۴. گسترش و مخاطرات سیاست مهار (آورل براون)
۵. ناتو، ماورای روسیه (استانلی اسلون)
۶. گسترش ناتو و روسیه (جفری سیمون)
۷. ناتو، اتحادیه اروپایی، روسیه و مبارزه علیه تروریسم (پیتر نئومان)
۸. آیا روسیه می‌تواند شریکی برای ناتو در خاورمیانه باشد؟ (رابرت فریدمن)
۹. آیا همگرایی شرق و غرب ممکن است؟ (استفن بلانک)

«استفن بلانک» در مقاله خود در این کتاب (ص ۱۶۱) می‌نویسد: در سال ۲۰۰۲ نخبگان اروپا، آمریکا و روسیه ادعا کردند که در مورد هدف وحدت مجدد غرب و روسیه توافق دارند. آنها به این نتیجه رسیدند که تعیین آن هدف غرب را ناگزیر می‌نماید که روسیه را یک شریک کامل جهان اروپا – آتلانتیک تلقی نماید و علی‌القاعده منافع روسیه را در نظر بگیرد. امروز که آن توافق و هماهنگی از میان رفته، روندها در جهت دیگر در جریان هستند. مشارکت در کمترین حد خود نسبت به گذشته است. در مجموع، این امر یک موضوع دلسردی و بیزاری از آمریکا نیست. در واقع، دیرباوری و تردید دو طرف (اروپا و روسیه) و تنش در مباحث نظامی، سیاسی و اقتصادی نافذ و احتمالاً در حال افزایش می‌باشد. روسیه آشکارا خطمشی استراتژیک حرکت در جهت همگرایی را ترک کرده است؛ روشی که از طرف رئیس جمهور پوتین و وزیر امور خارجه ایگور ایوانف در ۲۰۰۲ حمایت می‌گشت. در نتیجه، روسیه از مسیر تکامل به دموکراسی که از پانزده سال قبل بدان امید می‌رفت بازگشت نمود. مفهوم و معنای «همگرایی» در شش هدف دولت بوش که در اینجا فهرست شده‌اند مشاهده نمی‌گردد. آن شش هدف عبارتند از:

۱. روسیه همگرا شده و مرتبط با اروپا-آتلانتیک و مناطق شمال شرقی آسیا می‌باشد.

۲. روسیه به‌عنوان شریک اصلی علیه تروریسم و تکثیر سلاح‌های اتمی، به‌ویژه در خاورمیانه، قفقاز و آسیای مرکزی.

۳. سهیم‌شدن روسیه در ائتلاف‌های بین‌المللی به‌منظور ثبات منطقه‌ای و همکاری‌های حقوق بشری.

۴. روسیه به‌عنوان یک عرضه‌کننده مطمئن انرژی در مراودات بازرگانی در سطح بازارهای جهانی.

۵. مشارکت روسیه – آمریکا در امور فضایی و پیشرفت فناوری عالی.

۶. روسیه به‌عنوان دموکراسی با بازار آزاد تثبیت‌شده.

به‌نظر می‌رسد دو طرف (آمریکا – روسیه) در مارپیچ دلسردی و بیگانگی دوجنبه به دام افتاده‌اند. همان‌طور که «دیمیتری ترنین» نوشته است: «روابط غرب با روسیه نمی‌تواند بیش از این این در ترم‌های همگرایی توصیف شود، همان‌طور که به‌طور سنتی درک می‌شود به‌تدریج روسیه را به مدار سازمانی غرب می‌کشاند. به همین دلیل، نه تقاضای ویژه در بخش روسیه است و نه عرضه مهمی در بخش آمریکا یا ناتو و اتحادیه اروپایی دیده می‌شود». در نتیجه، وقت تلاش برای آنهایی است که می‌خواهند روسیه تماماً به دنبال آن باشد که پوتین آن را انجمن اروپایی و اتحاد دوباره اروپا نامید. در واقع، همان‌طور که ترنین اظهار می‌دارد: روسیه نمی‌خواهد که به یک گروه بزرگتر بین‌المللی متعلق باشد. بنابراین، این دلسردی و بیگانگی، با درجه‌ای بالاتر، نتیجه مستقیم رفتار سیاسی خارجی و داخلی روسیه است. این امر برای انکار این موضوع نیست که سیاست‌های غرب ازجمله آمریکا باید پاسخ‌گو باشند. یکجانبه‌گرایی آمریکا، به‌ویژه در عراق، به‌وضوح ایجاد روابط حسنه طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ را تسهیل ننمود. رویکردهای مبین بیگانگی غرب نسبت به روسیه و بی‌تفاوتی یا منفعت‌نداشتن در تحولات روسیه، چون دلسردی نمایان در مورد تحت فشار گذاشتن روسیه راجع به تمایلات نئوامپریالیستی و ضددموکراتیک این کشور، برای مثال، چچن و گسترش خشونت با گستره تمام قفقاز شمالی، جایی که در حال‌حاضر ۲۵۰/۰۰۰ نظامی امنیتی روسیه مستقرند (علی‌رغم به قتل رسیدن رهبر چچن‌ها، شامیل باسایف، سربازان بیشتری فرستاده شدند) همگی به این وضعیت منجر شده‌اند. بی‌میلی آمریکا و اتحادیه اروپا جهت چالش با سیاست‌های ضددموکراتیک روسیه (قابل‌توجه آنکه دموکراسی آخرین بند از اهداف فوق‌الذکر دولت بوش بود)، تمرکز بر خاورمیانه و تروریسم، اگرنه چین، به‌علاوه ناتوانی یا رد برخورد جدی در مورد مباحث بسیاری که وحدت فراآتلانتیکی را می‌فرساید نیز همگی دلایل اصلی برای نبود سیاست مرتبط غربی نسبت به روسیه یا هر منفعت آشکار در تدبیر صحیح هستند. در واقع، در می سال ۲۰۰۵،

«آندرو کارد»[۱]، رئیس کارکنان کاخ سفید در زمان رئیس جمهور بوش در تلویزیون سراسری گفت: «رئیس جمهور پوتین در مسیر ارتقای دموکراسی بود». واشنگتن، اغلب اوقات، ترجیح می‌دهد در پی همکاری با روسیه در مورد مباحث امنیتی باشد و به موازات آن به روسیه راجع به مباحث حقوق بشر فشار وارد آورد؛ همچنین بیم دارد که مبادا روسیه همکاری با آمریکا را در مورد آن مسائل مهم‌تر و مبرم‌تر متوقف نماید. در می ۲۰۰۵ مجله *نیوزویک* گزارش داد کاخ سفید تصمیم گرفت روسیه را در مورد فقر دموکراسی در جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (CIS) تحت فشار قرار ندهد چون آمریکا به حمایت روسیه در ارتباط با تکثیر سلاح‌های اتمی از طرف ایران و کره شمالی نیاز دارد. باوجود اینکه اکنون شکاف‌های بیشتری در سیاست آمریکا نسبت به روسیه وجود دارد هنوز آن دیدگاه برای فائق‌آمدن در مذاکرات سیاسی اعمال می‌شود. گزارش *نیوزویک*، اول باورهای گسترده‌ای که تماماً اهداف استراتژیک را تعقیب می‌کنند تقویت کرد، عقایدی که با سیاست منبعث از ستودن ارزش‌ها مقابله می‌نمایند و دوم آنکه، تنها سیاست واقع‌گرا نسبت به احکام اقتدار روسیه و تعقیب اهداف استراتژیک می‌بایست پیگیری امر دموکراتیزه‌شدن روسیه را پایمال نماید. مدافعان این سیاست مثل «آناتول لیون»[۲] از «مرکز تحقیقات برنامه آمریکا»[۳] و «جان هالسمن» از «بنیاد هریتیج»[۴] آن را رئالیسم نام می‌نهند. به‌طور طعنه‌آمیز، این نسبت رئالیسم در مورد روسیه مستقیماً مغایر سیاست اعلام‌شده دولت بوش راجع به مبارزه جهت بسط دموکراتیزه‌کردن در سراسر جهان و انشای سیاست‌های موردنظر به دیگر کشورها حول بنیادهای پیوندشان به یا از یک نُرم دموکراتیک جهانی حکومت می‌باشد. همچنین، این امر با اهداف از پیش تعیین‌شده اتحادیه اروپایی که در استراتژی EU درقبال روسیه راجع به تقویت همگرایی یک روسیه دموکراتیک ناسازگار است. در حالی که در مجموع سیاست آمریکا اذعان دارد و باید به واقعیت‌های قدرت چون اهمیت و قدرت روسیه اذعان نماید.

---

1. Andrew Card
2. Anatol Lieven
3. Center for American Progress
5. Heritage Foundation

named asymmetric threats in international scene. Terrorism is among the most important asymmetric threats in current international system. This article is aimed at explaining counter-terrorism initiatives by Action against Terrorism Unit of the OSCE. Assessing counter-terrorism policy of the European Union and explaining the structure and functions of the OSCE, the author aims to give a better understanding of the matter.

The second part of the article takes a look to terrorism and the challenges of the US after unilateralism on Iraq and the change of American behavior in the United Nations. Finally the author analyzes the unconventional confrontation of the US administration against positive multilateralism of the former US administrations.

Civil Society in Africa: Analyzing Views, Functions and Impediments

Besides independence revolutions, civil society or democratization is the most prominent social movement in African societies after the period of colonialization and in particular in recent decades. Among different interpretations from civil society in Africa, there are two definitions which are more accepted: traditional civil society and modern civil society. While traditional civil society is viewed as an opponent force against the government, the modern civil society is the establishment of civil institutions and organizations with legal, supportive, economic and social functions which have three important obligations: defending citizen's rights in front of the government, monitoring the efficiency of the government and limiting the power of the government in social arena. While modern civil society in Africa is suffering from different shortcomings, it is recognized as one of the most important necessities of democratization in Africa.

The present article aims to discuss the African understanding of civil society and to study the characteristics of this phenomenon and to make a comparison between African civil society and civil society in developed societies.

Report

An Introduction to the Action against Terrorism Unit of the Organization for Security and Cooperation in Europe

For a long time, international conflicts were limited to the confrontation between states, and other threats were domestic-oriented. With development of technology, growing increase in communication and the collapse of bipolar system, threats in international arena are evolved into asymmetrical. The threats once domestic are now contributing to the emergence of new kind of threats

The EU Approach toward Conflict Prevention in Western Balkan

The Balkan crisis and conflicts in Bosnia and Herzegovina and Kosovo revealed the failure of EU foreign policy toward Western Balkan. One of the most apparent features of reactive and non-preventive policy of the EU toward this crisis was the decision to exclude the Kosovo matter from Dayton Peace Accords. The present article aims to emphasize that the role of the European Union in crises in Western Balkan has changed. It will also assess the reasons behind this change. The need for improving the weak image of the EU for failures during Balkan crises and the necessity for improved common foreign and security policy and the perception of conflicts in Kosovo as threatening peace and security in Europe is among important reasons causing dramatic changes in EU foreign policy toward Southeastern Europe.

The Independence of Abkhazia and South Ossetia Autonomous Republics and Kosovo: A Comparison

The outbreak of military conflict between Russia and Georgia resulted in President Medvedev's order proclaiming the independence of republics of Abkhazia and South Ossetia from Georgia. Although the independence of these republics occurred after the recent crisis in Caucasus, actually it is the continuation of the process of the independence of Kosovo which was accomplished with direct assistance of the United States. The independence of Kosovo and these two republics should be seen under the context of recent tensions or the new Cold War between Russia and the United States. The new game derived from the rivalry between these two powers will have several implications in different domestic, regional and international levels.

Terrorism and the US Movement from Unilateralism to Multilateralism

This article consists of two major parts. The first part will assess the procedure of America's voting in the General Assembly of the United Nations and the way the votes of the US become integrated or similar to the votes of other countries in the General Assembly. The aim of the US is to assess the impacts of its unilateralism and the reaction of other countries.

from the effect of globalization on power. Public diplomacy is recently entered into political terms. Due to the position of the Islamic Republic of Iran in the current world, the importance of this concept for our country is doubled. Therefore, exploring its dimensions and characteristics in western literature is of great significance. This article aims to elaborate the most important definitions of public diplomacy and its dimensions and alternatives.

The Social and Political Status of Muslims in Europe

Islam is no more a pure foreign policy matter for Europe, but it is evolved into a matter of domestic politics for the European countries. Muslim communities are developing in Europe and Islam is the second largest religion in most of European countries. In future, Muslims will be an influential social and political force within the European Union and will enjoy direct influence in decision making process of domestic and foreign policy of Europe. Meanwhile, the role of Muslims in Europe faces different challenges like keeping religious identity, direction and cohesive political structure, political legitimacy, inappropriate social and economic condition and containment policies implemented by European countries.

Europe's View to the Role of the United States in Transatlantic Relations: Liberal Hegemon versus Imperial Hegemon

Transatlantic relations which has shadowed over US-Europe interactions for more that a half century has experienced a new debate over the adoption of unilateral policies by the United Stated after September 11. In current evolving international structure, Europe favors a multi-polar and multi-optional system in which the power is multiplied and the balanced role of influential states in international system is promoted while the role of the United States as a liberal hegemon is enhanced. At the present situation the United States is willing for a uni-polar system based on unilateralism and hegemonic order with imperial characteristics.

The present article aims to give an assessment from Europe-US relations and interactions and challenges between the two sides of Atlantic after September 11.

The Sociology of Elections and the Electoral Behavior in the Islamic Republic of Iran

The present article aims to give a conceptual assessment and analysis of the theories on elections and electoral behavior. Based on this evaluation, the author will try to answer to the question that which of three theoretical approaches of sociology, political economics and political psychology could be applied to the electoral behavior in Islamic Republic of Iran. Due to the fact that election behavior is a time-producted, contextual and place-oriented phenomenon, the article emphasizes that it is not possible to find a universal meta-theory with the explanatory power to the causes, the way and the content of elections in all over the world and even all precincts of a single geographical unit.

Cultural Diplomacy in Light of Neo-Diffusionism: The Impact of Communication Technology on Cultural Diplomacy

Cultural diplomacy as an effective and flexible tool in foreign policy paves the way for promoting the level of relations between states and enhancing understanding between nations and creating peace and stability. With the shortcomings of power-oriented approaches in solving global challenges and crises and establishing international security, the need for cultural diplomacy among states is more apparent. Due to dramatic changes in the area of information and communication technology, the concept of cultural diplomacy is changing, requiring the redefinition of the concept.

The present article aims to give a new picture of efficient cultural diplomacy and to introduce a new analysis of evolution in transition of cultural phenomena with regard to developments in contemporary age taking into account the technological factors. Adopting a creative and updated approach from diffusionism, the author aims to analyze the impact of new variables on cultural diplomacy.

Public Diplomacy: A New Approach in International Relations

The foundational duty of diplomacy is the management of inter-state relations and relations between states and other international players. Public diplomacy is magnifying of national interests by giving information, engagement and putting influence on people all around the world. Public diplomacy is a change in diplomacy resulted

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are: to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accourate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, sepcialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as "Seminar reports". As the Institute regards the publication of its research findings an important part of its activities, they are published in the form of books, articles , and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly Journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Publishing- House of the Foreign Ministry,
Tehran: P.O. Box: 15875/6353 Tel: 22802649
Tehran, Iran.

In The Name of God